۱۲

زیر نظر: استاد محقق
آیة الله مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

با همکاری:
جمعی از دانشمندان

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر نمونه

نویسنده:

آیت الله ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تفسیر نمونه جلد ۱۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر نمونه/ بقلم جمعی از نویسندگان؛ زیرنظر ناصر مکارم شیرازی.

مشخصات نشر : طهران. : دارالکتب الاسلامیه ، ۱۳۵۳.

مشخصات ظاهری : ج.

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی توصیفی

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۵۳.

یادداشت : کتابنامه.

شماره کتابشناسی ملی : ۵۴۲۴۵

ص :۱

(۱۷) سوره اسراء جلد دوازدهم تفسیر نمونه جزء پانزدهم این سوره در مکه نازل شده و ۱۱۱ آیه است

اشاره

سوره اسراء قبل از ورود در تفسیر این سوره توجه به چند نکته لازم است:

۱-نامهای این سوره و محل نزول آن

نام مشهور این سوره"بنی اسرائیل"است و نامهای دیگری نیز از قبیل "اسراء"و"سبحان"دارد (۱).

روشن است که هر یک از این نامها به تناسب مطالبی است که در این سوره در رابطه با آن وجود دارد،اگر نام"بنی اسرائیل"بر آن گذارده شده به خاطر آنست که بخش قابل ملاحظه ای در آغاز و پایان این سوره پیرامون بنی اسرائیل است.

و اگر به آن"اسراء"گفته می شود به خاطر نخستین آیه آن که پیرامون اسراء(معراج)پیامبر ص سخن می گوید،و"سبحان"نیز از نخستین کلمه این سوره گرفته شده است.

ولی در روایاتی که فضیلت این سوره را بیان می کند تنها به نام بنی اسرائیل برخورد می کنیم،و به همین جهت غالب مفسران همین نام را برای سوره، برگزیده اند.

به هر حال مشهور و معروف این است که تمام یکصد آیه این سوره در مکه نازل شده است،و مفاهیم و محتوای آن نیز کاملا متناسب با سوره های مکی است

۱- ۱) تفسیر آلوسی جلد ۱۵ صفحه ۲.

هر چند بعضی از مفسران معتقدند پاره ای از آیات آن در مدینه نازل شده است، ولی گفتار مشهور صحیحتر به نظر می رسد.

***

۲-فضیلت این سوره

از پیامبر ص و همچنین از امام صادق ع اجر و پاداش فراوانی برای کسی که این سوره را بخواند نقل شده است از جمله اینکه: در روایتی از امام صادق ع چنین می خوانیم:من قرء سوره بنی اسرائیل فی کل لیله جمعه لم یمت حتی یدرک القائم و یکون من اصحابه:"کسی که سوره بنی اسرائیل را هر شب جمعه بخواند از دنیا نخواهد رفت تا اینکه"قائم" را درک کند و از یارانش خواهد بود". کرارا گفته ایم پاداشها و فضیلتهایی که برای سوره های قرآن بیان شده هرگز برای خواندن تنها نیست،بلکه خواندنی است که توأم با تفکر و اندیشه، و سپس الهام گرفتن برای عمل بوده باشد. مخصوصا در یکی از همین روایات مربوط به فضیلت این سوره می خوانیم فرق قلبه عند ذکر الوالدین:"کسی که این سوره را بخواند و به هنگامی که به توصیه های خداوند در ارتباط با پدر و مادر در این سوره می رسد،عواطف او تحریک گردد و احساس محبت بیشتر نسبت به پدر و مادر کند"دارای چنان پاداشی است. بنا بر این الفاظ قرآن هر چند بلا شک محترم و پر ارزش است،ولی این الفاظ مقدمه ای است برای معانی و معانی مقدمه ای است برای عمل. ***

ص :۴

۳-محتوای این سوره در یک نگاه کوتاه

گفتیم این سوره بنا بر مشهور از سوره هایی است که در مکه نازل شده است و طبعا ویژگیهای سوره های مکی در آن جمع است،از جمله دعوت مؤثر به توحید، و توجه دادن به معاد،و نصائح سودمند،و مبارزه با هر گونه شرك و ظلم و انحراف. بطور کلی می توان گفت آیات این سوره بر محور امور زیر دور می زند. ۱-دلائل نبوت مخصوصا قرآن و نیز معراج. ۲-بحثهایی مربوط به معاد،مساله کیفر و پاداش و نامه اعمال و نتائج آن. ۳-بخشی از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل که در آغاز سوره و پایان آن آمده است. ۴-مساله آزادی اراده و اختیار و اینکه هر گونه عمل نیك و بد،نتیجه اش به خود انسان بازگشت می کند. ۵-مساله حساب و کتاب در زندگی این جهان که نمونه ای است برای جهان دیگر. ۶-حق شناسی در همه سطوح،مخصوصا درباره خویشاوندان،و بخصوص پدر و مادر. ۷-تحریم "اسراف و تبذیر"و"بخل"و"فرزندکشی"و"زنا"و"خوردن مال یتیمان"و"کم فروشی"و"تکبر"و"خونریزی". ۸-بحثهایی در زمینه توحید و خداشناسی. ۹-مبارزه با هر گونه لجاجت در برابر حق و اینکه گناهان میان انسان و مشاهده چهره حق پرده می افکند. ۱۰-شخصیت انسان و فضیلت و برتری او بر مخلوقات دیگر. ۱۱-تاثیر قرآن برای درمان هر گونه بیماری اخلاقی و اجتماعی. ۱۲-اعجاز قرآن و عدم توانایی مقابله با آن. ۱۳-وسوسه های شیطان و هشدار به همه مؤمنان به راههای نفوذ شیطان در انسان. ۱۴-بخشی از تعلیمات مختلف اخلاقی. ۱۵-و سرانجام فرازهایی از تاریخ پیامبران به عنوان درسهای عبرتی برای همه انسانها و شاهدی برای مسائل بالا- ***به هر صورت مجموعه بحثهای عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی در این سوره نسخه کاملی را تشکیل می دهد برای ارتقاء و تکامل بشر در زمینه های مختلف، و جالب اینکه این سوره با"تسبیح خدا"شروع می شود و با"حمد و تکبیر او" پایان می گیرد،تسبیح نشانه ای است برای پاکسازی و پیراستن از هر گونه عیب و نقص،و حمد نشانه ای است برای آراستن به صفات فضیلت،و تکبیر رمزی است به پیشرفت و عظمت.

نام مشهور این سوره"بنی اسرائیل"است و نامهای دیگری نیز از قبیل "اسراء"و"سبحان"دارد ۱.

روشن است که هر یک از این نامها به تناسب مطالبی است که در این سوره در رابطه با آن وجود دارد،اگر نام"بنی اسرائیل"بر آن گذارده شده به خاطر آنست که بخش قابل ملاحظه ای در آغاز و پایان این سوره پیرامون بنی اسرائیل است.

و اگر به آن"اسراء"گفته می شود به خاطر نخستین آیه آن که پیرامون اسراء(معراج)پیامبر ص سخن می گوید،و"سبحان"نیز از نخستین کلمه این سوره گرفته شده است.

ولی در روایاتی که فضیلت این سوره را بیان می کند تنها به نام بنی اسرائیل برخورد می کنیم،و به همین جهت غالب مفسران همین نام را برای سوره، برگزیده اند.

به هر حال مشهور و معروف این است که تمام یکصد آیه این سوره در مکه نازل شده است،و مفاهیم و محتوای آن نیز کاملا متناسب با سوره های مکی است

ص :۶

[سوره الإسراء (١٧): آیه ١]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِlt;br/gt;سُبْحٰانَ اَلَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرٰامِ إِلَى اَلْمَسْجِدِ اَلْأَقْصَى اَلَّذِی بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ (١)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان ١-پاك و منزه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد،تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست.

تفسیر:

اشاره

معراج گاه پیامبر ص

نخستین آیه این سوره از مساله"اسراء"یعنی سفر شبانه پیامبر ص از مسجد الحرام به مسجد اقصی(بیت المقدس)که مقدمه ای برای معراج بوده است سخن می گوید،این سفر که در یک شب و مدت کوتاهی صورت گرفت حد اقل در شرایط آن زمان از طرق عادی به هیچوجه امکان پذیر نبود،و جنبه اعجاز آمیز و کاملا خارق العاده داشت.

ص: ٧

نخست می گوید:"منزه است آن خداوندی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد"(سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی).

این سیر شبانه خارق العاده:"به خاطر آن بود که بخشی از آیات عظمت خود را به او نشان دهیم"(لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا).

و در پایان اضافه می کند"خداوند شنوا و بینا است"(إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ).

اشاره به اینکه اگر خداوند پیامبرش را برای این افتخار برگزید بی دلیل نبود،زیرا او گفتار و کرداری آن چنان پاک و شایسته داشت که این لباس بر قامتش کاملا زیبا بود،خداوند گفتار پیامبرش را شنیده و کردار او را دیده و لیاقتش را برای این مقام پذیرفته بود.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز در جمله فوق داده اند که منظور از آن تهدید منکران این اعجاز است که خداوند سخنانشان را می شنود و اعمالشان را می بیند و از توطئه آنها آگاه است.

این آیه در عین فشردگی بیشتر مشخصات این سفر شبانه اعجاز آمیز را بیان می کند:

۱-جمله"اسری"نشان می دهد که این سفر،شب هنگام واقع شد،زیرا "اسراء"در لغت عرب به معنی سفر شبانه است،در حالی که کلمه"سیر"به مسافرت در روز گفته می شود.

۲-کلمه"لیلا"در عین اینکه تاکیدی است برای آنچه از جمله"اسراء" فهمیده می شود،این حقیقت را نیز بیان می کند که این سفر،بطور کامل در یک شب واقع شد،و مهم نیز همین است که فاصله میان مسجد الحرام و بیت المقدس که بیش از یکصد فرسخ است و در شرائط آن زمان می بایست روزها یا هفته ها بطول

بیانجامد،تنها در یک شب رخ داد.

۳-کلمه"عبد"نشان می دهد که این افتخار و اکرام به خاطر مقام عبودیت و بندگی پیامبر ص بود،چرا که بالاترین مقام برای انسان است که بنده راستین خدا باشد،جز بر پیشگاه او جبین نساید،و در برابر فرمانی جز فرمان او تسلیم نگردد،هر کاری می کند برای خدا باشد و هر گام برمی دارد رضای او را بطلبد.

۴-همچنین تعبیر به"عبد"نشان می دهد که این سفر در بیداری واقع شده.و این سیر جسمانی بوده است نه روحانی،زیرا سیر روحانی معنی معقولی جز مساله خواب یا حالتی شبیه به خواب ندارد،ولی کلمه"عبد"نشان می دهد که جسم و جان پیامبر ص در این سفر شرکت داشته،منتها کسانی که نتوانسته اند این اعجاز را درست در فکر خود هضم کنند احتمال روحانی بودن را به عنوان توجیهی برای آیه ذکر کرده اند،در حالی که می دانیم اگر کسی به دیگری بگوید من فلان شخص را به فلان نقطه بردم مفهومش این نیست که در عالم خواب یا خیال بوده یا تفکر اندیشه او به چنین سیری پرداخته است.

۵-آغاز این سیر(که مقدمه ای بر مساله معراج به آسمانها بوده و بعدا دلائل آن ذکر خواهد شد"مسجد الحرام"در مکه و انتهای آن"مسجد الاقصی" در"قدس"بوده است.

البته در اینکه پیغمبر ص از کنار خانه کعبه به این سیر پرداخت و یا در خانه یکی از بستگانش بود،(و از آنجا که به همه شهر مکه گاهی به عنوان احترام،مسجد الحرام گفته می شود این تعبیر در آیه ذکر شده است)در میان مفسران گفتگو است،ولی بدون شک ظاهر آیه این است که مبدء سیر او مسجد الحرام بوده است.

۶-هدف از این سیر،مشاهده آیات عظمت الهی بوده،همانگونه که دنباله

این سیر در آسمانها نیز به همین منظور انجام گرفته است تا روح پر عظمت پیامبر ص در پرتو مشاهده آن آیات بینات،عظمت بیشتری یابد، و آمادگی فزونتری برای هدایت انسانها پیدا کند،نه آن گونه که کوته فکران می پندارند که پیامبر ص به معراج رفت تا خدا را ببیند!،به گمان اینکه خدا محلی در آسمانها دارد!! به هر حال پیامبر ص گرچه عظمت خدا را شناخته بود،و از عظمت آفرینش او نیز آگاه بود،"ولی شنیدن کی بود مانند دیدن"! در آیات سوره نجم که به دنباله این سفر،یعنی معراج در آسمانها اشاره می کند نیز می خوانیم لَقَدْ رَأیٰ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ :"او در این سفر آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد".

۷-جمله"بٰارَکْنٰا حَوْلَهُ "بیانگر این مطلب است که مسجد الاقصی علاوه بر اینکه خود سرزمین مقدسی است اطراف آن نیز سرزمین مبارک و پر برکتی است و این ممکن است اشاره به برکات ظاهری آن بوده باشد،چرا که می دانیم در منطقه ای سرسبز و خرم و مملو از درختان و آبهای جاری و آبادیها واقع شده است.

و نیز ممکن است اشاره به برکات معنوی آن بوده باشد،زیرا این سرزمین مقدس در طول تاریخ کانون پیامبران بزرگ خدا،و خاستگاه نور توحید و خدا پرستی بوده است.

۸-جمله" إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ "همانگونه که گفتیم اشاره به این است که بخشش این موهبت به پیامبر ص بی حساب نبوده بلکه به خاطر شایستگیهایی بوده که بر اثر گفتار و کردارش پیدا شد و خداوند از آن به خوبی آگاه بود.

۹-ضمنا کلمه"سبحان"دلیلی است بر اینکه این برنامه پیامبر ص خود نشانه ای بر پاک و منزه بودن خداوند از هر عیب و نقص است.

۱۰-کلمه"من"در" مِنْ آیٰاتِنٰا "نشان می دهد که آیات عظمت خداوند

آن قدر زیاد است که پیامبر ص با تمام عظمتش در این سفر پر عظمت تنها گوشه ای از آن را مشاهده کرده است.

***

مساله معراج

مشهور و معروف در میان دانشمندان اسلام این است که پیامبر ص به هنگامی که در مکه بود در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی در بیت المقدس به قدرت پروردگار آمد،و از آنجا به آسمانها صعود کرد،و آثار عظمت خدا را در پهنه آسمان مشاهده نمود و همان شب به مکه بازگشت.

و نیز مشهور و معروف آنست که این سیر زمینی و آسمانی را با جسم و روح تواما انجام داد.

ولی از آنجا که این یک موضوع فوق العاده شگرفی است،جمعی به توجیه آن پرداخته و آن را به معراج روحانی تفسیر کرده اند که چیزی شبیه یک خواب یا مکاشفه روحی خواهد بود،اما همانگونه که گفتیم این موضوع کاملا با ظواهر آیات مخالف است چرا که ظاهر آیات به مساله جسمانی بودن گواهی می دهد.

به هر حال پیرامون این بحث سؤالات فراوانی وجود دارد از جمله:

۱-چگونگی معراج از نظر قرآن و حدیث و تاریخ.

۲-اعتقاد دانشمندان اسلامی اعم از شیعه و اهل تسنن در این زمینه.

۳-هدف معراج.

۴-امکان معراج از نظر علوم روز.

هر چند بحث طولانی پیرامون این مسائل از عهده یک بحث تفسیری خارج است ولی ما سعی می کنیم فشرده این مسائل را برای خوانندگان عزیز ذیلا بیاوریم.

ص :۱۱

۱–معراج از نظر قرآن و حدیث

در دو سوره از سوره های قرآن به این مساله اشاره شده است:

نخست همین سوره اسراء است که تنها بخش اول این سفر را بیان می کند (یعنی سیر از مکه و مسجد الحرام به مسجد اقصی و بیت المقدس).

اما در سوره نجم طی شش آیه از آیه ۱۳ تا ۱۸ قسمت دوم معراج یعنی سیر آسمانی آمده است،آنجا می فرماید: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْریٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ. عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْویٰ. إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مٰا یَغْشیٰ. مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ. لَقَدْ رَأیٰ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ :خلاصه مفاد این شش آیه چنین است که"پیامبر ص برای دومین بار فرشته وحی جبرئیل را به صورت اصلی مشاهده و ملاقات کرد(مرتبه اول در آغاز نزول وحی در کوه حرا بود).

این ملاقات در نزد بهشت جاویدان صورت گرفت.

پیغمبر ص در مشاهده این منظره دچار خطا و اشتباه نشد.

آیات و نشانه های بزرگی را از عظمت خدا مشاهده کرد.

این آیات که به گفته اکثر مفسران از معراج سخن می گوید نیز نشان می دهد که این حادثه در بیداری اتفاق افتاده است،مخصوصا جمله مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ (چشم پیامبر دچار خطا و انحراف و طغیان نشد)گواه دیگر بر این موضوع است از نظر حدیث،روایات بسیار زیادی در زمینه مساله معراج در کتب معروف اسلامی نقل شد که بسیاری از علمای اسلام تواتر یا شهرت آن را تصدیق کرده اند،به عنوان نمونه:

فقیه و مفسر بزرگ شیخ طوسی در تفسیر"تبیان"ذیل آیه مورد بحث چنین می گوید:"علمای شیعه معتقدند خداوند در همان شبی که پیامبرش را از مکه به بیت المقدس برد او را به سوی آسمانها عروج داد،و آیات عظمت خود را در آسمانها

به او ارائه فرمود،و این در بیداری بود نه در خواب".

مفسر عالیقدر مرحوم طبرسی در تفسیر خود مجمع البیان ذیل آیات سوره نجم چنین می گوید "مشهور در اخبار ما این است که خداوند پیامبر را با همین جسم در حال بیداری و حیات به آسمانها برد و اکثر مفسران را نیز عقیده همین است".

محدث شهیر علامه مجلسی در بحار الانوار می گوید:"سیر پیامبر اسلام ص از مسجد الحرام به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها از جمله مطالبی است که آیات و احادیث متواتر شیعه و سنی بر آن دلالت دارد،و انکار امثال این مسائل یا تاویل و توجیه آن به معراج روحانی،یا خواب دیدن پیامبر ناشی از عدم اطلاع از اخبار ائمه هدی و یا ضعف یقین است".

سپس اضافه می کند"اگر بخواهیم اخباری را که در این باره رسیده جمع آوری کنیم کتاب بزرگی خواهد شد" (۱).

از میان دانشمندان اهل تسنن منصور علی ناصف که از علمای معاصر و از دانشمندان الازهر و نویسنده کتاب معروف التاج است در کتاب خود احادیث معراج را جمع آوری کرده است.

فخر رازی مفسر معروف در ذیل آیه مورد بحث پس از ذکر یک رشته استدلالات عقلی بر امکان وقوع معراج می گوید"از نظر حدیث،احادیث معراج از روایات مشهوره است که در کتب صحاح اهل سنت نقل شده و مفاد آنها سیر پیامبر ص از مکه به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها است".

شیخ عبد العزیز بن عبد اللّه بن باز رئیس ادارات"بحوث علمیه و افتاء و دعوت و ارشاد"که از علمای متعصب وهابی معاصر است،در کتاب"التحذیر من البدع"می گوید:"شک نیست که اسراء و معراج از نشانه های بزرگی است

ص:۱۳

۱- ۱) بحار الانوار جلد ششم ط قدیم صفحه ۳۶۸.

که دلالت بر صدق پیامبر ص و بلندی مقام و منزلت او می کند"تا آنجا که می گوید:"اخبار متواتر از پیامبر ص نقل شده که خدا او را به آسمانها برد و درهای آسمان را به روی او گشود" (۱).

ذکر این نکته کاملا ضرورت دارد که در لابلای روایات معراج احادیث مجعول یا ضعیفی به چشم می خورد که به هیچوجه قابل قبول نیست.

لذا مفسر بزرگ مرحوم طبرسی ذیل همین آیه مورد بحث احادیث معراج را به چهار گروه تقسیم کرده است:

۱-روایاتی که به حکم تواتر قطعی است،مانند اصل موضوع معراج.

۲-احادیثی که قبول آنها هیچ مانع عقلی ندارد و در روایات به آن تصریح شده است،مانند مشاهده بسیاری از آیات عظمت خدا در پهنه آسمان.

۳-روایاتی که با ضوابط و اصولی که در دست داریم مخالف است ولی می توان آنها را توجیه کرد،مانند احادیثی که می گوید پیامبر ص در آسمانها جمعی را در بهشت و گروهی را در دوزخ دید که باید گفت منظور مشاهده صفات بهشتیان و دوزخیان بوده است(یا بهشت و دوزخ برزخی).

۴-روایاتی که مشتمل بر امور نامعقول و باطل می باشد و وضع آنها گواه روشنی بر ساختگی بودن آنها است، مانند روایاتی که می گوید پیامبر ص خدا را آشکارا دید،با او سخن گفت،و با او نشست که با هیچ منطقی سازگار نمی باشد بلکه مخالف دلیل عقل و نقل است،و بدون شک این گونه روایات مجعول است.

در تاریخ وقوع معراج در میان مورخان اسلامی اختلاف نظر است،بعضی آن را در سال دهم بعثت شب بیست و هفتم ماه رجب دانسته،و بعضی آن را در سال دوازدهم شب ۱۷ ماه رمضان،و بعضی آن را در اوائل بعثت ذکر کرده اند،ولی اختلاف در تاریخ وقوع آن مانع از اتفاق در اصل وقوع آن نیست.

۱- ۱) التحذیر صفحه ۷.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تنها مسلمین نیستند که عقیده به معراج دارند،این عقیده در میان پیروان ادیان دیگر کم و بیش وجود دارد از جمله در مورد حضرت عیسی ع بصورت سنگین تری دیده می شود،چنان که در انجیل مرقس باب ۶،و انجیل لوقا باب ۲۴،و انجیل یوحنا باب ۲۱،می خوانیم که عیسی پس از آنکه به دار آویخته و کشته و دفن شد از مردگان برخاست و چهل روز در میان مردم زندگی کرد سپس به آسمانها صعود نمود(و به معراج همیشگی رفت).

ضمنا از بعضی از روایات اسلامی نیز استفاده می شود که بعضی از پیامبران پیشین نیز دارای معراج بوده اند.

***

آیا معراج جسمانی بوده یا روحانی؟

علاوه بر اینکه مشهور میان دانشمندان اسلام(اعم از شیعه و اهل تسنن) این است که این امر در بیداری صورت گرفته ظاهر خود آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و همچنین سوره نجم(چنان که شرح آن در بالا گذشت)نیز وقوع این امر را در بیداری گواهی می دهد.

تواریخ اسلام نیز گواه صادقی بر این موضوع است،زیرا در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر ص مساله معراج را مطرح کرد مشرکان به شدت آن را انکار کردند و آن را بهانه ای برای کوبیدن پیامبر ص دانستند،این به خوبی گواهی می دهد که پیامبر هرگز مدعی خواب یا مکاشفه روحانی نبوده و گرنه اینهمه سر و صدا نداشت:و اگر در روایتی از حسن بصری می خوانیم که کان فی المنام رؤیا رآها:"این امر در خواب واقع شده است"و یا خبری که از عایشه نقل شده:و اللّه ما فقد جسد رسول اللّه و لکن عرج بروحه"به خدا سوگند بدن پیامبر از میان ما نرفت تنها روح او به آسمانها پرواز کرد"ظاهرا جنبه سیاسی

داشته و برای خاموش کردن جنجالی بوده است که درباره مساله معراج در میان عده ای به وجود آمده بود.

***

هدف معراج

با توجه به بحثهای گذشته این مساله برای ما از جمله واضحات است که هدف از معراج این نبوده که پیامبر ص به دیدار خدا در آسمانها بشتابد!آن چنان که ساده لوحان پنداشته اند که متاسفانه بعضی از دانشمندان غربی به خاطر ناآگاهی یا دگرگون ساختن چهره اسلام در نظر دیگران،آن را نقل کرده اند،از جمله اینکه "گیورگیو"در کتاب محمد پیامبری که از نو باید شناخت می گوید"محمد در سفر معراج به جایی رسید که صدای قلم خدا را می شنید و می فهمید که خدا مشغول نگهداری حساب افراد می باشد!ولی با اینکه صدای قلم خدا را می شنید او را نمی دید!زیرا هیچکس نمی تواند خدا را ببیند و لو پیغمبر باشد"(محمد پیغمبری که از نو باید شناخت صفحه ۱۲۵).

این نشان می دهد که مخصوصا قلم از نوع قلم چوبی است!که به هنگام حرکت روی کاغذ تحریر می لرزد و صدا می کند!!و امثال این خرافات و لاطائلات.

نه،هدف این بوده که روح بزرگ پیامبر ص با مشاهده اسرار عظمت خدا را در سراسر جهان هستی،مخصوصا عالم بالا که مجموعه ای است از نشانه های عظمت او مشاهده کند،و باز هم درک و دید تازه ای برای هدایت و رهبری انسانها بیابد.

این هدف صریحا در آیه یک سوره اسراء و آیه ۱۸ سوره نجم آمده است.

روایت جالبی نیز در این زمینه از امام صادق ع در پاسخ سؤال از علت معراج نقل شده است که فرمود:

ان اللّه لا یوصف بمکان،و لا یجری علیه زمان،

و لکنه عز و جل اراد ان یشرف به ملائکته و سکان سماواته،و یکرمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه: "خداوند هرگز مکانی ندارد،و زمان بر او جریان نمی گیرد،و لکن او می خواست فرشتگان و ساکنان آسمانش را با قدم گذاشتن پیامبر در میان آنها احترام کند و نیز از شگفتیهای عظمتش به پیامبرش نشان دهد تا پس از بازگشت برای مردم بازگو کند" (۱).

***

معراج و علوم روز

در گذشته بعضی از فلاسفه که معتقد به افلاک نه گانه بطلمیوسی پوست پیازی بودند مانع مهم معراج را از نظر علمی وجود همین افلاک و لزوم خرق و التیام در آنها می پنداشتند (۲).

ولی با فرو ریختن پایه های هیئت بطلمیوسی مساله خرق و التیام بدست فراموشی سپرده شد،اما با پیشرفتی که در هیئت جدید به وجود آمد مسائل تازه ای در زمینه معراج مطرح شده و سؤالاتی از این قبیل:

۱-برای اقدام به یک سفر فضایی نخستین مانع نیروی جاذبه است که باید با وسائل فوق العاده بر آن پیروز شد،زیرا برای فرار از"حوزه جاذبه زمین" سرعتی لا اقل معادل چهل هزار کیلومتر در ساعت لازم است!.

۲-مانع دیگر،فقدان هوا در فضای بیرون جو زمین است که بدون آن انسان نمی تواند زندگی کند.

۳-مانع سوم گرمای سوزان آفتاب و سرمای کشنده ای است که در قسمتی که آفتاب مستقیما می تابد و قسمتی که نمی تابد وجود دارد.

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۴۰۰.

۲- ۲) "خرق"به معنی شکافتن و"التیام"به معنی به هم آمدن است،بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر در افلاک امکان پذیر نیست.

۴-مـانع چهـارم اشـعه هـای خطرنـاکی است که در مـا وراء جو وجود دارد،ماننـد اشـعه کیهانی و اشـعه ما وراء بنفش و اشـعه ایکس،این پرتوها هر گاه به مقـدار کم به بـدن انسان بتابد زیانی بر ارگانیسم بدن او ندارد،ولی در بیرون جو زمین این پرتوها فوق العاده زیاد است و کشنده و مرگبار،اما برای ما ساکنان زمین وجود قشر هوای جو مانع از تابش آنها است.

۵-مشکل بی وزنی است،گر چه انسان تدریجا می تواند به بی وزنی عادت کند ولی برای ما ساکنان روی زمین اگر بی مقدمه به بیرون جو منتقل شویم و حالت بی وزنی دست دهد،تحمل آن بسیار مشکل یا غیر ممکن است.

۶-و سـرانجام مشکل زمان ششـمین مشـکل و از مهمترین موانع است،چرا که علوم روز می گوید سرعتی بالاتر از سرعت سیر نور نیست و اگر کسی بخواهد در سراسر آسمانها سیر کند باید سرعتی بیش از سرعت سیر نور داشته باشد.

***

در برابر این سؤالات توجه به چند نکته لازم است:

۱-ما می دانیم که با آن همه مشـکلاتی که در سفر فضایی است بالآخره انسان توانسته است با نیروی علم بر آن پیروز گردد،و غیر از مشکل زمان همه مشکلات حل شده و مشکل زمان هم مربوط به سفر به مناطق دور دست است.

۲-بـدون شـک مساله معراج،جنبه عادی نداشـته بلکه با اسـتفاده از نیرو و قـدرت بی پایان خداونـد صورت گرفته است،و همه معجزات انبیاء همین گونه است،به عبارت روشـنتر معجزه بایـد عقلا محال نباشد،و همین اندازه که عقلا امکان پذیر بود بقیه با استمداد از قدرت خداوند حل شدنی است.

هنگـامی که بشـر بـا پیشـرفت علم توانـایی پیـدا کنـد که وسـائلی بسازد سـریع، آن چنان سـریع که از حوزه جاذبه زمین بیرون رود،سفینه هایی بسازد که مساله

اشعه های مرگبار بیرون جو را حل کند،لباسهایی بپوشد که او را در برابر سرما و گرمای فوق العاده حفظ نماید،با تمرین به بی وزنی عادت نماید،خلاصه جایی که انسان بتواند با استفاده از نیروی محدودش،این راه را طی کند آیا با استمداد از نیروی نامحدود الهی حل شدنی نیست؟! ما یقین داریم که خدا مرکب سریع السیری که متناسب این سفر فضایی بوده باشد در اختیار پیامبرش گذارده است،و او را از نظر خطراتی که در این سفر وجود داشته زیر پوشش حمایت خود گرفته،این مرکب چگونه بوده است و چه نام داشته؟براق؟رفرف؟یا مرکب دیگر؟در هر حال مرکب مرموز و ناشناخته ای است از نظر ما؟.

از همه اینها گذشته فرضیه حد اکثر سرعت که در بالا گفته شد،امروز در میان دانشمندان متزلزل شده،هر چند"اینشتاین"در فرضیه معروف خودش به آن سخت معتقد بوده است.

دانشمندان امروز می گویند امواج جاذبه بدون نیاز به زمان در آن واحد از یک سوی جهان به سوی دیگر منتقل می شود و اثر می گذارد،و حتی این احتمال وجود دارد که در حرکات مربوط به گستردگی جهان(می دانیم جهان در حال توسعه است و ستاره ها و منظومه ها به سرعت از هم دور می شوند)منظومه هایی وجود دارند که با سرعتی بیش از سرعت سیر نور از مرکز جهان دور می شوند(دقت کنید).

کوتاه سخن اینکه مشکلاتی که گفته شد هیچکدام به صورت یک مانع عقلی در این راه نیست،مانعی که معراج را به صورت یک محال عقلی در آورد، بلکه مشکلاتی است که با استفاده از وسائل و نیروی لازم قابل حل است.

به هر حال مساله معراج نه از نظر استدلالات عقلی غیر ممکن است و نه از

نظر موازین علم روز و خـارق العـاده بودن آن را نیز همه قبول دارنـد بنا بر این هر گاه با دلیل قاطع نقلی ثابت شود بایـد آن را پذیرفت (۱).

در زمینه مباحث معراج مطالب دیگری هست که به خواست خدا در ذیل سوره نجم خواهد آمد.

۱- ۱) برای توضـیح بیشتر به کتاب "همه می خواهند بدانند" که در زمینه معراج و شق القمر و عبادت در قطبین بحث کرده ایم مراجعه فرمائید.

[سوره الإسراء (١٧): آيات ٢ تا ٨]

اشاره

وَ آتَيْنا مُوسَى اَلْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلاّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً (٢) ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً
(٣) وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي اَلْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي اَلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (٤) فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ
عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ اَلدِّيارِ وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولاً (٥) ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ اَلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ
جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (٦) إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها فَإِذا جاءَ وَعْدُ اَلْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا اَلْمَسْجِدَ
كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (٧) عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (٨)

ص: ٢١

ترجمه:

۲-ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل نمودیم(و گفتیم) غیر ما را تکیه گاه خود قرار ندهید.

۳-ای فرزندان کسانی که با نوح(بر کشتی)سوار کردیم،او بنده شکرگزاری بود.

۴-ما به بنی اسرائیل در کتاب(تورات)اعلام کردیم که دو بار در زمین فساد خواهید کرد،و برتری جویی بزرگی خواهید نمود.

۵-هنگامی که نخستین وعده فرا رسد مردانی پیکار جو را بر شما می فرستیم(تا سخت شما را در هم کوبند حتی برای بدست آوردن مجرمان)خانه ها را جستجو می کنند، و این وعده ای است قطعی.

۶-سپس شما را بر آنها چیره می کنیم و اموال و فرزندانتان را افزون خواهیم کرد و نفرات شما را بیشتر(از دشمن)قرار می دهیم.

۷-اگر نیکی کنید بخودتان نیکی می کنید،و اگر بدی کنید باز هم به خود می کنید، و هنگامی که وعده دوم فرا رسد(آن چنان دشمن بر شما سخت خواهد گرفت که) آثار غم و اندوه در صورتهایتان ظاهر می شود و داخل مسجد(اقصی)می شوند، همانگونه که در دفعه اول وارد شدند،و آنچه را زیر سلطه خود می گیرند درهم می کوبند! ۸-امید است پروردگارتان به شما رحم کند،هر گاه برگردید ما باز می گردیم،و جهنم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

تفسیر:

دو طوفان بزرگ

از آنجا که نخستین آیه این سوره از سیر پیامبر ص از "مسجد الحرام" به"مسجد اقصی"در یک شب به عنوان یک اعجاز و اکرام پیامبر ص سخن

ص: ۲۲

می گفت،و این گونه موضوعات غالبا از طرف مشرکان و مخالفان مورد انکار واقع می شد که چگونه ممکن است پیامبری از میان ما بر خیزد که اینهمه افتخار داشته باشد لذا در آیات مورد بحث اشاره به دعوت موسی به کتاب آسمانی او می کند تا معلوم شود این برنامه رسالت چیز نوظهوری نیست،همچنین مخالفت لجوجانه و سرسختانه مشرکان نیز در تاریخ گذشته مخصوصا تاریخ بنی اسرائیل،سابقه دارد.

به همین دلیل در نخستین آیه مورد بحث می گوید:"ما به موسی کتاب آسمانی دادیم"(وَ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ).

"و آن را مایه هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم"(وَ جَعَلْناهُ هُدیً لِبَنِی إِسْرائِیلَ).

بدون شک منظور از"کتاب"در اینجا"تورات"است که خداوند برای هدایت بنی اسرائیل در اختیار موسی ع گذاشت.

سپس به هدف اساسی بعثت پیامبران از جمله موسی اشاره می کند که"به آنها گفتیم غیر مرا وکیل و تکیه گاه خود قرار ندهید"(أَلاّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِی وَکِیلاً) (۱).

این یکی از شاخه های اصلی توحید است،توحید در عمل که نشانه توحید در عقیده است،کسی که مؤثر واقعی را در جهان هستی تنها خدا می داند به غیر او تکیه نخواهد کرد،و آنها که تکیه گاههای دیگر برای خود انتخاب می کنند دلیل بر ضعف توحید اعتقادیشان است.

عالیترین تجلیات هدایت کتب آسمانی،بر افروختن نور توحید در دلها است که نتیجه آن"از همه بریدن و به خدا پیوستن"و بر او تکیه کردن است.

***

ص:۲۳

---

۱ - ۱) از نظر ترکیب نحوی،بعضی از مفسران جمله أَلاّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِی وَکِیلاً را در تقدیر لئلا تتخذوا...دانسته اند،و بعضی"ان"را زائده و جمله"و قلنا لهم" را در تقدیر گرفته اند که مجموعا چنین می شود،و قلنا لهم لا تتخذوا من دونی وکیلا.

در آیه بعد برای اینکه عواطف بنی اسرائیل را در رابطه با شکرگزاری از نعمتهای الهی مخصوصا نعمت معنوی و روحانی کتاب آسمانی برانگیزد آنها را مخاطب ساخته می گوید:"ای فرزندان کسانی که با نوح در کشتی حمل کردیم" (ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ) (۱).

فراموش نکنید که"نوح بنده شکرگزاری بود"(إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً).

شما که فرزندان یاران نوح هستید چرا به همان برنامه نیاکان با ایمانتان اقتدا نکنید؟چرا در راه کفران گام بگذارید؟! "شکور"صیغه مبالغه و به معنی بسیار شکرگزار است،و اینکه بنی اسرائیل را به عنوان فرزندان همراهان نوح شمرده،شاید بخاطر آنست که طبق تواریخ معروف،نوح دارای سه فرزند بنامهای"سام"و"حام"و"یافث" بود که مردم روی زمین پس از طوفان نوح از آنها گسترش یافتند از جمله مخصوصا بنی اسرائیل.

بدون شک همه پیامبران بنده شکرگزار خدا بودند،ولی برای نوح، ویژگیهایی در احادیث وارد شده که او را شایسته این توصیف نموده است،از جمله اینکه هر زمان که لباس می پوشید،یا آب می نوشید،یا غذایی می خورد و یا نعمت دیگری به او می رسید فورا به یاد خدا می افتاد و شکرگزاری می کرد.

در حدیثی از امام باقر ع و امام صادق ع می خوانیم:"نوح،همه روز صبحگاهان و عصرگاهان این دعا را می خواند:

اللهم انی اشهدک ان ما اصبح او امس بی من نعمه فی دین او دنیا فمنک،وحدک لا شریک لک،لک الحمد و لک الشکر بها علی حتی ترضی،و بعد الرضا.

---

۱ - ۱) جمله ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ ،"جمله ندائیه"است،و در تقدیر یا ذریه من حملنا مع نوح بوده است،اما این احتمال که"ذریه"بدل از"وکیلا"یا مفعول ثانی "تتخذوا"بوده باشد بسیار بعید است و با جمله إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً سازگار نیست(دقت کنید).

:"خداونـدا من ترا گواه می گیرم که هر نعمتی صبح و شام به من می رسد، چه دینی و چه دنیوی،چه معنوی و چه مادی،همه از سوی تو است،یگانه ای و شریکی نـداری،حمـد مخصوص تو است و شکر هم از آن تو،آن قـدر شکرت میگویم تا از من خشنود شوی و حتی بعد از خشنودی".

سپس امام افزود شکر نوح این گونه بود (۱).

*** سپس به ذکر گوشه ای از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل پرداخته و می گوید:

"مـا در کتـاب تورات به بنی اسـرائیل اعلام کردیم که شـما در زمین،دو بار فساد خواهیـد کرد،و راه طغیان بزرگی را در پیش خواهید گرفت"(وَ قَضَیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً).

"قضاء"گر چه دارای معانی مختلفی است اما در اینجا به معنی"اعلام" است.

منظور از کلمه"الارض"به قرینه آیات بعد سرزمین مقدس فلسطین است که"مسجد الاقصی"در آن واقع شده است.

*** در آیـات بعـد به شـرح این دو فسـاد بزرگ و حوادثی که بعـد از آن به عنوان مجازات الهی واقع شـد پرداخته چنین می گوید.

"هنگامی که نخستین وعـده فرا رسـد و شـما دست به فساد و خونریزی و ظلم و جنایت بزنیـد،ما گروهی از بنـدگان رزمنـده و جنگجوی خود را به سـراغ شما می فرستیم"تا به کیفر اعمالتان شما را درهم بکوبد(فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ).

این قوم جنگجو آن چنان بر شما هجوم می برند که حتی برای یافتن نفراتتان

ص: ۲۵

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه.

"هر خانه و دیاری را جستجو می کنند"(فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ).

"و این یک وعده قطعی و تخلف ناپذیر خواهد بود"(وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولاً).

*** سپس الطاف الهی بار دیگر به سراغ شما آمد و شما را بر آن قوم مهاجم پیروز کردیم"(ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّهَ عَلَیْهِمْ).

"و شما را بوسیله اموال و ثروت سرشار و فرزندان و نفرات بسیار تقویت نمودیم"(وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ).

آن چنان که نفرات شما بر نفرات دشمن فزونی گرفت"(وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً) (۱).

*** این گونه الطاف الهی شامل حال شما می شود شاید به خود آئید و به اصلاح خویشتن بپردازید دست از زشتیها بردارید و به نیکی ها رو آرید،چرا که:

"اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بدی کرده اید"(إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها).

این یک سنت همیشگی است نیکی ها و بدیها سرانجام به خود انسان باز می گردد،هر ضربه ای که انسان می زند بر پیکر خویشتن زده است،و هر خدمتی به دیگری می کند در حقیقت به خود خدمت کرده است،ولی مع الاسف نه آن مجازات شما را بیدار می کند و نه این نعمت و رحمت مجدد الهی باز هم به طغیان می پردازید و راه ظلم و ستم و تعدی و تجاوز را پیش می گیرید و فساد کبیر در زمین ایجاد می کنید و برتری جویی را از حد می گذرانید.

۱- ۱) "نفیر"اسم جمع و به معنی گروهی از مردان است،بعضی گفته اند جمع "نفر"و در اصل از ماده نفر(بر وزن عفو)به معنی کوچ کردن و به چیزی روی آوردن است و به همین جهت به جماعتی که قدرت بر تحرک به سوی چیزی داشته باشند، نفیر گفته می شود.

سپس وعده دوم الهی فرا می رسد:"هنگامی که این وعده دوم فرا می رسد باز گروهی جنگجو و پیکارگر بر شما چیره می شوند،آن چنان بلائی به سرتان می آورند که آثار غم و اندوه از صورتهای شما می بارد(فَإِذا جٰاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ). آنها حتی بزرگ معبدتان بیت المقدس را از دست شما می گیرند"و در آن داخل می شوند همانگونه که بار اول داخل شدند"(وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمٰا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ).

آنها به این هم قناعت نمی کنند،"تمام بلاد و سرزمینهایی را که اشغال کرده اند درهم می کوبند و ویران می کنند"(وَ لِيُتَبِّرُوا مٰا عَلَوْا تَتْبِيراً).

با این حال باز درهای توبه و بازگشت شما به سوی خدا بسته نیست باز هم"ممکن است خداوند به شما رحم کند"(عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ).

"و اگر به سوی ما بازگردید ما هم لطف و رحمت خود را به شما باز می گردانیم،و اگر به فساد و برتری جویی گرائید باز هم شما را به کیفر شدید گرفتار خواهیم ساخت"(وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا).

و تازه این مجازات دنیا است"و ما جهنم را برای کافران زندان سختی قرار داده ایم"(وَ جَعَلْنٰا جَهَنَّمَ لِلْكٰافِرِينَ حَصِيراً) (۱).

***

نکته ها:

اشاره

۱-دو فساد بزرگ تاریخی بنی اسرائیل

در آیات فوق،سخن از دو انحراف اجتماعی بنی اسرائیل که منجر به فساد

۱- ۱) "حصیر"از ماده"حصر"به معنی حبس است،و به هر نقطه ای که راه خروج ندارد،حصیر گفته می شود،و اگر حصیر معمولی را هم حصیر می گویند به خاطر آن است که قسمتهای مختلف آن به هم بافته و محصور شده است.

و برتری جویی می گردد به میان آمده است،که به دنبال هر یک از این دو،خداوند مردانی نیرومند و پیکار جو را بر آنها مسلط ساخته تا آنها را سخت مجازات کنند و به کیفر اعمالشان برسانند.

گر چه تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل،فراز و نشیب بسیار دارد،و پیروزیها و شکستها در آن فراوان دیده می شود اما در اینکه قرآن به کدامیک از این حوادث اشاره می کند در میان مفسران گفتگو بسیار زیاد است،که به عنوان نمونه چند قسمت از آنها را ذیلا می آوریم.

۱-آنچه از تاریخ بنی اسرائیل استفاده می شود این است که نخستین کسی که بر آنها هجوم آورد و بیت المقدس را ویران کرد،بخت النصر پادشاه بابل بود،و هفتاد سال بیت المقدس به همان حال باقی ماند، تا یهود قیام کردند و آن را نوسازی نمودند،دومین کسی که بر آنها هجوم برد قیصر روم اسپیانوس بود که وزیرش "طرطوز"را مامور این کار کرد،او به تخریب بیت المقدس و تضعیف و قتل بنی اسرائیل کمر بست،و این حدود یکصد سال قبل از میلاد بود.

بنا بر این ممکن است دو حادثه ای که قرآن به آن اشاره می کند همان باشد که در تاریخ بنی اسرائیل نیز آمده است،زیرا حوادث دیگر در تاریخ بنی اسرائیل آن چنان شدید نبود که حکومت آنها را به کلی از هم متلاشی کند،ولی حمله بخت النصر،قدرت و شوکت آنها را به کلی درهم کوبید،این تا زمان"کورش " ادامه داشت،و پس از آن بنی اسرائیل مجددا به قدرت رسیدند و این وضع ادامه داشت تا بار دیگر قیصر روم بر آنها هجوم برد و حکومتشان را متلاشی کرد و این دربدری هم چنان ادامه یافت(تا در این اواخر که به کمک قدرتهای جهانخوار و استعمارگر حکومتی برای خود دست و پا کردند) (۱).

۲-"طبری"در تفسیر خود نقل می کند که پیامبر ص فرمود:مراد

۱- ۱) تفسیر المیزان جلد ۱۳ صفحه ۴۶.

از فساد اول قتل حضرت زکریا و گروهی دیگر از پیامبران،و منظور از وعده نخستین،وعده انتقام الهی از بنی اسرائیل به وسیله"بخت النصر"می باشد،و مراد از فساد دوم شورشی است که بعد از"آزادی بوسیله یکی از سلاطین فارس"مرتکب شدند،و دست به فساد زدند،و مراد از وعده دوم هجوم"انطیاخوس"پادشاه روم است.

این تفسیر با تفسیر اول تا اندازه ای قابل انطباق است،ولی هم راوی این حدیث مورد وثوق نیست و هم انطباق تاریخ"زکریا""و یحیی"بر تاریخ"بخت النصر"و"اسپیانوس یا انطیاخوس"محرز نمی باشد،بلکه بنا به گفته بعضی بخت النصر معاصر"ارمیا"یا"دانیال"پیامبر بوده، و قیام او حدود ششصد سال پیش از زمان یحیی صورت گرفته بنا بر این چگونه قیام بخت النصر می تواند برای انتقام خون یحیی اقدام کرده باشد.

۳-بعضی دیگر گفته اند بیت المقدس یک بار در زمان داود و سلیمان ساخته شد و بخت النصر آن را ویران کرد که این همان وعده اولی است که قرآن به آن اشاره می کند،و بار دیگر در زمان پادشاهان هخامنشی ساخته و آباد شد و آن را "طیطوس"رومی ویران ساخت(توجه داشته باشید طیطوس یا طرطوز که در بالاـ ذکر شد قابل انطباق است)و از آن پس هم چنان ویران ماند تا در عصر خلیفه دوم که آن سرزمین بوسیله مسلمانان فتح شد (۱):

این تفسیر نیز چندان منافات با دو تفسیر بالا ندارد.

۴-در برابر تفسیرهای فوق و تفاسیر دیگری که کم و بیش با آنها هماهنگ است،تفسیر دیگری داریم که سید قطب در تفسیر فی ظلال احتمال آن را داده است که با آنچه گفته شد به کلی متفاوت می باشد،و آن اینکه:

۱- ۱) تفسیر ابو الفتوح رازی جلد ۷ پاورقی صفحه ۲۰۹ به قلم دانشمند گرانمایه مرحوم شعرانی.

این دو حادثه تاریخی در گذشته و در زمان نزول قرآن واقع نشده بوده بلکه مربوط به آینده است که یکی از آنها احتمالا فساد آنها در آغاز اسلام بود که منجر به قیام مسلمانان به فرمان پیامبر ص بر ضد آنان شد و به کلی از جزیره عرب بیرون رانده شدند،و دیگری مربوط به قیام نازیهای آلمان به ریاست هیتلر بر ضد یهود بوده است (۱).

ولی اشکال این تفسیر این است که در هیچیک از آنها داخل شدن قوم پیروزمند در بیت المقدس تا چه رسد به ویران کردن آن،وجود ندارد.

۵-آخرین احتمال اینکه بعضی احتمال داده اند این دو حادثه مربوط به رویدادهای بعد از جنگ جهانی دوم و تشکیل حزبی بنام"صهیونیسم"و تشکیل دولتی بنام"اسرائیل"در قلب ممالک اسلامی است،منظور از فساد اول بنی اسرائیل و برتری جویی آنها همین است،و منظور از انتقام اولی آن است که ممالک اسلامی در آغاز که از این توطئه آگاه شدند دست به دست هم دادند و توانستند بیت المقدس و قسمتی از شهرها و قصبات فلسطین را از چنگال یهود بیرون آورند، و نفوذ یهود از مسجد اقصی به کلی قطع شد.

و منظور از فساد دوم هجوم بنی اسرائیل با اتکای نیروهای استعماری جهانخوار و اشغال سرزمینهای اسلامی و گرفتن بیت المقدس و مسجد الاقصی است.

و به این ترتیب باید مسلمانان در انتظار پیروزی دوم بر بنی اسرائیل باشند بطوری که مسجد اقصی را از چنگال آنها بیرون آورند و نفوذشان را از این سرزمین اسلامی بکلی قطع کنند،این همان چیزی است که همه مسلمین جهان در انتظار آنند و وعده فتح و نصرت الهی است نسبت به مسلمانان (۲).

۱- ۱) تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۰۸.

۲- ۲) از مجله مکتب اسلام شماره ۱۲ و یک سال ۱۳ از بحث تفسیری آقای ابراهیم انصاری.

و تفاسیر دیگری که ذکر آنها چندان قابل ملاحظه نیست.

البته در تفسیر پنجم و چهارم باید فعلهای ماضی که در آیه ذکر شده است همه به معنی مضارع باشد،و البته این معنی در جایی که فعل بعد از حروف شرط واقع می شود از نظر ادبیات عرب بعید نیست.

ولی ظاهر آیه ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّهَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً آن است که حد اقل فساد اول بنی اسرائیل و انتقام آن در گذشته واقع شده است.

از همه اینها گذشته مساله مهمی که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که ظاهر تعبیر بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ (ما گروهی از بندگان خود را که قدرت جنگی زیادی داشتند بر ضد شما مبعوث کردیم، نشان می دهد که گروه انتقام گیرنده مردان با ایمان بودند که شایسته نام"عباد" و عنوان"لنا"و همچنین"بعثنا"بوده اند و این معنی در بسیاری از تفاسیر که در بالا گفته شد دیده نمی شود).

البته نمی توان انکار کرد که عنوان بعث(برانگیختن)همیشه در مورد پیامبران و مؤمنان به کار نرفته،بلکه در غیر آنها نیز در قرآن استعمال شده مانند آنچه در داستان"هابیل"و"قابیل"می خوانیم: فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ :"خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را جستجو می کرد"(مائده آیه ۳۱).

و در مورد عذابهای زمینی و آسمانی این کلمه به کار رفته است قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلی أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِکُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ (انعام-۶۵).

و نیز کلمه"عباد"و یا"عبد"در افرادی که مورد مذمتند احیانا به کار رفته است،از جمله به کار رفتن این کلمه در مورد گنهکاران در آیه ۵۸ فرقان وَ کَفی بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً و در آیه ۲۷ سوره شوری در مورد طغیانگران

وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و در مورد خطاكاران و منحرفان از اصل توحيد در آيه ۱۱۸ سوره مائده مى خوانيم: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبٰادُكَ .

ولى با همه اوصاف نمى توان انكار كرد كه اگر قرينه قاطعى قائم نشود ظاهر آيات مورد بحث در بدو نظر آنست كه جمعيت انتقام گيرنده مردمى باايمانند.

به هر حال آيات فوق اجمالا به ما مى گويد كه بنى اسرائيل دو بار سخت به فساد دست زدند و استكبار ورزيدند و خدا از آنها انتقام سختى گرفت،و هدف از بيان اين موضوع درس عبرتى براى آنها و ما و همه انسانها است تا بدانيم ستمگريها و فسادانگيزى ها در پيشگاه خدا بدون مجازات نمى ماند،هنگامى كه قدرت يافتيم حوادث دردناكى را كه در آينده در انتظار ما است فراموش نكنيم و از تواريخ گذشتگان اين درس را بياموزيم.

***

۲-هر چه كنيد به خود كنيد!

در آيات فوق به اين اصل اساسى اشاره شده كه خوبيها و بديهاى شما به خودتان بازمى گردد،گر چه ظاهرا مخاطب اين جمله بنى اسرائيلند ولى بديهى است بنى اسرائيل در اين مساله خصوصيتى ندارند،اين قانون هميشگى در طول تاريخ بشر است،و خود تاريخ گواه آن است (۱).

بسيار بودند كسانى كه سنتهاى زشت و ناروا و قوانين ظالمانه و بدعتهاى غير انسانى گذاردند و سرانجام دامان خودشان و دوستانشان را گرفت،و در همان چاهى كه براى ديگران كنده بودند افتادند.

۱- ۱) در آيات فوق خوانديم إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهٰا در حالى كه قاعدتا بايد"عليها"گفته شود زيرا بدى كردن به سود انسان نيست به زيان انسان است،اين تعبير يا به خاطر هماهنگى ميان دو بخش جمله است،و يا از اين نظر است كه لام در اينجا به معنى اختصاص است نه به معنى نفع و سود،بعضى از مفسران نيز احتمال داده اند كه لام در اينجا بمعنى"الى"است.

مخصوصا ایجاد فساد در روی زمین،و برتری جویی و استکبار(علو کبیر) از اموری است که اثرش در همین جهان دامان انسان را می گیرد،و به همین دلیل بنی اسرائیل بارها گرفتار شکست های سخت و پراکندگی و بدبختی شدند،چرا که دست به فساد در ارض زدند.

هم اکنون گروهی از قوم یهود یعنی "صهیونیستها"اقدام به غصب سرزمینهای دیگران و آواره ساختن آنها از وطنهایشان و کشتن و نابود کردن فرزندانشان کرده اند و حتی احترام خانه خدا بیت المقدس را نیز رعایت نکردند.

آنها در برخورد با مسائل جهانی،عملا نشان داده اند که تابع هیچ قانون و معیاری نیستند،هر گاه فرضا یک جنگجوی فلسطینی به سوی آنها شلیک کند آنها در عوض اردوگاههای آوارگان و کودکستانها و بیمارستانهای آنان را بمباران می کنند،و در مقابل کشته شدن یک نفر از آنها،گاهی صدها نفر بیگناه را درو می کنند و خانه های زیادی را منفجر می سازند! آنها به هیچیک از مصوبات مجامع بین المللی خود را پایبند نمی دانند و علنا و آشکارا همه را زیر پا می گذارند،بدون شک اینهمه قانون شکنی و بیدادگری و اعمال ضد انسانی به خاطر آنست که به قدرت جهانخواری همچون"آمریکا" متکی هستند،ولی این نیز قابل تردید نیست که خود این قوم و جمعیت از نظر اخلاقی و فکری نمونه کاملی از جنایت و نادیده گرفتن همه مسائل انسانی می باشند، و این خود مصداقی است از فساد در ارض و برتری جویی و استکبار و باید در انتظار این بود که باز " عِبَاداً لَّنَا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ "بر آنها چیره شوند و وعده قطعی خدا را درباره آنها عملی سازند.

***

۳-تطبیق آیات بر تواریخ اسلامی

در روایات مختلفی می بینیم که آیات فوق بر حوادث تاریخ مسلمانان نیز

ص: ۳۳

تطبیق شده است از جمله فساد اول و دوم اشاره به قتل علی ع و ضربه بر پیکر امام حسن ع است و یا منظور از بَعَثْنٰا عَلَيْكُمْ عِبٰاداً لَنٰا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ حضرت مهدی ع(قائم)و یارانش می باشند.

و در بعضی دیگر اشاره به جمعیتی گرفته شده است که قبل از مهدی ع قیام می کنند (۱).

پر واضح است که هرگز مفهوم این احادیث تفسیر آیات فوق در محتوای لفظیش نیست،چرا که این آیات با صراحت تمام از بنی اسرائیل سخن می گوید، بلکه منظور این است که مشابه همان برنامه در این امت از فسادها و مجازاتها رخ می دهد،و این دلیل روشنی است بر این که برنامه فوق هر چند در مورد بنی اسرائیل ذکر شده اما یک قانون کلی است در همه اقوام و ملل و یک سنت جاری عمومی است در طول تاریخ بشر.

ص: ۳۴

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۳۸.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۹ تا ۱۲]

اشاره

إِنَّ هٰذَا اَلْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ وَ یُبَشِّرُ اَلْمُؤْمِنِینَ اَلَّذِینَ یَعْمَلُونَ اَلصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً کَبِیراً (۹) وَ أَنَّ اَلَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ أَعْتَدْنٰا لَهُمْ عَذٰاباً أَلِیماً (۱۰) وَ یَدْعُ اَلْإِنْسٰانُ بِالشَّرِّ دُعٰاءَهُ بِالْخَیْرِ وَ کٰانَ اَلْإِنْسٰانُ عَجُولاً (۱۱) وَ جَعَلْنَا اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهٰارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنٰا آیَهَ اَللَّیْلِ وَ جَعَلْنٰا آیَهَ اَلنَّهٰارِ مُبْصِرَهً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ اَلسِّنِینَ وَ اَلْحِسٰابَ وَ کُلَّ شَیْءٍ فَصَّلْنٰاهُ تَفْصِیلاً (۱۲)

ترجمه:

۹-این قرآن به راهی هدایت می کند که مستقیم ترین راههاست،و به مؤمنانی که عمل صالح انجام می دهند بشارت می دهد که برای آنها پاداش بزرگی است.

۱۰-و اینکه آنها به قیامت ایمان نمی آورند عذاب دردناکی برایشان آماده ساخته ایم.

۱۱-و انسان(بر اثر شتابزدگی)بدیها را طلب می کند آن گونه که نیکیها را می طلبد، و انسان همواره عجول است.

۱۲-ما شب و روز را دو نشانه(توحید و عظمت خود)قرار دادیم سپس نشانه شب را محو کرده و نشان روز را روشنی بخش ساختیم،تا فضل پروردگار را(در پرتو آن) بطلبید(و به تلاش زندگی برخیزید)و عدد سالها و حساب را بدانید و هر چیزی را بطور مشخص(و آشکار)بیان کردیم.

ص: ۳۵

تفسیر:

مستقیم ترین راه خوشبختی

در آیات گذشته سخن از بنی اسرائیل و کتاب آسمانیشان تورات و تخلفشان از این برنامه الهی و کیفرهایشان در این رابطه در میان بود.

از این بحث به قرآن مجید کتاب آسمانی مسلمین که آخرین حلقه کتب آسمانی است منتقل می شود و می گوید:"این قرآن مردم را به آئینی که مستقیم ترین و پابرجاترین آئینها است هدایت می کند"(إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ).

"اقوم"از ماده"قیام"گرفته شده است،و از آنجا که انسان به هنگامی که می خواهد فعالیت پی گیری انجام دهد قیام می کند و به کار می پردازد از این نظر قیام کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است،ضمنا "استقامت"که از همین ماده گرفته شده است و"قیم"که آنهم از این ماده است به معنی صاف و مستقیم و ثابت و پا بر جا است.

و از آنجا که"اقوم"صیغه"افعل تفضیل"است به معنی صافتر و مستقیم تر و پابرجاتر می آید و به این ترتیب،مفهوم آیه فوق چنین است که "قرآن به طریقه ای که مستقیم ترین و صافترین و پابرجاترین طرق است دعوت می کند".

صاف و مستقیم از نظر عقائدی که عرضه می کند،عقائدی روشن،قابل درک خالی از هر گونه ابهام و خرافات،عقائدی که دعوت به عمل دارد،نیروهای انسانی را بسیج می کند و میان انسان و قوانین عالم طبیعت هماهنگی برقرار می سازد.

صافتر و مستقیم تر از این نظر که میان ظاهر و باطن،عقیده و عمل، تفکر و برنامه،همگونی ایجاد کرده و همه را به سوی"اللّٰه"دعوت می کند.

صافتر و مستقیم تر از نظر قوانین اجتماعی و اقتصادی و نظامات سیاسی که

بر جامعه انسانی حکم فرما است که هم جنبه های معنوی را پرورش می دهد و هم از نظر مادی،تکامل آفرین است.

به افراط و تفریط عبادت و همچنین برنامه های اخلاقی که انسان را از هر گونه تمایل به افراط و تفریط و آز و حرص و طمع و اسراف و تبذیر و بخل و حسد و ضعف و استکبار رهایی می بخشد.

و بالآخره صافتر و مستقیم تر از نظر نظام حکومتی که برپادارنده عدل است و درهم کوبنده ستم و ستمگران.

آری قرآن هدایت به طریقه و روشی می کند که در تمام زمینه ها صافترین و مستقیم ترین و ثابت ترین طریقه است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مفهوم"افعل تفضیل"،این معنی را می رساند که در مذاهب و ادیان موجود اقوام دیگر،این استقامت و عدالت وجود دارد ولی در قرآن بیشتر است اما با توجه به چند نکته پاسخ این سؤال روشن می شود،زیرا:

اولا اگر طرف مقایسه ادیان آسمانی دیگر باشد،بدون شک آنها نیز هر کدام در زمان و عصر خود آئینی مستقیم و صاف و پا بر جا بودند،ولی طبق قانون تکامل،هنگامی که به مرحله نهایی یعنی مرحله خاتمیت برسیم،آئینی وجود خواهد داشت که صافترین و پابرجاترین است.

ثانیا اگر طرف مقایسه غیر مذاهب آسمانی باشد باز هم افعل تفضیل در اینجا مفهوم دارد زیرا مکتبهای دیگر می کوشند که سهمی از استقامت و صافی را داشته باشند ولی در مقایسه با اشتباهاتشان و در مقایسه مجموع آنها با قرآن روشن میشود که این آئین از همه مستقیم تر و صافتر و با ساختمان روح و جسم و جان انسان هماهنگتر و به همین دلیل پابرجاتر است:

ثالثا همانگونه که سابقا هم اشاره کرده ایم،"افعل تفضیل"،همیشه دلیل

بر این نیست که طرف مقایسه،حتما سهمی از آن مفهوم را دارا است،چنان که در قرآن مجید می خوانیم أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ یَهِدِّی إِلاّٰ أَنْ یُهْدیٰ :"آیا کسی که به سوی حق دعوت می کند شایسته تر برای رهبری است یا آن کس که راهی به حق ندارد مگر اینکه او را رهبری کنند"(یونس-۳۵).

ضمنا توجه به این نکته لازم است که با در نظر گرفتن این معنی که یکی از معانی"اقوم"ثابت تر و پابرجاتر است،و با در نظر گرفتن اینکه طرف مقایسه در عبارت ذکر نشده و به اصطلاح"حذف متعلق دلیل بر عموم است"روشن می شود که این آیه از آیاتی است که اشاره ای به مساله خاتمیت اسلام و پیامبر نیز دارد، چرا که می گوید این آئین از همه آئینها ثابت تر و پابرجاتر است(دقت کنید).

سپس از آنجا که موضع گیریهای مردم در برابر این نامه مستقیم الهی مختلف است،به دو نوع موضع گیری مشخص و نتائج آن اشاره کرده می فرماید:

"این قرآن به مؤمنانی که عمل صالح انجام می دهند مژده می دهد که برای آنان پاداش بزرگی است(وَ یُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصّٰالِحٰاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً کَبِیراً).

*** "و به آنها که ایمان به آخرت و دادگاه بزرگش ندارند(و طبعا عمل صالحی نیز انجام نمی دهند)نیز بشارت می دهد که عذاب دردناکی برای آنها آماده کرده ایم"(وَ أَنَّ الَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنٰا لَهُمْ عَذٰاباً أَلِیماً).

تعبیر به بشارت در مورد مؤمنان دلیلش روشن است،ولی در مورد افراد بی ایمان و طغیانگر در حقیقت یک نوع استهزاء است،و یا بشارتی است برای مؤمنان که دشمنانشان به چنین سرنوشتی گرفتار می شوند (۱).

۱- ۱) در ذیل آیه ۱۳۸ سوره نساء گفتیم که"بشارت"در اصل از"بشره" به معنی "صورت"گرفته شده و هر گونه خبری را که در صورت انسان اثر بگذارد او را مسرور یا غم آلود کند شامل می شود.

ضمنا پاداش مؤمنان را در عبارت کوتاه" أَجْراً كَبِيراً "و کیفر افراد بی ایمان را در عبارت جامع" عَذٰاباً أَلِيماً "خلاصه کرده که مفهوم هر دو آن چنان وسیع است که هر گونه پاداش و کیفر معنوی و مادی،جسمی و روحانی را شامل می شود.

و اما اینکه در صفات دوزخیان تنها روی"عدم ایمان به آخرت"انگشت گذارده و سخن از اعمالشان نیست،ممکن است از این جهت باشد که اعتقاد به آن دادگاه بزرگ بیش از هر چیز انسان را در مقابل گناهان کنترل می کند،و از این گذشته انکار قیامت به انکار خدا نیز بازمی گردد،زیرا چگونه ممکن است خداوند عادل و حکیم مردم این جهان را در شرائطی که می بینیم به حال خود رها کند،و جهان دیگری در کار نباشد،این نه با حکمت او سازگار است و نه با عدالتش،از همه گذشته چون بحث در آیه از پاداش و کیفر است تناسب با مساله آخرت و دادگاه عدل پروردگار دارد.

*** در آیه بعد به تناسب بحث گذشته به یکی از علل مهم بی ایمانی که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره کرده چنین می فرماید:"انسان همانگونه که نیکیها را طلب می کند به خاطر دستپاچگی و عدم مطالعه کافی به طلب بدیها برمی خیزد" (وَ يَدْعُ الْإِنْسٰانُ بِالشَّرِّ دُعٰاءَهُ بِالْخَيْرِ).

"چرا که انسان ذاتا عجول است"(وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولاً).

"دعا"در اینجا معنی وسیعی دارد که هر گونه طلب و خواستن را شامل می شود،اعم از اینکه با زبان بخواهد،و یا عملا برای بدست آوردن چیزی بپا خیزد و تلاش و کوشش کند.

در حقیقت عجول بودن انسان برای کسب منافع بیشتر و شتابزدگی او در تحصیل خیر و منفعت سبب می شود که تمام جوانب مسائل را مورد بررسی قرار

ص :۳۹

ندهد،و چه بسیار که با این عجله،نتواند خیر واقعی خود را تشخیص دهد،بلکه هوی و هوسهای سرکش چهره حقیقت را در نظرش دگرگون سازد و به دنبال شر برود.

و در این حال همانگونه که انسان،از خدا تقاضای نیکی می کند،بر اثر سوء تشخیص خود،بدیها را از او تقاضا می کند،و همانگونه که برای نیکی تلاش می کند،به دنبال شر و بدی می رود، و این بلای بزرگی است برای نوع انسانها و مانع عجیبی است در طریق سعادت.

چه بسیارند کسانی که بر اثر شتابزدگی خود را به پرتگاههای خطرناک افکنده اند به گمان اینکه به محل امن و امان می روند،در بیراهه ها گام گذارده اند به تصور اینکه به سوی منزل سعادت پیش می روند،در زشتیها و بدبختیها غوطه ور شده اند به پندار اینکه در مسیر افتخار راه می روند و این نتیجه شوم عجله و شتابزدگی است.

از آنچه گفتیم روشن شد که مفهوم آیه نه منحصر به دعای لفظی است،و نه طلب کردن عملی بلکه همه را در یک معنی جامع قرار می گیرد و اگر بعضی از مفسران آن را در یک قسمت محدود کرده اند دلیلی بر آن وجود ندارد.

و نیز اگر در بعضی از روایات تنها مساله دعای لفظی مطرح شده از قبیل ذکر مصداق است نه تمام مفهوم،چنان که در حدیثی از حضرت امام صادق ع نقل شده که فرمود:

و اعرف طریق نجاتک و هلاکک،کی لا تدعوا اللّه بشیء عسی فیه هلاکک،و انت تظن ان فیه نجاتک،قال اللّه تعالی وَ یَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَیْرِ وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً :

"راه نجات و هلاک خود را درست بشناس مبادا از خدا چیزی بطلبی که نابودی تو در آن است،در حالی که گمان می بری،نجات تو در آن است،خداوند متعال می گوید انسان دعای شر می کند آن گونه که دعای خیر می کند چرا که

انسان،عجول است" (۱).

بنا بر این تنها راه رسیدن به خیر و سعادت آنست که انسان در هر کار قدم می گذارد با نهایت دقت و هوشیاری و دور از هر گونه عجله و شتابزدگی تمام جوانب را بررسی کند و خود را در انتخاب راه،از هر گونه پیشداوری و قضاوتهای آمیخته با هوی و هوس بر کنار دارد،از خدا در این راه یاری بطلبد تا راه خیر و سعادت را بیابد و در پرتگاه و بیراهه گام ننهد.

*** آیه بعد سخن از آفرینش شب و روز و منافع و برکات این دو و وجود حساب و کتاب در عالم می کند تا هم دلیلی باشد بر توحید و شناخت خدا و بحث گذشته معاد را تکمیل کند و هم شاهدی باشد بر لزوم دقت در عواقب کارها و عدم شتابزدگی می گوید:

"ما شب و روز را دو نشانه از نشانه های خود قرار دادیم"(وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ آيَتَيْنِ).

"سپس نشانه شب را محو،و نشانه روز را که روشنی بخش است به جای آن قرار دادیم"(فَمَحَوْنٰا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنٰا آيَةَ النَّهٰارِ مُبْصِرَةً).

و از این کار دو هدف داشتیم"نخست اینکه از فضل پروردگارتان بهره گیرید" (لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ).

شبها به استراحت پردازید،و روزها به تلاش و کوشش و کار،و در پرتو آن از مواهب الهی بهره گیرید.

هدف دیگر اینکه:"عدد سالها و حساب کارهای زمان بندی شده خود را بدانید"(وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسٰابَ).

"و ما هر چیز را مشخص و روشن ساختیم"(وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنٰاهُ تَفْصِيلاً)

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۴۱.

تا جای هیچگونه شبهه باقی نماند.

در اینکه منظور از"آیه اللیل"و"آیه النهار"خود شب و روز است که هر کدام آیه و نشانه ای است از پروردگار،یا منظور از"آیه اللیل"قرص ماه و"آیه النهار"قرص خورشید است؟در میان مفسران گفتگو است (۱).

اما دقت در خود آیه نشان می دهد که صحیح همان تفسیر اول است،زیرا تعبیر" وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ "دلیل بر آن است که هر کدام آیه و نشانه ای برای اثبات وجود خدا محسوب می شود،و منظور از محو آیه شب آنست که پرده های تاریک و ظلمت بار شب در زیر پوششی از نور و روشنایی روز محو و نابود می گردد،و آنچه در دل شب پنهان گشته بود در پرتو روشنایی روز آشکار می گردد.

و اگر در بعضی دیگر از آیات قرآن(سوره یونس آیه ۵)خورشید و ماه را وسیله شناسایی سال و ماه و حساب قرار داده منافات با آنچه در بالا گفتیم ندارد، زیرا پیدایش حساب و کتاب در برنامه زندگی انسان را می توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه،چرا که هر دو با هم پیوند دارند.

در نهج البلاغه در خطبه اشباح ضمن بیان نشانه های عظمت خداوند چنین می خوانیم:

و جعل شمسها آیه مبصره لنهارها،و قمرها،آیه ممحوه من لیلها،و اجراهما فی مناقل مجراهما،و قدر سیرهما فی مدارج درجهما، لیمیز بین اللیل و النهار بهما،و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما:

"خورشید را نشانه روشنی بخش روز،و ماه را نشانه محو کننده شب قرار داد، و آن دو را در مجرایشان به جریان انداخت،و مراحل سیرشان را اندازه گیری نمود،تا میان شب و روز تفاوت ایجاد کند،و با اندازه گیری این دو،شماره

۱- ۱) در صورت اول اضافه"اضافه بیانیه"است و در صورت دوم اضافه"اضافه اختصاصیه".

سالها و حساب دانسته شود" (۱).

این تعبیرها نیز با آنچه در تفسیر اول بیان شد منافاتی ندارد،زیرا همانگونه که گفتیم پیدایش حساب و شماره سالها را هم می توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه،چرا که هر دو با هم مربوطند.

***

نکته ها:

اشاره

۱-آیا انسان ذاتا عجول است؟

نه تنها در رابطه با عجله و شتابزدگی که در آیات فوق انسان به آن توصیف شده،در موارد متعددی دیگر از قرآن نیز مذمتهایی روی عنوان"انسان"دیده می شود،از قبیل"ظلوم"و"جهول"و"کفور"و"طغیانگر"و"هلوع" (کم ظرفیت)و"مغرور"و مانند آن.

این تعبیرات گاهی این سؤال را به وجود می آورد که چگونه می توان این امور را با برداشتی که از قرآن در مورد فطرت پاک انسان و حامل روح خدایی بودنش داریم،هماهنگ ساخت؟ به تعبیر دیگر انسان از نظر جهان بینی اسلامی،موجودی است بسیار والا، به حدی که لایق مقام خلیفه اللهی و نمایندگی خدا در زمین است،معلم فرشتگان و برتر از آنهاست،این موضوع با نکوهشهای فوق چگونه سازگار است؟! پاسخ این سؤال را در یک جمله می توان داد که آن همه مقام و شخصیت و ارزش انسان مشروط به یک شرط است و آن"تربیت تحت نظر رهبران الهی"است،در غیر این صورت انسان به گونه گیاهی خودرو پرورش می یابد و در میان هوسها و شهوات غوطه ور می شود،سرمایه های عظیمی را که بالقوه دارد از دست می دهد و جنبه های منفی در وجود او آشکار می شود.

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه اشباح خطبه ۹۱.

بنا بر این اگر شرط مزبور تحقق یابد تمام جنبه های مثبتی که در قرآن در رابطه با انسان آمده در وجود او بارور می گردد،و اگر این شرط،تحقق نیابد، جنبه های منفی یاد شده آشکار می شود،لذا در آیه ۱۹ تا ۲۴ سوره معارج می خوانیم إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً إِلاَّ الْمُصَلِّینَ اَلَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ دٰائِمُونَ .

:"انسان،هلوع آفریده شده،هنگامی که بدی به او برسد بی تابی می کند، و هنگامی که خوبی به او برسد،بخل می ورزد،مگر نمازگزاران که همواره به این برنامه ادامه می دهند.

شرح بیشتر این موضوع را در سوره یونس ذیل آیه ۱۲ نیز بیان کردیم (تفسیر نمونه جلد ۸ صفحه ۲۳۹).

***

۲-بلای شتابزدگی!

عشق آتشین به یک موضوع و افکار سطحی و محدود،و گاه سیطره هوی و هوس بر انسان،و خوشبینی بیش از حد به یک مطلب،عوامل عجله و شتابزدگی در کارها است،و از آنجا که بررسیهای سطحی و مقدماتی غالبا برای پی بردن به حقیقت یک امر و سود و زیان آن کافی نیست،معمولا عجله و دستپاچگی در انجام کارها، موجب ندامت و خسران و پشیمانی است.

تا آنجا که در آیات فوق خواندیم که گاهی عجله سبب می شود،انسان به دنبال بدیها برود به همان سرعت که به دنبال نیکیها می رود! تلخکامی ها و شکستها و مصائبی که دامان انسان را در طول تاریخ بر اثر عجله و شتابزدگی گرفته است،بیش از آن است که قابل احصا و شماره باشد،و خود ما در طول زندگی نمونه های آن را آزموده ایم،و ثمرات تلخش را چشیده ایم!.

نقطه مقابل عجله"تثبت"و"تانی"یعنی درنگ کردن،و با تفکر و تامل و بررسی همه جوانب کاری را انجام دادن است.

در حدیثی از رسول خدا ص نقل شده که فرمود:

انما اهلك الناس العجله و لو ان الناس تثبتوا لم یهلك احـد: مردم را عجله هلاك می كند،اگر مردم با تامل كارها را انجام می دادند كسی هلاك نمی شد" (۱).

در حدیث دیگری از امام صادق ع می خوانیم

مع التثبت تكون السـلامه، و مع العجله تكون النـدامه: "با درنگ كردن سـلامت است و با عجله ندامت"! (۲)و نیز پیامبر ع می فرماید:

ان الاناه من اللّه و العجله من الشیطان!:

"تانی و ترک شتابزدگی از ناحیه خدا است و عجله از شیطان است"! (۳).

البته در روایات اسلامی بابی در زمینه"تعجیل در كار خیر داریم"، از جمله در حدیثی از رسول خدا ص می خوانیم:

ان اللّه یحب من الخیر ما یعجل: "خداوند كار نیكی را دوست دارد كه در آن شتاب شود" (۴).

و روایات در این زمینه بسـیار است كه منظور از عجله در این روایات همان "سـرعت"است در مقابل اهمال كاری و تاخیرهای بیجا و امروز و فردا كردن،كه غالبا سبب بروز مشكلات و موانعی در كارها می گردد.

شاهد این سخن حدیثی است كه در همین باب از امام صادق ع نقل شده است:

من هم بشـیء من الخیر فلیعجله فان كل شـیء فیه تاخیر فان للشیطان فیه نظره: كسی كه تصمیم به كار خیری گرفت باید عجله كند زیرا هر كاری را كه در آن تاخیر كنید شیطان در آن حیله ای می كند" (۵).

بنا بر این باید گفت:"سرعت و جدیت در كارها آری،اما عجله و شتابزدگی نه"!.

و به تعبیر دیگر،عجله مذموم آنست كه به هنگام بررسـی و مطالعه در جوانب كار و شـناخت صورت گیرد،اما سـرعت و عجله ممدوح آنست كه بعد از تصمیم گیری

۱- ۱،۲،۳،۵) سفینه البحار جلد اول صفحه ۱۲۹.

۲- ۴) اصول كافی جلد اول كتاب ایمان و كفر تعجیل فعل الخیر.

۳-

۴-

لازم،در اجرا درنگ نشود،و لذا در روایات می خوانیم:"در کار خیر،عجله کنید" یعنی بعد از آنکه خیر بودن کاری ثابت شد دیگر جای مسامحه نیست.

***

۳-نقش عدد و حساب در زندگی انسانها.

تمام جهان هستی بر محور حساب و اعداد می گردد،و هیچیک از نظامات این عالم بدون حساب نیست،طبیعی است انسان که جزئی از این مجموعه است نمی تواند بی حساب و کتاب زندگی کند.

به همین دلیل در آیات مختلف قرآن یکی از نعمتهای خدا وجود ماه و خورشید یا شب و روز، به عنوان یک عامل ایجاد نظم و حساب در زندگی انسانها شمرده شده است،چرا که هرج و مرج و نبودن حساب و نظم در زندگی عامل فنا و نابودی است.

جالب اینکه در آیات فوق برای نعمت شب و روز،دو فایده ذکر شده است یکی ابتغاء فضل اللّه که در قرآن معمولا به معنی کسب و کار مفید و ارزنده است، و دیگری دانستن عدد سالها و حساب،شاید ذکر این دو در کنار هم دلیلی بر این باشد که"ابتغاء فضل اللّه"بدون استفاده از"حساب و کتاب"ممکن نیست.

و شاید این سخن در زمانهای گذشته مانند امروز تا این حد آفتابی و روشن نبود،اما در دنیای امروز که دنیای آمارها و اعداد و ارقام است و در کنار هر سازمان و تشکیلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نظامی و علمی و فرهنگی،یک سازمان آماری وجود دارد،به خوبی می توان به عمق این اشاره قرآنی پی برد،و دانست که قرآن نه تنها با گذشت زمان کهنه نمی شود بلکه هر قدر زمان بر آن می گذرد تازه تر می گردد (۱).

۱- ۱) در ذیل آیه ۵ سوره یونس نیز در این زمینه،شرح مبسوطی داشتیم(به جلد ۸ تفسیر نمونه صفحه ۲۲۸ مراجعه فرمائید).

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۱۳ تا ۱۵]

اشاره

وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً (۱۳) اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً
(۱۴) مَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ لا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْری وَ ما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً
(۱۵)

ترجمه:

۱۳-اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم،و روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آن را در برابر خود گشوده می بیند.

۱۴-(این همان نامه اعمال او است،به او می گوئیم)کتابت را بخوان!کافی است که امروز خود حسابگر خود باشی! ۱۵-هر کس هدایت شود برای خود هدایت یافته،و آن کس که گمراه گردد به زیان خود گمراه شده است(و ضررش متوجه خود او است)و هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد،و ما هرگز(شخص یا قومی را)مجازات نخواهیم کرد مگر آنکه پیامبری مبعوث می کنیم(تا وظائفشان را بیان کند).

تفسیر:

چهار اصل مهم اسلامی

از آنجا که در آیات گذشته سخن از مسائل مربوط به"معاد"و"حساب" در میان بود،در آیات مورد بحث به مساله"حساب اعمال انسانها"و چگونگی آن در روز قیامت پرداخته می گوید:"اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم"

(وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ).

"طائر"به معنی پرنده است،ولی در اینجا اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده که به وسیله پرندگان،فال نیک و بد می زدند،و از چگونگی حرکت آنها نتیجه گیری می کردند.

مثلا اگر پرنده ای از طرف راست آنها حرکت می کرد آن را به فال نیک می گرفتند،و اگر از طرف چپ حرکت می کرد آن را به فال بد می گرفتند.

لذا غالبا این کلمه به معنی فال بد زدن به کار می رود،در حالی که"تفال" بیشتر به فال نیک زدن گفته می شود.

در آیات قرآن نیز کرارا"تطیر"به معنی فال بد آمده است مانند: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَطَّیَّرُوا بِمُوسی وَ مَنْ مَعَهُ :"هر گاه ناراحتی به فرعونیان می رسید آن را از شوم بودن وجود موسی و همراهانش می دانستند"!(اعراف-۱۳۱) و در سوره نمل آیه ۴۷ می خوانیم: قالُوا اطَّیَّرْنا بِکَ وَ بِمَنْ مَعَکَ :

مشرکان قوم صالح ع به این پیامبر بزرگ"گفتند ما تو و یارانت را شوم می دانیم و به فال بد می گیریم"! در احادیث اسلامی می خوانیم که از"تطیر"نهی شده است،و راه مبارزه با آن"توکل بر خدا"معرفی گردیده است.

به هر حال،"طائر"در آیه مورد بحث،نیز اشاره به همین معنی است، یا به معنی"بخت و طالع"که قریب الافق با مساله فال نیک و بد است می باشد.

قرآن در حقیقت می گوید:فال نیک و بد،و طالع سعد و نحس،چیزی جز اعمال شما نیست که به گردنتان آویخته است!.

تعبیر به"الزمناه"(ملازم او ساخته ایم)و تعبیر به"فی عنقه"(در گردن او)همه دلیل بر این است که اعمال انسان و نتائج آن در دنیا و آخرت از او جدا نمی شوند،و باید در همه حال عهده دار و مسئول آنها باشد،هر چه هست عمل

است و بقیه همه حرف.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز در اطلاق کلمه"طائر"بر اعمال انسانی داده اند که اعمال خوب و بد انسان گویی همچون پرنده ای از وجود او برمی خیزد لذا به آن"طائر"اطلاق شده است.

مفسران در معنی"طائر"در آیه مورد بحث، احتمالات متعدد دیگری نیز ذکر کرده اند:از جمله"طائر"به معنی"بهره انسان از خوب و بد"،یا به معنی "دلیل و راهنما"و یا به معنی"نامه اعمال"و یا به معنی"یمن و شوم" است.

ولی بعضی از این تفسیرها به همان معنی که در آغاز ذکر کردیم بازمی گردد در حالی که بعضی دیگر از مفهوم آیه بسیار دور است.

قرآن سپس اضافه می کند"ما روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آن را در برابر خود گشوده می بیند"(وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً).

روشن است که منظور از کتاب چیزی جز کارنامه عمل انسان نیست،همان کارنامه ای که در این دنیا نیز وجود دارد و اعمال او در آن ثبت می شود،منتها در اینجا پوشیده و مکتوم است و در آنجا گشوده و باز.

تعبیر به"نخرج"(بیرون می آوریم)و همچنین تعبیر به منشور(گشوده) نیز اشاره به همین معنی است که آنچه در اینجا پنهان و سربسته است در آنجا آشکار و باز می شود.

در باره نامه اعمال و حقیقت آن در ذیل همین آیات،بحث خواهیم کرد.

*** در این هنگام به او گفته می شود،"نامه اعمالت را خودت بخوان"!(اقرأ کتابک).

ص: ۴۹

"کافی است که خودت امروز حسابگر خویش باشی "!(کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً).

یعنی آن قـدر مسائل روشن و آشکار است و شواهـد و مدارک زنده که جای گفتگو نیست و هر کس این نامه عمل را بنگرد می تواند قضاوت و داوری کند، هر چند شخص "مجرم "باشد،چرا که این نامه عمل چنان که خواهد آمد، مجموعه ای از آثار خود عمل است،و یا نفس اعمال،و به این ترتیب چیزی نیست که بتوان آن را حاشا کرد.

آیا اگر من صدای خودم را از نوار ضبط صوت بشنوم،یا عکس دقیق خود را به هنگام انجام یک عمل نیک یا بد ببینم می توانم حاشا کنم؟کیفیت تشکیل نامه عمل در قیامت از این هم زنده تر و دقیقتر است.

*** آیه بعد،چهار حکم اساسی و اصولی را در رابطه با مساله حساب و جزای اعمال او بیان می کند.

۱-نخست می گوید "هر کسی هدایت را پذیرا شود به نفع خود هدایت یافته،و نتیجه اش عائد خود او می شود "(مَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ).

۲-"و هر کس گمراهی را بپذیرد،به زیان خود گمراه شده است "عواقب شومش دامن خودش را می گیرد(وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها).

نظیر این دو حکم را در آیه ۷ همین سوره خواندیم.

۳-"هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد "و کسی را به جرم دیگری مجازات نمی کنند(وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری).

"وزر "به معنی بار سنگین است،و به معنی مسئولیت نیز می آید،چرا که آن هم یک بار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می شود و اگر به وزیر، وزیر گفته می شود به خاطر آن است که بار سنگینی از ناحیه امیر یا مردم بر دوش

او گذارده شده است.

البته این قانون کلی که"هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد" هیچگونه منافاتی با آنچه در آیه ۲۵ سوره نحل گذشت که می گوید:"گمراه کنندگان بار مسئولیت کسانی را که گمراه کرده اند نیز بر دوش می کشند" ندارد.

زیرا آنها به خاطر اقدام به گمراه ساختن دیگران،فاعل آن گناهند،و یا همچون فاعل آن محسوب می شوند،بنا بر این در حقیقت این بار گناهان خودشان است که بر دوش دارند و به تعبیر دیگر"سبب"در اینجا در حکم"مباشر"(انجام دهنده کار)است.

همچنین روایات متعددی که در زمینه سنت نیک و بد گذشت و مفهومش این بود که هر کس سنت نیک یا بدی بگذارد در پاداش و کیفر عاملین به آن، شریک است،نیز با آنچه در بالا گفتیم تضادی ندارد،چرا که"سنت گذار" در واقع از اجزای علت تامه عمل است و شریک در فاعلیت.

۴-سرانجام چهارمین حکم را به این صورت بیان می کند که"ما هیچ شخص و قومی را مجازات نخواهیم کرد مگر اینکه پیامبری را برای آنها مبعوث کنیم"تا وظائفشان را کاملا تشریح و اتمام حجت کند(وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً).

در اینکه منظور از عذاب در اینجا هر نوع عذاب دنیا و آخرت است یا خصوص عذاب استیصال"(یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح)در میان مفسران گفتگو است،ولی بدون شک ظاهر آیه مطلق است و هر نوع عذاب را شامل می شود.

و نیز در اینکه آیا این حکم،مخصوص آن دسته از مسائل شرعی است که تنها راه فهم آنها ادله نقلیه است و یا همه مسائل را اعم از اصول و فروع،عقلی و نقلی

ص :۵۱

شامل می شود؟باز در میان مفسران گفتگو است.

اما اگر بخواهیم به ظاهر آیه که اطلاق دارد عمل کنیم باید بگوئیم همه احکام عقلی و نقلی را در رابطه با اصول و فروع دین شامل می شود،و مفهوم این سخن آن است که حتی در مسائلی که عقل مستقلا نیک و بد آن را تشخیص می دهد (مانند خوبی عدالت و بدی ظلم)باز تا پیامبران الهی نیایند و حکم عقل را به وسیله حکم نقل تایید و تقویت نکنند خداوند به لطفش کسی را مجازات نخواهد کرد (دقت کنید).

ولی از آنجا که این مطلب بسیار بعید به نظر می رسد،زیرا مستقلات عقلی نیازی به بیان شرع ندارد و حکم عقل برای اتمام حجت در اینگونه موارد کافی است،چاره ای جز این نداریم که مستقلات عقلی را از آیه استثناء کنیم.

و یا اگر استثناء نکنیم،عذاب را در این جمله به معنی "عذاب استیصال بگیریم که نتیجه اش این می شود:خداوند به لطفش،ستمگران و منحرفان را نابود نمی کند مگر اینکه پیامبران را بفرستد و همه راههای سعادت را نشان دهند،حتی مستقلات عقلی را با بیان شرعی تایید نموده،اتمام حجت را از دو سو یعنی عقل و نقل به انجام برسانند(باز هم دقت کنید).

***

نکته ها:

اشاره

۱-تفال و تطیر(فال نیک و بد)

فال "نیک" و "بد" زدن در میان همه اقوام بوده و هست و به نظر می رسد سرچشمه آن،عدم دسترسی به واقعیات و ناآگاهی از علل واقعی حوادث بوده است و به هر حال،بدون شک این دو،اثر طبیعی ندارند،ولی دارای اثر روانی هستند:فال نیک امید آفرین است در حالی که فال بد موجب یاس و نومیدی و ناتوانی می شود.

ص :۵۲

و از آنجا که اسلام،همیشه از مسائل مثبت،استقبال می کند،از فال نیک نهی نکرده،ولی فال بد را به شدت محکوم کرده است.

حتی در بعضی از روایات آن را در سرحد شرک شمرده اند،از پیامبر ص نقل شده که فرمود:الطیره شرک:"فال بد زدن(و آن را در برابر خدا در سرنوشت خویش مؤثر دانستن)یک نوع شرک به خدا است".

و ما در این زمینه،مفصلا در ذیل آیه ۱۳۱ سوره اعراف بحث کرده ایم (۱)جالب اینکه اسلام در بسیاری از موارد اینگونه مفاهیم تخیلی و پنداری را در یک کانال صحیح و سازنده قرار داده و از آن بهره برداری کرده است.

مثلا در مورد آنچه در میان عوام معروف است که می گویند فلان همسر، خوش قدم بود و یا بد قدم،و از آن روزی که به خانه فلان کس گام گذاشت و همسرش شد چنین و چنان گشت که قطعا به این صورت خرافه ای بیش نیست،اسلام به آن شکل سازنده تربیتی داده:در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:

من شوم المرأه غلاء مهرها و شده مئونتها. ..:"از بدقدمی زن آنست که مهرش سنگین باشد و مخارج و هزینه اش زیاد!..." (۲).

و در حدیث دیگری از پیامبر اکرم ص می خوانیم:

اما الدار فشؤمها ضیقها و خبث جیرانها: "خانه شوم خانه تنگ و تاریک و خانه ای است که همسایگان بد داشته باشد" (۳).

درست ملاحظه کنید که همان الفاظی را که در مفاهیم خرافی مردم به کار می برند استخدام برای مفاهیم واقعی و سازنده کرده است،و تفکر و اندیشه ای که به بیراهه می رفت به راه راست هدایت نموده.

۱- ۱) تفسیر نمونه جلد ۶ صفحه ۳۱۶ به بعد.

۲- ۲) وسائل الشیعه جلد ۳ صفحه ۱۰۴.

۳- ۳) سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۶۸۰.

این بحث را با حدیثی از پیامبر ص که تاییدی است بر آنچه گفتیم پایان می دهیم:

اللهم لا خیر الا خیرک،و لا طیر الا طیرک و لا رب غیرک: "خداوندا نیکی تنها از ناحیه تو است،هیچ فال نیک و بدی جز به اراده تو تحقق نمی یابد و پروردگاری جز تو نیست".

***

۲-کارنامه عجیب اعمال آدمی

در بسیاری از آیات قرآن و روایات،سخن از نامه اعمال انسانها به میان آمده است،از مجموع این آیات و روایات استفاده می شود که همه اعمال آدمی با تمام جزئیات در نامه ای ثبت می شود،و روز رستاخیز اگر انسان نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او،و اگر بدکار باشد نامه اعمالش را بدست چپ او می دهند.

در سوره حاقه می خوانیم فَأَمّٰا مَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هٰاؤُمُ اقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ :"اما آنها که نامه اعمالشان بدست راستشان داده شده با سرفرازی و افتخار می گویند هان بیائید و نامه اعمال ما را بخوانید"!(حاقه-۱۹) وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ فَیَقُولُ یٰا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتٰابِیَهْ :"اما کسی که نامه اعمالش در دست چپ او است می گوید ای کاش نامه اعمالم را به دست من نمی دادند"!(حاقه-۲۵).

و در سوره کهف آیه ۴۹ می خوانیم: وَ وُضِعَ الْکِتٰابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّٰا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یٰا وَیْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْکِتٰابِ لاٰ یُغٰادِرُ صَغِیرَةً وَ لاٰ کَبِیرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً وَ لاٰ یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً :"نامه های اعمال بنی آدم گسترده می شود،در آن هنگام مجرمان را می بینی از آنچه در آن ثبت است بیمناکند،و می گویند:ای وای بر ما،این چه نامه ای است که هیچ گناه صغیره و کبیره ای نیست مگر آن را ثبت و احصا کرده است؟!و آنچه را انجام داده اند حاضر می یابند،و پروردگارت به احدی ظلم نمی کند".

در حدیثی در ذیل آیه مورد بحث(اِقْرَأْ کِتٰابَکَ ...)از امام صادق ع

می خوانیم:

یـذکر العبد جمیع ما عمل،و ما کتب علیه،حتی کانه فعله تلک الساعه،فلذلک قالوا یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صـغیره و لا کبیره الا احصاها:

"در آن روز انسـان آنچه را انجـام داده و در نـامه عمل او ثبت است همه را به خاطر می آورد،گویی همان ساعت آن را انجام داده است!لـذا فریـاد مجرمـان بلنـد می شود و می گوینـد:این چه نـامه ای است که هیـچ صـغیره و کبیره ای را فروگزار نکرده است" (۱).

در اینجـا ایـن سؤال پیش می آیـد کـه ایـن نـامه چیسـت؟و چگـونه اسـت؟ بـدون شـک از جنس کتـاب و دفـتر و نـامه هـای معمولی،نیست،و لذا بعضی از مفسران گفته اند این نامه عمل چیزی جز"روح انسان"نمی باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است (۲)زیرا ما هر عملی انجام می دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می گذارد.

یـا اینکه این نـامه عمـل،اعضـای پیکر مـا حتی پوست تن مـا،و از آن بالاتر زمین و هوا و فضایی است که در آن اعمال خود را انجـام می دهیم،چرا که اعمـال مـا گذشـته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر مـا نقش می بندنـد،در هوا و زمین منعکس می شوند.

گر چه این آثـار برای مـا در این دنیـا محسوس و درک کردنی نیست،امـا بـدون شک وجود دارد،و روزی که در آن روز دید تازه ای پیدا می کنیم همه اینها را می بینیم و می خوانیم.

تعبیر به"خوانـدن"هرگز نبایـد ما را از آنچه در تفسـیر بالا ذکر شـد، منحرف سازد،زیرا خواندن نیز مفهوم وسـیعی دارد که هر گونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می دهد،مثلا در تعبیرات روزمره گاه می گوئیم در چشمهای

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۴۴.

۲- ۲) تفسیر صافی.

او خوانـدم که چه تصـمیمی دارد و یا فلان عمل را که از فلانی سـر زد،بقیه اش را خوانـدم،همچنین تعبیر به خوانـدن،در مورد عکسهایی که از بیماران می گیرند نیز امروز رائج است.

روی همین جهت است که در آیـات فوق خوانـدیم خطوط این نـامه عمـل به هیچوجه قابـل انکار نیست،زیرا که آثار واقعی و تکوینی خود عمل است،درست مانند صدای ضبط شده انسان یا عکسی که از او گرفته اند و یا اثر انگشت او.

***

۳-بی گناه و با گناه را با هم نمی سوزانند!

به عکس آنچه معروف است که عوام می گوینـد"آتش که گرفت خشـک و تر می سوزد"در منطق عقل و تعلیمات انبیاء هیچ بی گنـاهی به جرم گنـاه دیگری مجازات نخواهـد شـد،در تمام شـهرهای لوط یک خانواده مؤمن وجود داشت خـدا به هنگام مجازات آن قوم منحرف و آلوده،آن یک خانواده را نجات داد.

آیات فوق نیز با صراحت می گوید" وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى ".

بنـا بر ایـن اگر در پـاره ای از احـادیث غیر معتبر چیزی بر خلاـف ایـن قـانون کلی اســلام دیـده شـود حتمـا بایـد آن را کنـار گـذاشت،یـا توجیه کرد،ماننـد روایتی که می گویـد:"شـخص میت به خـاطر گریه و بی تابی بازمانـدگانش،معـذب می شود" (ممکن است منظور از معـذب شدن،عذاب الهی نباشد بلکه ناراحتی است که روح او بر اثر آگاهی از بی تابی بسـتگانش پیدا می کند).

و نیز روشن می شود عقیـده کسـانی که می گوینـد فرزنـدان کفـار همراه پـدرانشان در آتش دوزخ خواهنـد بود یـک عقیـده اسـلامی نیست،چرا که هیچ فرزندی به گناه پدر و مادر مجازات نمی گردد و به همین دلیل ما در جای خود گفته ایم که حتی فرزندان نامشروع،شخصا هیچ گناهی ندارند و درهای سعادت و نجات-اگر بخواهند-به روی آنان گشوده است،هر چند زمینه تربیتی

دشواری دارند.

***

۴-اصل برائت و آیه "مٰا کُنّٰا مُعَذِّبِینَ ..."

در علم اصول در مباحث "برائت "به آیه فوق،استدلال شده است،زیرا حد اقل مفهوم آیه این است که در مسائلی که عقل قادر به درک آن نیست،خداوند بدون بعث رسولـ ن یعنی بیان احکام و وظائف،کسی را مجازات نمی کند،و این دلیل بر نفی مجازات و عقاب در موارد عدم بیان است،و اصل برائت نیز چیزی جز این نمی گوید که عقاب بدون بیان صحیح نیست.

اما اینکه بعضی گفته اند که منظور از عذاب در آیه فوق،تنها عذاب استیصال یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح است،هیچ دلیلی بر آن نیست،بلکه همانگونه که گفتیم اطلاق آیه آن را نفی می کند و هر گونه عذاب و مجازات را فرا می گیرد.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۱۶ تا ۱۷]

اشاره

وَ إِذٰا أَرَدْنٰا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَهً أَمَرْنٰا مُتْرَفِیهٰا فَفَسَقُوا فِیهٰا فَحَقَّ عَلَیْهَا اَلْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِیراً (۱۶) وَ کَمْ أَهْلَکْنٰا مِنَ اَلْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَ کَفیٰ بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً (۱۷)

ترجمه:

۱۶-و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم نخست اوامر خود را برای"مترفین" آنها(ثروتمندان مست شهوت)بیان می داریم سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را شدیدا درهم می کوبیم! ۱۷-چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می کردند(و طبق همین سنت)آنها را هلاک کردیم،و کافی است که پروردگارت از گناهان بندگانش آگاه و نسبت بر آن بیناست.

تفسیر:

مراحل چهارگانه مجازات الهی

در تعقیب آخرین آیه بحث گذشته که خاطر نشان می کرد"هرگز فرد یا گروهی را بدون بعث رسولان و بیان دستورات خود مجازات نمی کنیم"در نخستین آیه مورد بحث همین اصل اساسی به صورت دیگری تعقیب شده است،می گوید:

هنگامی که ما تصمیم بر هلاکت قومی بگیریم نخست اوامر خود را برای "مترفین"و سردمداران آنها بیان می کنیم،سپس به هنگامی که آنها به مخالفت و خروج از اطاعت برخیزند و استحقاق مجازات پیدا کنند،ما آنها را شدیدا درهم

می کوبیم و هلاک می کنیم"(وَ إِذٰا أَرَدْنٰا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَهً أَمَرْنٰا مُتْرَفِیهٰا فَفَسَقُوا فِیهٰا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِیراً) (۱).

گر چه بسیاری از مفسران احتمالات متعددی در تفسیر این آیه داده اند، ولی به اعتقاد ما آیه طبق ظاهر آن یک تفسیر روشن بیشتر ندارد،و آن اینکه:

خداوند هرگز قبل از اتمام حجت و بیان دستوراتش کسی را مؤاخذه و مجازات نمی کند،بلکه نخست به بیان فرمانهایش می پردازد،اگر مردم از در اطاعت وارد شدند و آنها را پذیرا گشتند چه بهتر که سعادت دنیا و آخرتشان در آنست،و اگر به فسق و مخالفت برخاستند و همه را زیر پا گذاشتند اینجا است که فرمان عذاب در باره آنها تحقق می پذیرد و به دنبال آن هلاکت است.

اگر درست در آیه دقت کنیم،چهار مرحله مشخص برای این برنامه بیان شده است:

۱-مرحله اوامر(و نواهی).

۲-مرحله فسق و مخالفت.

۳-مرحله استحقاق مجازات.

۴-مرحله هلاکت.

و همه این مراحل با فاء تفریع به یکدیگر عطف شده اند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا امر شدگان تنها مترفین هستند؟ (مترفین از ماده"ترفه"به معنی نعمت فراوان یعنی متنعمین و ثروتمندان از خدا بی خبر).

در پاسخ این سؤال توجه به یک نکته راه گشا است و آن اینکه در بسیاری از جوامع(منظور جامعه های ناسالم است)مترفین،سردمداران اجتماعند و دیگران

ص:۵۹

۱- ۱) "قول"گر چه معنی وسیعی دارد ولی در این گونه موارد به معنی فرمان عذاب است.

تابع و پیرو آنها.

به علاوه در این تعبیر اشاره به نکته دیگری نیز هست،و آن اینکه سرچشمه غالب مفاسد اجتماعی نیز ثروتمندان از خدا بی خبری هستند که در ناز و نعمت و عیش و هوس غرقند،و هر نغمه اصلاحی و انسانی و اخلاقی در گوش آنها ناهنجار است، به همین دلیل همیشه در صف اول در مقابل پیامبران ایستاده بودند،و دعوت آنها را که به نفع عدل و داد و حمایت از مستضعفان بوده همیشه بر ضد خود می دیدند.

روی این جهات از آنها بالخصوص یاد شده است چرا که ریشه اصلی فساد همین گروهند.

ضمنا"دمرنا"و"تدمیر"از ماده"دمار"به معنی هلاکت است.

به هر حال آیه فوق،هشداری است به همه مردم با ایمان که مراقب باشند، حکومت خویش را بدست مترفین و ثروتمندان مست شهوت ندهند و از آنها دنباله روی نکنند که جامعه آنان را سرانجام به هلاکت و نابودی می کشانند.

*** آیه بعد به نمونه هایی از این مساله به صورت یک اصل کلی اشاره کرده می گوید:"چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می کردند(و طبق همین سنت)هلاک و نابود شدند"(وَ کَمْ أَهْلَکْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ).

سپس اضافه می کند:چنان نیست که ظلم و ستم و گناه فرد یا جمعیتی از دیده تیز بین علم خدا مخفی بماند،"همین مقدار کافی است که خدا از گناهان بندگانش آگاه و نسبت به آن بینا است"(وَ کَفیٰ بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً).

"قرون"جمع"قرن"به معنی جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می کنند و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است.

در اینکه قرن چند سال است،نظرات گوناگونی داده اند،بعضی آن را چهل سال، بعضی هشتاد،بعضی صد،و بالآخره بعضی آن را صد و بیست سال دانسته اند،ولی

ناگفته پیدا است که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادها متفاوت می باشد،اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می کنند (۱).

و اینکه مخصوصا روی"قرون بعد از نوح"تکیه شده،ممکن است به خاطر آن باشد که زندگی انسانها قبل از نوح بسیار ساده بود و اینهمه اختلافات مخصوصا تقسیم جوامع به"مترف"و"مستضعف"کمتر وجود داشت و به همین دلیل کمتر گرفتار مجازاتهای الهی شدند.

ذکر"خبیر"و"بصیر"(آگاه و بینا)همراه هم اشاره به این است که"خبیر"به معنی آگاه از نیت و عقیده است و"بصیر"به معنی بینا نسبت به اعمال،بنا بر این خدا هم از انگیزه های باطنی اعمال اشخاص با اطلاع است،و هم از خود اعمالشان،و چنین کسی هرگز ظلم و ستمی در باره هیچکس روا نمی دارد و حق کسی در حکومتش ضایع نمی شود.

ص :۶۱

۱- ۱) در ذیل آیه ۱۳ سوره یونس نیز به این موضوع اشاره ای کردیم(تفسیر نمونه جلد ۸ صفحه ۲۴۳).

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۱۸ تا ۲۱]

اشاره

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً (١٨) وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى
لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (١٩) كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً
(٢٠) انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (٢١)

ترجمه:

۱۸-آن کس که(تنها)زندگی زودگذر(دنیای مادی)را می طلبد آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم می دهیم،سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد که در آتش سوزانش می سوزد در حالی که مذموم و رانده(درگاه خدا)است.

۱۹-و آن کس که سرای آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را برای آن انجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد،سعی و تلاش او(از سوی خدا)پاداش داده خواهد شد.

۲۰-هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت بهره و کمک می دهیم،و عطای پروردگارت هرگز از کسی منع نشده است.

ص: ۶۲

۲۱-ببین چگونه بعضی را(در دنیا بخاطر تلاششان)بر بعضی دیگر برتری بخشیده ایم، درجات آخرت و برتریهایش از اینهم بیشتر است.

تفسیر:

خطوط زندگی طالبان دنیا و آخرت

از آنجا که در آیات گذشته،سخن از مخالفت گردنکشان در برابر اوامر الهی و سپس هلاکت آنها بود،در آیات مورد بحث،به علت واقعی این تمرد و عصیان که همان حب دنیا است اشاره کرده می گوید:"کسانی که تنها هدفشان همین زندگی زودگذر دنیای مادی باشد،ما آن مقدار را که بخواهیم به هر کس صلاح بدانیم در همین زندگی زودگذر می دهیم سپس جهنم را برای او قرار خواهیم داد که در آتش آن می سوزد در حالی که مورد سرزنش و دوری از رحمت خدا است" (مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعٰاجِلَةَ عَجَّلْنٰا لَهُ فِیهٰا مٰا نَشٰاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنٰا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاٰهٰا مَذْمُوماً مَدْحُوراً).

"عاجله"به معنی نعمتهای زودگذر یا دنیای زودگذر است.

قابل توجه اینکه نمی گوید هر کس به دنبال دنیا برود،به هر چه بخواهد می رسد،بلکه دو قید برای آن قائل می شود،اول اینکه تنها بخشی از آنچه را می خواهد به آن می رسد،همان مقداری را که ما بخواهیم(مٰا نَشٰاءُ).

دیگر اینکه:همه افراد به همین مقدار نیز نمی رسند،بلکه تنها گروهی از آنها به بخشی از متاع دنیا خواهند رسید،آنها که بخواهیم(لِمَنْ نُرِیدُ).

و به این ترتیب نه همه دنیا پرستان به دنیا می رسند و نه آنها که می رسند به همه آنچه می خواهند می رسند،زندگی روزمره نیز این دو محدودیت را به وضوح به ما نشان می دهد،چه بسیارند کسانی که شب و روز می دوند و به جایی نمی رسند، و چه بسیار کسانی که آرزوهای دور و درازی در این دنیا دارند که تنها بخش کوچکی از آن را بدست می آورند.

و این هشداری است برای دنیا پرستان که اگر خیال کنید آخرت را به دنیا بفروشید به تمام هدفتان نائل می شوید،اشتباه بزرگی کرده اید،بلکه گاهی هیچ و گاه به کمی دسترسی پیدا می کنید.

و اصولا- دامنه آرزوهای انسان آن قدر گسترده است که با محدودیت جهان ماده قابل اشباع نیست،تمام دنیا را به یک نفر بدهند،بسیار می شود که اشباع نمی گردد.

اما آنها که تلاش می کنند و به هیچ نمی رسند،ممکن است به دلائل مختلفی باشد یا بخاطر آنست که هنوز امید بیداری و نجاتشان است،و خدا به آنها محبت می کند،و یا به خاطر آنست که اگر به جایی برسند آن چنان طغیان می کنند که عرصه را بر خلق خدا تنگ می نمایند.

"یصلی"از ماده"صلی"به معنی آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنی دوم می باشد.

قابل توجه اینکه کیفر این گروه،ضمن اینکه آتش جهنم شمرده شده است، با دو تعبیر"مذموم"و"مدحور"تاکید گردیده،که اولی به معنی مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفتن و دومی به معنی دور ماندن از رحمت خدا است.

در حقیقت آتش دوزخ،کیفر جسمانی آنها است،و مذموم و مدحور بودن کیفر روحانی آنها،چرا که معاد هم جسمانی است و هم روحانی و کیفر و پاداش آن نیز در هر دو جنبه است.

*** سپس به شرح حال گروه دوم می پردازد،تا با قرینه مقابله،آن چنان که روش قرآن است،مطلب آشکارتر شود،می فرماید:"اما کسی که آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را در این راه به کار بندد،در حالی که ایمان داشته باشد،این سعی و تلاش او مورد قبول الهی خواهد بود"(وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً).

بنا بر این برای رسیدن به سعادت جاویدان سه امر اساسی شرط است:

۱-اراده انسان آن هم اراده ای که تعلق به حیات ابدی گیرد،و به لذات زودگذر و نعمتهای ناپایدار و هدفهای صرفا مادی تعلق نگیرد،همتی والا و روحیه ای عالی پشت بند آن باشد که او را از پذیرفتن هر گونه رنگ تعلق و وابستگی آزاد سازد.

۲-این اراده به صورت ضعیف و ناتوان در محیط فکر و اندیشه و روح نباشد بلکه تمام ذرات وجود انسان را به حرکت وادارد و آخرین سعی و تلاش خود را در این به کار بندد(توجه داشته باشید که کلمه"سعیها"که به عنوان تاکید ذکر شده نشان می دهد او آخرین،سعی و تلاش و کوشش را که برای رسیدن آخرت لازم است انجام می دهد و چیزی فروگذار نمی کند).

۳-همه اینها توأم با"ایمان"باشد،ایمانی ثابت و استوار،چرا که تصمیم و تلاش هنگامی به ثمر می رسد که از انگیزه صحیحی،سرچشمه گیرد و آن انگیزه چیزی جز ایمان به خدا نمی تواند باشد.

درست است که سعی و تلاش برای آخرت بدون ایمان نخواهد بود و بنا بر این مفهوم ایمان در آن نهفته شده است،ولی از آنجا که ایمان یک اصل اساسی و پایه اصلی در این راه است به آن مقدار از دلالت التزامی قناعت نکرده و با صراحت ایمان را به عنوان یک شرط بازگو می کند.

قابل توجه اینکه در مورد دنیا پرستان می گوید:"جهنم را برای آنها قرار می دهیم"،ولی در مورد عاشقان آخرت می گوید:"سعی و تلاش آنها مشکور خواهد بود"یعنی مورد تشکر و قدردانی پروردگار.

این تعبیر از این که بگوید پاداششان بهشت است بسیار جامعتر و والاتر است، چرا که تشکر و قدردانی هر کس به اندازه شخصیت و سعه وجودی او است،نه به اندازه عملی که انجام گرفته است،و روی این حساب تشکر و قدردانی خدا

متناسب با ذات بی پایان او است انواع نعمتهای مادی و معنوی و هر آنچه در تصور ما بگنجد و نگنجد در آن جمع است.

گر چه بعضی از مفسران،"مشکور"را به معنی"اجر مضاعف" (۱)و یا به معنی"قبولی عمل (۲)"گرفته اند،ولی روشن است که"مشکور"معنی وسیعتری از همه اینها دارد.

*** در اینجا ممکن است این توهم پیش آید که نعمتهای دنیا،تنها سهم دنیا- پرستان خواهد شد و آخرت طلبان از آن محروم می گردند،آیه بعد به این توهم پاسخ می گوید که:"ما هر یک از این گروه و آن گروه را از عطای خود بهره می دهیم و امداد می کنیم"(کُلاًّ نُمِدُّ هٰؤُلاٰءِ وَ هَؤُلاٰءِ مِنْ عَطٰاءِ رَبِّکَ).

"چرا که بخشش پروردگار از هیچکس ممنوع نیست"و گبر و ترسا و مؤمن و مسلم همه از خوان نعمتش وظیفه می خورند(وَ مٰا کٰانَ عَطٰاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً).

"نمد"از ماده"امداد"به معنی افزودن است.

*** آیه بعد یک اصل اساسی را در همین رابطه باز گو می کند و آن اینکه:

همانگونه که تفاوت تلاشها در این دنیا باعث تفاوت در بهره گیریها است،در کارهای آخرت نیز همین اصل کاملا حاکم است،با این تفاوت که این دنیا محدود است و تفاوتهایش هم محدود،ولی آخرت نامحدود،و تفاوتهایش نیز نامحدود است، می گوید:

"بنگر چگونه بعضی از آنها را بر بعضی دیگر(بخاطر تفاوت در سعی و کوششان)برتری دادیم،اما آخرت درجاتش بزرگتر و برتریش بیشتر است"

ص:۶۶

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ۶ صفحه ۳۸۵۲.

۲- ۲) تفسیر صافی ذیل آیه.

(أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ وَ لَلْآخِرَهُ أَكْبَرُ دَرَجٰاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً).

ممکن است گفته شود،افرادی را در این جهان می بینیم که بدون تلاش و کوشش بهره های وسیع می گیرند،ولی بدون شک اینها موارد استثنایی است و نمی توان در برابر اصل کلی تلاش و کوشش و رابطه آن با میزان موفقیت به آن اعتنایی کرد،و این گونه بهره گیریهای انحرافی منافات با آن اصل کلی ندارد.

ضمنا باید توجه داشت که منظور از تلاش و کوشش تنها کمیت آن نیست، گاه می شود تلاش کم با کمیت عالی اثرش بسیار بیشتر از تلاش فراوان با کیفیت پائین باشد.

***

نکته ها:

اشاره

۱-آیا دنیا و آخرت با هم تضاد دارند؟

در آیات بسیاری،مدح و تمجید از دنیا یا امکانات مادی آن شده است:

در بعضی از آیات،مال به عنوان خیر،معرفی شده(سوره بقره آیه ۱۸۰).

و در بسیاری از آیات،مواهب مادی تحت عنوان فضل خدا آمده است وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ (سوره جمعه آیه ۱۰).

در جای دیگر می فرماید"همه نعمتهای روی زمین را برای شما آفریده است" خَلَقَ لَکُمْ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً (بقره-۲۹).

و در بسیاری از آیات آنها را تحت عنوان سخر لکم(آنها را مسخر شما گردانید)ذکر کرده که اگر بخواهیم این همه آیاتی را که در رابطه با محترم شمردن امکانات مادی این جهان جمع آوری کنیم، مجموعه قابل ملاحظه ای خواهد شد.

ولی با اینهمه اهمیتی که به مواهب و نعمتهای مادی داده شده،تعبیراتی که قویا آن را تحقیر می کند در آیات قرآن به چشم می خورد.

در یک جا آن را عرض و متاع فانی می شمرد تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاهِ الدُّنْیا (نساء-۹۴).

و در جای دیگر آن را مایه غرور و غفلت می شمرد وَ مَا الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ (سوره حدید آیه ۲۰).

و در مورد دیگر آن را وسیله سرگرمی و بازیچه شمرده وَ ما هذِهِ الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ (عنکبوت ۶۴).

و در جایی دیگر مایه غفلت از یاد خدا رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ (نور-۳۷).

این تعبیرات دوگانه عینا در روایات اسلامی نیز دیده می شود:

از یک سو دنیا،مزرعه آخرت،تجارتخانه مردان خدا مسجد دوستان حق، محل هبوط وحی پروردگار،سرای موعظه و پند،شمرده شود(

مسجد احباء اللّه و مصلی ملائکه اللّه و مهبط وحی اللّه و متجر اولیاء اللّه) (۱).

و از سوی دیگر مایه غفلت و بیخبری از یاد خدا و متاع غرور و مانند آن.

آیا این دو گروه از آیات و روایات با هم تضاد دارند؟ پاسخ این سؤال را در خود قرآن می توان یافت.

چرا که آنجا که از دنیا و مواهبش نکوهش می کند،کسانی را می گوید که این زندگی تنها هدفشان را تشکیل می دهد،در سوره نجم آیه ۲۹ می خوانیم وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا "کسانی که جز زندگی دنیا را نخواهند".

به تعبیر دیگر سخن از کسانی است که آخرت را به دنیا می فروشند و برای رسیدن به مادیات از هیچ خلافکاری و جنایتی ابا ندارند.

در سوره توبه آیه ۳۸ می خوانیم ا رضیتم بالحیاه الدنیا من الآخره:"آیا راضی شدید که زندگی دنیا را به جای آخرت بپذیرید"؟!

ص :۶۸

۱- ۱) نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۱۳۱.

آیات مورد بحث،خود شاهد این مدعا است،آنجا که می گوید: مَنْ كٰانَ يُرِيدُ الْعٰاجِلَةَ ...یعنی تنها هدفشان همین زندگی زودگذر مادی است.

اصولا تعبیر به"مزرعه"و یا"متجر"(تجارتخانه)و مانند آن خود شاهد زنده ای برای این موضوع است.

کوتاه سخن اینکه مواهب جهان مادی که همه از نعمتهای خدا است و حتما وجودش در نظام خلقت لازم بوده و هست اگر به عنوان وسیله ای برای رسیدن به سعادت و تکامل معنوی انسان مورد بهره برداری قرار گیرد از هر نظر قابل تحسین است.

و اما اگر به عنوان یک هدف و نه وسیله مورد توجه قرار گیرد و از ارزشهای معنوی و انسانی بریده شود که در این هنگام طبعا مایه غرور و غفلت و طغیان و سرکشی و ظلم و بیدادگری خواهد بود،درخور هر گونه نکوهش و مذمت است.

و چه زیبا فرموده است علی ع در آن گفتار کوتاه و پرمغزش:

من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته: "آن کس که با چشم بصیرت به آن بنگرد (و آن را وسیله بینایی قرار دهد)دنیا به او آگاهی می بخشد،و آن کس که به خود آن نگاه کند دنیا او را نابینا خواهد کرد" (۱).

در حقیقت تفاوت میان دنیای مذموم و ممدوح،همان چیزی است که از "الیها"و"بها"استفاده می شود که اولی هدف را می رساند و دومی وسیله را.

***

۲-نقش سعی و تلاش در پیروزیها

این نخستین بار نیست که قرآن با تکیه کردن روی سعی و تلاش به افراد تنبل و بیکار هشدار می دهد که سعادت سرای دیگر را تنها با اظهار ایمان و سخن نمی توان بدست آورد،بلکه عامل اصلی سعادت سعی و تلاش است.

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۸۲.

این حقیقت در بسیاری از آیات قرآن منعکس است.

در اینجا انسان را در گرو اعمالش می شمرد(كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ) (مدثر-۳۸).

و در جای دیگر بهره او را تنها در گرو سعیش می شمرد(وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلاّٰ مٰا سَعىٰ).

و در بسیاری از آیات،بعد از ذکر ایمان،روی عمل صالح تکیه می کند.

تا همگان این خیال خام را از سر بدر کنند که بی سعی و تلاش به جایی می توان رسید مواهب دنیای مادی را بی سعی و تلاش نمی توان بدست آورد،چگونه می توان انتظار داشت که سعادت جاودانی بدون آن بدست آید.

***

۳-امدادهای الهی

"نمد"از ماده"امداد"به معنی کمک رساندن است،راغب در کتاب مفردات می گوید:کلمه امداد غالبا در مورد کمکهای مفید و مؤثر به کار برده می شود و کلمه"مد"در موارد مکروه و ناپسند.

به هر حال در آیات مورد بحث می خوانیم که خداوند بخشی از نعمتهایش را در اختیار همگان می گذارد و نیکان و بدان همگی از آن استفاده می کنند، این اشاره به آن بخش از نعمتها است که ادامه حیات،متوقف بر آنست و بدون آن نمی تواند یک انتخابگر باشد.

به تعبیر دیگر این همان مقام رحمانیت خدا است که فیض عامش،مؤمن و کافر را شامل می شود،ولی در ما وراء اینها نعمتهایی است بی پایان که مخصوص مؤمنان و نیکان است.

ص: ۷۰

[سوره الإسراء (١٧): آيات ٢٢ تا ٢۵]

اشاره

لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اَللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً (٢٢) وَ قَضىٰ رَبُّکَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِيّٰاهُ وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً إِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ اَلْکِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ كِلاٰهُمٰا فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً كَرِيماً (٢٣) وَ اِخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ اَلذُّلِّ مِنَ اَلرَّحْمَهِ وَ قُلْ رَبِّ اِرْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِي صَغِيراً (٢۴) رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صٰالِحِينَ فَإِنَّهُ كٰانَ لِلْأَوّٰابِينَ غَفُوراً (٢۵)

ترجمه:

٢٢-و با "اللّٰه" معبود دیگری قرار مده که ضعیف و مذموم و بی یار و یاور خواهی شد.

٢٣-پروردگارت فرمان داده جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید،هر گاه یکی از آنها-یا هر دو آنها-نزد تو،به سن پیری برسند کمترین اهانتی به آنها روا مدار،و بر آنها فریاد مزن،و گفتار لطیف و سنجیده بزرگوارانه به آنها بگو.

٢۴-بالهای تواضع خویش را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر،و بگو پروردگارا همانگونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند مشمول رحمتشان قرار ده.

ص: ٧١

۲۵-پروردگار شما از درون دلهای شما آگاه است(اگر لغزشی در این زمینه داشتید و جبران کردید شما را عفو می کند چرا که)هر گاه صالح باشید او توبه کنندگان را می بخشد.

تفسیر:

اشاره

توحید و نیکی به پدر و مادر،سرآغاز یک رشته احکام مهم اسلامی.

آیات مورد بحث سرآغازی است برای بیان یک سلسله از احکام اساسی اسلام که با مساله توحید و ایمان،شروع می شود،توحیدی که خمیر مایه همه فعالیتهای مثبت و کارهای نیک و سازنده است و هم از این طریق پیوندی میان این آیات و آیات گذشته که سخن از سعادتمندان و برنامه سه گانه آنها یعنی "ایمان" و"سعی و تلاش"و"اراده سرای آخرت"می گوید برقرار می سازد.

و نیز تاکیدی است مجدد بر آنچه قبلا در باره قرآن و دعوت کننده بودنش به صافترین و بهترین راهها،بیان شده.

نخست از توحید شروع کرده می گوید:"با خداوند یگانه(اللّه)هیچ معبودی قرار مده"(لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ).

نمی گوید معبود دیگری را با خدا پرستش مکن،بلکه میگوید"قرار مده"تا معنی وسیعتری داشته باشد،یعنی نه در عقیده،نه در عمل،نه در دعا و تقاضا و نه در پرستش معبود دیگری را در کنار"اللّه"قرار مده.

سپس به بیان نتیجه مرگبار شرک پرداخته می گوید:"اگر شریکی برای او قائل شوی با مذمت و خذلان فرو خواهی نشست"(فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً).

انتخاب کلمه"قعود"(نشستن)در اینجا اشاره به ضعف و ناتوانی است، زیرا در ادبیات عرب،این کلمه کنایه از ضعف است همانگونه که گفته می شود قعد به الضعف عن القتال:"ناتوانی سبب شد که او از پیکار با دشمن بنشیند".

***

ص: ۷۲

از جمله بالا استفاده می شود که شرک سه اثر بسیار بد در وجود انسان می گذارد:

۱-شرک مایه ضعف و ناتوانی و زبونی و ذلت است در حالی که توحید عامل قیام و حرکت و سرفرازی است.

۲-شرک،مایه مذمت و نکوهش است،چرا که یک خط روشن انحرافی است در برابر منطق عقل و کفرانی است آشکار در مقابل نعمت پروردگار،و آن کس که تن به چنین انحرافی دهد درخور مذمت است.

۳-شرک سبب می شود که خداوند مشرک را به معبودهای ساختگیش واگذارد و دست از حمایتش بردارد،و از آنجا که معبودهای ساختگی نیز قادر بر حمایت کسی نیستند و خدا هم حمایتش را از چنین کسان برداشته آنها"مخذول"یعنی بدون یار و یاور خواهند شد.

در آیات دیگر قرآن نیز همین معنی به شکل دیگری مجسم شده است، چنان که در سوره عنکبوت آیه ۴۱ می خوانیم:"آنها که غیر خدا را معبود خویش انتخاب می کنند همانند عنکبوتند که آن خانه سست و بی اساس را تکیه گاه خود قرار داده و سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است"(مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ).

*** بعد از اصل توحید به یکی از اساسی ترین تعلیمات انسانی انبیاء ضمن تاکید مجدد بر توحید اشاره کرده می گوید:"پروردگارت فرمان داده که تنها او را بپرستید و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید"(وَ قَضى رَبُّكَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً).

"قضاء"مفهوم مؤکدتری از"امر"دارد،و امر و فرمان قطعی و محکم

را می رساند و این نخستین تاکید در این مساله است.

قرار دادن توحید یعنی اساسی ترین اصل اسلامی در کنار نیکی به پدر و مادر تاکید دیگری است بر اهمیت این دستور اسلامی.

مطلق بودن"احسان"که هر گونه نیکی را دربرمی گیرد و همچنین، "والدین"که مسلمان و کافر را شامل می شود،سومین و چهارمین تاکید در این جمله است.

نکره بودن احسان(احسانا)که در این گونه موارد برای بیان عظمت می آید پنجمین تاکید محسوب می گردد (۱).

توجه به این نکته نیز لازم است که فرمان،معمولا-روی یک امر اثباتی می رود در حالی که در اینجا روی نفی رفته است(پروردگارت فرمان داده که نپرستید جز او را).

این ممکن است به خاطر آن باشد که از جمله"قضی"فهمیده می شود که جمله دیگری در شکل اثباتی در تقدیر است و در معنی چنین می باشد:پروردگارت فرمان مؤکد داده که او را بپرستید و غیر او را نپرستید.

و یا اینکه مجموع جمله"نفی و اثبات"(أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ)در حکم یک جمله اثباتی است،اثبات عبادت انحصاری پروردگار سپس به بیان یکی از مصداقهای روشن نیکی به پدر و مادر پرداخته می گوید:

"هر گاه یکی از آن دو،یا هر دو آنها،نزد تو به سن پیری و شکستگی برسند(آن چنان که نیازمند به مراقبت دائمی تو باشند) از هر گونه محبت در مورد

۱- ۱) بعضی معتقدند که"احسان"غالبا با"الی"متعدی می گردد،گفته می شود احسن الیه،اما گاهی به وسیله"باء"متعدی می گردد،این تعبیر شاید به خاطر آن باشد که مباشرت را بیان کند یعنی شخصا و بدون واسطه آنها را مورد محبت و احترام قرار دهید، و این ششمین تاکید در این مساله است.

آنها دریغ مدار،و کمترین اهانتی به آنان مکن،حتی سبکترین تعبیر نامؤدبانه یعنی"اف"به آنها مگو"(إِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ) (۱).

"و بر سر آنها فریاد مزن"(وَ لا تَنْهَرْهُما).

بلکه"با گفتار سنجیده و لطیف و بزرگوارانه با آنها سخن بگو"(وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَرِیماً).

*** و نهایت فروتنی را در برابر آنها بنما،"و بالهای تواضع خود را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر"(وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ).

"و بگو بار پروردگارا!آنها را مشمول رحمت خویش قرار ده همانگونه که در کودکی مرا تربیت کرده اند"(وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً).

***

دقت فوق العاده در احترام به پدر و مادر.

در حقیقت در دو آیه ای که گذشت،قسمتی از ریزه کاریهای برخورد مؤدبانه و فوق العاده احترام آمیز فرزندان را نسبت به پدران و مادران بازگو می کند:

۱-از یک سو انگشت روی حالات پیری آنها که در آن موقع از همیشه نیازمندتر به حمایت و محبت و احترامند گذارده،می گوید:کمترین سخن اهانت آمیز را به آنها مگو!.

آنها ممکن است بر اثر کهولت به جایی برسند که نتوانند بدون کمک دیگری حرکت کنند،و از جا برخیزند و حتی ممکن است قادر به دفع آلودگی از

---

۱ - ۱) کلمه"اما"در"اما یبلغن"به گفته بعضی مرکب از"ان"شرطیه"و ما" شرطیه است که برای تاکید پشت سر هم آمده(تفسیر فخر رازی)و به گفته بعضی دیگر مرکب از ان شرطیه و ماء زائده است که وجود آن اجازه می دهد کلمه شرط بر فعلی که با نون تاکیدی مؤکد است درآید(المیزان).

خود نباشند،در این موقع آزمایش بزرگ فرزندان شروع می شود.

آیا وجود چنین پدر و مادری را مایه رحمت می دانند،و یا بلا و مصیبت و عذاب آیا صبر و حوصله کافی برای نگهداری احترام آمیز از چنین پدر و مادری را دارند و یا هر زمان با نیش زبان،با کلمات سبک و اهانت آمیز و حتی گاه با تقاضای مرگ او از خدا قلبش را می فشارند و آزار می دهند؟.

۲-از سوی دیگر قرآن می گوید:در این هنگام به آنها اف مگو،یعنی اظهار ناراحتی و ابراز تنفر مکن،و باز اضافه می کند با صدای بلند و اهانت آمیز و داد و فریاد با آنها سخن مگو،و باز تاکید می کند که با قول کریم و گفتار بزرگوارانه با آنها سخن بگو که همه آنها نهایت ادب در سخن را می رساند که زبان کلید قلب است.

۳-از سوی دیگر دستور به تواضع و فروتنی می دهد،تواضعی که نشان دهنده محبت و علاقه باشد و نه چیز دیگر.

۴-سرانجام می گوید:حتی موقعی که رو به سوی درگاه خدا می آوری پدر و مادر را(چه در حیات و چه در ممات)فراموش مکن و تقاضای رحمت پروردگار برای آنها بنما.

مخصوصا این تقاضایت را با این دلیل همراه ساز و بگو"خداوندا همانگونه که آنها در کودکی مرا تربیت کردند تو مشمول رحمتشان فرما"؟ نکته مهمی که از این تعبیر علاوه بر آنچه گفته شد استفاده می شود این است که اگر پدر و مادر آن چنان مسن و ناتوان شوند که به تنهایی قادر بر حرکت و دفع آلودگیها از خود نباشند،فراموش نکن که تو هم در کودکی چنین بودی و آنها از هر گونه حمایت و محبت از تو دریغ نداشتند محبت آنها را جبران نما.

*** و از آنجا که گاهی در رابطه با حفظ حقوق پدر و مادر و احترام آنها و تواضعی

ص :۷۶

که بر فرزنـد لازم است ممکن است لغزشـهایی پیش بیاید که انسان آگاهانه یا ناآگاه به سوی آن کشیده شود در آخرین آیه مورد بحث می گویـد:"پروردگار شـما به آنچه در دل و جان شـما است از شـما آگاهتر است"(رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِی نُفُوسِکُمْ) چرا که علم او در همه زمینه ها حضوری و ثابت و ازلی و ابـدی و خالی از هر گونه اشـتباه است در حالی که علوم شـما واجد این صفات نیست.

بنا بر این اگر بدون قصد طغیان و سرکشـی در برابر فرمان خدا لغزشـی در زمینه احترام و نیکی به پدر و مادر از شما سر زند و بلافاصـله پشیمان شدید و در مقام جبران برآئید مسلما مشمول عفو خدا خواهید شد:"اگر شما صالح باشید و توبه کار خداوند توبه کاران را می آمرزد"(إِنْ تَکُونُوا صٰالِحِینَ فَإِنَّهُ کٰانَ لِلْأَوّٰابِینَ غَفُوراً).

"اواب"از ماده"اوب"(بر وزن قوم)بازگشت توأم با اراده می گویند، در حالی که رجوع هم به بازگشت با اراده گفته می شود و هم بی اراده،به همین دلیل به"توبه""اوبه"گفته می شود،چون حقیقت توبه بازگشت توأم با اراده به سوی خداست.

و از آنجـا که"اواب"صـیغه مبـالغه است به کسـی گفته می شود که هر لحظه از او خطـایی سـر زنـد به سوی پروردگـار بازمی گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صـیغه مبالغه اشاره به تعدد عوامل بازگشت و رجوع به خدا باشد،زیرا ایمان به پروردگار از یـک سو،توجه به دادگاه عالم قیامت از سوی دیگر،و جـدان بیـدار از سوی سوم،و توجه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می دهند و انسان را مؤکدا از مسیر انحرافی به سوی خدا می برند.

***

ص :۷۷

نکته ها:

اشاره

۱-احترام پدر و مادر در منطق اسلام

گر چه عواطف انسانی و مساله حق شناسی به تنهایی برای رعایت احترام در برابر والدین کافی است،ولی از آنجا که اسلام حتی در مسائلی که هم عقل در آن استقلال کامل دارد،و هم عاطفه آن را به وضوح درمی یابد،سکوت روا نمی دارد، بلکه به عنوان تاکید در این گونه موارد هم دستورات لازم را صادر می کند در مورد احترام والدین آن قدر تاکید کرده است که در کمتر مساله ای دیده می شود.

به عنوان نمونه به چند قسمت اشاره می کنیم:

الف در چهار سوره از قرآن مجید نیکی به والدین بلا فاصله بعد از مساله توحید قرار گرفته این همردیف بودن دو مساله بیانگر این است که اسلام تا چه حد برای پدر و مادر احترام قائل است.

در سوره بقره آیه ۸۳ می خوانیم: لاٰ تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّٰهَ وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً :

و در سوره نساء آیه ۳۶ و اُعْبُدُوا اللّٰهَ وَ لاٰ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً .

و در سوره انعام آیه ۱۵۱ می فرماید: أَلاّٰ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً .

و در آیات مورد بحث نیز این دو را قرین با هم دیدیم وَ قَضىٰ رَبُّكَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِيّٰاهُ وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً .

ب-اهمیت این موضوع تا آن پایه است که هم قرآن و هم روایات صریحا توصیه می کنند که حتی اگر پدر و مادر کافر باشند رعایت احترامشان لازم است.

در سوره لقمان آیه ۱۵ می خوانیم: وَ إِنْ جٰاهَدٰاكَ عَلىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاٰ تُطِعْهُمٰا وَ صٰاحِبْهُمٰا فِي الدُّنْيٰا مَعْرُوفاً :"اگر آنها به تو اصرار کنند که مشرک شوی اطاعتشان مکن،ولی در زندگی دنیا به نیکی با آنها معاشرت نما"!

ص:۷۸

ج-شکرگزاری در برابر پدر و مادر در قرآن مجید در ردیف شکرگزاری در برابر نعمتهای خدا قرار داده شده چنان که می خوانیم: أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوٰالِدَیْکَ (سوره لقمان آیه ۱۴)با اینکه نعمت خدا بیش از آن اندازه است که قابل احصا و شماره باشد،و این دلیل بر عمق و وسعت حقوق پدران و مادران می باشد.

د-قرآن حتی کمترین بی احترامی را در برابر پدر و مادر اجازه نداده است.در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم که فرمود:

لو علم اللّه شیئا هو ادنی من اف لنهی عنه،و هو من ادنی العقوق،و من العقوق ان ینظر الرجل الی والدیه فیحد النظر الیها:

"اگر چیزی کمتر از"اف"وجود داشت خدا از آن نهی می کرد(اف همانطور که گفتیم کمترین اظهار ناراحتی است)و این حد اقل مخالفت و بی احترامی نسبت به پدر و مادر است،و از این جمله نظر تند و غضب آلود به پدر و مادر کردن می باشد" (۱).

ه-با اینکه جهاد یکی از مهمترین برنامه های اسلامی است،ما دام که جنبه وجوب عینی پیدا نکند یعنی داوطلب به قدر کافی باشد،بودن در خدمت پدر و مادر از آن مهمتر است،و اگر موجب ناراحتی آنها شود،جایز نیست.

در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم که مردی نزد پیامبر ص آمد و عرض کرد من جوان با نشاط و ورزیده ای هستم و جهاد را دوست دارم ولی مادری دارم که از این موضوع ناراحت می شود،پیامبر ص فرمود:

ارجع فکن مع والدتک فو الذی بعثنی بالحق لانسها بک لیله خیر من جهاد فی سبیل اللّه سنه: "برگرد و با مادر خویش باش،قسم به آن خدایی که مرا به حق مبعوث ساخته است یک شب مادر با تو مانوس گردد از یک سال جهاد در راه خدا بهتر

۱- ۱) جامع السعادات جلد ۲ صفحه ۲۵۸.

است" (۱)! ولی البته هنگامی که جهاد،جنبه وجوب عینی پیدا کند و کشور اسلامی در خطر قرار گیرد و حضور همگان لازم شود،هیچ عذری پذیرفته نیست،حتی نارضایی پدر و مادر.

در مورد سایر واجبات کفایی و همچنین مستحبات،مساله همانگونه است که در مورد جهاد گفته شد.

و-پیامبر ص فرمود:

ایاکم و عقوق الوالدین فان ریح الجنه توجد من مسیره الف عام و لا یجدها عاق: "بترسید از اینکه عاق پدر و مادر و مغضوب آنها شوید،زیرا بوی بهشت از پانصد سال راه به مشام می رسد،ولی هیچگاه به کسانی که در مورد خشم پدر و مادر هستند نخواهد رسید" (۲).

این تعبیر اشاره لطیفی به این موضوع است که چنین اشخاص نه تنها در بهشت گام نمی گذارند بلکه در فاصله بسیار زیادی از آن قرار دارند،و حتی نمی توانند به آن نزدیک شوند.

سید قطب در تفسیر فی ظلال حدیثی به این مضمون از پیامبر ص نقل می کند که مردی مشغول طواف بود و مادرش را بر دوش گرفته طواف می داد،پیامبر ص را در همان حال مشاهده کرد عرض کرد آیا حق مادرم را با این کار انجام دادم، فرمود:نه حتی جبران یکی از ناله های او را(به هنگام وضع حمل)نمی کند (۳)! و اگر بخواهیم عنان قلم را در اینجا رها کنیم سخن بسیار به درازا می کشد و از شکل تفسیر خارج می شویم،اما با صراحت باید گفت هر قدر در این زمینه گفته شود باز هم کم است چرا که آنها حق حیات بر انسان دارند.

ص: ۸۰

۱- ۱) جامع السعادات جلد ۲ صفحه ۲۶۰.

۲- ۲) جامع السعادات جلد ۲ صفحه ۲۵۷.

۳- ۳) فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۱۸.

در پایـان این بحث ذکر این نکته را لازم می دانیم که گـاه می شود پـدر و مـادر پیشـنهادهای غیر منطقی و یا خلاف شـرع به انسـان می کننـد،بـدیهی است اطاعت آنها در هیچیک از این موارد لازم نیست،ولی با این حال بایـد با برخورد منطقی و انجام وظیفه امر به معروف در بهترین صورتش با این گونه پیشنهادها برخورد کرد سخن خود را در این زمینه با حدیثی از امام کاظم ع پایان می دهیم:امام ع می گوید"کسی نزد پیامبر ص آمد و از حق پدر و فرزند سؤال کرد فرمود:

لا یسمیه باسمه،و لا یمشی بین یدیه،و لا یجلس قبله،و لا یستسب له:

"بایـد او را بـا نام صـدا نزنـد(بلکه بگویـد پـدرم!)و جلوتر از او راه نرود،و قبل از او ننشـیند،و کاری نکنـد که مردم به پـدرش بدگویی کند" (نگویند خدا پدرت را نیامرزد که چنین کردی!) (۱).

***

۲-تحقیقی پیرامون معنی"قضاء"

"قضـی"از مـاده"قضاء"در اصل به معنی جـدا ساختن چیزی است یا با عمل و یا با سـخن،و بعضـی گفته انـد در اصل به معنی پایان دادن به چیزی است،و هر دو معنی در واقع قریب الافق می باشند.

و از آنجا که پایان دادن و جدا ساختن معنی وسیعی دارد،این کلمه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.

"قرطبی"در تفسیرش شش معنی برای آن ذکر کرده:

"قضاء"به معنی"امر"و فرمان مانند وَ قَضیٰ رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ "پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید".

-"قضاء"به معنی"خلق"مانند فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ :

"خداوند جهان را به صورت هفت آسمان،در دو دوران آفرید"(سوره فصلت آیه ۱۲).

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۴۹.

-"قضاء"به معنی "حکم"و داوری مانند فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قٰاضٍ :"هر داوری می خواهی بکن"(سوره طه آیه ۷۲).

-"قضاء"به معنی "فراغت از چیزی"مانند قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیٰانِ :"کاری را که در باره آن نظر خواهی می کردید پایان یافت"(سوره یوسف آیه ۴۱).

-"قضاء"به معنی "اراده مانند إِذٰا قَضیٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ "هنگامی که کاری را اراده کند به آن می گوید موجود باش،آن هم موجود می شود"(سوره آل عمران آیه ۴۷).

-و"قضاء"به معنی "عهد"مانند إِذْ قَضَیْنٰا إِلیٰ مُوسَی الْأَمْرَ :"هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم"سوره قصص آیه ۴۴) (۱).

"ابو الفتوح رازی"بر این معانی اضافه می کند.

"قضاء"به معنی "اخبار و اعلام"مانند وَ قَضَیْنٰا إِلیٰ بَنِی إِسْرٰائِیلَ فِی الْکِتٰابِ :"ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم" (۲).

و بر این اضافه می توان کرد:

"قضاء"به معنی "مرگ"مانند فَوَکَزَهُ مُوسیٰ فَقَضیٰ عَلَیْهِ :"موسی ضربه ای بر او زد و او جان داد"(سوره قصاص آیه ۱۵).

حتی بعضی از مفسران معانی "قضاء"را بالغ بر سیزده معنی در قرآن مجید دانسته اند (۳).

ولی اینها را نمی توان معانی متعددی برای کلمه"قضاء"دانست،زیرا همه آنها جامعی دارند که در آن جمعند،و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر

ص:۸۲

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ۶ صفحه ۳۸۵۳.

۲- ۲) تفسیر ابو الفتوح رازی جلد ۷ صفحه ۱۸۸.

۳- ۳) وجوه القرآن تفلیسی صفحه ۲۳۵.

شد از قبیل"اشتباه مصداق به مفهوم"است،چه اینکه هر یک از اینها مصداقی است برای آن معنی کلی و جامع یعنی"پایان دادن و جدا ساختن".

فی المثل شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می دهد،آفریدگار با آفرینش خود به خلقت چیزی پایان می دهد،خبر دهنده با اخبارش به بیان چیزی پایان می دهد،تعهد کننده و فرمان دهنده با تعهد و فرمانشان مساله ای را خاتمه یافته تلقی می کنند به گونه ای که بازگشت در آن ممکن نیست.

ولی نمی توان انکار کرد که در بعضی از این مصداقها آن قدر این لفظ به کار رفته است که به صورت معنی جدیدی درآمده است از جمله قضاء به معنی داوری و به معنی امر و فرمان است.

***

۳-تحقیقی پیرامون معنی"اف"

"راغب"در کتاب مفردات می گوید:"اف"در اصل به معنی هر چیز کثیف و آلوده است،و به عنوان توهین نیز گفته می شود،این کلمه تنها معنی اسمی ندارد،بلکه فعل از او نیز ساخته می شود،مثلا می گویند:اففت بکذا یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم،و از آن اظهار نفرت کردم".

بعضی از مفسران مانند"قرطبی"در تفسیر و"طبرسی"در"مجمع البیان" گفته اند:"اف"و"تف"در اصل به معنی چرکی است که زیر ناخن جمع می شود،هم آلوده است و هم ناچیز،حتی بعضی میان"اف"و"تف"تفاوت گذاشته اند،اولی را چرک گوشت و دومی را چرک ناخن دانسته اند،سپس مفهوم آن توسعه یافته و به هر چیزی که مایه ناراحتی است گفته شده (۱).

معانی دیگر نیز برای اف گفته اند،از جمله چیز کم،ناراحتی و ملامت بوی بد.

بعضی دیگر گفته اند اصل این کلمه از اینجا گرفته شده است که هر گاه

۱- ۱) تفسیر فخر رازی جلد ۲۰ صفحه ۱۸۸.

خـاك یا خاكستر مختصـری روی بـدن یا لباس انسان می ریزد،انسان با فوت كردن آن را از خود دور می كنـد،صـدایی كه از دهـان انسـان در این موقع بیرون می آیـد چیزی است شبیه"اوف"یـا"اف"و بعـدا در معنی اظهـار نـاراحتی و تنفر مخصوصا از چیزهای كوچك به كار رفته است.

از جمع بندی آنچه در بالا ذكر شد و قرائن دیگر چنین استفاده می شود كه این كلمه در اصل"اسم صوت"بوده است،(صدایی كه انسان به هنگام اظهار نفرت یا ابراز تالم و درد جزئی و یا فوت كردن چیز آلوده ای از دهانش خارج می شود).

سپس این"اسم صوت"به صورت كلمه ای درآمده و حتی افعالی از آن مشتق شده است،و در ناراحتیهای جزئی و یا اظهار تنفر به خاطر مسائل كوچكی، به كار رفته،معانی مختلفی كه در بالا ذكر شد به نظر می رسد از مصداقهای همین معنی جامع و كلی بوده باشد.

به هر حال،آیه فوق می خواهـد در یك عبارت كوتاه و در نهایت فصاحت و بلاغت این معنی را برساند كه احترام پدر و مادر چندان زیاد است كه حتی نباید در برابر آنها كمترین سـخنی كه دلیل بر ناراحتی از آنها و یا بی میلی و تنفر بوده باشد بر زبان جاری ساخت،

ص :84

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۲۶ تا ۳۰]

اشاره

وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْکِینَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِیلِ وَ لاٰ تُبَذِّرْ تَبْذِیراً (۲۶) إِنَّ اَلْمُبَذِّرِینَ کٰانُوا إِخْوٰانَ اَلشَّیٰاطِینِ وَ کٰانَ اَلشَّیْطٰانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً (۲۷) وَ إِمّٰا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ اِبْتِغٰاءَ رَحْمَهٍ مِنْ رَبِّکَ تَرْجُوهٰا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَیْسُوراً (۲۸) وَ لاٰ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلیٰ عُنُقِکَ وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا کُلَّ اَلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (۲۹) إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یَقْدِرُ إِنَّهُ کٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً (۳۰)

ترجمه:

۲۶-و حق نزدیکان را بپرداز و(همچنین)مستمند و وامانده در راه را،و هرگز اسراف و تبذیر مکن.

۲۷-چرا که تبذیرکنندگان برادران شیاطینند،و شیطان کفران(نعمتهای)پروردگارش کرد ۲۸-و هر گاه از آنها(یعنی مستمندان)روی برتابی و انتظار رحمت پروردگارت را داشته

ص :۸۵

باشی(تا گشایشی در کارت پدید آید و به آنها کمک کنی)با گفتار نرم و آمیخته لطف با آنها سخن بگو.

۲۹-هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن(و ترک انفاق و بخشش منما)و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی.

۳۰-پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد گشاده یا تنگ می دارد،او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

تفسیر:

اشاره

رعایت اعتدال در انفاق و بخشش.

در این آیات فصل دیگری از سلسله احکام اصولی اسلام را در رابطه با ادای حق خویشاوندان و مستمندان و در راه ماندگان،و همچنین انفاق را بطور کلی، دور از هر گونه اسراف و تبذیر بیان می کند.

نخست می گوید:"حق ذی القربی و نزدیکان را به آنها بده"(وَ آتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ).

"و همچنین مستمندان و در راه ماندگان را"(و اَلْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ):

در عین حال"هرگز دست به تبذیر نیالای"(وَ لاٰ تُبَذِّرْ تَبْذِیراً).

"تبذیر"در اصل از ماده"بذر"و به معنی پاشیدن دانه می آید،منتها این کلمه مخصوص مواردی است که انسان اموال خود را به صورت غیر منطقی و فساد،مصرف می کند،و معادل آن در فارسی امروز"ریخت وپاش"است.

و به تعبیر دیگر تبذیر آنست که مال در غیر موردش مصرف شود هر چند کم باشد،و اگر در موردش صرف شود تبذیر نیست هر چند زیاد باشد.

چنان که در تفسیر عیاشی از امام صادق ع می خوانیم:که در ذیل این آیه در پاسخ سؤال کننده ای فرمود:

من انفق شیئا فی غیر طاعه اللّٰه فهو مبذر و من انفق فی سبیل اللّٰه فهو مقتصد: "کسی که در غیر راه اطاعت فرمان خدا مالی انفاق کند،تبذیر کننده است و کسی که در راه خدا انفاق کند میانه رو

است" (۱)و نیز از آن حضرت نقل شده که روزی دستور داد رطب برای خوردن حاضران بیاورند،بعضی رطب را می خوردند و هسته آن را به دور می افکندند،فرمود:"این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد" (۲).

دقت در مساله اسراف و تبذیر تا آن حد است که در حدیثی می خوانیم پیامبر ص از راهی عبور می کرد،یکی از یارانش بنام سعد مشغول وضوء گرفتن بود، و آب زیاد می ریخت،فرمود:چرا اسراف می کنی ای سعد!عرض کرد:آیا در آب وضو نیز اسراف است؟فرمود:

نعم و ان کنت علی نهر جار: "آری هر چند در کنار نهر جاری باشی" (۳).

در اینکه منظور از ذی القربی در اینجا همه خویشاوندان است یا خصوص خویشاوندان پیامبر ص(زیرا مخاطب در آیه او است)در میان مفسران گفتگو است.

در احادیث متعددی که در نکات،بحث آن خواهد آمد می خوانیم که این آیه به ذوی القربای پیامبر ص تفسیر شده،و حتی در بعضی می خوانیم که به داستان بخشیدن سرزمین فدك به فاطمه زهرا ع نظر دارد.

ولی همانگونه که بارها گفته ایم اینگونه تفسیرها مفهوم وسیع آیات را محدود نمی کند،و در واقع بیان مصداق روشن و واضح آن است.

خطاب به پیامبر ص در جمله"و آت"دلیل بر اختصاص این حکم به او نیست،زیرا سایر احکامی که در این سلسله آیات وارد شده،مانند نهی از تبذیر و یا مدارای با سائل و مستمند و یا نهی از بخل و اسراف،همه به صورت خطاب به پیامبر ص ذکر شده،در حالی که می دانیم این احکام جنبه اختصاصی ندارد، و مفهوم آن کاملا عام است.

۱- ۱ و ۲ و ۳) بنا به نقل تفسیر صافی ذیل آیه مورد بحث.

۲-

۳-

توجه به این نکته نیز لازم است که نهی از تبذیر بعد از دستور به ادای حق خویشاوندان و مستمند و ابن سبیل اشاره به این است که مبادا تحت تاثیر عواطف خویشاوندی و یا عاطفه نوع دوستی در مقابل مسکین و ابن السبیل قرار بگیرید و بیش از حد استحقاقشان به آنها انفاق کنید و راه اسراف را بپوئید که اسراف و تبذیر در همه جا نکوهیده است.

*** آیه بعد به منزله استدلال و تاکیدی بر نهی از تبذیر است،می فرماید:"تبذیر کنندگان برادران شیاطین هستند"(إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ).

"و شیطان،کفران نعمتهای پروردگار کرد"(وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً).

اما اینکه شیطان،کفران نعمتهای پروردگار را کرد روشن است،زیرا خداوند نیرو و توان و هوش و استعداد فوق العاده ای به او داده بود،و او اینهمه نیروها را در غیر موردش یعنی در طریق اغوا و گمراهی مردم صرف کرد.

و اما اینکه تبذیر کنندگان برادران شیاطینند،به خاطر آنست که آنها نیز نعمتهای خداداد را کفران می کنند و در غیر مورد قابل استفاده صرف می نمایند.

تعبیر به"اخوان"(برادران)یا به خاطر این است که اعمالشان همردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است،همچون برادرانی که یکسان عمل می کنند،و یا به خاطر آنست که قرین و همنشین شیطان در دوزخند،همانگونه که در آیه ۳۹ از سوره زخرف بعد از آنکه قرین بودن شیطان را با انسان های آلوده بطور کلی بیان می کند می فرماید: وَ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّکُمْ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِکُونَ :

"امروز اظهار برائت و تقاضای جدایی از شیطان سودمند به حال شما نیست چرا که همگی در عذاب مشترکید".

ص :۸۸

و اما اینکه"شیاطین"در اینجا به صورت جمع ذکر شده ممکن است اشاره به چیزی باشد که از آیات سوره"زخرف"استفاده می شود که هر انسانی روی از یاد خدا برتابد،شیطانی برانگیخته می شود که قرین و همنشین او خواهد بود، نه تنها در این جهان که در آن جهان نیز همراه او است وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ ... حَتّی إِذا جاءَنا قالَ یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ (سوره زخرف آیه ۳۶ و ۳۸).

*** و از آنجا که گاهی مسکینی به انسان رو می آورد و امکاناتی برای پاسخ گویی به نیاز او در اختیارش نیست،آیه بعد طرز برخورد صریح با نیازمندان را در چنین شرائطی بیان می کند و می گوید"اگر از این نیازمندان به خاطر (نداشتن امکانات و)انتظار رحمت خدا که به امید آن هستی روی برگردانی نباید این روی گرداندن توأم با تحقیر و خشونت و بی احترامی باشد،بلکه باید با گفتاری نرم و سنجیده و توأم با محبت با آنها برخورد کنی"حتی اگر می توانی وعده آینده را به آنها بدهی و مایوسشان نسازی(وَ إِمّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَهٍ مِنْ رَبِّکَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَیْسُوراً).

"میسور"از ماده"یسر"به معنی راحت و آسان است،و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توأم با احترام و محبت را شامل می شود.

بنا بر این اگر بعضی آن را به عبارت خاصی تفسیر کرده اند،و یا به معنی وعده دادن برای آینده،همه از قبیل ذکر مصداق است.

در روایات می خوانیم که بعد از نزول این آیه هنگامی که کسی چیزی از پیامبر ص می خواست و حضرت چیزی نداشت که به او بدهد می فرمود:

یرزقنا اللّه

و ایاکم من فضله: "امیدوارم خدا ما و تو را از فضلش روزی دهد" (۱).

در سنتهای قدیمی ما به هنگام برخورد با سائل چنین بوده و هست که هنگامی که تقاضا کننده ای به در خانه می آمد و چیزی برای دادن موجود نبود به او می گفتند:"ببخش"،اشاره به اینکه آمدن تو بر ما حقی ایجاد می کند و از نظر اخلاقی از ما چیزی طلبکار هستی و ما تقاضا داریم که این مطالبه اخلاقی خود را بر ما ببخشی چرا که چیزی که پاداش آن باشد موجود نداریم! *** و از آنجا که رعایت اعتدال در همه چیز حتی در انفاق و کمک به دیگران، شرط است،در آیه بعد روی این مساله تاکید کرده می گوید:"دست خود را بر گردن خویش بسته قرار مده"(وَ لاٰ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلیٰ عُنُقِکَ).

این تعبیر کنایه لطیفی است از اینکه دست دهنده داشته باش،و همچون بخیلان که گویی دستهایشان به گردنشان با غل و زنجیر بسته اند و قادر به کمک و انفاق نیستند مباش.

از سویی دیگر"دست خود را فوق العاده گشاده مدار،و بذل و بخشش بی حساب مکن که سبب شود از کار بمانی،و مورد ملامت این و آن قرار گیری، و از مردم جدا شوی"(وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً).

همانگونه که"بسته بودن دست به گردن"کنایه از بخل،"گشودن دستها به طور کامل"آن چنان که از جمله" وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا کُلَّ الْبَسْطِ "استفاده می شود کنایه از بذل و بخشش بی حساب است.

و"تقعد"که از ماده"قعود"به معنی نشستن است کنایه از توقف و از کار افتادن می باشد.

تعبیر به"ملوم"،اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد نه تنها

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان ذیل آیه.

انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می گشاید.

"محسور"از ماده"حسر"(بر وزن قصر)در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است،به همین جهت"حاسر"به جنگجویی می گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد.

به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می شوند،کلمه "حسیر"و"حاسر"اطلاق شده است،گویی تمام گوشت تن آنها یا قدرت و نیرویشان کنار می رود و برهنه می شوند.

و بعدا این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است"محسور"یا"حسیر"و"حاسر"گفته می شود.

"حسرت"به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده،چرا که این حالت به انسان معمولا در مواقعی دست می دهد که نیروی جبران مشکلات و شکستها را از دست داده،گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.

در مورد مساله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد و تمام توان و نیروی انسان جذب آن گردد،طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامی ماند،برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد،و طبعا از ارتباط و پیوند با مردم نیز قطع خواهد شد.

در بعضی از روایات که در شان نزول این آیه نقل شده این مطلب به وضوح دیده می شود،در روایتی می خوانیم پیامبر ص در خانه بود سؤال کننده ای بر در خانه آمد چون چیزی برای بخشش آماده نبود،و او تقاضای پیراهن کرد،پیامبر ص پیراهن خود را به او داد،و همین امر سبب شد که نتواند آن روز برای نماز به مسجد برود.

این پیش آمد زبان کفار را باز کرد،گفتند:محمد خواب مانده یا مشغول

لهو و سرگرمی است و نمازش را بدست فراموشی سپرده است.

و به این ترتیب این کار هم ملامت و شماتت دشمن،و هم انقطاع از دوست را در پی داشت،و مصداق "ملوم حسور"شد،آیه فوق نازل گردید و به پیامبر ص هشدار داد که این کار تکرار نشود.

در مورد تضادی که این دستور ظاهرا با مساله"ایثار"دارد و پاسخ آن را در نکات آینده بحث خواهیم کرد.

بعضی نیز نقل کرده اند که گاهی پیامبر ص آنچه را در بیت المال داشت به نیازمند می داد به گونه ای که اگر بعدا نیازمندی به سراغ او می آمد،چیزی در بساط نداشت و شرمنده می شد،و چه بسا شخص نیازمند،زبان به ملامت می گشود و خاطر پیامبر ص را آزرده می ساخت،لذا دستور داده شد که نه همه آنچه را در بیت المال دارد انفاق کند و نه همه را نگاهدارد،تا این گونه مشکلات پیش نیاید.

***

[چرا بعضی از مردم محروم و نیازمندند؟]

در اینجا این سؤال مطرح می شود که اصلا چرا بعضی از مردم محروم و نیازمند و مسکین هستند که لازم باشد ما به آنها انفاق کنیم آیا بهتر نبود خداوند خودش به آنها هر چه لازم بود می داد تا نیازی نداشته باشند که ما به آنها انفاق کنیم.

آخرین آیه مورد بحث گویی اشاره به پاسخ همین سؤال است،می فرماید:

"خداوند روزیش را بر هر کس بخواهد گشاده می دارد و بر هر کس بخواهد تنگ، چرا که او نسبت به بندگان آگاه و بینا است(إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یَقْدِرُ إِنَّهُ کٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً).

این یک آزمون برای شما است و گرنه برای او همه چیز ممکن است،او می خواهد به این وسیله شما را تربیت کند،و روح سخاوت و فداکاری و از خود

گذشتگی را در شما پرورش دهد.

به علاوه بسیاری از مردم اگر کاملا بی نیاز شوند راه طغیان و سرکشی پیش می گیرند،و صلاح آنها این است که در حد معینی از روزی باشند،حدی که نه موجب فقر گردد نه طغیان.

از همه اینها گذشته وسعت و تنگی رزق در افراد انسان(بجز موارد استثنایی یعنی از کار افتادگان و معلولین)بستگی به میزان تلاش و کوشش آنها دارد و اینکه می فرماید خدا روزی را برای هر کس بخواهد تنگ و یا گشاده می دارد،این خواستن هماهنگ با حکمت او است و حکمتش ایجاب می کند که هر کس تلاشش بیشتر باشد سهمش فزونتر و هر کس کمتر باشد محرومتر گردد.

بعضی از مفسران در پیوند این آیه با آیات قبل،احتمال دیگری را پذیرفته اند و آن اینکه آیه اخیر در حکم دلیل برای نهی از افراط و تفریط در انفاق است، می گوید حتی خداوند با آن قدرت و توانایی که دارد در بخشش ارزاق حد اعتدال را رعایت می کند،نه آن چنان می بخشد که به فساد کشیده شوند،و نه آن چنان تنگ می گیرد که به زحمت بیفتند،همه اینها برای رعایت مصلحت بندگان است.

بنا بر این سزاوار است که شما هم به این اخلاق الهی متخلق شوید،طریق اعتدال در پیش گیرید،و از افراط و تفریط بپرهیزید.(1)

***

نکته ها:

اشاره

1-منظور از ذی القربی در اینجا کیانند؟

کلمه"ذی القربی"همانگونه که گفتیم به معنی بستگان و نزدیکان است و در اینکه منظور از آن در اینجا معنی عام است یا خاص در میان مفسران بحث است.

1- 1) المیزان جلد 13 صفحه 88.

۱-بعضی معتقدند مخاطب،همه مؤمنان و مسلمانان هستند،و منظور پرداختن حق خویشاوندان به آنها است.

۲-بعضی دیگر می گویند مخاطب پیامبر ص است و منظور پرداختن حق بستگان پیامبر ص به آنها است،مانند خمس غنائم و سایر اشیایی که خمس به آن تعلق می گیرد و بطور کلی حقوقشان در بیت المال.

لذا در روایات متعددی که از طرق شیعه و اهل تسنن نقل شده می خوانیم که به هنگام نزول آیه فوق،پیامبر ص فاطمه ع را خواند و سرزمین "فدک" را به او بخشید (۱).

در حدیثی که از منابع اهل تسنن از ابو سعید خدری صحابه معروف پیامبر ص نقل شده می خوانیم:

لما نزل قوله تعالی وَ آتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ أعطی رسول اللّٰه(ص)فاطمه فدکا: "هنگامی که آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ نازل شد پیامبر ص سرزمین فدک را به فاطمه ع داد" (۲).

از بعضی از روایات استفاده می شود که حتی امام سجاد ع به هنگام اسارت

ص: ۹۴

۱- ۱) فدک زمین آباد و محصول خیزی در نزدیکی خیبر بود،و از مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر فاصله داشت،و بعد از خیبر،نقطه اتکاء یهودیان در حجاز به شمار می رفت(به کتاب مراصد الاطلاع ماده فدک مراجعه شود). بعد از آن که یهودیان این منطقه بدون جنگ تسلیم شدند پیامبر ص این سرزمین را طبق تواریخ و اسناد معتبر به فاطمه ع بخشید،اما بعد از رحلت آن حضرت،مخالفان آن را غصب نمودند و سالیان دراز به صورت یک حربه سیاسی در دست آنها بود اما بعضی از خلفا اقدام به تحویل آن به فرزندان فاطمه ع نمودند.

۲- ۲) این حدیث را"بزار"و"ابو یعلی"و"ابن ابی حاتم"و"ابن مردویه"از "ابو سعید"نقل کرده اند(به کتاب میزان الاعتدال جلد ۲ صفحه ۲۸۸ و کنز العمال جلد ۲ صفحه ۱۵۸ مراجعه شود)-طبرسی در مجمع البیان و همچنین در المنثور در ذیل آیه مورد بحث این حدیث را از طرق شیعه و اهل تسنن آورده اند.

در شام با همین آیه به شامیان استدلال فرمود و گفت:منظور از آیه" آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ "مائیم که خدا به پیامبرش دستور داده که حق ما ادا شود(و این چنین شما شامیان همه این حقوق را ضایع کردید) (۱).

ولی با اینهمه همانگونه که قبلا هم گفتیم این دو تفسیر با هم منافات ندارد، همه موظفند حق ذی القربی را بپردازند پیامبر ص هم که رهبر جامعه اسلامی است موظف است به این وظیفه بزرگ الهی عمل کند،در حقیقت اهل بیت پیامبر ص از روشنترین مصداقهای ذی القربی و شخص پیامبر ص از روشنترین افراد مخاطب به این آیه است.

به همین دلیل پیامبر ص حق ذی القربی را که خمس و همچنین فدک و مانند آن بود به آنها بخشید،چرا که گرفتن زکات که در واقع از اموال عمومی محسوب می شد برای آنها ممنوع بود.

***

۲-بلای اسراف و تبذیر

بدون شک،نعمتها و مواهب موجود در کره زمین،برای ساکنانش کافی است،اما به یک شرط و آن اینکه بیهوده به هدر داده نشوند،بلکه به صورت صحیح و معقول و دور از هر گونه افراط و تفریط مورد بهره برداری قرار گیرد، و گرنه این مواهب آن قدر زیاد و نامحدود نیست که با بهره گیری نادرست،آسیب نپذیرد.

و ای بسا اسراف و تبذیر در منطقه ای از زمین باعث محرومیت منطقه دیگری شود،و یا اسراف و تبذیر انسانهای امروز باعث محرومیت نسلهای آینده گردد.

آن روز که ارقام و آمار،همچون امروز دست انسانها نبود،اسلام هشدار داد که در بهره گیری از مواهب خدا در زمین،اسراف و تبذیر روا مدارید.

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۵۵.

قرآن در آیات فراوانی شدیدا مسرفان را محکوم کرده است:

در جایی می گوید:"اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد" وَ لاٰ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاٰ یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ (انعام-۱۴۱-اعراف ۳۱).

در مورد دیگر"مسرفان را اصحاب دوزخ می شمرد" وَ أَنَّ الْمُسْرِفِینَ هُمْ أَصْحٰابُ النّٰارِ (غافر-۴۳).

و"از اطاعت فرمان مسرفان،نهی می کند" وَ لاٰ تُطِیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِینَ (شعراء-۱۵۱).

و مجازات الهی را در انتظار مسرفان می شمرد مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفِینَ (ذاریات-۳۴).

و اسراف را یک برنامه فرعونی قلمداد می کند وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعٰالٍ فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِینَ (یونس-۸۳).

و مسرفان دروغگو را محروم از هدایت الهی می شمرد إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّٰابٌ (غافر-۲۸).

و سرانجام سرنوشت آنها را هلاکت و نابودی معرفی می کند وَ أَهْلَکْنَا الْمُسْرِفِینَ (انبیاء-۹).

و همانگونه که دیدیم آیات مورد بحث نیز تبذیر کنندگان را برادران شیطان و قرین آنها می شمرد.

"اسراف"به معنی وسیع کلمه هر گونه تجاوز از حد در کاری است که انسان انجام می دهد،ولی غالبا این کلمه در مورد هزینه ها و خرجها گفته می شود.

از خود آیات قرآن به خوبی استفاده می شود،اسراف نقطه مقابل تنگ گرفتن و سختگیری است آنجا که می فرماید وَ الَّذِینَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کٰانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوٰاماً :"کسانی که به هنگام انفاق،نه اسراف می کنند

و نه سختگیری و بخل میورزند بلکه در میان این دو"حد اعتدال و میانه را می گیرند" (فرقان-۶۷).

***

۳-فرق میان اسراف و تبذیر

در اینکه میان اسراف و تبذیر چه تفاوتی است،بحث روشنی در این زمینه از مفسران ندیده ایم،ولی با در نظر گرفتن ریشه این دو لغت چنین به نظر می رسد که وقتی این دو در مقابل هم قرار گیرند"اسراف"به معنی خارج شدن از حد اعتدال،بی آنکه چیزی را ظاهرا ضایع کرده باشد،و یا غذای خود را آن چنان گرانقیمت تهیه کنیم که با قیمت آن بتوان عده زیادی را آبرومندانه تغذیه کرد.

در اینجا از حد گذرانده ایم ولی ظاهرا چیزی نابود نشده است.

اما"تبذیر"و ریخت وپاش آنست که آن چنان مصرف کنیم که به اتلاف و تضییع بیانجامد مثل اینکه برای دو نفر میهمان غذای ده نفر را تهیه ببینیم، آن گونه که بعضی از جاهلان می کنند و به آن افتخار می نمایند،و باقیمانده را در زباله دان بریزیم و اتلاف کنیم.

ولی ناگفته نماند بسیار می شود که این دو کلمه درست در یک معنی به کار می رود و حتی به عنوان تاکید پشت سر یکدیگر قرار می گیرند.

علی ع طبق آنچه در نهج البلاغه نقل شده می فرماید.الا ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الآخره و یکرمه فی الناس و یهینه عند اللّه:"آگاه باشید مال را در غیر مورد استحقاق صرف کردن،تبذیر و اسراف است،ممکن است این عمل انسان را در دنیا بلند مرتبه کند اما مسلما در آخرت پست و حقیر خواهد کرد،در نظر توده مردم ممکن است سبب اکرام گردد،اما در پیشگاه خدا موجب سقوط مقام انسان خواهد شد".

در شرح آیات مورد بحث خواندیم که در دستورهای اسلامی آن قدر روی نفی اسراف و تبذیر تاکید شده که حتی از زیاد ریختن آب برای وضوء و لو در کنار نهر آب باشد نهی فرموده اند،و نیز از دور افکندن هسته خرما امام نهی می فرماید.

دنیای امروز که احساس مضیقه در پاره ای از مواد می کند،سخت به این موضوع توجه کرده است تا آنجا که از همه چیز استفاده می کند،از زباله بهترین کود می سازند،و از تفاله ها،وسائل مورد نیاز،و حتی از فاضل آبها پس از تصفیه کردن آب قابل استفاده برای زراعت درست می کنند،چرا که احساس کرده اند مواد موجود در طبیعت نامحدود نیست که به آسانی بتوان از آنها صرف نظر کرد، باید از همه به صورت"دورانی"بهره گیری نمود.

***

۴-آیا میانه روی در انفاق با ایثار تضاد دارد؟!

با در نظر گرفتن آیات فوق که دستور به"رعایت اعتدال در انفاق"می دهد این سؤال پیش می آید که در سوره"دهر"و آیات دیگر قرآن و همچنین روایات ستایش و مدح ایثارگران را می خوانیم که حتی در نهایت سختی از خود می گیرند و به دیگران می دهند،این دو چگونه با هم سازگار است؟! دقت در شان نزول آیات فوق،و همچنین قرائن دیگر،پاسخ این سؤال را روشن می سازد و آن اینکه:دستور به رعایت اعتدال در جایی است که بخشش فراوان سبب نابسامانیهای فوق العاده ای در زندگی خود انسان گردد،و به اصطلاح "ملوم و محسور"شود.

و یا ایثار سبب ناراحتی و فشار بر فرزندان او گردد و نظام خانوادگیش را به خطر افکند،و در صورتی که هیچیک از اینها تحقق نیابد مسلما ایثار بهترین راه است.

از این گذشته رعایت اعتدال یک حکم عام است و ایثار یک حکم خاص که مربوط به موارد معینی است و این دو حکم با هم تضادی ندارند.

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۳۱ تا ۳۵]

اشاره

وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاٰقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّٰاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كٰانَ خِطْأً كَبِيراً (۳۱) وَ لاٰ تَقْرَبُوا اَلزِّنیٰ إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلاً (۳۲) وَ لاٰ تَقْتُلُوا اَلنَّفْسَ اَلَّتِی حَرَّمَ اَللّٰهُ إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنٰا لِوَلِيِّهِ سُلْطٰاناً فَلاٰ يُسْرِفْ فِی اَلْقَتْلِ إِنَّهُ كٰانَ مَنْصُوراً (۳۳) وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ اَلْيَتِيمِ إِلاّٰ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتّٰی يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ اَلْعَهْدَ كٰانَ مَسْؤُلاً (۳۴) وَ أَوْفُوا اَلْكَيْلَ إِذٰا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ اَلْمُسْتَقِيمِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً (۳۵)

ترجمه:

۳۱-و فرزندانتان را از ترس فقر به قتل نرسانید،ما آنها و شما را روزی می دهیم،مسلما قتل آنها گناه بزرگی است.

۳۲-و نزدیک زنا نشوید که کار بسیار زشت و بد راهی است.

۳۳-و کسی را که خداوند خونش را حرام شمرده به قتل نرسانید،جز به حق،و آن

ص:۹۹

کس که مظلوم کشته شده برای ولیش سلطه(حق قصاص)قرار دادیم،اما در قتل اسراف نکند،چرا که او مورد حمایت است.

۳۴-و به مال یتیم-جز به طریقی که بهترین طریق است-نزدیک نشوید تا به سرحد بلوغ برسد،و به عهد(خود)وفا کنید که از عهد سؤال می شود.

۳۵-و به هنگامی که پیمانه می کنید حق پیمانه را ادا نمائید و با ترازوی درست وزن کنید این برای شما بهتر و عاقبتش نیکوتر است.

تفسیر:

اشاره

شش حکم مهم

اشاره

در تعقیب بخشهای مختلفی از احکام اسلامی که در آیات گذشته آمد آیات مورد بحث به بخش دیگری از این احکام پرداخته و شش حکم مهم را ضمن ۵ آیه با عباراتی کوتاه اما پرمعنی و دلنشین شرح می دهد.

[۱-تحریم قتل فرزندان]

نخست به یک عمل زشت جاهلی که از فجیعترین گناهان بود اشاره کرده می گوید:"فرزندان خود را از ترس فقر به قتل نرسانید"(وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاٰقٍ).

روزی آنها بر شما نیست،"آنها و شما را ما روزی می دهیم"(نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّٰاكُمْ):

"چرا که قتل آنها گناه بزرگی بوده و هست"(إِنَّ قَتْلَهُمْ كٰانَ خِطْأً كَبِيراً).

از این آیه به خوبی استفاده می شود که وضع اقتصادی اعراب جاهلی آن قدر سخت و ناراحت کننده بوده که حتی گاهی فرزندان دلبند خود را از ترس عدم توانایی اقتصادی به قتل می رساندند.

در اینکه عرب جاهلی آیا فقط دختران را به زیر خاک پنهان می کرد،و یا پسران را نیز از ترس فقر به قتل می رساند در میان مفسران گفتگو است.

بعضـی معتقدنـد اینها همه اشاره به زنده به گور کردن دختران است که به دو دلیل این کار را انجام می دادند یکی اینکه مبادا در آینـده در جنگهـا به اسـارت دشـمنان در آینـد نوامیس آنان به چنگال بیگانه بیفتـد!!دیگر اینکه فشار فقر و عـدم توانایی بر تامین هزینه زندگی آنها سـبب قتلشان می شد،چرا که دختر در آن جامعه تولید کننده نبوده بلکه غالبا مصـرف کننده محسوب می شد.

درست است که پسـران نیز در آغاز عمر مصرف کننده بودند ولی عرب جاهلی همیشه به پسران به عنوان یک سرمایه مهم می نگریست و حاضر به از دست دادن آنها نبود.

بعضـی دیگر عقیـده دارنـد که آنها دو نوع قتل فرزند داشـتند:نوعی که به پندار غلط خودشان به خاطر حفظ ناموس بود و این اختصـاص به دختـران داشت، و نوعی دیگر که از ترس فقر صورت می گرفت و آن جنبه عمومی داشت و پسـر و دختر در آن تفاوت نمی کرد.

ظاهر تعبیر آیه که ضـمیر جمع مـذکر در آن به کار رفته(قتلهم)می توانـد دلیلی بر این نظر بوده باشد،زیرا اطلاق جمع مذکر به پسر و دختر به طور مجموع از نظر ادبیات عرب ممکن است ولی برای خصوص دختران بعید به نظر می رسد.

اما اینکه گفته شد پسران قادر بر تولید بودند و سرمایه ای محسوب می شدند کاملا صحیح است،ولی این در صورتی است که توانایی بر هزینه آنها در کوتاه مـدت داشـته باشـند،در حالی که گاهی آن قدر در فشار بودند که حتی توانایی بر اداره زندگی آنها در کوتاه مدت هم نداشتند(و به همین دلیل تفسیر دوم صحیحتر به نظر می رسد).

به هر حال این یک توهم بیش نبود که روزی دهنده فرزندان پدر و مادرند، خداوند اعلام می کند که این پندار شـیطانی را از سر بدر کنند و به تلاش و کوشش هر چه بیشتر برخیزند،خدا هم کمک نموده،زندگی آنها را اداره می کند.

قابل توجه اینکه ما از این جنایت زشت و ننگین وحشت می کنیم،در حالی

که همین جنایت در شکل دیگری در عصر ما و حتی به اصطلاح در مترقی ترین جوامع انجام گیرد،و آن اقدام به سقط جنین در مقیاس بسیار وسیع به خاطر جلوگیری از افزایش جمعیت و کمبودهای اقتصادی است(برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه ۱۵۱ سوره انعام جلد ۶ تفسیر نمونه صفحه ۳۳ مراجعه فرمائید).

تعبیر به" خَشْيَةَ إِمْلاقٍ "نیز اشاره لطیفی به نفی این پندار شیطانی است، در واقع می گوید این تنها یک ترس است که شما را به این خیانت بزرگ تشویق می کند،نه یک واقعیت.

ضمنا باید توجه داشت که جمله" كانَ خِطْأً كَبِيراً "با توجه به اینکه "كان"فعل ماضی است اشاره و تاکید بر این موضوع است که قتل فرزندان گناهی است بزرگ که از قدیم در میان انسانها شناخته شده،و زشتی آن در اعماق فطرت جای دارد،لذا مخصوص به عصر و زمانی نیست.

***

[۲-زنا]

گناه بزرگ دیگری که آیه بعد به آن اشاره می کند مساله زنا و عمل منافی عفت است می گوید:"نزدیک زنا نشوید چرا که عمل بسیار زشتی است و راه و روش بدی است"(وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً).

در این بیان کوتاه به سه نکته اشاره شده.

الف-نمی گوید زنا نکنید،بلکه می گوید به این عمل شرم آور نزدیک نشوید،این تعبیر علاوه بر تاکیدی که در عمق آن نسبت به خود این عمل نهفته شده، اشاره لطیفی به این است که آلودگی به زنا غالبا مقدماتی دارد که انسان را تدریجا به آن نزدیک می کند،چشم چرانی یکی از مقدمات آن است،برهنگی و بی حجابی مقدمه دیگر،کتابهای بدآموز و"فیلمهای آلوده"و"نشریات فاسد"و"کانونهای فساد"هر یک مقدمه ای برای این کار محسوب می شود.

همچنین خلوت با اجنبیه(یعنی بودن مرد و زن نامحرم در یک مکان خالی و تنها)عامل وسوسه انگیز دیگری است.

بالآخره ترک ازدواج برای جوانان،و سختگیریهای بی دلیل طرفین در این زمینه،همه از عوامل "قرب به زنا"است که در آیه فوق با یک جمله کوتاه همه آنها را نهی می کند،و در روایات اسلامی نیز هر کدام جداگانه مورد نهی قرار گرفته است.

ب-جمله" إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً "که مشتمل بر سه تاکید است(ان و استفاده از فعل ماضی و تعبیر به فاحشه)عظمت این گناه آشکار را آشکارتر می کند.

ج-جمله" سٰاءَ سَبِیلاً "(راه زنا بد راهی است)بیانگر این واقعیت است که این عمل راهی به مفاسد دیگر در جامعه می گشاید.

***

فلسفه تحریم زنا

۱-پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده،و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران،رابطه ای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است،بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می گردد،و پایه های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می گذارد.

خلاصه،در جامعه ای که فرزندان نامشروع و بی پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می گردد.

برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است یک لحظه چنین فکر کنیم که چنانچه زنا در کل جامعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود، فرزندان بی هویتی که در چنین شرائطی متولد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند،نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن.

از این گذشته از عنصر محبت که نقش تعیین کننده ای در مبارزه با جنایتها و خشونتها دارد محروم می شوند،و جامعه انسانی به یک جامعه کاملا حیوانی توأم با خشونت در همه ابعاد،تبدیل می گردد.

ص:۱۰۳

۲-این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشهای فردی و اجتماعی در میان هوسبازان است،داستانهایی را که بعضی از چگونگی وضع داخل محله های بدنام و مراکز فساد نقل کرده و نوشته اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بدترین جنایات رخ می دهد.

۳-تجربه نشان داده و علم ثابت کرده است که این عمل باعث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثار آن امروز فراهم کرده اند باز آمار نشان می دهد که تا چه اندازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می دهند.

۴-این عمل غالبا سبب سقوط جنین و کشتن فرزندان و قطع نسل می گردد، چرا که چنین زنانی هرگز حاضر به نگهداری اینگونه فرزندان نیستند، و اصولا وجود فرزند مانع بزرگی بر سر راه ادامه اعمال شوم آنان می باشد،لذا همیشه سعی می کنند آنها را از میان ببرند.

و این فرضیه کاملا موهوم که می توان اینگونه فرزندان را در مؤسساتی زیر نظر دولتها جمع آوری کرد شکستش در عمل روشن شده،و ثابت گردیده که پرورش فرزندان بی پدر و مادر به این صورت چقدر مشکلات دارد،و تازه محصول بسیار نامرغوبی است،فرزندانی سنگدل:جنایتکار بی شخصیت و فاقد همه چیز! ۵-نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مساله اشباع غریزه جنسی نیست،بلکه اشتراک در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش فکری،و تربیت فرزندان و همکاری در همه شئون حیات از آثار ازدواج است که بدون اختصاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست.

امام علی بن ابی طالب ع در حدیثی می گوید:از پیامبر شنیدم چنین می فرمود:

فی الزنا ست خصال:ثلث فی الدنیا و ثلث فی الآخره:

فاما اللواتی فی الدنیا فیذهب بنور الوجه،و یقطع الرزق،و یسرع

الفناء.

و اما اللواتی فی الآخره فغضب الرب و سوء الحساب و الدخول فی النار- او الخلود فی النار-:

"در زنا شش اثر سوء است،سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است.

اما آنها که در دنیا است یکی این است که صفا و نورانیت را از انسان می گیرد روزی را قطع می کند،و تسریع در نابودی انسانها می کند.

و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار،سختی حساب و دخول -یا خلود-در آتش دوزخ است" (۱).

***

[۳-قتل نفس]

-حکم دیگر که آیه بعد به آن اشاره می کند احترام خون انسانها و حرمت شدید قتل نفس است می گوید:"کسی که خداوند خونش را حرام کرده است به قتل نرسانید مگر آنجا که به حق باشد"(وَ لاٰ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّٰهُ إِلاّٰ بِالْحَقِّ).

احترام خون انسانها و حرمت قتل نفس از مسائلی است که همه شرایع آسمانی و قوانین بشری در آن متفقند،و آن را یکی از بزرگترین گناهان می شمرند،ولی اسلام اهمیت بیشتری به این مساله داده است تا آنجا که قتل یک انسان را همانند کشتن همه انسانها شمرده است: مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسٰادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّمٰا قَتَلَ النّٰاسَ جَمِیعاً (سوره مائده آیه ۳۲).

و حتی از بعضی از آیات قرآن چنین استفاده می شود که مجازات خلود در آتش که مخصوص کفار است برای قاتل تعیین شده که سابقا گفتیم ممکن است این تعبیر دلیل آن باشد که افرادی که دستشان به خون بی گناهان آلوده می شود با ایمان از دنیا نخواهند رفت! وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً

۱- ۱) تفسیر مجمع جلد ۶ صفحه ۴۱۴.

فیها(سوره نساء آیه ۹۳).

حتی در اسلام برای کسانی که اسلحه به روی مردم بکشند مجازات سنگینی به عنوان"محارب"تعیین شده است که شرح آن در کتب فقهی آمده و ما در ذیل آیه ۳۳ سوره مائده به آن اشاره کردیم.

نه تنها قتل نفس بلکه کمترین و کوچکترین آزار یک انسان از نظر اسلام مجازات دارد،و می توان با اطمینان گفت اینهمه احترام که اسلام برای خون و جان و حیثیت انسان قائل شده است در هیچ آئینی وجود ندارد.

ولی درست به همین دلیل مواردی پیش می آید که احترام خون برداشته می شود،و این در مورد کسانی است که مرتکب قتل و یا گناهی همانند آن شده اند، لذا در آیه فوق بعد از ذکر یک اصل کلی در زمینه حرمت قتل نفس بلا فاصله با جمله"الا بالحق"این گونه افراد را استثناء می کند.

در حدیث معروفی از پیامبر اسلام ص می خوانیم:

لا یحل دم امرء مسلم یشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه الا باحدی الثلاث:النفس بالنفس،و الزانی المحصن،و التارک لدینه المفارق للجماعه: "خون هیچ مسلمان که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر اسلام می دهد حلال نیست مگر سه گروه:قاتل،زانی محصن،و آن کس که دین خود را رها کند و از جماعت مسلمین بیرون رود" (۱).

اما قاتل که تکلیفش روشن است و در قصاص او حیات جامعه و تامین امنیت نفوس است،و اگر حق قصاص به اولیای مقتول داده نشود قاتلان جسور و جری می شوند و امنیت جامعه مختل می گردد.

و اما زانی محصن قتل او در برابر یکی از زشت ترین گناهان است که با خون برابری می کند.

۱- ۱) صحیح بخاری و صحیح مسلم بنا به نقل تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۲۳.

و قتل مرتد جلو هرج و مرج را در جامعه اسلامی می گیرد،و همانگونه که قبلا گفته ایم این حکم یک حکم سیاسی برای حفظ نظام اجتماعی در مقابل اموری است که نه تنها امنیت اجتماعی بلکه اصل نظام اسلام را تهدید می کند.

اصولا اسلام کسی را مجبور به پذیرش این آئین نمی کند،بلکه برخورد آن با پیروان آئین های دیگر تنها یک برخورد منطقی توام با بحث آزاد است، ولی اگر کسی اسلام را با میل خود پذیرفت و جزء جامعه اسلامی شد،و طبعا از اسرار مسلمین آگاه گردید،سپس تصمیم گرفت از این آئین بازگردد و عملا اساس نظام را تضعیف کند و تزلزل در ارکان جامعه اسلامی ایجاد نماید مسلما این کار قابل تحمل نیست و با شرائطی که در فقه اسلامی آمده است حکم آن اعدام است (۱).

البته احترام به خون انسانها در اسلام مخصوص مسلمانها نیست،بلکه غیر مسلمانانی که با مسلمین سر جنگ ندارند و در یک زندگی مسالمت آمیز با آنها بسر می برند،جان و مال و ناموسشان محفوظ است و تجاوز به آن حرام و ممنوع.

سپس به حق قصاص که برای اولیای دم ثابت است اشاره کرده،می گوید:

"کسی که مظلوم کشته شود برای ولی او سلطه قرار دادیم"(سلطه قصاص قاتل) (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً).

اما در عین حال"او نباید بیش از حق خود مطالبه کند و در قتل اسراف نماید چرا که او مورد حمایت است"(فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً).

آری اولیای مقتول ما دام که در مرز اسلام گام برمی دارند و از حد خود تجاوز نکرده اند مورد نصرت الهی هستند.

این جمله اشاره به اعمالی که در زمان جاهلیت بود،و در امروز نیز گاهی

۱- ۱) در زمینه ارتداد و فلسفه سختگیری در مجازات آن بحث مشروحی ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل در جلد یازدهم تفسیر نمونه داشتیم.

صورت می گیرد که احیانا در برابر کشته شدن یک نفر از یک قبیله،قبیله مقتول خونهای زیادی را می ریزند.

و یا اینکه در برابر کشته شدن یک نفر افراد بی گناه و بی دفاع دیگری غیر از قاتل را به قتل میرسانند،چنان که در رسوم عصر جاهلیت می خوانیم هر گاه فرد سرشناسی از قبیله ای کشته می شد قبیله مقتول به کشتن قاتل قانع نبود،بلکه لازم بود رئیس قبیله قاتل و یا فرد سرشناس دیگری را به قتل برسانند هر چند هیچگونه شرکتی در قتل نکرده باشد (۱).

در عصر ما نیز گاهی جنایاتی رخ می دهد که روی جانیان عصر جاهلیت را سفید می کند و ما شاهد این گونه صحنه ها مخصوصا از ناحیه اسرائیل غاصب هستیم که هر گاه یک جنگجوی فلسطینی سربازی از آنها را بکشد بلا فاصله بمبهای خود را بر سر زنان و کودکان فلسطینی فرومی ریزند و گاه دهها نفر انسان بی دفاع و بی گناه را در برابر یک نفر به خاک و خون می کشند.

عین همین معنی را در جنگ تحمیلی که مزدوران بعث امروز بر ضد کشور اسلامی ما به راه انداخته اند مشاهده می کنیم باشد که تاریخ آینده در این زمینه قضاوت کند.

مساله رعایت عدالت حتی در مورد قاتل در آن حد و پایه است که در وصایای امیر مؤمنان علی ع می خوانیم که فرمود:

یا بنی عبد المطلب لا ـ الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤمنین،الا لا تقتلن بی الا قاتلی،انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه،ضربه بضربه، و لا تمثلوا بالرجل: "ای فرزندان عبد المطلب!مبادا بعد از شهادت من در خون مسلمانان غوطه ور شوید و بگوئید امیر مؤمنان کشته شد،و به بهانه آن خونهایی بریزید،آگاه باشید تنها قاتل من(عبد الرحمن بن ملجم مرادی)کشته خواهد شد،

۱- ۱) تفسیر آلوسی(در روح المعانی)ذیل آیه مورد بحث.

درست دقت کنید هنگامی که من از این ضربه ای که او بر من زده است شهید شوم تنها یک ضربه کاری بر او بزنید و بعد از کشتنش بدن او را مثله نکنید" (۱). ***

[۴-اهمیت حفظ مال ایتام]

آیه بعد چهارمین دستور از این سلسله احکام را شرح می دهد نخست به اهمیت حفظ مال یتیمان پرداخته و با لحنی به آنچه در مورد عمل منافی عفت در آیات قبل گذشت می گوید:"به اموال یتیمان نزدیک نشوید"(وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ).

نه تنها اموال یتیمان را نخورید بلکه حتی حریم آن را کاملا محترم بشمارید.

ولی از آنجا که ممکن است این دستور دستاویزی گردد برای افراد ناآگاه که تنها به جنبه های منفی می نگرند،و سبب شود که اموال یتیمان را بدون سرپرست بگذارند و به دست حوادث بسپارند،لذا بلا فاصله استثناء روشنی برای این حکم ذکر کرده می گوید:"مگر به طریقی که بهترین طرق است"(إِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ).

طبق این تعبیر جامع و رسا،هر گونه تصرفی در اموال یتیمان که به منظور حفظ،اصلاح،تکثیر و اضافه بوده باشد،و جهات لازم برای پیشگیری از هدر رفتن این اموال در نظر گرفته شود مجاز است،بلکه خدمتی است آشکار به یتیمان که قادر بر حفظ مصالح خویشتن نیستند.

البته این وضع تا زمانی ادامه دارد که به حد رشد فکری و اقتصادی برسد آن گونه که قرآن در ادامه آیه مورد بحث از آن یاد می کند:"تا زمانی که به حد قدرت برسد"(حَتّٰى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ).

"اشد"از ماده"شد"(بر وزن جد)به معنی"گره محکم"است،

۱- ۱) نهج البلاغه بخش نامه ها شماره ۴۷.

سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است،و منظور از "اشد"در اینجا رسیدن به حد بلوغ است،ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست،بلکه باید بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشد،به گونه ای که یتیم بتواند اموال خود را حفظ و نگهداری کند و انتخاب این تعبیر برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد.

بدون شک در هر جامعه ای بر اثر حوادث گوناگون ایتامی وجود دارند که ملاحظات انسانی و هر حساب دیگر ایجاب می کند که این یتیمان در تمام جهات زیر پوشش حمایت خیر خواهان جامعه قرار گیرند،به همین دلیل اسلام به این مساله فوق العاده اهمیت داده است که بخشی از آن را در ذیل آیه ۲ سوره نساء آوردیم(به جلد سوم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۹ مراجعه فرمائید).

چیزی که در اینجا باید اضافه کنیم این است:در بعضی از روایات یتیم در معنی وسیعتری استعمال شده و به کسانی که از امام و پیشوای خود جدا شده اند و صدای حق به گوش آنها نمی رسد یتیم اطلاق گردیده است،و این یک نوع توسعه در مفهوم یتیم و استفاده معنوی از یک حکم مادی است.

[۵-وفای به عهد]

سپس به مساله وفای به عهد پرداخته می گوید:"به عهد خود وفا کنید چرا که از وفای به عهد سؤال کرده می شود"(وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً).

بسیاری از روابط اجتماعی و خطوط نظام اقتصادی و مسائل سیاسی همگی بر محور عهدها و پیمانها دور می زند که اگر تزلزلی در آنها پیدا شود و سرمایه اعتماد از بین برود به زودی نظام اجتماع فرو می ریزد و هرج و مرج وحشتناکی بر آن حاکم می شود،به همین دلیل در آیات قرآن تاکید فراوان روی مساله وفای به عهد شده است.

عهد و پیمان معنی وسیعی دارد که هم شامل عهدهای خصوصی در میان افراد

در رابطه بـا مسائـل اقتصـادی و کسب و کار و زناشویی و امثال آن می گردد،و هم شامل عهـد و پیمانهایی که در میان ملتها و حکومتها برقرار می گردد،و از آن بالاتر شامل پیمانهای الهی و رهبران آسمانی نسبت به امتها و امتها نسبت به آنها نیز می شود (۱).

***

[۶-مبارزه با کم فروشی]

آخرین حکم در آخرین آیه مورد بحث در رابطه با عدالت در پیمانه و وزن و رعایت حقوق مردم و مبارزه با کم فروشی است می فرماید:"هنگامی که با پیمانه چیزی را می سنجید حق آن را اداء کنید" (وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ إِذٰا کِلْتُمْ).

"و با میزان و ترازوی صحیح و مستقیم وزن کنید"(وَ زِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ الْمُسْتَقِیمِ).

"چرا که این کار به سود شما است،و عاقبت و سرانجامش از همه بهتر است" (ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلاً).

***

نکته ها:

زیان کم فروشی

نخستین نکته ای که بایـد در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که در قرآن مجیـد کرارا روی مساله مبارزه با کم فروشـی و تقلب در وزن و پیمـانه تکیه و تاکیـد شـده است،در یـک جـا رعـایت این نظم را در ردیف نظام آفرینش در پهنه جهان هستی گذارده می گوید: وَ السَّمٰاءَ رَفَعَهٰا وَ وَضَعَ الْمِیزٰانَ أَلاّٰ تَطْغَوْا فِی الْمِیزٰانِ :

"خداوند آسمان را برافراشت و میزان و حساب در همه چیز گذاشت،تا شما

---

۱ - ۱) در زمینه اهمیت وفـای به عهـد و سوگنـد در جلـد یـازدهم تفسـیر نمونه ذیل آیه ۹۱ تا ۹۴ سوره نحل بحث مشـروحی داشتیم.

در وزن و حساب تعدی و طغیان نکنید"(سوره رحمن آیه ۷ و ۸).

اشاره به اینکه مساله رعایت عدالت در کیل و وزن مساله کوچک و کم اهمیتی نیست،بلکه جزئی از اصل عدالت و نظم است که حاکم بر سراسر هستی است.

در جایی دیگر با لحنی شدید و تهدید آمیز می گوید: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ اَلَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ، وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ، أَ لاٰ يَظُنُّ أُولٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ :"وای بر کم فروشان!آنها که به هنگام خرید،حق خود را بطور کامل می گیرند،و به هنگام فروش از کیل و وزن کم می گذارند،آیا آنها گمان نمی کنند که در روز عظیمی برانگیخته خواهند شد، روز رستاخیز در دادگاه عدل خدا"(سوره مطففین آیات ۱-۴).

حتی در حالات بعضی از پیامبران در قرآن مجید می خوانیم که لبه تیز مبارزه آنها بعد از مساله شرک متوجه کم فروشی بود،و سرانجام آن قوم ستمگر اعتنایی نکردند و به عذاب شدید الهی گرفتار و نابود شدند(به جلد ششم تفسیر نمونه صفحه **۲۴۹** ذیل آیه ۸۵ سوره اعراف پیرامون رسالت شعیب در مدین مراجعه فرمائید).

اصولا حق و عدالت و نظم و حساب در همه چیز و همه جا یک اصل اساسی و حیاتی است،و همانگونه که گفتیم اصلی است که بر کل عالم هستی حکومت می کند،بنا بر این هر گونه انحراف از این اصل،خطرناک و بد عاقبت است،مخصوصا کم فروشی سرمایه اعتماد و اطمینان را که رکن مهم مبادلات است از بین می برد، و نظام اقتصادی را به هم می ریزد.

بسیار جای تاسف است که گاه می بینیم غیر مسلمانان در رعایت این اصل از بعضی از مسلمانان وظیفه ناشناس،پیشقدمترند،و سعی می کنند اجناسشان را درست با همان وزن و پیمانه ای که روی آن نوشته اند بی کم و کاست به بازارهای

جهان بفرستند و اعتماد دیگران را از این راه جلب کنند.

آری آنها می دانند که اگر انسان اهل دنیا هم باشد راهش همین است که در معامله خیانت نکند.

این موضوع نیز قابل توجه است که از نظر حقوقی کم فروشان ضامن و بدهکار در برابر خریداران هستند و لذا توبه آنها جز به ادای حقوقی را که غصب کرده اند ممکن نیست،حتی اگر صاحبانش را نشناسند باید معادل آن را به عنوان رد مظالم از طرف صاحبان اصلی به مستمندان بدهند.

۲-نکته دیگر اینکه گاهی مساله کم فروشی تعمیم داده می شود به گونه ای که هر نوع کم کاری و کوتاهی در انجام وظائف را شامل می شود،به این ترتیب کارگری که از کار خود کم می گذارد،آموزگار و استادی که درست درس نمی دهد کارمندی که به موقع سر کار خود حاضر نمی شود و دلسوزی لازم را نمی کند، همه مشمول این حکمند و در عواقب آن سهیمند.

البته الفاظ آیاتی که در بالا گفته شد مستقیما شامل این تعمیم نیست،بلکه یک توسعه عقلی است ولی تعبیری که در سوره"الرحمن "خواندیم: وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ أَلاّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ اشاره ای به این تعمیم دارد.

۳-"قسطاس"به کسر قاف و ضم آن(بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده)به معنی ترازو است،بعضی آن را کلمه ای رومی،و بعضی عربی می دانند،و گاهی گفته می شود در اصل مرکب از دو کلمه"قسط"به معنی عدل و"طاس"به معنی کفه ترازو است،و بعضی گفته اند"قسطاس" ترازوی بزرگ است در حالی که"میزان"به ترازوهای کوچک هم گفته می شود (۱).

به هر حال قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست!.

ص: ۱۱۳

۱- ۱) تفسیر المیزان و تفسیر فخر رازی و تفسیر مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

جالب اینکه در روایتی از امام باقر ع در تفسیر این کلمه می خوانیم:

هو المیزان الذی له لسان: "قسطاس ترازویی است که زبانه دارد" (۱).

اشاره به اینکه ترازوهای بدون زبانه حرکات کفه ها را به طور دقیق نشان نمی دهد،اما هنگامی که ترازو زبانه داشته باشد کمترین حرکات کفه ها روی زبانه منعکس می شود،و عدالت کاملا رعایت می گردد.

***

ص :۱۱۴

۱- ۱) تفسیر صافی ذیل آیه مورد بحث.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۳۶ تا ۴۰]

اشاره

وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤٰادَ کُلُّ أُولٰئِکَ کٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً (۳۶) وَ لاٰ تَمْشِ فِی اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ اَلْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ اَلْجِبٰالَ طُولاً (۳۷) کُلُّ ذٰلِکَ کٰانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً (۳۸) ذٰلِکَ مِمّٰا أَوْحیٰ إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ اَلْحِکْمَهِ وَ لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اَللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتُلْقیٰ فِی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً (۳۹) أَ فَأَصْفٰاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ اَلْمَلاٰئِکَهِ إِنٰاثاً إِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیماً (۴۰)

ترجمه:

۳۶-از آنچه نمی دانی پیروی مکن،چرا که گوش و چشم و دلها همه مسئولند!.

۳۷-روی زمین با تکبر راه مرو،تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه ها نمی رسد؟ ۳۸-همه اینها گناهش نزد پروردگار تو منفور است.

۳۹-این احکام از حکمتهایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده،و هرگز معبودی با اللّٰه قرار مده که در جهنم می افتی در حالی که مورد سرزنش خواهی بود و رانده

ص: ۱۱۵

شده(درگاه خدا).

۴۰-آیا خداوند پسران مخصوص شما قرار داد و خودش دخترانی از فرشتگان انتخاب کرد؟!شما سخن بزرگ(و بسیار زشتی)می گوئید!

تفسیر:

اشاره

۱-تنها از علم پیروی کن

اشاره

در آیات گذشته یک سلسله از اصولی ترین تعلیمات و احکام اسلامی را خواندیم،از توحید که خمیر مایه این تعلیمات است گرفته تا دستوراتی مربوط به شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی انسانها.

در آیات مورد بحث به آخرین بخش از این احکام می رسیم که در آن به چند حکم مهم اشاره شده است.

۱-نخست سخن از لزوم تحقیق در همه چیز به میان آورده،می فرماید:

"از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن"(وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ).

نه در عمل شخصی خود از غیر علم پیروی کن،و نه به هنگام قضاوت در باره دیگران،نه شهادت به غیر علم بده،و نه به غیر علم اعتقاد پیدا کن.

و به این ترتیب،نهی از پیروی از غیر علم معنی وسیعی دارد که مسائلی اعتقادی و گفتار و شهادت و قضاوت و عمل را شامل می شود،و اینکه بعضی از مفسران آن را به بخشی از این امور محدود کرده اند دلیل روشنی ندارد،زیرا لا تقف از ماده قفو(به وزن عفو)به معنی دنباله روی از چیزی است،و می دانیم دنباله روی از غیر علم،مفهوم وسیعی دارد که همه آنچه را گفتیم شامل می شود.

روی این زمینه الگوی شناخت در همه چیز،علم و یقین است،و غیر آن خواه"ظن و گمان"باشد یا"حدس و تخمین"یا"شک و احتمال"هیچکدام قابل اعتماد نیست.

آنها که بر اساس این امور اعتقادی پیدا می کنند،یا به قضاوت و داوری

می نشینند،یا شهادت می دهند،و یا حتی در عمل شخصی خود طبق آن رفتار می کنند بر خلاف این دستور صریح اسلامی گام برداشته اند.

و به تعبیر دیگر نه شایعات می توانـد مقیاس قضاوت و شهادت و عمل گردد و نه قرائن ظنی و نه اخبار غیر قطعی که از منابع غیر موثق بما می رسد.

و در پایان آیه دلیل این نهی را چنین بیان می کند که:"گوش و چشم و دل همگی مسئولند"و در برابر کارهایی که انجام داده اند از آنها سؤال می شود (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ کُلُّ أُولٰئِکَ کٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً).

این مسئولیتها به خاطر آن است که سخنانی را که انسان بدون علم و یقین می گوید یا به این طریق است که از افراد غیر موثق شنیده،و یا می گوید دیده ام در حالی که ندیده،و یا در تفکر خود دچار قضاوتهای بی ماخذ و بی پایه ای شده که با واقعیت منطبق نبوده است،به همین دلیل از چشم و گوش و فکر و عقل او سؤال می شود که آیا واقعا شما به این مسائل ایمان داشتید که شهادت دادید،یا قضاوت کردید،یا به آن معتقد شدید و عمل خود را بر آن منطبق نمودید؟! گر چه بعضی از مفسران گفته اند که منظور از سؤال کردن از این اعضاء سؤال از صاحبان آنها است،ولی با توجه به اینکه قرآن در آیات دیگر (مانند آیه ۲۱ فصلت)تصریح می کند که روز قیامت،اعضاء پیکر انسان و حتی پوست تنش به سخن در می آیند و حقایق را بازگو می کنند،هیچ دلیلی ندارد که ما ظاهر آیه را رها سازیم و نگوئیم از خود این اعضاء سؤال می شود.

اما اینکه چرا از میان حواس انسان تنها اشاره به چشم و گوش شده است، دلیلش روشن است،زیرا معلومات حسی انسان غالبا از این دو طریق حاصل می شود و بقیه تحت الشعاع آنها هستند.

***

ص: ۱۱۷

یک درس مهم برای برقراری نظم اجتماعی

در آیه ای که خوانـدیم به یکی از مهمترین اصول زندگی اجتماعی اشاره شده است که نادیده گرفتن آن نتیجه ای جز هرج و مرج اجتماعی و از بین رفتن روابط انسانی و پیوندهای عاطفی نخواهد داشت.

و اگر براستی این برنـامه قرآنی در کـل جـامعه انسـانی و همه جوامع بشری بطور دقیق اجرا شود بسـیاری از نابسامانیهـا که از شـایعه سـازی و جوسـازی و قضاوتهـای عجولانه و گمانهای بی اساس و اخبار مشـکوک و دروغ سرچشـمه می گیرد برچیـده خواهد شد.

در غیر این صورت،هرج و مرج در روابط اجتماعی همه جا را فرا خواهد گرفت،هیچکس از گمان بد دیگری در امان نخواهد بود،هیچکس به دیگری اطمینان پیدا نخواهد کرد،و آبرو و حیثیت افراد همواره در مخاطره قرار خواهد گرفت.

در بسیاری دیگر از آیات قرآن و روایات اسلامی روی این موضوع تکیه شده است از جمله:

۱-آیاتی که افراد بی ایمان را نسـبت به پیروی از ظن و گمان شدیـدا مورد نکوهش قرار داده است مانند: وَ مٰا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلاّ ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لاٰ يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً :"اکثر آنها در قضاوتهای خود تنها از ظن و گمان پیروی می کنند در حالی که ظن و گمان به هیچوجه انسان را به حق و حقیقت نمی رساند"(سوره یونس آیه ۳۶).

۲-در جـای دیگر پیروی از گمان در ردیف پیروی از هوای نفس قرار داده شـده: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ مٰا تَهْوَى الْأَنْفُسُ :"آنها تنها پیروی از گمان و هوای نفس می کنند"(نجم آیه ۲۳).

۳-در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:

ان من حقیقه الایمان ان

ص: ۱۱۸

لا یجوز منطقک علمک: "از حقیقت ایمان این است که گفتارت از علمت فزونتر نباشد و بیش از آنچه می دانی نگویی" (۱).

۴-در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر ع می خوانیم که از پدرانش چنین نقل می کند

لیس لک ان تتکلم بما شئت،لان اللّه عز و جل یقول وَ لا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ : "تو نمی توانی هر چه را می خواهی بگویی،زیرا خداوند متعال می گوید از آنچه علم نداری پیروی نکن" (۲).

۵-در حدیث دیگری از پیامبر ص می خوانیم که فرمود:

ایاکم و الظن فان الظن اکذب الکذب: "از گمان بپرهیزید که گمان بدترین دروغ است" (۳).

۶-کسی خدمت امام صادق ع رسید و عرض کرد من همسایگانی دارم که کنیزان خواننده ای دارند،می خوانند و می نوازند،و من گاهی که برای قضاء حاجت(به دستشویی)می روم نشستن خود را طولانی تر می کنم،تا نغمه های آنها را بشنوم در حالی که برای چنین منظوری نرفته ام امام صادق ع فرمود:

مگر گفتار خداوند را نشنیده ای که می فرماید: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً :"گوش و چشم و قلب همگی مسئولند"او عرض کرد گویا هرگز این آیه را از هیچکس نه عرب و نه عجم نشنیده بودم و من اکنون این کار را ترک می گویم و بدرگاه خدا توبه میکنم (۴).

در بعضی از منابع حدیث در ذیل این روایت می خوانیم که امام به او دستور داد برخیز و غسل توبه کن و به مقداری که می توانی نماز بگذار چرا که کار بسیار بدی انجام می دادی که اگر در آن حال میمردی مسئولیت تو عظیم بود!

۱- ۱) وسائل الشیعه جلد ۱۸ صفحه ۱۶.

۲- ۲) وسائل جلد ۱۸ صفحه ۱۷.

۳- ۳) وسائل جلد ۱۸ صفحه ۳۸.

۴- ۴) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۶۴.

از این آیات و احادیث که از پیامبر ص و ائمه هدی ع نقل شده است روشن می شود که اسلام چگونه چشم و گوش انسان را مسئول می شمرد،تا نبیند نگوید،تا نشنود قضاوت نکند،و بدون تحقیق و علم و یقین نه به چیزی معتقد شود،نه عمل کند و نه داوری نماید.

پیروی از گمان و حدس و تخمین و شایعات و هر آنچه غیر از علم و یقین است، خطرات بزرگی برای فرد و جامعه ایجاد می کند که هر کدام به تنهایی ضایعات بزرگی دارد از جمله:

۱-تکیه بر غیر علم سرچشمه پایمال شدن حقوق افراد و یا دادن حق به غیر مستحق است.

۲-پیروی از غیر علم،آبروی افراد آبرومند را به خطر می اندازد و خدمتگزاران را دلسرد می کند.

۳-اعتماد بر غیر علم،بازار شایعات و شایعه سازان را داغ و پر رونق می کند.

۴-پیروی از غیر علم،روحیه تحقیق و کنجکاوی را از انسان گرفته و او را فردی زود باور و ساده اندیش بار می آورد.

۵-پیروی از غیر علم،روابط گرم و دوستانه را در خانه و بازار و مرکز کار و همه جا به هم زده و مردم را نسبت به یکدیگر بدبین می سازد.

۶-پیروی از غیر علم،استقلال فکری ما را از بین می برد و روح را برای پذیرش هر گونه تبلیغات مسموم آماده می سازد.

۷-پیروی از غیر علم سرچشمه قضاوتهای عجولانه و انتخابهای فوری، در مورد همه کس و همه چیز است که این خود مایه انواع ناکامیها و پشیمانیها است.

***

ص:۱۲۰

راه مبارزه با پندارگرایی

تنها سؤالی که در اینجا باقی میماند این است که ما چگونه می توانیم خود و جامعه را از این عادت زشت و نکبت بار و عواقب دردناک آن رهایی بخشیم.

پاسخ این سؤال نیاز به بحث طولانی دارد ولی به عنوان یک دستور العمل فشرده باید به نکات زیر توجه کرد:

الف-باید عواقب دردناک این عمل را از طرق مختلف پی در پی به مردم گوشزد کرد و از آنها خواست که در آثار شوم پیروی از غیر علم بیندیشند.

ب-باید طرز تفکر و جهان بینی اسلامی را در انسانها زنده کرد تا بدانند خداوند در همه حال مراقب آنها است،او سمیع و بصیر است و حتی از افکار ما آگاه است يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ (سوره غافر آیه ۱۹) :"هر سخنی می گوئیم ثبت و ضبط می شود و هر گامی برمی داریم در حساب ما نوشته می شود،و مسئول تمام اعمال و قضاوتها و اعتقادات خود هستیم.

ج-باید سطح رشد فکری را بالا برد چرا که پیروی از غیر علم غالبا کار عوام ساده لوح و افراد ناآگاه است که با شنیدن یک شایعه بی اساس فورا به آن می چسبند و داوری می کنند،و الگوی کار خود را از آن می گیرند.

***

۲-متکبر مباش!

آیه بعد به مبارزه با کبر و غرور برخاسته و با تعبیر زنده و روشنی مؤمنان را از آن نهی می کند،روی سخن را به پیامبر ص کرده،می گوید:"در روی زمین از روی کبر و غرور،گام برمدار"(وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً) (۱).

"چرا که تو نمی توانی زمین را بشکافی!و طول قامتت به کوه ها نمی رسد"!

۱- ۱) "مرح"(بر وزن فرح)به معنی شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی اساس است.

(إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبٰالَ طُولاً).

اشاره به اینکه افراد متکبر و مغرور غالبا به هنگام راه رفتن پاهای خود را محکم به زمین می کوبند تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازند،گردن به آسمان می کشند تا برتری خود را به پندار خویش بر زمینیان مشخص سازند! ولی قرآن می گوید:آیا تو اگر پای خود را به زمین بکوبی هرگز می توانی زمین را بشکافی یا ذره ناچیزی هستی بر روی این کره عظیم خاکی.

همانند مورچه ای که بر صخره بسیار عظیمی حرکت می کند و پای خود را بر آن صخره می کوبد و صخره بر حماقت و کمی ظرفیتش میخندد.

آیا تو می توانی-هر قدر گردن خود را برفرازی-هم طراز کوه ها شوی یا اینکه حد اکثر می توانی چند سانتیمتر قامت خود را بلندتر نشان دهی در حالی که حتی عظمت بلندترین قله های کوه های زمین در برابر این کره،چیز قابل ذکری نیست،و خود زمین ذره بی مقداری است در مجموعه جهان هستی.

پس این چه کبر و غروری است که تو داری؟!.

جالب توجه اینکه قرآن،تکبر و غرور را که یک خوی خطرناک درونی است مستقیما مورد بحث قرار نداده بلکه روی پدیده های ظاهری آن،حتی ساده ترینش،انگشت گذاشته،و از طرز راه رفتن متکبران و مغروران خودخواه و بی مغز سخن گفته است،اشاره به اینکه تکبر و غرور،حتی در سطح ساده ترین آثارش،مذموم و ناپسند و شرم آور است.

و نیز اشاره به اینکه صفات درونی انسان،هر چه باشد خواه و ناخواه خود را در لابلای اعمالش نشان می دهد،در طرز راه رفتنش،در نگاه کردنش،در سخن گفتنش و در همه کارش.

به همین دلیل تا به کوچکترین پدیده ای از این صفات در اعمال برخوردیم باید متوجه شویم که خطر نزدیک شده و آن خوی مذموم در روح ما لانه کرده

ص :۱۲۲

است و فورا به مبارزه با آن برخیزیم.

ضمنا از آنچه گفتیم به خوبی می توان دریافت که هدف قرآن از آنچه در آیه فوق آمده(همچنین در سوره لقمان و بعضی دیگر از سوره های قرآن) این است که کبر و غرور را به طور کلی،محکوم کند،نه تنها در چهره خاصی یعنی راه رفتن.

چرا که غرور سرچشمه بیگانگی از خدا و خویشتن،و اشتباه در قضاوت، و گم کردن راه حق،و پیوستن به خط شیطان،و آلودگی به انواع گناهان است.

علی ع در خطبه"همام"در باره صفات پرهیزگاران می فرماید:

و مشیهم التواضع: "آنها متواضعا راه می روند" (۱).

نه تنها در کوچه و بازار که خط مشی آنها در تمام امور زندگی و حتی در مطالعات فکری و خط سیر اندیشه ها توأم با تواضع است.

برنامه عملی پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده ای برای هر مسلمان راستین در این زمینه است.

در سیره پیامبر ص می خوانیم:هرگز اجازه نمی داد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند،بلکه می فرمود:"شما به فلان مکان بروید و من هم می آیم و در آنجا به هم می رسیم،حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می شود"! و نیز می خوانیم:پیامبر ص بر روی خاک می نشست، و غذای ساده همچون غذای بردگان می خورد،و از گوسفند شیر می دوشید،بر الاغ برهنه سوار می شد.

این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید-مانند روز فتح مکه-انجام می داد،تا مردم گمان نکنند همین که به جایی رسیدند باد کبر و

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۹۳.

غرور در دماغ بیفکنند و از مردم کوچه و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده های زحمت کش بیگانه شوند.

در حالات علی ع نیز می خوانیم که او برای خانه آب می آورد و گاه منزل را جارو می کرد.

و در تاریخ امام مجتبی ع می خوانیم که با داشتن مرکبهای متعدد،بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شد و می فرمود:من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام می دهم (۱).

*** آیه بعد به عنوان تاکیدی بر تمام احکامی که در مورد تحریم شرک و قتل نفس و زنا و فرزند کشی و تصرف در مال یتیمان و آزار پدر و مادر و مانند آن در آیات پیشین گذشت می گوید:"تمام اینها گناهش نزد پروردگارت منفور است"(کُلُّ ذٰلِکَ کٰانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً) (۲).

از این تعبیر روشن می شود که بر خلاف گفته پیروان مکتب جبر،خدا هرگز اراده نکرده است گناهی از کسی سر بزند،چرا که اگر چنین چیزی را اراده کرده بود با کراهت و ناخشنودی که در این آیه روی آن تاکید شده است سازگار نبود.

و نیز ضمنا روشن می شود که تعبیر مکروه در لسان قرآن حتی در مورد بزرگترین گناهان نیز به کار می رود.

***

۱- ۱) در جلد ششم تفسیر نمونه صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ نیز در باره زیانهای کبر و غرور سخن گفته ایم.
۲- ۲) ضمیر سیئه به"ذلك"و یا به"کل"برمی گردد،و مفرد بودنش به خاطر مفرد بودن این دو لفظ می باشد هر چند در اینجا معنی جمع دارد.

۳-مشرک مشو؟

باز برای تاکید بیشتر و اینکه این احکام حکیمانه همگی از وحی الهی سرچشمه می گیرد،اضافه می کند:"اینها از امور حکمت آمیزی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است"(ذٰلِکَ مِمّا أَوْحیٰ إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ).

تعبیر به"حکمت"اشاره به این است که این احکام آسمانی در عین اینکه از وحی الهی سرچشمه می گیرد با ترازوی عقل،نیز کاملا قابل سنجش و قابل درک است،چه کسی می تواند زشتی شرک یا قتل نفس،یا آزار پدر و مادر و همچنین قبح زنا،و کبر و غرور،و ظلم به یتیمان،و عواقب شوم پیمان شکنی و مانند آن را انکار کند.

به تعبیر دیگر این احکام هم از طریق حکمت عقلی،اثبات شده است،و هم از طریق وحی الهی،و اصول همه احکام الهی چنین است هر چند جزئیات آن را در بسیاری از اوقات با چراغ کم فروغ عقل نمی توان تشخیص داد و تنها در پرتو نورافکن نیرومند وحی باید درک کرد.

بعضی از مفسران از تعبیر"حکمت"این استفاده را نیز کرده اند که احکام متعددی که در آیات پیشین گذشت از احکام ثابت و مستحکم و غیر قابل نسخ است که در همه ادیان آسمانی بوده است،فی المثل شرک و قتل نفس و زنا و پیمان شکنی، چیزی نیست که در هیچ مذهبی،مجاز شمرده شده باشد،پس این احکام جزء محکمات و قوانین ثابت محسوب می شود.

سپس همانگونه که آغاز این احکام از تحریم شرک شروع شده بود با تاکید بر تحریم شرک آن را پایان می دهد و می گوید:"هرگز برای خداوند یگانه شریکی قائل مباش و معبود دیگری را در کنار"اللّه"قرار مده"(وَ لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ).

چرا که این امر سبب می شود که در آتش سوزان دوزخ بیفتی در حالی که هم سرزنش خلق خدا دامنگیر تو شود و هم طرد و قهر خالق"(فَتُلْقیٰ فِی جَهَنَّمَ

مَلُوماً مَدْحُوراً

).

در حقیقت شرک و دوگانه پرستی،خمیرمایه همه انحرافات و جنایات و گناهان است،لذا بیان این سلسله احکام اساسی اسلام از شرک شروع شد و به شرک نیز پایان یافت.

*** در آخرین آیه مورد بحث،به یکی از افکار خرافی مشرکان اشاره کرده و پایه منطق و تفکر آنها را به این وسیله روشن می سازد و آن اینکه:بسیاری از آنها معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند در حالی که خودشان از شنیدن نام دختر،ننگ و عار داشتند و تولد او را در خانه خود مایه بدبختی و سرشکستگی می پنداشتند!.

قرآن از منطق خود آنها اتخاذ سند کرده،می گوید:"آیا پروردگار شما پسران را تنها در سهم شما قرار داد و خود از فرشتگان دخترانی انتخاب کرد" (أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَهِ إِناثاً).

بدون شک فرزندان دختر همانند فرزندان پسر از مواهب الهی هستند و هیچگونه تفاوتی از نظر ارزش انسانی ندارند،اصولا بقاء نسل بشر بدون هیچ یک از آنها امکان پذیر نیست و به همین دلیل تحقیر دختران که مخصوص جوامع جاهلی بوده و هست یک فکر خرافی است که ریشه های آن را در بحثهای گذشته بیان کرده ایم (۱).

ولی هدف قرآن این است آنها را با منطق خودشان محکوم سازد که شما چگونه افراد نادانی هستید برای پروردگارتان چیزی قائل می شوید که خود از آن عار دارید.

سپس در پایان آیه به صورت یک حکم قاطع می گوید:"شما سخن بسیار

۱- ۱) به جلد یازدهم تفسیر نمونه ذیل آیات ۵۸ و ۵۹ سوره نحل مراجعه فرمائید.

بزرگ و کفر آمیزی می گوئید"(إِنَّکَمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیماً).

سخنی که با هیچ منطقی سازگار نیست و از چندین جهت بی پایه است زیرا.

۱-اعتقاد به وجود فرزند برای خدا اهانت عظیمی به ساحت مقدس او است،چرا که نه او جسم است نه عوارض جسمانی دارد،نه نیاز به بقاء نسل،بنا بر این اعتقاد به فرزند برای او صرفا از عدم شناخت صفات پاکش سرچشمه می گیرد.

۲-چگونه شما فرزندان خدا را همه دختر می دانید؟در حالی که برای دختر پائینترین منزلت را قائلید این اعتقاد سفیهانه اهانت دیگری از نظر پندارهای شما به خدا است.

۳-از همه گذشته این عقیده اهانتی به مقام فرشتگان الهی است که فرمانبران حقند و مقربان درگاه او شما از شنیدن نام دختر،وحشت دارید ولی این مقربان الهی را همه دختر می دانید.

آری با توجه به این امور به خوبی روشن می شود که این سخن،سخن بسیار عظیم و بزرگی است،بزرگ از نظر انحراف از واقعیات،بزرگ از نظر گناه و کیفر و بالآخره بزرگ از نظر عرف و عادت خودتان،همان عرف و عادت زشتی که دختران معصوم را تحقیر می کرد و احترام آنها را می کاست.

اما اینکه چرا مشرکان،مشرکان عرب،فرشتگان را دختران خدا می پنداشتند؟و همچنین چرا عرب جاهلی دختران را زنده بگور می کرد و از شنیدن نام آنها وحشت داشت؟!و نیز نقش اسلام در احیای ارزش و مقام زن و مبارزه با هر گونه تحقیر جنس زن بحثهای مشروحی در جلد یازدهم در ذیل آیات ۵۷ تا ۵۹ سوره نحل آمده است که مطالعه مجدد آن را توصیه می کنیم.

ص :۱۲۷

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۴۱ تا ۴۴]

اشاره

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هٰذَا اَلْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلاّ نُفُوراً (۴۱) قُلْ لَوْ کٰانَ مَعَهُ آلِهَهٌ کَما یَقُولُونَ إِذاً لاَبْتَغَوْا إِلیٰ ذِی اَلْعَرْشِ سَبِیلاً (۴۲) سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ عَمّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً (۴۳) تُسَبِّحُ لَهُ اَلسَّماوٰاتُ اَلسَّبْعُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ إِنَّهُ کٰانَ حَلِیماً غَفُوراً (۴۴)

ترجمه:

۴۱-ما،در این قرآن انواع بیانات مؤثر را آوردیم تا متذکر شوند،ولی(گروهی از کوردلان)جز بر نفرتشان نمی افزاید.

۴۲-بگو اگر با او خدایانی-آن چنان که آنها می پندارند-بود،سعی می کردند راهی به سوی(خداوند)صاحب عرش پیدا کنند.

۴۳-پاک و برتر است او از آنچه آنها می گویند،بسیار برتر! ۴۴-آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همه تسبیح او می گویند،و هر موجودی تسبیح و حمد او می گوید،ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید او حلیم و آمرزنده است

ص :۱۲۸

تفسیر:

اشاره

چگونه از حق فرار می کنند؟!

از آنجا که سخن در آیات گذشته به مساله توحید و شرک منتهی شد،در آیات مورد بحث این مساله با بیان روشن و قاطعی دنبال می شود.

نخست از لجاجت فوق العاده جمعی از مشرکان در برابر دلائل مختلف توحید سخن به میان آورده می گوید:"ما در این قرآن انواع استدلالات و بیانات مؤثر را آوردیم تا آنها متذکر شوند و در راه حق گام بردارند،ولی این همه بیان و استدلال جز بر نفرت و فرار آنها نیفزود"(وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هٰذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ مٰا یَزِیدُهُمْ إِلاّٰ نُفُوراً).

"صرف"از ماده"تصریف"به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن است،و مخصوصا با توجه به اینکه از باب"تفعیل"است،معنی کثرت را نیز در بردارد.

و از آنجا که بیانات قرآن در زمینه اثبات توحید و نفی شرک،گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری،زمانی در شکل تهدید،گاهی تشویق،و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام برای آگاه ساختن و بیدار کردن مشرکان استفاده شده است،تعبیر به"صرفنا"در مورد آن بسیار مناسب است.

قرآن با این تعبیر می گوید:ما از هر دری وارد شدیم،و از هر راهی استفاده کردیم تا چراغ توحید را در دل این کوردلان بیفروزیم،اما گروهی از آنها آن قدر لجوج و متعصب و سرسختند که نه تنها این بیانات آنها را به حقیقت نزدیک نمی سازد بلکه بر نفرت و دوری آنها می افزاید! در اینجا این سؤال به ذهن می رسد که اگر این بیانات گوناگون نتیجه معکوس دارد،ذکر آنها چه فائده ای خواهد داشت؟! پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه قرآن برای یک فرد یا یک گروه

خاص نازل نشده بلکه برای کل جامعه انسانی است،و مسلما همه انسانها این گونه نیستند،بلکه بسیارند کسانی که این دلائل مختلف را می شنوند و راه حق را بازمی یابند،هر دسته ای از این تشنگان حقیقت از یک نوع بیان قرآن بهره می گیرند و بیدار می شوند،و همین اثر،برای نزول این آیات،کافی است،هر چند کوردلانی از آن نتیجه معکوس بگیرند.

به علاوه این گروه متعصب لجوج گر چه راهشان خطا است و خود بدبختند، ولی حق طلبان می توانند در مقایسه کردن خویش با آنها راه حق را بهتر بیابند که در مقابله نور و ظلمت ارزش نور بیشتر معلوم می شود و ادب را حتی از بی ادبان می توان آموخت.

ضمنا از این آیه این درس را در زمینه مسائل تربیتی و تبلیغی می توان فرا گرفت که باید برای رسیدن به هدفهای عالی تربیتی،تنها از یک طریق استفاده نکرد،بلکه از طرق گوناگون و وسائل مختلف بهره گرفت،که مردم ذوقها و استعدادهای مختلفی دارند،و برای نفوذ در هر یک باید از راهی وارد شد و یکی از فنون بلاغت نیز همین است.

***

دلیل تمانع

آیه بعد به یکی از دلائل توحید،اشاره می کند که در لسان دانشمندان و فلاسفه به عنوان "دلیل تمانع "معروف شده است،می گوید:

ای پیامبر "به آنها بگو اگر با خداوند قادر متعال،خدایان دیگری بود-آن چنان که آنها می پندارند-این خدایان سعی می کردند راهی به خداوند بزرگ صاحب عرش پیدا کنند و بر او غالب شوند"(قُلْ لَوْ کٰانَ مَعَهُ آلِهَهٌ کَمٰا یَقُولُونَ إِذاً لاَبْتَغَوْا إِلیٰ ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً).

گر چه جمله" إِذاً لاَبْتَغَوْا إِلیٰ ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً "مفهومش این است که آنها

راهی به سوی صاحب عرش پیدا می کردند،ولی طرز سخن نشان می دهد که منظور پیدا کردن راهی برای غلبه بر او،مخصوصا تعبیر به" ذِی الْعَرْشِ " به جای"اللّه"اشاره به همین مطلب می کند یعنی آنها هم می خواستند"مالک عرش اعلا"شوند،و بر پهنه جهان هستی حکومت کنند و به همین جهت به مبارزه با او برمی خاستند.

به هر حال طبیعی است که هر صاحب قدرتی می خواهد قدرت خود را کاملتر و قلمرو حکومت خویش را بیشتر کند و اگر راستی خدایانی وجود داشت این تنازع و تمانع بر سر قدرت و گسترش حکومت در میان آنها در می گرفت (۱).

در اینجا ممکن است گفته شود چه مانعی دارد که خدایان متعدد با همکاری یکدیگر بر این عالم حکومت کنند؟و چه لزومی دارد که به تنازع برخیزند؟!.

در پاسخ این سؤال باید به این واقعیت توجه داشت که قطع نظر از اینکه علاقه به تکامل و توسعه قدرت برای هر موجودی طبیعی،و قطع نظر از اینکه خدایانی را که مشرکان به آن اعتقاد داشتند دارای بسیاری از صفات بشری بودند که یکی از روشنترین آنها علاقه به حکومت و قدرت بیشتر است،قطع نظر از همه اینها اصولا لازمه تعدد وجود،اختلاف است،چرا که اگر هیچگونه اختلافی در رویه و برنامه و جهات دیگر نباشد،تعدد معنی نخواهد داشت بلکه هر دو یک چیز خواهند بود(دقت کنید).

نظیر این بحث در آیه ۲۲ سوره انبیاء نیز آمده است آنجا که می گوید: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا :"اگر در زمین و آسمان خدایان دیگری

ص:۱۳۱

۱- ۱) بعضی از مفسران گفته اند که معنی این جمله آنست خدایان دیگر سعی می داشتند خود را در پیشگاه اللّه مقرب سازند،یعنی جایی که این بتها و خدایان پنداری شما نمی توانند قرب به خدا را برای خود فراهم سازند چگونه می توانند وسیله تقرب شما شوند؟ولی تعبیرات این آیه و همچنین آیه بعد با این تفسیر چندان سازگار نیست.

جز "اللّه"وجود داشتند نظام جهان به هم می ریخت".

اشتباه نشود،این دو بیان گر چه از پاره ای جهات شبیهند ولی اشاره به دو دلیل مختلف می کنند که یکی بازگشت به"فساد نظم جهان"بر اثر تعدد خدایان است،و دیگری قطع نظر از نظم جهان از وجود تمانع و تنازع در میان خدایان متعدد سخن می گوید(در ذیل آیه ۲۲ سوره انبیاء نیز در این زمینه به خواست خدا سخن خواهیم گفت).

*** و از آنجا که در تعبیرات مشرکان،خداوند بزرگ تا سرحد یک طرف نزاع تنزل کرده است،در آیه بعد بلا فاصله می گوید:"خداوند از آنچه آنها می گویند پاک و منزه است و از آنچه می اندیشند بسیار برتر و بالاتر است"(سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً).

در واقع در این جمله کوتاه با چهار تعبیر مختلف،پاکی دامان کبریائیش از اینگونه نسبتهای ناروا بیان شده است:

۱-:"خداوند از این نقائص و نسبتهای ناروا منزه است"(سبحانه).

۲-"او برتر از آنست که اینها می گویند"(وَ تَعالی عَمّا یَقُولُونَ).

۳-با ذکر کلمه"علوا"که مفعول مطلق است و برای تاکید آمده این گفتار را تاکید نموده است.

۴-سرانجام با تعبیر به"کبیرا"تاکید جدیدی بر آن می افزاید.

قابل توجه اینکه جمله" عَمّا یَقُولُونَ "(از آنچه آنها می گویند)معنی وسیعی دارد که همه نسبتهای ناروای آنان و لوازمی را که در بردارد شامل می شود(دقت کنید).

*** سپس برای اثبات عظمت مقام پروردگار و اینکه او برتر از خیال و قیاس

و گمان و وهم مشرکان است،به بیان تسبیح موجودات جهان در برابر ذات مقدسش پرداخته،می گوید:"آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی تسبیح خدا می گویند(تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ).

نه تنها آسمانها و زمین،بلکه"هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد خدا می گوید ولی شما تسبیح آنها را درک نمی کنید"(وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ).

با این حال"او حلیم و غفور است"(إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً).

شما را به خاطر شرک و کفرتان فورا مؤاخذه نمی کند،بلکه به مقدار کافی مهلت می دهد و درهای توبه را به روی شما باز می گذارد تا اتمام حجت شود.

به تعبیر دیگر شما این توانایی را دارید که زمزمه تسبیح موجودات را از درون همه ذرات جهان بشنوید،و به خداوند یگانه قادر متعال پی برید،ولی کوتاهی می کنید،خداوند همه شما را به این کوتاهی فورا مؤاخذه و مجازات نمی کند،بلکه برای شما حد اکثر مجال و فرصت را در راه شناخت توحید و ترک شرک می دهد.

***

تسبیح و حمد عمومی موجودات جهان.

در آیات مختلف قرآن،سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده که شاید از همه صریحتر آیه مورد بحث باشد که بدون هیچگونه استثناء همه موجودات عالم هستی،زمین و آسمان،ستارگان و کهکشانها،انسانها و حیوانات و برگهای درختان و حتی دانه های کوچک اتم را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می داند.

قرآن می گوید:عالم هستی یکپارچه زمزمه و غوغا است،هر موجودی به نوعی به حمد و ثنای حق مشغول است،و غلغله ای خاموش در پهنه عالم هستی

ص:۱۳۳

طنین افکنده که بی خبران توانایی شنیدن آن را ندارند،اما اندیشمندانی که قلب و جانشان به نور ایمان زنده و روشن است،این صدا را از هر سو به خوبی به گوش و جان می شنوند و به گفته شاعر: گر تو را از غیب چشمی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل! جمله ذرات در عالم نهان با تو می گویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیر و باهشیم با شما نامحرمان ما خامشیم از جمادی سوی جان جان شوید غلغل اجزای عالم بشنوید فاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه ی تاویلها بزدایدت ولی در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران بسیار گفتگو است:

بعضی آن را حمد و تسبیح "حالی "دانسته اند،و بعضی "قالی " که خلاصه نظرات آنها را با آنچه مورد قبول ما است ذیلا می خوانید:

۱-جمعی معتقدند که همه ذرات موجودات این جهان اعم از آنچه ما آن را عاقل می شماریم یا بیجان و غیر عاقل همه دارای یک نوع درک و شعورند،و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می گویند،هر چند ما قادر نیستیم به نحوه درک و احساس آنها پی بریم و زمزمه حمد و تسبیح آنها را بشنویم.

آیاتی مانند وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ :"بعضی از سنگها از ترس خدا از فراز کوه ها به پائین می افتند"(سوره بقره آیه ۷۴).

مانند فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ :

"خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من آئید،آنها گفتند ما از در اطاعت می آئیم"(سوره فصلت آیه ۱۱)...و مانند آن را می توان گواه بر این عقیده گرفت.

۲-بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد،همان چیزی است که ما آن را "زبانحال"می نامیم،حقیقی است نه مجازی،ولی به زبان حال است نه قال (دقت کنید).

توضیح اینکه:بسیار می شود به کسی که آثار ناراحتی و درد و رنج و بی خوابی در چهره و چشم او نمایان است می گوئیم:هر چند تو از ناراحتیت سخن نمی گویی اما چشم تو می گوید که دیشب به خواب نرفتی،و چهره ات گواهی می دهد که از درد و ناراحتی جانکاهی رنج می بری! این "زبانحال"گاهی آن قدر قوی و نیرومند است که"زبان قال"را تحت الشعاع خود قرار می دهد و به تکذیب آن برمی خیزد و به گفته شاعر: گفتم که با مکر و فسون پنهان کنم راز درون! پنهان نمی گردد که خون از دیدگانم می رود! این همان چیزی است که علی ع در گفتار معروفش می فرماید:

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه: "هرگز کسی رازی را در دل نهان نمی کند مگر اینکه در لابلای سخنان ناآگاه و صفحه صورتش آشکار می گردد" (۱).

از سوی دیگر آیا می توان انکار کرد که یک تابلو بسیار زیبا که شاهکاری از هنر راستین است گواهی بر ذوق و مهارت نقاش می دهد و او را مدح و ثنا می گوید؟ آیا می توان انکار کرد که دیوان شعر شعرای بزرگ و نامدار از قریحه عالی آنها حکایت می کند؟و دائما آنها را می ستاید؟ آیا می توان منکر شد که ساختمانهای عظیم و کارخانه های بزرگ و مغزهای پیچیده الکترونیک و امثال آنها،با زبان بی زبانی از سازنده و مخترع و مبتکر خود سخن می گویند،و هر یک در حد خود از آنها ستایش می کنند؟

۱- ۱) نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۶.

بنا بر این باید قبول کرد که عالم شگرف هستی با آن نظام عجیبش،با آن همه رازها و اسرار،با آن عظمت خیره کننده اش و با آن ریزه کاریهای حیرت زا همگی "تسبیح و حمد"خدا می گویند.

مگر"تسبیح"جز به معنی پاک و منزه شمردن از عیوب می باشد؟ساختمان و نظم این عالم هستی می گوید خالق آن از هر گونه نقص و عیبی مبرا است.

مگر"حمد"چیزی جز بیان صفات کمال می باشد؟نظام جهان آفرینش از صفات کمال خدا،از علم بی پایان و قدرت بی انتها و حکمت وسیع و فراگیر او سخن می گوید.

مخصوصا با پیشرفت علم و دانش بشر،و پرده برداشتن از گوشه هایی از اسرار و رازهای این عالم پهناور،این حمد و تسبیح عمومی موجودات آشکارتر شده است.

اگر یک روز آن شاعر نکته پرداز هر برگی از برگهای درختان سبز را دفتری از معرفت کردگار می دانست،دانشمندان گیاه شناس امروز در باره این برگها نه یک دفتر بلکه کتابها نوشته اند،و از ساختمان اسرار آمیز کوچکترین اجزای آن یعنی سلولها گرفته تا طبقات هفتگانه برگ،و دستگاه تنفسی آن، و رشته های آبیاری و تغذیه و سایر مشخصات بسیار پیچیده برگها در این کتابها، بحثها کرده اند.

بنا بر این هر برگی شب و روز نغمه توحید سرمی دهد و آواز رسای تسبیحش را در درون باغ و جنگل،بر فراز کوه ها،در خمیدگی دره ها پخش می کند،اما بیخبران چیزی از آن نمی فهمند،خاموشش می شمارند و زبان بسته! این معنی برای تسبیح و حمد عمومی موجودات کاملا قابل درک است و نیاز به آن ندارد که ما برای همه ذرات عالم هستی درک و شعور قائل شویم چرا که دلیل قاطعی برای آن در دست نیست و آیات گذشته نیز به احتمال زیاد همان

زبان حال را بیان می کند.

***

پاسخ به یک سؤال

ولی در اینجا یک سؤال باقی میماند و آن اینکه اگر منظور از تسبیح و حمد حکایت نظام آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خدا است،و"صفات سلبیه" و "ثبوتیه"او را شرح می دهد پس چرا قرآن می گوید شما حمد و تسبیح آنها را نمی فهمید؟اگر بعضی نفهمند حد اقل دانشمندان که می فهمند.

ولی این سؤال دو پاسخ دارد:

نخست اینکه روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصا مشرکان است و دانشمندان با ایمان که در اقلیت قرار دارند از این عموم،مستثنا هستند که هر عامی استثنایی دارد.

دیگر اینکه آنچه ما از اسرار این عالم می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم همانند قطره ای است در برابر دریا و ذره کاهی است در مقابل یک کوه عظیم،که اگر درست بیندیشیم حتی نام علم و دانش نمی توان بر آن گذاشت. تا بدانجا رسید دانش من که بدانستمی که نادانم! بنا بر این در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را هر چند دانشمند باشیم نمی شنویم چرا که آنچه را می شنویم تنها یک کلمه است از یک کتاب بزرگ و روی این حساب می توان به صورت یک حکم عمومی خطاب به همه جهانیان گفت شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبانحال دارند درک نمی کنید،زیرا آنچه درک می کنید بقدری ناچیز است که به حساب نمی آید.

۳-بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که حمد و تسبیح عمومی موجودات در اینجا ترکیبی از زبان"حال"و"قال"یا به تعبیر دیگر"تسبیح تکوینی" و"تشریعی"باشد،چرا که بسیاری از انسانها و همه فرشتگان از روی درک

و شعور حمد و ثنای او می گویند و همگی ذرات موجودات نیز با زبان حالشان از عظمت و بزرگی خالق بحث می کنند.

گر چه این دو نوع حمد و تسبیح با هم متفاوت است ولی در قدر جامع یعنی مفهوم وسیع کلمه حمد و تسبیح،مشترک می باشند.

ولی چنان که پیدا است تفسیر دوم با آن شرح که بیان کردیم از همه دلچسب تر است.

***

گوشه ای از روایات اهل بیت [در زمینه تسبیح عمومی موجودات جهان]

در روایاتی که از پیامبر ص و ائمه اهل بیت ع رسیده تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می شود،از جمله:

یکی از یاران امام صادق ع می گوید:از تفسیر آیه وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ سؤال کردم،امام ع فرمود:

کل شیء یسبح بحمده و انا لنری ان ینقض الجدار و هو تسبیحها: "آری هر چیز تسبیح و حمد خدا می گوید حتی هنگامی که دیوار می شکافد و صدایی از آن به گوش می رسد آن نیز تسبیح است" (۱)! از امام باقر ع نقل شده که فرمود:

نهی رسول اللّه عن ان توسم البهائم فی وجوهها،و ان تضرب وجوهها لانها تسبح بحمد ربها: "پیامبر ص فرمود:علامت داغ در صورت حیوانات نگذارید و تازیانه به صورت آنها نزنید، زیرا آنها حمد و ثنای خدا می گویند" (۲).

و نیز از امام صادق ع نقل شده:

ما من طیر یصاد فی بر و لا بحر و لا شیء یصاد من الوحش الا بتضییعه التسبیح: "هیچ پرنده ای در صحرا و دریا صید نمی شود و هیچ حیوان وحشی به دام صیاد نمی افتد مگر به خاطر ترک تسبیح" (۳)! امام باقر ع صدای گنجشکانی را شنید،فرمود:می دانید اینها چه

۱- ۱ و ۲ و ۳) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۶۸.

-۲

-۳

می گویند،ابو حمزه ثمالی که از یاران خاص امام بود میگوید عرض کردم نه،فرمود:

یسبحن ربهن عز و جل و یسئلن قوت یومهن: "اینها تسبیح خداوند بزرگ را می گویند و روزی خود را از او می خواهند" (۱).

در حدیث دیگری می خوانیم که یک روز پیامبر ص نزد عایشه آمد، فرمود:این دو لباس مرا بشوی عرض کرد:ای رسول خدا دیروز شستم،فرمود:

ا ما علمت ان الثوب یسبحن فاذا اتسخ انقطع تسبیحه"آیا نمی دانی که لباس انسان نیز تسبیح خدا میگوید و هنگامی که چرک و آلوده شود تسبیح آن قطع می شود" (۲)! در حدیث دیگری از امام صادق ع می خوانیم که فرمود:

للدابه علی صاحبها سته حقوق لا یحملها فوق طاقتها،و لا یتخذ ظهرها مجلسا یتحدث علیها،و یبدء بعلفها اذا نزل،و لا یسمها فی وجهها،و لا یضر بها فانها تسبح و یعرض علیها الماء اذا مر بها:

"حیوان بر صاحبش،شش حق دارد:بیش از تواناییش بر او بار نکند، پشت او را مجلسی برای سخن گفتن قرار ندهد(بلکه هنگامی که به دیگری می رسد و می خواهد با او سخن بگوید پیاده شود و پس از اتمام سخن سوار شود)، در هر منزلی وارد می شود،نخست علف او را آماده کند،علامت داغ در صورت او نگذارد،و او را نزند،چرا که تسبیح خدا می گوید و هنگامی که بر چشمه آب و مانند آن می گذرد،او را به کنار آب برد"(تا اگر تشنه است بنوشد) (۳).

مجموعه این روایات که بعضی از آنها معانی دقیق و باریکی دارد نشان می دهد که این حکم عمومی تسبیح موجودات،همه چیز را بدون استثناء در بر می گیرد و همه اینها با آنچه در تفسیر دوم(تسبیح به معنی زبانحال و تکوین)گفتیم

ص:۱۳۹

۱- ۱ و ۲) از ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء(بنا به نقل تفسیر المیزان).

۲- ۳) کافی طبق نقل تفسیر المیزان.

۳-

کاملا ـ سازگار است،و اینکه در این روایات خواندیم هنگامی که لباس آلوده و کثیف می شود،تسبیح آن قطع می گردد،ممکن است اشاره به این باشد که موجودات تا چهره پاک طبیعی دارند،انسان را به یاد خدا می اندازند، اما هنگامی که چهره پاک طبیعی خود را از دست دادند دیگر آن یادآوری از بین می رود.

***

ص :۱۴۰

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۴۵ تا ۴۸]

اشاره

وَ إِذا قَرَأْتَ اَلْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اَلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (۴۵) وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي اَلْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۴۶) نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوى إِذْ يَقُولُ اَلظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاّ رَجُلاً مَسْحُوراً (۴۷) اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً (۴۸)

ترجمه:

۴۵-و هنگامی که قرآن می خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می دهیم! ۴۶-و بر دلهای آنها پوششهایی،تا آن را نفهمند،و در گوشهایشان سنگینی،و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می کنی پشت می کنند و از تو روی

ص: ۱۴۱

برمی گردانند.

۴۷-ما می دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می دهند،و هنگامی که با هم نجوا می کنند،در آن هنگام که ستمگران می گویند شما جز از انسانی که سحر شده است پیروی نمی کنید! ۴۸-ببین چگونه برای تو مثل می زنند،و از همین رو گمراه شدند و قدرت پیدا کردن راه (حق)را ندارند!

شان نزول:

جمعی از مفسران مانند"طبرسی"در"مجمع البیان"و"فخر رازی" در"تفسیر کبیر"و بعضی دیگر در شان نزول آیات فوق چنین گفته اند که آیه نخست در باره گروهی از مشرکان نازل شده که پیامبر ص را به هنگامی که در شب تلاوت قرآن می کرد و در کنار خانه کعبه نماز می گذارد آزار می دادند، و او را با سنگ می زند و مانع دعوت مردم به اسلام می شدند.

خداوند به لطفش چنان کرد که آنها نتوانند او را آزار کنند(و شاید این از طریق رعب و وحشتی بود که از پیامبر در دل آنها افکند) (۱).

در روایت دیگری می خوانیم هنگامی که پیامبر ص قرآن می خواند دو نفر از مشرکان در طرف راست و دو نفر در طرف چپ قرار می گرفتند و کف می زدند و سوت می کشیدند و با صدای بلند اشعار می خواندند تا صدای پیامبر ص به گوش مردم نرسد (۲).

"ابن عباس"می گوید:ابو سفیان و ابو جهل و غیر آنها گاهی نزد پیامبر ص می آمدند و به سخنان او گوش فرا می دادند،روزی یکی از آنها به دیگران گفت:اصلا من نمی فهمم محمد چه می گوید؟فقط می بینم لبهای او حرکت می کند!

ص:۱۴۲

۱- ۱) مجمع البیان.

۲- ۲) تفسیر فخر رازی ذیل آیه.

ولی ابو سفیان گفت:فکر می کنم بعضی از سخنانش حق است،ابو جهل اظهار داشت او دیوانه است و ابو لهب اضافه کرد او کاهن است،دیگری گفت او شاعر است و به دنبال این سخنان ناموزون و نسبتهای ناروا آیات فوق نازل گشت (۱).

تفسیر:

بیخبران مغرور و موانع شناخت

به دنبال آیات گذشته این سؤال برای بسیاری پیش می آید که با وضوح مساله توحید به طوری که همه موجودات جهان به آن گواهی می دهند چرا مشرکان این واقعیت را نمی پذیرند؟چرا آنها این آیات گویا و رسای قرآن را می شنوند و بیدار نمی شوند؟! آیات مورد بحث می تواند اشاره به پاسخ این سؤال باشد.

نخستین آیه می گوید:"ای پیامبر!هنگامی که قرآن می خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند،حجاب و پوششی قرار می دهیم"(وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجٰاباً مَسْتُوراً).

این حجاب و پرده،همان لجاجت و تعصب و خودخواهی و غرور و جهل و نادانی بود که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می داشت و به آنها اجازه نمی داد حقایق روشنی همچون توحید و معاد و صدق دعوت پیامبر ص و مانند آنها را درک کنند.

در اینکه مستور در اینجا صفت برای حجاب است،یا برای شخص پیامبر ص،و یا حقایق قرآن،بحثی داریم که در نکات آخر می خوانید،همچنین در چگونگی نسبت دادن ایجاد این حجاب به خداوند سخنی است که در آنجا خواهد آمد.

*** آیه بعد اضافه می کند که"ما بر دلهای آنها پوششهایی قرار داده ایم تا قرآن

۱- ۱) تفسیر کبیر فخر رازی ذیل آیه.

را درک نکنند و در گوشهایشان ثقل و سنگینی"(وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً).

و لذا"هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می کنی آنها پشت می کنند و رو بر می گردانند"(وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلی أَدْبارِهِمْ نُفُوراً).

راستی چه عجیب است فرار از حق،فرار از سعادت و نجات،و فرار از خوشبختی و پیروزی و فهم و شعور.

نظیر همین معنی در سوره"مدثر"آیات ۵۰ و ۵۱ آمده است: کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَهٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَهٍ :"گویی آنها خران رم کننده ای هستند که از شیر ژیان می گریزند"! *** باز اضافه می کند:"ما می دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می دهند هنگامی که نزد تو می آیند و پای سخنانت می نشینند"(نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ).

"و هنگامی که آنها با هم نجوی می کنند و سخنان در گوشی دارند" (وَ إِذْ هُمْ نَجْوی).

"هنگامی که ظالمان به مؤمنان می گویند شما تنها از کسی پیروی می کنید که مسحور شده،ساحران در عقل و هوش او نفوذ کرده،و آن را مختل ساخته اند" (إِذْ یَقُولُ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاّ رَجُلاً مَسْحُوراً).

در حقیقت آنها به منظور درک حقیقت به سراغ تو نمی آیند و سخنانت را با گوش جان نمی شنوند،بلکه هدفشان آنست که بیایند و اخلال کنند،وصله بچسبانند و مؤمنان را-اگر بتوانند-از راه بدر برند،اصولا کسی که بر قلبش پوشش و در گوشش(در برابر شنیدن حق)سنگینی است،جز به چنین قصدهایی پای

سخن مردان حق نمی نشیند.

*** در آخرین آیه باز روی سخن را به پیامبر ص کرده،ضمن عبارت کوتاهی پاسخ دندانشکنی به این گروه گمراه می دهد و می گوید:"بنگر چگونه برای تو مثل می زنند(یکی ساحرت می خواند دیگری مسحور،یکی کاهن و دیگری مجنون)و از همین رو آنها گمراه شده اند و قدرت پیدا کردن راه حق را ندارند" (اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثٰالَ فَضَلُّوا فَلاٰ یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلاً).

نه اینکه راه ناپیدا باشد و چهره حق مخفی گردد، بلکه آنها چشم بینا ندارند،و عقل و خرد خود را به خاطر بغض و جهل و تعصب و لجاج از کار انداخته اند.

***

نکته ها:

اشاره

۱-جمع بندی و مروری بر این آیات

آیات فوق،ترسیم دقیقی از حال گمراهان و موانع شناخت می کند، و به طور کلی می گوید:آنها سه مانع بزرگ شناخت دارند و گرنه دیدن چهره حق،سهل و آسان است.

نخست اینکه:میان تو و آنها حجابی افتاده است،این حجاب در حقیقت چیزی جز کینه ها،حسادتها و بغض و عداوتها که نسبت به تو دارند نیست،این امور سبب شده که شخصیت والای تو را نبینند و عظمت گفتار و رفتار تو را درک نکنند،حتی خوبیها در نظرشان زشتی جلوه کند.

دیگر اینکه منهای کینه ها و حسادتی که به پیامبر ص داشتند،اصولا بر دلهای آنها پرده جهل و تقلید کورکورانه افتاده بود به طوری که حاضر نبودند سخن حق را از هیچکس بشنوند.

بالآخره سومین مانع شناخت آنها این بود که حتی ابزار شناختشان،مانند

گوشها گویی از سخن حق نفرت داشت و آن را از خود بیرون می افکند و"کر" می شد،به عکس،سخنان باطل که با ذائقه هاشان سازگار بود و لذتبخش،به سرعت در اعماق جانشان نفوذ می کرد.

مخصوصا به تجربه ثابت شده که انسان سخنانی را که به آن تمایل ندارد به سختی می شنود،و سخنانی که مورد علاقه و عشق او است با سرعت و تیز گوشی مخصوصی درک می کند،گویی تمایلات درونی در حواس ظاهری انسان نیز اثر می گذارند،و آن را به رنگ خود درمی آورند.

نتیجه این موانع سه گانه آن بود که اولا از شنیدن حق فرار می کردند، مخصوصا هنگامی که سخن از یگانگی خدا به میان می آمد که با اساس همه معتقدات شرک آلودشان تناقض داشت به سرعت می گریختند، ثانیا برای تقویت خط انحرافی خود به توجیهات غلط درباره پیامبر ص و سخنانش پرداخته، هر کدام او را به چیزی متهم می ساختند:ساحر،شاعر،مجنون و دیوانه! و این چنین است سرنوشت همه دشمنان حق که اعمال و صفات رذیله آنها حجابی است برای آنان.

و اینجا است که می گوئیم:اگر کسی بخواهد صراط مستقیم حق را بپوید و از انحراف و گمراهی در امان بماند باید قبل از هر چیز در اصلاح خویشتن بکوشد.

دل را از بغض و کینه و حسد و عناد،و روح را از کبر و غرور و نخوت، و خلاصه وجود خود را از صفات رذیله پاک کند،چرا که آئینه قلب هر گاه از این رذائل پاک شود و صیقل یابد،همه حقایق در آن پرتوافکن خواهد بود به همین دلیل گاهی افراد بی سواد پاکدل،حقایقی را می فهمند که دانشمند تهذیب نایافته، قدرت درک آن را ندارد.

***

ص :۱۴۶

۲-چرا این حجابها به خدا نسبت داده شده؟

این آیات مانند بسیاری دیگر از آیات قرآن،وجود این حجابها را به خدا نسبت می دهد و می گوید:ما بر دلهای آنها پرده می افکنیم،میان تو و ایشان حجاب قرار می دهیم،و در گوششان سنگینی.

تعبیراتی که افراد بی خبر ممکن است از آن استشمام مکتب جبر کنند، در حالی که اینها همان آثار و خاصیتهای اعمالشان است.

در واقع خود آنها هستند که با گناهان و صفات زشتشان این حجابها را می آفرینند،ولی چون خاصیت هر چیزی از ناحیه خدا است و او است که در عمل زشت و صفات رذیله این اثر را آفریده به او نیز می توان نسبت داد.

در این باره در بحثهای گذشته کرارا صحبت کرده ایم،و شواهد فراوانی از قرآن نیز آورده ایم.

***

۳-حجاب مستور چیست؟

در معنی"حجاب مستور"میان مفسران گفتگو است:

الف-"مستور"را صفت"حجاب"می دانند و می گویند ظاهر تعبیر قرآن این است که این حجاب از دیده ها پنهان است،در واقع حجاب کینه و عداوت و حسادت چیزی نیست که با چشم دیده شود،ولی با این حال پرده ضخیمی میان انسان و شخصی که مورد کینه و حسادت او است ایجاد می کند.

ب-بعضی دیگر مستور را به معنی"ساتر"دانسته اند(زیرا اسم مفعول گاهی به معنی فاعل می آید،همانگونه که در همین سلسله آیات نیز بعضی از مفسران "مسحور"را به معنی"ساحر"دانسته اند) (۱).

---

۱ - ۱) از اخفش نقل شده که می گوید:اسم مفعول گاهی به معنی اسم فاعل است همچون"میمون"به معنی"یامن"و"مشئوم"به معنی"شائم".

ج-بعضی دیگر توصیف حجاب را به مستور یک توصیف مجازی می دانند و می گویند منظور این نیست که این حجاب مستور است بلکه حقایقی که ما وراء این حجاب است مستور می باشد(مانند شخصیت پیامبر و صدق دعوت او و عظمت سخنانش).

اما دقت در این سه تفسیر نشان می دهد که تفسیر اول با ظاهر آیه هماهنگتر است.

در بعضی از روایات نیز می خوانیم که گاهی دشمنان سرسخت پیامبر ص به سراغ او می آمدند در حالی که او با یاران خود مشغول تلاوت قرآن بود اما او را نمی دیدند،گویی عظمت خیره کننده پیامبر ص مانع میشد که این کوردلان او را ببینند و بشناسند و آزار دهند.

***

۴-"اکنه"و"وقر"چیست؟

"اکنه"جمع"کنان"(بر وزن زیان)در اصل به معنی هر پوششی است که چیزی را با آن مستور می کنند،اما"کن"(بر وزن جن)به معنی ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می دارند.و جمع کن،اکنان است،سپس این معنی توسعه یافته و به هر چیزی که سبب مستور شدن است مانند پرده و خانه و اجسامی که انسان در پشت آن خود را پنهان می کند گفته شده است.

"وقر"(بر وزن جبر)به معنی سنگینی است که در گوش پدید می آید و"وقر"(بر وزن رزق)به معنی بار سنگین است.

***

۵-تفسیر جمله" بِمٰا یَسْتَمِعُونَ بِهِ "

در معنی این جمله،دو تفسیر ذکر کرده اند:بعضی مانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر،آن را به معنی"انگیزه استماع"گرفته اند،یعنی ما

می دانیم آنهـا به چه انگیزه ای به سـخنان تـو گوش فرا می دهنـد،برای درک حق، نه،بلکه برای اسـتهزاء و وصـله چسـباندن و توجیهات انحرافی و سرانجام گمراه شدن و گمراه کردن دیگران.

بعضی دیگر(همچون علامه طباطبائی در المیزان)آن را به معنی"وسیله استماع"گرفته اند،یعنی ما آگاهیم آنها به چه گوشهایی به سخنان تو گوش فرا می دهند و آگاهیم از دلهای آنها و از نجواهای آنها(تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد).

***

۶-چرا نسبت مسحور به پیامبر(ص)می دادند؟

"مسحور"به معنی"سحر شده"و"ساحر"به معنی"سحر کننده" است.

توصیف پیامبر ص به مسحور از ناحیه دشمنان یا به خاطر این بوده است که می خواستند از این طریق نسبت جنون به پیامبر ص دهند،و بگویند ساحران در فکر و عقل او نفوذ کرده،و به وسیله ساحران-العیاذ باللّه-اختلال حواس یافته.

بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که مسحور به معنی ساحر باشد(زیرا چنان که گفتیم اسم مفعول گاهی به معنی اسم فاعل می آیـد)به این ترتیب نفـوذ خـارق العـاده کلاـم پیـامبر ص را در دلهـای آمـاده مردم حق طلب،به سـحر نسـبت می دادنـد که خود،این اعتراف ضمنی جالبی است بر نفوذ عجیب گفتار او.

***

ص:۱۴۹

۷–وحشت مشرکان از ندای توحید

در آیات بالا خواندیم که مشرکان مخصوصا از شنیدن ندای توحید سخت به وحشت می افتادند و پا به فرار می گذاشتند چرا که زیر بنای همه زندگی آنها شرك و بت پرستی بود و همه نظامات حاکم بر جامعه آنها،نظامهای شرك آلود.

اگر پای توحید به میان می آمد،نه تنها عقائد مذهبیشان بلکه نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگیشان که از شرك مایه می گرفت نیز به هم می ریخت.

حکومت از آن مستضعفان می شد،و مستکبران سقوط می کردند،استثمار که از نتائج نظامات شرك آلود است برچیده می شد و نفی طبقات(طبقه استثمار کننده و استثمار شونده)بر جای آن می نشست.

لذا سردمداران شرك سخت کوشش داشتند که ندای توحید به گوش کسی نرسد،ولی آنها–همانگونه که آیات فوق اشاره می کند–ظالمان و ستمگرانی بودند که هم به توده های مستضعف ستم می کردند و هم به خویشتن چرا که هر ظالم و منحرفی گور خود را با دست خود می کند.

جالب اینکه:قرآن می گوید:مشرکان برای اینکه مجوزی برای فجور و ادامه گناه بیابند کرارا می پرسیدند کی روز قیامت بر پا می شود بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ يَسْئَلُ أَيّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ (سوره قیامت آیه ۵ و ۶)اشاره به اینکه اینها هم بهانه جویی برای فرار از زیر بار مسئولیتها است.

ص: ۱۵۰

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۴۹ تا ۵۲]

اشاره

وَ قالُوا أَ إِذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً (۴۹) قُلْ کُونُوا حِجارَهً أَوْ حَدِیداً (۵۰) أَوْ خَلْقاً مِمّا یَکْبُرُ فِی صُدُورِکُمْ فَسَیَقُولُونَ مَنْ یُعِیدُنا قُلِ اَلَّذِی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ رُؤُسَهُمْ وَ یَقُولُونَ مَتی هُوَ قُلْ عَسی أَنْ یَکُونَ قَرِیباً (۵۱) یَوْمَ یَدْعُوکُمْ فَتَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاّ قَلِیلاً (۵۲)

ترجمه:

۴۹-و گفتند آیا هنگامی که ما استخوانهای پوسیده و پراکنده ای شدیم دگر بار آفرینش تازه ای خواهیم یافت؟! ۵۰-بگو:شما سنگ و آهن باشید.

۵۱-یا هر مخلوقی که در نظر شما از این هم سخت تر است(و از حیات و زندگی دورتر، باز خدا قادر است شما را به زندگی مجدد بازگرداند)آنها به زودی می گویند چه کسی ما را باز می گرداند؟بگو همان کسی که روز نخست شما را آفرید، آنها سر خود را(از روی تعجب و انکار)به سوی تو خم می کنند و می گویند:

در چه زمانی خواهد بود؟!بگو شاید نزدیک باشد.

ص:۱۵۱

۵۲-همان روز که شما را(از قبرهايتان)فرا می خواند،شما هم اجابت می كنيد در حالی كه حمد او می گوئيد و تصور می كنيد تنها مدت كوتاهی(در جهان برزخ) درنگ كرديد.

تفسير:

رستاخيز قطعی است

در آيات گذشته سخن از "توحيد" و مبارزه با شرك بود،اما در آيات مورد بحث سخن از "معاد" كه در همه جا مكمل مساله توحيد است به ميان آمده، و همانگونه كه سابقا هم گفته ايم اساسی ترين اعتقادات اسلامی را عقيده به مبدء و معاد تشكيل می دهد و اعتقاد به اين دو اصل است كه انسان را از نظر عملی و اخلاقی تربيت می كند،از آلودگی و گناه بازمی دارد و به انجام وظيفه دعوت می كند، و او را در مسير تكامل به پيش می برد، در اين آيات به سه سؤال و يا سه ايراد منكران معاد پاسخ گفته شده است:

نخست می گويد:"آنها گفتند هنگامی كه ما به استخوانهايی تبديل شديم و اين استخوانها نيز پوسيده و متفرق شد،آيا باز آفرينش جديدی پيدا خواهيم كرد"؟! (وَ قالُوا أَ إِذا كُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً) (۱).

آيا اصلا اين امكان دارد كه استخوانهای پوسيده و متلاشی شده كه هر ذره ای از آن در كناری افتاده است از نو جمع آوری شود سپس لباس حيات بر آن بپوشانند؟ استخوان پوسيده متلاشی شده كجا و يك انسان زنده و نيرومند و عاقل كجا؟ اين تعبير مانند بسياری از تعبيرات ديگر قرآن در زمينه معاد نشان می دهد كه پيامبر ص همواره در دعوت خود سخن از مساله"معاد جسمانی"می گفت كه اين جسم بعد از متلاشی شدن بازمی گردد،و گرنه هر گاه سخن تنها از معاد روحانی

۱- ۱) "رفات"بر وزن كرات،به هر چيزی كه كهنه و پوسيده و متلاشی شود می گويند.

بود اینگونه ایرادهای مخالفان به هیچوجه معنی نداشت.

*** قرآن در پاسخ آنها می گوید:بگو استخوان پوسیده و خاک شده که سهل است"شما سنگ و آهن هم که باشید،باز خدا قادر است لباس حیات در تنتان بپوشاند"(قُلْ کُونُوا حِجٰارَةً أَوْ حَدِیداً).

*** "حتی اگر مخلوقی از سنگ و آهن سختتر و از حیات و از زندگی دورتر، و از این جهت در نظر شما بسیار بزرگ باشد باز خداوند می تواند جامه حیات در تن آن کند"(أَوْ خَلْقاً مِمّٰا یَکْبُرُ فِی صُدُورِکُمْ).

روشن است که استخوانها بعد از پوسیدن تبدیل به خاک می شوند،و خاک همیشه آثاری از حیات دارد،گیاهان از خاک می رویند،موجودات زنده در خاک پرورش می یابند،و اصل وجود آدمی نیز از خاک است،کوتاه سخن اینکه خاک دروازه حیات و زندگی است.

ولی سنگ و آهن یا موجوداتی از اینها سختتر فاصله شان با حیات و زندگی بسیار بیشتر است،هرگز گیاهی از دل سنگ و آهن برنمی خیزد،اما قرآن می گوید در پیشگاه قدرت خدا اینها اهمیت ندارد،هر چه باشید و هر چه شوید باز امکان بازگشتتان به حیات و زندگی محفوظ است.

سنگها می پوسند و تبدیل به خاک می شوند،و جوانه های حیات از دل خاک برمی خیزد.

آهنها نیز می پوسند و متلاشی می شوند و با موجودات دیگر این کره خاکی ترکیب می یابند و مبدء حیات و زندگی می شوند.

هر موجودی را که در این زمین تصور کنیم از فلزات و شبه فلزات و مواد آلی در ساختمان بدن انسانها به کار رفته است،و این نشان می دهد که قابلیت تبدیل به موجود زنده در همه موجودات این عالم هست،هر چند بعضی در یک مرحله

نزدیکتر قرار دارند همچون خاک،و پاره ای دورترند همچون سنگ و آهن.

دومین ایراد آنها این بود که می گفتند:بسیار خوب اگر بپذیریم که این استخوانهای پوسیده و متلاشی شده قابل بازگشت به حیات است چه کسی قدرت انجام این کار را دارد،چرا که این تبدیل را یک امر بسیار پیچیده و مشکل می دانستند "آنها می گویند چه کسی ما را باز می گرداند؟"(فَسَیَقُولُونَ مَنْ یُعِیدُنا).

پاسخ این سؤال را قرآن چنین می گوید:"به آنها بگو همان کسی که شما را روز اول آفرید"(قُلِ الَّذِی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ).

اگر در قابلیت"قابل"شک دارید که شما در اول خاک بودید چه مانعی دارد بار دیگر خاک شوید و به زندگی بازگردید.

و اگر در فاعلیت"فاعل"شک دارید همان خدایی که در آغاز شما را از خاک آفرید می تواند بار دیگر این کار را تکرار کند که حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد.

سرانجام به سومین ایراد آنها می پردازد و می گوید:"آنها سر خود را از روی تعجب و انکار تکان می دهند و می گویند:چه زمانی این معاد واقع می شود"؟ (فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ رُؤُسَهُمْ وَ یَقُولُونَ مَتی هُوَ).

" فَسَیُنْغِضُونَ "از ماده"انغاض"به معنی حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.

آنها در حقیقت با این ایراد خود می خواستند این مطلب را منعکس کنند که به فرض این ماده خاکی قابل تبدیل به انسان باشد،و قدرت خدا را نیز قبول کنیم،اما این یک وعده نسیه بیش نیست و معلوم نیست در چه زمانی واقع می شود؟ اگر در هزاران یا میلیونها سال بعد باشد چه تاثیری در زندگی امروز ما می کند، سخن از نقد بگو و نسیه را رها کن.

قرآن در پاسخشان می گوید:"به آنها بگو شاید زمان آن نزدیک باشد"

ص :۱۵۴

(قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً).

و البته نزدیک است چرا که مجموعه عمر این جهان هر چه باشد در برابر زندگی بی پایان در سرای دیگر لحظه زود گذری بیش نیست.

و از این گذشته،اگر قیامت در مقیاسهای کوچک و محدود ما دور به نظر برسد آستانه قیامت که مرگ است به همه ما نزدیک است چرا که مرگ قیامت صغری است،(اذا مات الانسان قامت قیامته)،درست است که مرگ،قیامت کبری نیست ولی یاد آور آنست.

ضمنا تعبیر به"عسی"شاید اشاره به این است که هیچکس تاریخ قیام قیامت را دقیقا نمی داند حتی شخص پیامبر ص و این از علومی است که مخصوص ذات پروردگار است و جز او کسی از آن آگاه نیست.

*** در آیه بعد بی آنکه تاریخ دقیقی از قیامت ذکر کند بعضی از خصوصیات آن را چنین بیان می کند:"این بازگشت به حیات روزی خواهد بود که شما را از قبرهایتان فرا می خواند،و چه بخواهید و چه نخواهید دعوت او را اجابت می کنید و حمد خداگویان به زندگی بازمی گردید"(يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ).

و آن روز است که فاصله مرگ و رستاخیز یعنی دوران برزخ را کوتاه خواهید شمرد و گمان می کنید که تنها مدت کمی در عالم برزخ درنگ کردید (وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاّ قَلِيلاً).

آری آن روز این احساس به انسان دست می دهد که دوران برزخ هر چند طولانی بوده، در برابر عمر بی نهایت در عالم بقاء،لحظات زود گذری بیش نیست.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که منظور اشاره به توقف در دنیا است یعنی آن روز است که می دانید زندگی دنیا چندان طولانی نبوده،ساعاتی بوده کوتاه و بسیار زود گذر.

ص: ۱۵۵

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۵۳ تا ۵۷]

اشاره

وَ قُلْ لِعِبادِی یَقُولُوا اَلَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ اَلشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ إِنَّ اَلشَّیْطانَ کانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِیناً (۵۳) رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِکُمْ إِنْ یَشَأْ یَرْحَمْکُمْ أَوْ إِنْ یَشَأْ یُعَذِّبْکُمْ وَ ما أَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ وَکِیلاً (۵۴) وَ رَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِی اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ اَلنَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً (۵۵) قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ اَلضُّرِّ عَنْکُمْ وَ لا تَحْوِیلاً (۵۶) أُولئِکَ اَلَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ اَلْوَسِیلَهَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ وَ یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ کانَ مَحْذُوراً (۵۷)

ص :۱۵۶

ترجمه:

۵۳-به بندگانم بگو سخنی بگویند که بهترین باشد چرا که شیطان(بوسیله سخنان ناموزون) میان آنها فتنه و فساد می کند،همیشه شیطان دشمن آشکاری برای انسان بوده است.

۵۴-پروردگار شما از(نیات و اعمال)شما آگاهتر است اگر بخواهد(و شایسته ببیند) شما را مشمول رحمت خود می کند و اگر بخواهد مجازات می کند و ما تو را وکیل بر آنها نساخته ایم(که ملزم باشی آنها اجبارا ایمان بیاورند).

۵۵-پروردگار تو از حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند آگاهتر است و(اگر تو را بر دیگران برتری دادیم بخاطر شایستگی تو است)ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم،و به داود زبور بخشیدیم.

۵۶-بگو کسانی را که غیر از خدا(معبود خود)می پندارید بخوانید،آنها نمی توانند مشکلی را از شما بر طرف سازند و نه تغییری در آن ایجاد کنند.

۵۷-آنها کسانی هستند که خودشان وسیله ای(برای تقرب)به پروردگارشان می طلبند، وسیله ای هر چه نزدیکتر،و به رحمت او امیدوارند و از عذاب او می ترسند چرا که همه از عذاب پروردگارت پرهیز و وحشت دارند.

تفسیر:

اشاره

برخورد منطقی با همه مخالفان

از آنجا که در آیات پیشین سخن از مبدء و معاد و دلائلی بر این دو مساله مهم اعتقادی در میان بود،در آیات مورد بحث،روش گفتگو و استدلال با مخالفان مخصوصا مشرکان را می آموزد چرا که مکتب هر قدر عالی باشد و منطق قوی و نیرومند ولی اگر با روش صحیح بحث و مجادله توأم نگردد و به جای لطف و محبت،خشونت بر آن حاکم گردد،بی اثر خواهد بود.

لذا در نخستین آیه می گوید"به بندگان من بگو سخنی را بگویند که بهترین باشد"(وَ قُلْ لِعِبٰادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ).

بهترین از نظر محتوی،بهترین از نظر طرز بیان،و بهترین از جهت توأم بودن با فضائل اخلاقی و روشهای انسانی.

"چرا که اگر قول احسن را ترک گویند و به خشونت در کلام و مخاصمه و لجاج برخیزند شیطان در میان آنها فساد و فتنه می کند"(إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ).

و فراموش نکنید شیطان در کمین نشسته و بیکار نیست"زیرا شیطان از آغاز دشمن آشکاری برای انسان بوده است"(إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً) در اینکه منظور از"عباد"در این آیه کیانند؟دو عقیده متفاوت در میان مفسران وجود دارد که هر یک با قرائنی تایید می شود:

۱-منظور از"عباد"بندگان مشرکند،گر چه آنها راه خطا را پیش گرفته اند اما خداوند برای تحریک عواطف انسانی آنها با تعبیر به"عبادی" (بندگانم)از آنها یاد کرده و آنان را دعوت می کند که به سراغ"احسن"یعنی کلمه توحید و نفی شرک بروند و مراقب وسوسه های شیطان باشند،و به این ترتیب هدف از بیان این آیات بعد از ذکر دلائل توحید و معاد نفوذ در دل مشرکان است تا آنها که آمادگی دارند،بیدار شوند و به راه آیند.

آیات بعد-چنان که خواهد-آمد نیز متناسب با این معنی است.

مکی بودن این سوره با توجه به اینکه در آن زمان حکم جهاد نازل نشده بود و تنها راه مبارزه،مبارزه منطقی بود نیز این معنی را تایید می کند.

۲-کلمه"عبادی"اشاره به مؤمنان است،و روش بحث با دشمنان را به آنها می آموزد چرا که گاهی مؤمنان تازه کار طبق روشی که از پیش داشتند با هر کس که در عقیده با آنها مخالف بود به خشونت می پرداختند، و آنها را صریحا اهل جهنم و عذاب و شقی و گمراه می خواندند،و خود را اهل نجات،و این سبب می شد که مخالفان یک حالت منفی در برابر دعوت پیامبر ص به خود بگیرند.

از این گذشته تعبیرات توهین آمیز مخالفان نسبت به پیامبر ص که بعضی از آنها در آیات پیشین گذشت مانند مسحور،مجنون،کاهن،شاعر،گاهی سبب

می شـد که مؤمنان عنان اختیار را از دست بدهنـد و به مقابله با آنها در یک مشاجره لفظی خشن برخیزند و هر چه می خواهند بگویند.

"قرآن"مؤمنـان را از این کـار بـاز می دارد و دعوت به نرمش و لطافت در بیان و انتخاب بهترین کلمات را می کنـد تا از فساد شیطان بپرهیزند.

البته کلمه"بینهم"(در میـان آنها)طبق این تفسـیر مفهومش این است که شـیطان،سـعی می کنـد میان مؤمنان و مخالفانشان فساد کنـد و یا سـعی می کنـد در دلهای مؤمنان به طرز مرموزی نفوذ کنـد و آنها را به فساد و افساد دعوت نماید (زیرا ینزغ از ماده نزغ به معنی ورود در کاری به نیت افساد است).

ولی بـا توجه به مجموع قرائن،تفسـیر دوم بـا ظاهر آیه سازگارتر است چرا که در قرآن کلمه"عبادی"معمولا برای مؤمنان ذکر می شود.

علاوه بر ایـن در شـان نزولی که بعضـی از مفسـران نقـل کرده انـد می خـوانیم مشـرکان در مکه یـاران پیـامبر ص را آزار می کردنـد،هنگامی که آنها در فشار قرار می گرفتند به پیامبر ص اصـرار می کردند که به ما اجازه جهاد بده(یا اجازه خشونت در سخن و مبـارزه به مثـل)پیـامبر ص می فرمـود هنـوز چنین دسـتورهایی به من داده نشـده است:در این هنگـام آیـات فـوق نـازل گشت(و به آنها دستور داد تنها به مبارزه منطقی ادامه دهند) (۱).

*** آیه بعـد اضافه می کند:"پروردگار شـما از حال شـما آگاهتر است،اگر بخواهد شـما را مشـمول رحمت خویش قرار می دهد،و اگر بخواهد مجازاتتان خواهد کرد"(رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ).

در ارتباط به دو تفسیر آیه قبل،این آیه نیز تاب دو تفسیر دارد:

نخست اینکه:ای مشرکان و ای افراد بی ایمان،خدای شما هم رحمت واسعه

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان و تفسیر قرطبی ذیل آیات مورد بحث.

دارد و هم مجازات دردناک و شما را شایسته هر یک ببیند،مشمول آن می سازد،چه بهتر که دست به دامن رحمت واسعه او بزنید و از عذابش بپرهیزید.

اما طبق تفسیر دوم مفهومش چنین است:گمان نکنید که شما مؤمنان تنها اهل نجاتید و دیگران اهل دوزخند،خدا از اعمال شما و دلهای شما آگاهتر است،اگر بخواهد به گناهانتان شما را مجازات می کند و اگر بخواهد مشمول رحمت می سازد،کمی به حال خود بیندیشید و در باره خود و دیگران عادلانه تر قضاوت کنید.

به هر حال در پایان آیه روی سخن را به پیامبر ص کرده و به عنوان دلداری و پیشگیری از ناراحتی فوق العاده پیامبر ص از عدم ایمان مشرکان می فرماید:

"ما تو را وکیل بر آنها نساخته ایم که ملزم باشی حتما آنها ایمان بیاورند" (وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ عَلَیْهِمْ وَکِیلاً).

وظیفه تو ابلاغ آشکار و دعوت مجدانه به سوی حق است،اگر ایمان آوردند چه بهتر و گرنه زیانی به تو نخواهد رسید،تو وظیفه خود را انجام داده ای! گر چه مخاطب در این جمله شخص پیامبر ص است،ولی بعید نیست-مانند بسیاری دیگر از خطابهای قرآن-هدف همه مؤمنان باشند،در این صورت قرینه دیگری خواهد بود بر تفسیر دوم،چرا که قرآن می گوید:وظیفه شما مسلمین دعوت به حق است،خواه ایمان بیاورند یا نه،بنا بر این جوش و خروش بی حد که موجب توسل به خشونت در سخن،و هتاکی و توهین شود دلیلی ندارد.

*** آیه بعد سخن را از این فراتر می برد و می گوید:خدا تنها آگاه از حال شما نیست بلکه:"پروردگارت نسبت به حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند،از همه آگاهتر است"(وَ رَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ)

ص:۱۶۰

سپس اضافه می کند:"ما بعضی از پیامبران را بر بعض دیگری فضیلت بخشیدیم و به داود کتاب زبور دادیم"(وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً).

این جمله در حقیقت پاسخ به یکی از ایرادات مشرکان است،که با تعبیر تحقیر آمیزی می گفتند آیا خداوند شخص دیگری را نداشت که محمد یتیم را به نبوت انتخاب کرد؟وانگهی چه شد که او سرآمد همه پیامبران و خاتم آنها شد؟!.

قرآن می گوید:این جای تعجب نیست خداوند از ارزش انسانی هر کس آگاه است و پیامبران خود را از میان همین توده مردم برگزیده و بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری داده،یکی را به عنوان خلیل اللهی مفتخر ساخت،دیگری را کلیم اللّه،و دیگری را روح اللّه قرار داد،پیامبر اسلام ص را به عنوان حبیب اللّه برگزید و خلاصه بعضی را بر بعضی فضیلت بخشید،طبق موازینی که خودش می داند و حکمتش اقتضا می کند.

و اما اینکه چرا از میان همه پیامبران،سخن از"داود"و"زبور" به میان آمده،ممکن است به خاطر جهات زیر باشد:

۱-زبور داود از میان کتب پیامبران این ویژگی را دارد که تمام آن مناجات و نیایش و اندرز است و با قول احسن و گفتار نیکو که در آیات قبل به آن دستور داده شد از همه متناسبتر می باشد.

۲-در زبور داود خبر از حکومت صالحان و نیکان داده شده هر چند ظاهرا مردمی تهی دست و فقیر و یتیم باشند (۱).

ص: ۱۶۱

---

۱ - ۱) در کتاب مزامیر داود(زبور)که امروز در دست ما است،در مزمور ۳۷ چنین می خوانیم:"...زیرا که شریران منقطع خواهند شد،اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند،شد،هان بعد از مدتی شریر نخواهد بود در مکانش تامل خواهی کرد و نخواهد بود،اما حکیمان(صالحان)وارث زمین خواهند شد. در همان مزمور در جمله ۲۲ و ۲۹ نیز تعبیراتی کاملا شبیه همین تعبیر آمده است. این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیه ۱۰۵ سوره انبیاء می فرماید وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ .

و این بـا دعوت پیـامبر ص و مؤمنان راستین که غالبا در زمره تهی دسـتان بودنـد کاملا هماهنگ است،و پاسـخی است به ایراد مشرکان.

۳-با اینکه داود دارای حکومت عظیم و کشور پهناوری بود، خداونـد این را افتخار او قرار نمی دهد بلکه کتاب زبور را افتخار او می شـمرد تا مشـرکان بداننـد عظمت یک انسان به مال و ثروت و داشـتن قـدرت و حکومت ظاهری نیست و یتیم و بی مال بودن دلیلی بر تحقیر نخواهد شد.

۴-بعضـی از یهود می گفتند:بعد از موسـی نزول کتاب دیگری ممکن نیست، قرآن به آنها پاسخ می گوید که ما به داود زبور دادیم،چرا شـما از نزول قرآن تعجب می کنیـد؟(البته کتاب داود کتاب احکام نبود بلکه کتاب اخلاق بود، ولی هر چه بود بعد از تورات و از طرف خداوند نازل شده بود).

به هر حـال هیـچ مـانعی نـدارد که تمام جهات چهارگانه فوق دلیل بر انتخاب داود و زبور در این جمله از میان همه پیامبران و همه کتب آسمانی باشد.

*** در آیه بعد باز سـخن از مشـرکان است و در تعقیب بحثهای گذشته به پیامبر ص می گوید"به آنها بگو معبودهایی را که غیر خـدا شایسـته پرسـتش می پنداریـد بخوانیـد،آنهـا نه قـدرت دارنـد مشـکلات و گرفتاریهـا را از شـما بر طرف سازنـد و نه دگرگونی در آن ایجاد کنند"(قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَ لا تَحْوِیلًا).

در حقیقت این آیه هماننـد بسیاری دیگر از آیـات قرآن،منطـق و عقیـده مشـرکان را از این راه ابطـال می کنـد که پرسـتش و عبادت الهه یا به خاطر جلب

ص :۱۶۲

منفعت است یـا دفع زیان،در حالی که اینها قـدرتی از خود ندارنـد که مشـکلی را بر طرف سازنـد و نه حتی مشـکلی را جابجا کنند،یعنی از درجه شدیدتر لا اقل به درجه خفیفتر تنزل دهند که معلوم شود آنها از خود قدرتی دارند.

بنا بر این ذکر جمله وَ لاٰ تَحْوِیلاً بعد از فَلاٰ یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ اشاره به این است که آنها نه توانایی بر تاثیر کامل در بر طرف ساختن مشکلات دارند و نه تاثیر ناقص در دگرگونی آنها.

"زعمتم"از مـاده"زعم"،معمولا به پنـدار نادرست گفته می شود،لـذا از ابن عباس نقل شـده که هر جا کلمه"زعم"در قرآن به کار رفته به معنی دروغ و کذب(و عقیده بی اساس)است.

"راغب"در کتاب مفردات می گویـد:الزعم حکایه قول یکون مظنه للکـذب...:"زعم به معنی نقل سـخن(یا عقیده)ای است که احتمال دروغ در آن می رود،لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است".

کلمه"کشف"در اصل به معنی کنار زدن پرده یا لباس و ماننـد آن از روی چیزی است و اگر این تعبیر(کشف ضـر)در مورد بر طرف ساختن غم و انـدوه و بیماری و ناراحتی نیز اطلاق می شود به خاطر آنست که گویی غم و اندوه و بیماری همچون پرده ای بر چهره جـان و تـن انسـان می افتنـد،چهره حقیقی را که سـلامت و آسـایش و آرامش است،می پوشانـد،به همین جهت بر طرف ساختن این اندوه و ناراحتی به عنوان"کشف ضر"تلقی می شود.

تـوجه بـه این نکته نیز لازم است که تعبیر به"الـذین"در این آیه بیـانگر آنست که منظـور همه معبودهـای غیر اللّه نیست،بلکه معبودهایی همچون فرشتگان و حضرت مسیح ع و مانند آنها است(زیرا"الذین"معمولا برای جمع عاقل گفته می شود).

***

ص :۱۶۳

آیه بعد در حقیقت دلیلی است برای آنچه در آیه قبل گفته شد،این آیه می گوید:می دانید چرا آنها قادر نیستند مشکلی را از دوش شما،بدون اذن پروردگار بردارند،برای اینکه خودشان برای حل مشکلات به در خانه خدا می روند،خودشان سعی دارند به ذات پاک او تقرب جویند و هر چه می خواهند از او بخواهند:"آنها کسانی هستند که خدا را می خوانند و برای تقرب به او به اطاعتش متوسل می شوند"(أُولٰئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلیٰ رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ) "و نزدیکترین وسیله را می طلبند"(أَیُّهُمْ أَقْرَبُ).

"و به رحمت او امیدوارند"(وَ یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ).

"و از عذاب او می ترسند"(وَ یَخٰافُونَ عَذٰابَهُ).

"چرا که عذاب پروردگارت چنان شدید است که همه از آن پرهیز و وحشت دارند"(إِنَّ عَذٰابَ رَبِّکَ کٰانَ مَحْذُوراً) در تفسیر جمله"ایهم اقرب"مفسران بزرگ اسلام،تفسیرهای گوناگونی دارند:

جمعی می گویند:این جمله اشاره به آنست که هر یک از این اولیاء پروردگار از فرشتگان و پیامبرانی که معبود واقع شده اند هر کدام به خدا نزدیکترند به درگاه او بیشتر می روند،بنا بر این آنها از خود چیزی ندارند هر چه دارند از خدا است و هر چه مقامشان بالا رود طاعت و بندگیشان فزونتر می شود (۱).

بعضی دیگر معتقدند که مفهوم جمله چنین است:آنها می کوشند که هر یک در تقرب پروردگار بر دیگری سبقت جویند،گویی در مسیر اطاعت پروردگار و قرب به ذات پاک او در یک مسابقه معنوی شرکت جسته اند که هر یک می کوشد در این میدان بر دیگری تقدم یابد،آیا کسانی که چنین هستند می توانند معبود،

---

۱ - ۱) مطابق این تفسیر"ایهم"بدل از ضمیر"یبتغون"می باشد،یا مبتدا برای محذوفی است،و در تقدیر چنین بوده"ایهم اقرب"هو اکثر دعاء و ابتغاء للوسیله".

واقع شوند و استقلال داشته باشند؟ (۱).

اما این تفسیر که آنها به هر وسیله ای که نزدیکتر است به خدا تقرب می جویند احتمال بسیار بعیدی است،زیرا ضمیر"هم"در"ایهم"که معمولا-برای جمع مذکر است با این معنی سازگار نیست بلکه باید"ایها"باشد (۲)به علاوه"ایهم اقرب"به صورت مبتدا و خبر است در حالی که طبق این معنی باید به صورت مفعول یا بدل از مفعول به کار رود(دقت کنید).

***

"وسیله"چیست؟

این کلمه در دو مورد در قرآن مجید به کار رفته یکی در اینجا و دیگری در آیه ۳۵ سوره مائده و همانگونه که در ذیل آیه ۳۵ سوره مائده گفته ایم وسیله به معنی"تقرب جستن"و یا چیزی است که باعث تقرب می شود(و یا نتیجه ای که از تقرب حاصل می گردد).

و به این ترتیب"وسیله"مفهوم بسیار وسیعی دارد که هر کار نیک و شایسته ای را شامل می شود و هر صفت برجسته در مفهوم آن درج است،چرا که همه اینها موجب قرب پروردگار است.

در جمله های بسیار پر مغزی که از علی ع در خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه نقل شده می خوانیم"بهترین وسیله ای که بندگان با آن به درگاه خدا تقرب می جویند ایمان به خدا،برپا داشتن نماز،اداء زکات،روزه ماه رمضان،حج و عمره،صله رحم،انفاق و بخشش در راه خدا در نهان و آشکار،و تمام اعمال نیکی است که

۱- ۱) در این صورت"ایهم"از نظر ترکیب نحوی فقط می تواند بدل از ضمیر"یبتغون" بوده باشد.

۲- ۲) گذشته از این"ایهم اقرب"به صورت مبتدا و خبر است در حالی که طبق این معنی باید به صورت مفعولی یا بدل از مفعول به کار رود.

انسان را از سقوط و پستی نجات می دهد" (۱).

همچنین شفاعت پیامبران و بندگان صالح خدا و مقربان درگاه او که طبق صریح آیات قرآن در پیشگاه او پذیرفته می شود،نیز یکی از وسائل تقرب به او است.

اشتباه نشود منظور از توسل به مقربان درگاه پروردگار این نیست که انسان چیزی را از پیامبر یا امام،مستقلا تقاضا کند و یا حل مشکلی را از او بخواهد، بلکه هدف آن است که خود را در خط آنان قرار دهد و هماهنگ با برنامه های آنها شود و خدا را به مقام آنان بخواند تا خدا اجازه شفاعت در مورد آنان بدهد (برای توضیح بیشتر به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه ۳۶۳ به بعد مراجعه شود).

۱- ۱) تلخیص از خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه(شرح آن را در تفسیر نمونه جلد چهارم صفحه ۳۶۴ به بعد آورده ایم).

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۵۸ تا ۶۰]

اشاره

وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّ نَحْنُ مُهْلِكُوهٰا قَبْلَ يَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهٰا عَذٰاباً شَدِيداً كٰانَ ذٰلِكَ فِي اَلْكِتٰابِ مَسْطُوراً (۵۸) وَ مٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيٰاتِ إِلاّ أَنْ كَذَّبَ بِهَا اَلْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنٰا ثَمُودَ اَلنّٰاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهٰا وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْآيٰاتِ إِلاّ تَخْوِيفاً (۵۹) وَ إِذْ قُلْنٰا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحٰاطَ بِالنّٰاسِ وَ مٰا جَعَلْنَا اَلرُّؤْيَا اَلَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلاّ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ اَلشَّجَرَةَ اَلْمَلْعُونَةَ فِي اَلْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمٰا يَزِيدُهُمْ إِلاّ طُغْيٰاناً كَبِيراً (۶۰)

ترجمه:

۵۸-هر شهر و آبادی را پیش از روز قیامت هلاک می کنیم یا(اگر گناهکارند)به عذاب شدیدی گرفتارشان خواهیم ساخت،این در کتاب الهی(لوح محفوظ)ثبت است.

۵۹-هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات(درخواستی بهانه جویان)را بفرستیم، جز اینکه پیشینیان(که همین گونه درخواستها را داشتند و با ایشان هماهنگ بودند)آنها را تکذیب کردند(از جمله)ما به(قوم)ثمود ناقه دادیم (معجزاتی)که روشنگر بود،اما آنها بر آن ستم کردند(و ناقه را به هلاکت

رساندند)ما معجزات را فقط برای تخویف(و اتمام حجت)می فرستیم.

۶۰-به یاد آور زمانی را که به تو گفتیم پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد(و از وضعشان کاملا آگاه است)ما آن رؤیایی را به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود،همچنین شجره ملعونه را که در قرآن ذکر کرده ایم،ما آنها را تخویف (و انذار)می کنیم اما جز بر طغیانشان افزوده نمی شود.

تفسیر:

تسلیم بهانه جویان نشو!

به دنبال بحثهایی که با مشرکان در زمینه توحید و معاد در آیات گذشته خواندیم،نخستین آیه مورد بحث آنها را با گفتار بیدار کننده ای اندرز می دهد و پایان و فناء این دنیا را در مقابل دیدگان عقلشان مجسم می سازد تا بدانند این سرا،سرای فانی است،و سرای بقا جای دیگر است،خود را برای مقابله با نتائج اعمالشان آماده سازند می گوید:"هیچ آبادی در روی زمین نیست مگر اینکه ما آن را قبل از روز قیامت هلاک می کنیم،یا به عذاب شدیدی گرفتار می سازیم" (وَ إِنْ مِنْ قَرْیَهٍ إِلاّ نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً).

بدکاران ستمگر و طاغیان گردنکش را به وسیله عذاب نابود می کنیم و دیگران را با مرگ طبیعی و یا حوادث معمولی.

بالآخره این جهان پایان می گیرد و همه راه فنا را می پیمایند"و این یک اصل مسلم و قطعی است که در کتاب الهی ثبت است"(کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً).

این کتاب همان لوح محفوظ،همان علم بی پایان پروردگار و همان مجموعه قوانین تخلف ناپذیر خداوند در جهان هستی است.

با توجه به این اصل قطعی و غیر قابل تغییر،مشرکان گمراه و ستمگران آلوده باید از هم اکنون حساب کار خویش را برسند که اگر تا پایان این جهان

هم زنده بمانند باز عاقبتش فنا و سپس بازگشت به حساب و جزا است.

*** در اینجا این ایراد برای مشرکان باقی می ماند که خوب ما بحثی نداریم ایمان بیاوریم،اما به این شرط که پیامبر اسلام ص هر معجزه ای را که ما پیشنهاد می کنیم انجام دهد،و در واقع به بهانه جوئیهای ما تن در دهد.

قرآن در پاسخ آنها می گوید:"هیچ چیز مانع ما نبود که این گونه معجزات را بفرستیم جز اینکه پیشینیان آن را تکذیب کردند"(وَ مٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیٰاتِ إِلاّٰ أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ).

اشاره به اینکه:معجزاتی که دلیل صدق پیامبر است به قدر کافی فرستاده شده و اما معجزات اقتراحی و پیشنهادی شما،چیزی نیست که با آن موافقت شود، چرا که پس از مشاهده باز ایمان نخواهید آورد،اگر بپرسند به چه دلیل؟ در پاسخ گفته می شود به دلیل اینکه امتهای گذشته که آنها هم شرائطی کاملا مشابه شما داشتند نیز چنین پیشنهادهای بهانه جویانه ای را کردند،بعدا هم ایمان نیاوردند.

سپس قرآن روی یک نمونه روشن از این مساله انگشت گذارده می گوید" "ما به قوم ثمود ناقه دادیم که روشنگر بود"(وَ آتَیْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً).

همان شتری که به فرمان خدا از کوه سر برآورد،چرا که تقاضای چنین معجزه ای را کرده بودند،معجزه ای روشن و روشنگر! "ولی با این حال آنها ایمان نیاوردند"و به آن ناقه ستم کردند"و او را به قتل رساندند"(فَظَلَمُوا بِهٰا).

اصولا برنامه ما این نیست که هر کسی معجزه ای پیشنهاد کند پیامبر تسلیم او گردد"ما آیات و معجزات را جز برای تخویف مردم و اتمام حجت نمی فرستیم" (وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْآیٰاتِ إِلاّٰ تَخْوِیفاً).

ص:۱۶۹

پیامبران ما افراد خارق العاده گر نیستند که بنشینند و هر کسی پیشنهادی کند آن را انجام دهند،وظیفه آنها ابلاغ دعوت الهی و تعلیم و تربیت و بر پا نمودن حکومت عدل و داد است،منتها باید برای اثبات رابطه خود با خدا به اندازه کافی معجزه ارائه دهند،همین و بس.

*** سپس پیامبرش را در برابر سرسختی و لجاجت دشمنان دلداری می دهد و می گوید:اگر آنها در مقابل سخنانت این چنین لجاجت به خرج می دهند و ایمان نمی آورند مطلب تازه ای نیست،"به خاطر بیاور هنگامی را که ما به تو گفتیم پروردگارت از وضع مردم بخوبی آگاه است و احاطه علمی به آنها دارد"(وَ إِذْ قُلْنا لَکَ إِنَّ رَبَّکَ أَحاطَ بِالنّاسِ).

همیشه در برابر دعوت پیامبران،گروهی پاکدل ایمان آورده اند و گروهی متعصب و لجوج به بهانه جویی و کارشکنی و دشمنی برخاسته اند،در گذشته چنین بوده،امروز نیز چنین است.

سپس اضافه می کند:"ما رویایی را که به تو نشان دادیم تنها به عنوان آزمایش مردم بود"(وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ).

"همچنین "شجره ملعونه"را که در قرآن به آن اشاره کرده ایم،آن نیز آزمایشی برای مردم است".(وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ).

در مورد تفسیر این "رؤیا" و همچنین "شجره ملعونه"در نکات بحث خواهیم کرد.

در پایان اضافه می کند "ما این کوردلان لجوج را از راههای مختلف تخویف می کنیم ولی برنامه های سازنده چیزی جز طغیان و سرکشی بر آنها نمی افزاید"(وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلاّ طُغْیاناً کَبِیراً).

چرا که اگر دل و جان آدمی آماده پذیرش حق نباشد،نه تنها سخن حق

در آن اثر نمی گذارد،بلکه غالبا نتیجه معکوس می دهد و به خاطر سرسختی و مقاومت منفی بر گمراهی و لجاجتشان می افزاید(دقت کنید).

***

نکته ها:

اشاره

۱-رؤیای پیامبر ص و شجره ملعونه

در تفسیر این "رؤیا"میان مفسران گفتگو بسیار است:

الف:جمعی از مفسران گفته اند که رؤیا در اینجا به معنی خواب نیست بلکه مشاهده واقعی چشم است و آن را اشاره به داستان معراج که در آغاز همین سوره آمده دانسته اند.

قرآن طبق این تفسیر می گوید:ماجرای معراج آزمایشی برای مردم بود به خاطر آن است که صبحگاهان که پیامبر داستان معراج را بیان کرد،سر و صدا پیرامون آن برخاست،دشمنان آن را به باد مسخره گرفتند،افراد ضعیف الایمان با شک و تردید به آن نگریستند،و مؤمنان راستین آن را به طور کامل پذیرفتند، چرا که در برابر قدرت خدا همه این مسائل،سهل است.

تنها ایراد مهمی که به این تفسیر متوجه می شود این است که رؤیا معمولا به معنی خواب است نه مشاهده در بیداری.

ب:از ابن عباس نقل شده که رؤیا اشاره به خوابی است که پیامبر ص در سال "حدیبیه"(سال ششم هجرت)در مدینه دید و به مردم بشارت داد که شما در آینده نزدیکی بر قریش پیروز خواهید شد و در نهایت آرامش وارد مسجد الحرام می شوید،ولی می دانیم این خواب در آن سال تحقق نیافت بلکه دو سال بعد یعنی در سال فتح مکه صورت پذیرفت،ولی همین مقدار تاخیر سبب شد که مؤمنان در بوته آزمایش قرار گیرند،آنها که ایمان ضعیفی داشتند گرفتار شک و شبهه شدند،در حالی که پیامبر ص صریحا به آنها می گفت:من به شما

نگفتم امسال به مکه می روید گفتم در آینده نزدیک چنین خواهد شد(و چنین هم شد).

ایرادی که به این تفسیر متوجه می شود آنست که سوره بنی اسرائیل از سوره های مکی است و ماجرای حدیبیه،در سال ششم هجرت واقع شده است! ج:جمعی از مفسران شیعه و اهل تسنن نقل کرده اند که این خواب اشاره به جریان معروفی که پیامبر ص در خواب دید میمونهایی از منبر او بالا می روند و پائین می آیند،بسیار از این مساله غمگین شد،آن چنان که بعد از آن کمتر می خندید (این میمونها را بنی امیه تفسیر کرده اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر ص نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول اللّه را به فساد کشیدند).

این روایت را"فخر رازی"در تفسیر کبیر،و"قرطبی"مفسر معروف اهل تسنن در تفسیر الجامع،و"طبرسی"در مجمع البیان و جمعی دیگر نقل کرده اند، و مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی می گوید:این روایت از روایات معروف در میان عامه و خاصه است.

البته این سه تفسیر منافاتی با هم ندارند،ممکن است هر سه در معنی آیه جمع باشد ولی همانگونه که گفتیم تفسیر دوم با مکی بودن سوره سازگار نیست.

***اما شجره ملعونه در این مورد نیز با تفسیرهای متعددی روبرو می شویم:

الف-"شجره ملعونه"که در قرآن از آن نام برده شده،"شجره زقوم" است و آن درختی است که طبق آیه ۶۴ سوره صافات در بن جهنم می روید،و ثمره ای ناگوار و رنج آور دارد(إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ)این شجره طبق آیات ۴۶ تا ۴۷ سوره دخان خوراک گناهکاران است،نه همچون طعامهای این دنیا بلکه همچون فلز گداخته در دل می جوشد که تفسیر آن به طور کامل به خواست

خدا در ذیل آیات سوره دخان خواهد آمد.

بدون شک شجره زقوم،هیچ شباهتی با درختان این دنیا ندارد،و به همین دلیل از لابلای آتش می روید،بدیهی است ما تنها از این گونه مسائل که مربوط به جهان دیگر است شبحی را درک می کنیم.

ولی مشرکان قریش،این تعبیر قرآن را بخاطر جهل و نادانی به باد مسخره می گرفتند،ابو جهل می گفت:محمد ص شما را به آتشی تهدید می کند که سنگها را می سوزاند،سپس چنین می پندارد که در دوزخ،درخت می روید! و نیز از ابو جهل نقل شده که به عنوان سخریه،خرما و کره،حاضر می کرد و می خورد و به یاران خود می گفت از این بخورید که"زقوم"همین است! (روح المعانی ذیل آیه) روی همین جهت،قرآن در آیات مورد بحث،این شجره ملعونه را وسیله ای برای آزمایش مردم معرفی می کند،چرا که مشرکان لجوج آن را به سخریه می گیرند و مؤمنین راستین در برابر آن تسلیمند.

ممکن است سؤال شود که این شجره در قرآن به عنوان"شجره ملعونه" نیامده است؟ در پاسخ می گوئیم ممکن است منظور لعن خورندگان آن باشد،بعلاوه لعن چیزی جز بعد از رحمت خدا نیست،و بدیهی است چنین درختی،از رحمت پروردگار بسیار دور است.

ب-"شجره ملعونه"قوم سرکش یهود هستند،آنها همانند درختی هستند با شاخ و برگ فراوان اما مطرود درگاه پروردگار.

ج-در بسیاری از تفسیرهای شیعه و اهل تسنن نقل شده که"شجره ملعونه"، بنی امیه هستند.

فخر رازی در تفسیر خود روایتی در این زمینه از ابن عباس مفسر معروف

اسلامی نقل می کند.

این تفسیر متناسب روایتی است که در بالا در رابطه با رؤیای پیامبر ص آوردیم،و نیز متناسب با حدیثی است که از عایشه نقل شده که رو به مروان کرد و گفت:لعن اللّه اباك و انت فی صلبه فانت بعض من لعنه اللّه:"خدا پدر ترا لعنت کرد،در حالی که تو در صلب او بودی،بنا بر این تو بخشی هستی از کسی که خدایش لعن کرده است" (۱)! باز در اینجا این سؤال پیش می آید که در کجای قرآن،شجره خبیثه بنی امیه مورد لعن واقع شده است؟ در پاسخ می گوئیم در سوره ابراهیم آیه ۲۶ آنجا که سخن از "شجره خبیثه" به میان آمده با توجه به مفهوم وسیعی که شجره خبیثه دارد و با توجه به روایاتی که در تفسیر آن وارد شده و شجره خبیثه را به بنی امیه تفسیر نموده،و نیز با توجه به اینکه "خبیثه" از نظر معنی با "ملعونه"،متلازم است می توان گفت که در قرآن ذکر شده است (۲).

قابل توجه اینکه بسیاری از این تفسیرها،و یا همه آنها،منافاتی با هم ندارند،و ممکن است "شجره ملعونه" در قرآن اشاره به هر گروه منافق و خبیث و مطرود درگاه خدا،مخصوصا گروه هایی همانند بنی امیه و یهودیان سنگدل و لجوج و همه کسانی که در خط آنها گام برمی دارند،باشد،و شجره زقوم در قیامت تجسمی از وجود این شجرات خبیثه در جهان دیگر است،و همه این شجرات خبیثه مایه آزمایش و امتحان مؤمنان راستین در این جهان هستند.

یهودیانی که امروز بر مراکز حساس اسلامی غاصبانه مسلط شده اند، و هر ساعت در گوشه ای از جهان آتشی برمی افروزند و آن همه جنایت و بیدادگری

ص: ۱۷۴

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ششم صفحه ۳۹۰۲ و تفسیر فخر رازی جلد ۲۰ صفحه ۲۳۷.

۲- ۲) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۵۳۸.

دارند،همچنین منافقانی که با آنها معاملات سیاسی و غیر سیاسی کرده و می کنند، و همه سلطه گرانی که خط بنی امیه را در برابر اسلام در کل کشورهای اسلامی تعقیب می نمایند،و نیکان را از صحنه اجتماع کنار می زنند،فرومایگان را بر گرده مردم مسلط می کنند،دوستان حق و مجاهدان راستین را شهید و بازماندگان دوران جاهلیت را بر سر کار می گمارند،همه اینها شاخ و برگ شجره خبیثه ملعونه هستند و آزمایشی برای مردم!.

***

۲-بهانه های منکران اعجاز

می دانیم بعضی از غافلان عصر ما این نغمه را ساز کرده اند که پیامبر اسلام ص اصلا معجزه ای(جز قرآن)نداشته است،آنها برای گفتار خود به هر بهانه ای توسل می جویند،از جمله آیه فوق(وَ مٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيٰاتِ ...)را دلیل بر این گرفته اند که پیامبر اسلام ص بر خلاف پیامبران پیشین،اقدام به معجزه نکرد.

ولی تعجب در این است که اینها آغاز آیه را چسبیده اند و پایان آن را رها کرده اند،ذیل همین آیه می گوید:و ما نرسل بالایات الا تخویفا:"ما آیات را تنها به خاطر تخویف منکران می فرستیم".

این تعبیر نشان می دهد که معجزات بر دو گونه است:

دسته اول معجزاتی است که برای اثبات صدق دعوت پیامبر و تشویق ایمان آورندگان و تخویف منکران ضرورت دارد.

بخش دوم معجزاتی است که جنبه اقتراحی یعنی"پیشنهاد بهانه جویانه" دارد،و در تاریخ پیامبران، نمونه های متعددی از آن را می بینیم که در برابر منکران انجام گردید،ولی آنها هرگز ایمان نیاوردند و به همین دلیل به مجازاتهای الهی گرفتار شدند(چرا که اگر معجزات پیشنهادی انجام شد،و با این حال،ایمان

نیاورند،استحقاق مجازات سریع را خواهند یافت).

بنـا بر این آنچه را قرآن در آیه فوق در مورد پیامبر اسـلام ص نفی می کنـد تنها بخش دوم از معجزات است،نه بخش اول که وجود آن از دعوی نبوت تفکیک ناپذیر است.

درست است که قرآن به تنهایی یک معجزه روشن جاویدان است و هر گاه جز آن،معجزه ای دیگر برای پیامبر اسـلام ص نبود ما می توانستیم به صـدق دعوت او پی بریم،ولی بدون شک قرآن یک معجزه روحانی و معنوی است و برای آنها که اهل فکر و انـدیشه انـد بهترین گواه است،امـا نمی توان انکـار کرد که ضـمیمه کردن این معجزه بـا معجزات محسوس مـادی برای افراد عـادی و توده مردم نهـایت اهمیت را داشـته است،بخصوص اینکه قرآن مرتبـا از این گونه معجزات در مورد سایر پیامبران خبر می دهـد و بـدون شک،این سـبب می شود که مردم در خواست چنان معجزاتی از پیامبر اسـلام ص بکنند،و بگویند تو چگونه ادعا می کنی که برترین و آخرین پیامبران الهی هستی و نمی توانی کوچکترین معجزات آنها را انجام دهی؟.

مسـلما در برابر این سؤال،پاسخ قانع کننده ای جز این وجود نداشت که پیامبر اسلام ص نمونه ای از معجزات پیامبران سلف را ارائه دهد.

تواریخ متواتر اسلامی نیز می گوید پیامبر اسلام چنین معجزاتی را ارائه داده است.

در آیـات متعـددی از قرآن به نمـونه هـایی از این معجزات،ماننـد پیشـگوییهای مختلـف نسـبت به حـوادث آینـده،و یـا کمک فرشـتگان به ارتش اسـلام برای براندازی دشـمنان،و خارق عادات دیگری که مخصوصا در جنگهای اسـلامی به وقوع پیوسـت برخورد می کنیم.

***

ص :۱۷۶

۳-انکار گذشتگان چه ارتباطی به آیندگان دارد؟!

گاهی این سؤال پیش می آید که قرآن در آیات فوق می گوید:چون گذشتگان،معجزاتی را پیشنهاد کردند و پس از انجام آنها باز به تکذیب و انکار برخاستند،این امر سبب شد که ما به پیشنهادهای شما در این زمینه ترتیب اثر ندهیم.

آیا تکذیب پیشینیان سبب محرومیت نسلهای بعد می شود؟ پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است،زیرا این یک تعبیر رائج است که(مثلا)می گوئیم ما نمی توانیم تسلیم بهانه جوئیهای تو شویم، اگر طرف مقابل بپرسد چرا؟می گوئیم این کار سابقه زیاد دارد که دیگران چنین پیشنهادهایی کردند اما بعدا تسلیم حق نشدند،شرائط و وضع شما نیز همانند آنهاست.

از این گذشته شما روش آنها را تایید می کنید و با آن موافقت دارید، و عملا- هم ثابت کرده اید که در صدد تحقیق و جستجوی حق نیستید بلکه هدفتان بهانه جویی و به دنبال آن،لجاجت و سرسختی و انکار همه چیز است،بنا بر این انجام پیشنهادهای شما بی معنی خواهد بود.

و لذا همین که پیامبر ص به آنها خبر داد،دوزخیان از درختی به نام زقوم که در اعماق جهنم می روید و دارای اوصافی چنین و چنان است تغذیه می کنند،فورا-همانطور که قبلا گفتیم-به سخریه و استهزاء برخاستند،گاهی می گفتند:زقوم چیزی جز خرما و کره نیست!و بیائید این غذای چرب و شیرین را به یاد زقوم بخوریم!و زمانی می گفتند:دوزخی که آتشش از دل سنگ بیرون می آید چگونه درخت در آن می روید،در حالی که روشن بود این درخت همانند درختهای این جهان نیست.

ص: ۱۷۷

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۶۱ تا ۶۵]

اشاره

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (۶۱) قالَ أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاّ قَلِيلاً (۶۲) قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً (۶۳) وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً (۶۴) إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلاً (۶۵)

ص: ۱۷۸

ترجمه:

۶۱-به یاد آورید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید،آنها همگی سجده کردند جز ابلیس که گفت آیا برای کسی سجده کنم که او را از خاک آفریده ای؟! ۶۲-(سپس)گفت این کسی را که بر من ترجیح داده ای اگر تا روز قیامت مرا زنده بگذاری همه فرزندانش را جز عده کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت!! ۶۳-فرمود:برو!هر کس از آنان از تو تبعیت کند جهنم کیفر آنها است،کیفری است فراوان! ۶۴-هر کدام از آنها را می توانی با صدای خودت تحریک کن،و لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار،و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی،و آنها را با وعده ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده ای نمی دهد.

۶۵-(اما بدان)تو هرگز سلطه ای بر بندگان من پیدا نخواهی کرد(و آنها هیچگاه به دام تو گرفتار نمی شوند همین قدر کافی است پروردگارت حافظ آنها باشد.

تفسیر:

دامهای ابلیس

این آیات به مساله سرپیچی ابلیس از فرمان خدا به سجده برای آدم و سرنوشت شوم او به دنبال این ماجرا اشاره می کند.

مطرح کردن این ماجرا به دنبال بحثهای گذشته پیرامون مشرکان لجوج، در واقع اشاره به این است که نمونه کامل استکبار و کفر و عصیان،شیطان بود، ببینید سرنوشتش به کجا رسید،شما پیروان او نیز همان سرنوشت را خواهید داشت.

به علاوه اگر این کوردلان اینهمه در مسیر مخالف حق پافشاری می کنند جای تعجب نیست چرا که شیطان طبق این آیات از چندین طریق به اغوا و گمراهی آنها برخاسته،و در واقع گفتار او که می گفت:"من اکثر فرزندان آدم را جز مخلصان و مؤمنان راستین منحرف خواهم ساخت"به تحقق پیوسته است.

ص: ۱۷۹

نخست می گوید:"یاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید و همگی جز ابلیس سجده کردند"(وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِیسَ).

همانگونه که در گذشته نیز ذیل آیات مربوط به آفرینش آدم گفته ایم این سجده یک نوع خضوع و تواضع به خاطر عظمت خلقت آدم و امتیاز او بر سایر موجودات و یا سجده ای بوده است به عنوان پرستش در برابر خداوند به خاطر آفرینش چنین مخلوق شگرفی.

و نیز گفتیم گر چه ابلیس در اینجا به عنوان استثناء از فرشتگان آمده، اما او به شهادت قرآن هرگز جزء فرشتگان نبوده،بلکه بر اثر بندگی خدا در صف آنها قرار داشت او از جن بود و خلقت مادی داشت.

به هر حال ابلیس که باد کبر و غرور در سر داشت و خودخواهی و خودبینی بر عقل و هوشش پرده افکنده بود،به گمان اینکه خاک و گل،که منبع همه برکات و سرچشمه حیات است کم اهمیت تر از آتش است به عنوان اعتراض به پیشگاه خدا"چنین گفت:آیا من برای موجودی سجده کنم که او را از گل آفریده ای" (قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیناً).

*** ولی هنگامی که دید بر اثر این استکبار و سرکشی در برابر فرمان خدا از درگاه مقدسش برای همیشه طرد شد:"عرض کرد هر گاه به من تا روز قیامت مهلت دهی،این موجودی را که بر من مقدم و گرامی داشتی تمام فرزندانش را گمراه خواهم ساخت و آنها را از بیخ و بن بر می کنم،و به گمراهی می کشانم، بجز عده کمی"!(قالَ أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ

لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاّ قَلِيلاً

) (۱)"احتنکن "از ماده"احتناک"به معنی از ریشه کنـدن چیزی است، لـذا هنگامی که ملخ زراعت را به کلی بخورد عرب می گویـد:احتنـک الجراد الزرع،بنـا بر این گفتار مزبور اشاره به این است که من کل بنی آدم را جز عـده کمی از جاده اطاعت تو برمی کنم.

این احتمال نیز وجود دارد که"احتنکن "از ماده"حنک"به معنی زیر گلو بوده باشـد،هنگامی که طناب و افسار به گردن حیوان می افکننـد عرب تعبیر به"حنتک الدابه"می کند در واقع شیطان می خواهد بگوید من به گردن همه آنها ریسـمان وسوسه می افکنم و به جاده خطا می کشانم.

*** در این هنگام برای اینکه میـدان آزمایشـی برای همگان تحقق یابـد، و وسـیله ای برای پرورش مؤمنان راستین فراهم شود که انسـان همواره در کوره حوادث پخته می شود،و در برابر دشـمن نیرومنـد،قوی و قهرمـان می گردد،به شـیطان امکان بقاء و فعالیت داده شـده:"فرمود:برو،کسانی از آنها که از تو پیروی کنند جهنم کیفرشان خواهد بود،کیفری است کافی و وافر"!(قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُکُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً).

۱- ۱) جمعی از مفسـران گفته انـد که کـاف در جمله"أ رأیتـک"حرف زائـده یـا حرف خطاب است که برای تاکیـد آمـده و جمله"ا رأیتک"به معنی"اخبرنی"است که جواب آن محذوف است،و در تقدیر چنین بوده است"اخبرنی عن هذا الذی کرمته علی لم کرمته علی و قـد خلقتنی من نـار"-ولی این احتمـال نیز وجـود دارد که"أ رأیت"به همـان معنی اصـلیش باشـد و جمله دارای محـذوفی نباشـد،و مجموعـا چنین معنی می دهـد آیـا این موجـودی را که بر من برتری داده ای ملاحظه کردی،اگر مرا زنده بگذاری خواهی دید که اکثر فرزندانش را گمراه می کنم،(احتمال دوم در ترکیب و معنی آیه صحیحتر به نظر می رسد).

به این وسیله اعلام آزمایش کرد و سرانجام پیروزی و شکست در این آزمایش بزرگ الهی را بیان فرموده.

*** سپس طرق نفوذ شیطان و اسباب و وسائلی را که در وسوسه های خود به آن متوسل می شود به شکل جالب و گویایی چنین شرح می دهد:

"هر کدام از آنها را می توانی با صدای خودت تحریک و وسوسه کن" (وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ).

"و لشگر سواره و پیاده ات را به سوی آنها با فریادت گسیل دار"!(وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِکَ وَ رَجِلِکَ).

"و در اموال و فرزندان آنها شرکت جوی"!(وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ).

"و با وعده های دروغینت آنها را بفریب"!(وَ عِدْهُمْ).

سپس هشدار می دهد که"شیطان جز فریب و نیرنگ و غرور،وعده ای نمی دهد" (وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً).

*** ولی بدان که"سلطه ای بر بندگان من نخواهی داشت"(إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ).

"همین قدر کافی است که پروردگارت ولی و حافظ این بندگان است" (وَ کَفى بِرَبِّکَ وَکِيلاً).

***

ص :۱۸۲

نکته ها:

اشاره

۱-معنی چند لغت

"استفزز"از ماده"استفزاز"به معنی تحریک و برانگیختن است، تحریکی سریع و ساده،ولی در اصل به معنی قطع و بریدن چیزی است،لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود،عرب می گوید"تفزز الثوب".

و استعمال این لغت در معنی تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.

"اجلب"از ماده"اجلاب"در اصل از"جلبه"به معنی فریاد شدید است، و اجلاب به معنی راندن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می باشد،و اینکه در بعضی از روایات از"جلب"نهی شده یا به معنی آن است که مامور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاهها می آید.نباید فریاد بزند و چهارپایان را در چراگاهشان وحشتزده کند،و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچیک از شرکت کنندگان در مسابقه نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند (۱).

"خیل"به دو معنی آمده است به معنی"اسبها"و به معنی"اسب سواران" اما در اینجا به معنی دوم است و اشاره به لشکر سواره می کند.

و"رجل"به عکس آن به معنی لشکر پیاده است،البته شیطان لشکر سواره و پیاده ای به آن معنی که در ارتش است ندارد،ولی می دانیم دستیاران فراوانی از جنس خود و از جنس آدمیان دارد که برای اغوای مردم به او کمک می دهند، بعضی سریعتر و نیرومندتر همچون لشکر سواره اند،و بعضی آرامتر و ضعیفتر همچون لشکر پیاده! ***

ص :۱۸۳

۱- ۱) به"مفردات راغب"و"مجمع البیان"رجوع شود.

۲-وسائل متنوع وسوسه گری شیطان

گر چه در آیات فوق،مخاطب شیطان است و خداوند به عنوان یک فرمان تهدیدآمیز به او می گوید هر چه از دستت ساخته است بکن و با وسائل گوناگون به اغوای بنی آدم برخیز،ولی در واقع هشداری است به همه انسانها که طرق نفوذ شیطان را دریابند و از تنوع وسائل وسوسه های او آگاه شوند.

جالب اینکه قرآن در آیه فوق به چهار بخش مهم و اصولی از این وسائل، اشاره می کند و به انسانها می گوید که از چهار طرف مراقب خویش باشند:

الف:برنامه های تبلیغاتی-جمله وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ که بعضی از مفسران آن را تنها به معنی نغمه های هوس انگیز موسیقی و خوانندگی تفسیر کرده اند معنی وسیعی دارد که هر گونه تبلیغات گمراه کننده را که در آن از وسائل صوتی و سمعی استفاده می شود شامل می گردد.

به این ترتیب نخستین برنامه شیطان،استفاده از این وسائل است.

این مساله مخصوصا در دنیای امروز که دنیای فرستنده های رادیویی و دنیای تبلیغات گسترده سمعی و بصری است،از هر زمانی روشنتر و آشکارتر است،چرا که شیاطین و احزاب آنها در شرق و غرب جهان بر این وسیله مؤثر تکیه دارند،و بخش عظیمی از سرمایه های خود را در این راه مصرف می کنند،تا بندگان خدا را استعمار کنند و از راه حق که راه آزادی و استقلال و ایمان و تقوی است منحرف سازند و به صورت بردگانی بی اراده و ناتوان درآورند.

ب:استفاده از نیروی نظامی-این منحصر به عصر و زمان ما نیست که شیاطین برای یافتن منطقه های نفوذ به قدرت نظامی متوسل می شوند،همیشه بازوی نظامی یکی از بازوهای مهم و خطرناک همه جباران و ستمگران جهان بوده است،آنها ناگهان در یک لحظه به نیروهای مسلح خود فریاد می زنند و به مناطقی که ممکن است با مقاومت سرسختانه،آزادی و استقلال خویش را بازیابند گسیل

ص :۱۸۴

می دارنـد،و حتی در عصـر خود می بینیم برنامه گسـیل سـریع که درست همان مفهوم"اجلاب"را دارد تنظیم کرده انـد،به این ترتیب که پـاره ای از قـدرتهای جهانخوار غرب نیروی ویژه ای،آماده ساخته انـد که بتواننـد آن را در کوتاهترین مـدت در هر منطقه ای از جهان که منافع نامشروع شیطانیشان به خطر بیفتد اعزام کنند و هر جنبش حق طلبانه ای را در نطفه خفه نمایند.

و قبل از وصول این لشکر سریع،زمینه را با جاسوسان ماهر خود که در واقع لشکر پیاده اند آماده می سازند.

غافل از اینکه خداوند به بندگان راستینش در همین آیات وعده داده است که شـیطان و لشـکر او هرگز بر آنها سـلطه نخواهند یـافت! ج:برنـامه هـای اقتصـادی و ظـاهرا انسـانی-یکی دیگر از وسائـل مـؤثر نفـوذ شـیطان از طریق شـرکت در اموال و نفوس است،بـاز در اینجـا می بینیم بعضـی از مفسـران شـرکت در اموال را منحصـرا به معنی"ربا"،و شـرکت در اولاد را فقط به معنی فرزندان نامشروع دانسته اند (۱)در حالی که این دو کلمه معنی بسـیار وسیعتری دارد که همه اموال حرام و فرزندان نامشروع و غیر آن را شامل می شود.

مثلا در عصر و زمان خود می بینیم که شیاطین جهانخوار،مرتبا پیشنهاد سرمایه گذاری و تاسیس شرکتها و ایجاد انواع کارخانه هـا و مراکز تولیـدی در کشورهای ضـعیف می کننـد،و زیر پوشـش این شـرکتها انواع فعالیتهای خطرناک و مضـر را انجام می دهند،جاسوسهای خود را به نام کارشناس فنی یا مشاور

۱- ۱) روایات متعددی نیز در ذیل این آیات وارد شده که شرکت شیطان را در فرزندان به عنوان فرزندان نامشروع یا فرزندانی که از مال حرام نطفه آنها منعقد می شود و یا به هنگام انعقاد نطفه پدر و مادر به یاد خدا نیستند تفسیر کرده اند ولی همانگونه که بارها گفته ایم این گونه تفسیرها بیان قسـمتی از مصداقهای روشن است و دلیل بر انحصار نیست(به تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۸۴ مراجعه کنید).

اقتصادی و مهندس و تکنیسین به این کشورها اعزام می دارند،و با لطائف الحیل آخرین رمق آنها را میمکند و از رشد و نمو و استقلال اقتصادی آنها جلوگیری می کنند.

و نیز از طریق تاسیس مدارس،دانشگاهها،کتابخانه ها،بیمارستانها، و جهانگردی در فرزندان آنها شرکت می جویند،جمعی را از آنها به سوی خود متمایل می سازند،حتی گاهی با کمکهای سخاوتمندانه از طریق بورس تحصیلی که در اختیار جوانان می گذارند آنها را به طور کامل به فرهنگ و برنامه خود جلب می کنند،و در افکار آنها شریک می شوند.

ایجاد مراکز فساد تحت پوشش ساختن هتلهای بین المللی و کلوپهای تفریحات سالم و سینماها و فیلمهای گمراه کننده و مانند آن یکی از رایجترین برنامه های مخرب این شیاطین است که نه تنها فحشاء را از این طریق ترویج می کنند و عامل فزونی فرزندان نامشروع می شوند،بلکه نسلی منحرف سست و بی اراده، بی خیال و هوسباز از این طریق پرورش می دهند،هر اندازه ما در برنامه های آنها باریکتر و دقیقتر شویم به عمق خطرات این وسوسه های شیطانی آشناتر خواهیم شد.

د:برنامه های مخرب روانی-استفاده از وعده های مغرور کننده و انواع فریبها و نیرنگها یکی دیگر از برنامه های شیطانها است، آنها روانشناسان و روانکاوان ماهری را برای اغفال و فریب مردم ساده دل و حتی هوشیار تربیت کرده اند،گاهی به نام اینکه دروازه تمدن بزرگ در چند قدمی آنها است،و یا اینکه در آینده نزدیکی در ردیف اولین کشورهای متمدن و پیشرو قرار خواهند گرفت،و یا اینکه نسل آنها نسل نمونه و بی نظیری است که می تواند در پرتو برنامه های آنان به اوج عظمت برسد و امثال این خیالات و پندارها،آنها را سرگرم می سازند که همه در جمله"وعدهم"خلاصه می شود!

ص:۱۸۶

و گاهی به عکس از طریق تحقیر و تضعیف روحیه و اینکه آنها هرگز توانایی مبارزه با قدرتهای عظیم جهانی را ندارند و میان تمدنشان با تمدن کشورهای پیشرفته صدها سال فاصله است آنان را از هر گونه تلاش و کوششی باز می دارند.

این قصه سر دراز دارد،و طرق نفوذ شیطان و لشکریان او یک راه و دو راه نیست، اینجا است که عباد اللّه و بندگان راستین خدا با دلگرمی که از وعده قطعی او در این آیات به دست می آورند به جنگ با این شیاطین برمی خیزند و کمترین وحشتی به خود راه نمی دهند و میدانند سر و صدای شیاطین هر قدر زیاد باشد بی محتوا و تو خالی است و با قدرت ایمان و توکل بر خدا بر همه آنها می توان پیروز شد و نقشه هاشان را نقش بر آب کرد چنان که قرآن می گوید وَ کَفیٰ بِرَبِّکَ وَکِیلاً :"خداوند بهترین حافظ و نگاهبان و یار و یاور آنها است".

***۳-در زمینه اینکه خدا چرا شیطان را آفرید در تفسیر سوره بقره آیه ۳۹ بحث کرده ایم.

همچنین در مورد وسوسه های شیطان در لباسهای مختلف،و معنی شیطان در قرآن در جلد ششم صفحه ۱۱۵ و جلد اول صفحه ۱۳۶ بحث شده است.

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۶۶ تا ۶۹]

اشاره

رَبُّكُمُ اَلَّذِي يُزْجِي لَكُمُ اَلْفُلْكَ فِي اَلْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كٰانَ بِكُمْ رَحِيماً (۶۶) وَ إِذٰا مَسَّكُمُ اَلضُّرُّ فِي اَلْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّٰ إِيّٰاهُ فَلَمّٰا نَجّٰاكُمْ إِلَى اَلْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كٰانَ اَلْإِنْسٰانُ كَفُوراً (۶۷) أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جٰانِبَ اَلْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حٰاصِباً ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً (۶۸) أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تٰارَةً أُخْرىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قٰاصِفاً مِنَ اَلرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمٰا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنٰا بِهِ تَبِيعاً (۶۹)

ترجمه:

۶۶-پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت در می آورد تا از نعمت او بهره مند شوید،او نسبت به شما مهربان است.

۶۷-و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد همه کس را جز او فراموش خواهید کرد، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات دهد روی می گردانید،و انسان کفران کننده است!.

۶۸-آیا از این ایمن هستید که در خشکی(با یک زلزله شدید)شما را در زمین فرو ببرد یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد(و در آن مدفونتان کند)سپس حافظ (و یاوری)برای خود نیابید؟! ۶۹-یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند و تندباد کوبنده ای بر شما بفرستد و شما را بخاطر کفرتان غرق کند،حتی کسی که خونتان را مطالبه نماید پیدا نکنید.

تفسیر:

با اینهمه نعمت اینهمه کفران چرا؟!

این آیات بحثهایی را که در زمینه توحید و مبارزه با شرک در گذشته داشتیم تعقیب می کند،و از دو راه مختلف(راه استدلال و برهان-و راه و جدان و درون) در این موضوع وارد بحث می شود.

نخست به توحید استدلالی اشاره کرده،می گوید:"پروردگار شما کسی است که کشتی را در دریا به حرکت درمی آورد،حرکتی مداوم و مستمر"! (رَبُّکُمُ الَّذِی یُزْجِی لَکُمُ الْفُلْکَ فِی الْبَحْرِ).

بدیهی است برای حرکت کشتیها در دریا،نظاماتی دست بدست هم داده تا این امر فراهم گردد:از یک سو آب به صورت مرکبی راهوار آفریده شده،از سوی دیگر وزن مخصوص بعضی از اشیاء سبکتر از آب است آن چنان که روی آب بماند،و یا اگر سنگین تر است آن را به شکلی می توان ساخت که عملا وزن مخصوصی کمتر از آب پیدا کند،بطوری که طاقت تحمل بارهای سنگین و انسانهای فراوانی داشته باشد.

از سوی سوم نیروی محرکی لازم است،که در زمانهای گذشته بادهای منظمی بود که بر صفحه اقیانوسها با نظم خاصی می وزید،و آشنایی به زمان و مسیر و سرعت این بادها به ناخدایان امکان می داد که از نیروی عظیم آن برای حرکت کشتیهای بادبانی استفاده کنند،ولی امروز از نیروی بخار که برادر باد است برای حرکت کشتیهای عظیم استفاده می شود.

ص :۱۸۹

از سوی چهارم نیاز به وسیله راهیابی است که در گذشته خورشید و ستارگان آسمان بودند و امروز قطب نماها و نقشه ها هستند.

به هر حال اگر این چهار موضوع دست به دست هم نمی دادند و برای حرکت منظم کشتیها هم آهنگ نمی شدند انسان از این وسیله بسیار مهم حمل و نقل و مرکب سواری راهوار محروم میماند.

البته می دانید کشتیها همیشه بزرگترین وسیله نقلیه انسانها بوده و هستند، هم اکنون کشتیهای غول پیکری داریم که به اندازه یک شهر کوچک وسعت و سرنشین دارند.

سپس اضافه می کند:"هدف از این برنامه آنست که شما از فضل خدا بهره گیرید"(لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ).

برای مسافرتهای خودتان،برای نقل و انتقال مال التجاره ها،و برای آنچه به دین و دنیای شما کمک می کند.

"چرا که خداوند نسبت به شما مهربان است"(إِنَّهُ کانَ بِکُمْ رَحِیماً).

*** از این توحید استدلالی که گوشه کوچکی از نظام آفرینش را که حاکی از مبدء علم و قدرت و حکمت آفریدگار است نشان می دهد،به استدلال فطری منتقل می شود و می گوید:فراموش نکنید:"هنگامی که ناراحتیها در دریا به شما برسد(و گرفتار طوفان و امواج کوبنده و وحشتناک شوید)تمام معبودهایی را که می خوانید جز خدا از نظر شما گم می شود"(وَ إِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّ إِیّاهُ).

و باید گم شود چرا که طوفان حوادث پرده های تقلید و تعصب را که بر فطرت آدمی افتاده کنار می زند،و نور فطرت که نور توحید و خداپرستی و یگانه پرستی است جلوه گر می شود،آری در چنین لحظاتی همه معبودهای پنداری و خیالی که

نیروی توهم انسان به آنها قدرت بخشیده بود همچون برف در آفتاب تابستان آب می شوند و از ذهن محو می گردند و تنها نور اللّه در آن می درخشد.

این یک قانون عمومی است که تقریبا هر کس آن را تجربه کرده است که در گرفتاریها هنگامی که کارد به استخوان میرسد،موقعی که اسباب ظاهری از کار می افتند،و کمکهای مادی ناتوان می گردند،انسان به یاد مبدء بزرگی از علم و قدرت می افتد که او قادر بر حل سخت ترین مشکلات است.

کار نداریم که نام این مبدء را چه بگذارند همین قدر می دانیم روزنه امیدی به قلب گشوده می شود و نور لطیف و نیرومندی در دل می پاشد،این یکی از نزدیکترین راهها به سوی خدا است،راهی از درون جان و سویدای قلب (۱).

سپس اضافه می کند:اما شما فراموشکاران"هنگامی که دست قدرت الهی شما را به سوی خشکی نجات داد به او پشت می کنید و رو می گردانید و اصولا انسان کفران کننده است(فَلَمّا نَجّاکُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ کانَ الْإِنْسانُ کَفُوراً).

بار دیگر پرده های غرور و غفلت،تقلید و تعصب،این نور الهی را می پوشاند و گرد و غبار عصیان و گناه و سرگرمیهای زندگی مادی،چهره تابناک آن را پنهان میسازد.

*** ولی آیا فکر می کنید خداوند در خشکی و قلب صحرا نمی تواند شما را به مجازاتهای شدید مبتلا سازد؟: "آیا شما از این ایمنید که به فرمان او زمین بشکافد و شما را در کام خود فرو ببرد"؟(أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جانِبَ الْبَرِّ).

و"آیا از این ایمنید که طوفانی از سنگ بر شما ببارد و شما را در زیر سنگها مدفون سازد(عذابی که به مراتب از غرق در دریاها سخت تر است)سپس حافظ

۱- ۱) شرح کامل توحید فطری را در کتاب آفریدگار جهان مطالعه فرمائید،و در ذیل آیه ۱۴ سوره نحل نیز به این مساله اشاره کرده ایم.

و نگهبانی پیدا نکنید"؟!(أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْکَمْ حٰاصِباً ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَکَمْ وَکِیلاً).

بیابانگردان که مخصوصا با این مساله آشنا بودند که گاهی طوفان در دل بیابانها می وزید و توده ای از شن و سنگریزه را با خود حمل می کرد و در نقطه دیگر فرود می آورد،و تلی عظیم تشکیل می داد به گونه ای که گاهی قطار شتران در زیر آن دفن می شدند،اهمیت این تهدید را بیشتر درک می کردند.

*** سپس اضافه می کند:ای فراموشکاران آیا گمان کردید این آخرین بار بود که شما نیاز به سفر دریا پیدا کردید؟"آیا از این ایمن هستید که بار دیگر بر اثر ضرورتها و نیازها خداوند شما را به قلب دریا بفرستد،و در آنجا به تندبادهای کوبنده فرمان دهد که شما را به خاطر کفر و کفرانتان غرق کند و آن گاه حتی کسی که خون شما را مطالبه کند و بگوید چرا؟وجود نداشته باشد"؟!(أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ یُعِیدَکُمْ فِیهِ تٰارَةً أُخْریٰ فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قٰاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَکُمْ بِمٰا کَفَرْتُمْ ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنٰا بِهِ تَبِیعاً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-انسانهای کم ظرفیت

این حالت که به هنگام ظهور مشکلات به یاد خدا بیفتند و در راحتی او را فراموش کنند،حالت بسیاری از مردم است،در این گونه افراد،طبیعت ثانوی، فراموشکاری است و عدم توجه به واقعیات زندگی.

بنا بر این توجه به خدا و واقعیات زندگی،یک حالت استثنایی برای آنها محسوب می شود که نیاز به عوامل فوق العاده دارد،ما دام که آن حالت فوق العاده

موجود است به یاد خدا هستند،اما به محض اینکه بر طرف شد به طبیعت انحرافی خود بازمی گردند،و خدا را به دست فراموشی می سپرند.

خلاصه کمتر کسی را می توان پیدا کرد که در مشکلات سخت و طاقت فرسا به پیشگاه با عظمت خدا سر فرود نیاورد ولی می دانیم این بیداری و"توجه اضطراری"،بی ارزش است.

افراد با ایمان و مسلمانان راستین،آنها هستند که در راحتی و بلا،در سلامت و بیماری،در فراوانی و قحطی،در زندان و بر تخت قدرت،و خلاصه در همه حال به یاد او می باشند،و اصولا این تغییر حالات به هیچوجه آنها را دگرگون نمیسازد.

روحشان بقدری بزرگ است که همه اینها را در خود هضم می کند،همچون علی ع که عبادت و زهد و رسیدگیش به دردمندان،بر تخت قدرت همان بود که در گوشه انزوا.

چنان که خودش در صفات پرهیزکاران می فرماید:

نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء: "حال آنها در بلا و راحتی یکسان است" (۱).

کوتاه سخن اینکه:ایمان،توجه به خدا،توسل،عبادت،توبه و تسلیم در برابر پروردگار همه در صورتی ارزش دارد که دائمی و پایدار باشد،اما ایمان موسمی،توبه موسمی و عبادتهای موسمی که در شرائط اضطراری و یا آنجا که منافع انسان ایجاب می کند،انجام می شود،بی فایده و یا بسیار کم ارزش است، و در آیات قرآن از این گونه اشخاص کرارا نکوهش شده است.

***

۲-فرار از محدوده حکومت خدا ممکن نیست

بعضی مانند بت پرستان زمان جاهلیت،تنها هنگامی به اللّه روی می آورند

ص :۱۹۳

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۹۳.

که مثلا در وسط اقیانوس یا در یک پرتگاه خطرناک یا حالت بیماری شدید گرفتار شوند،در حالی که اگر درست بیندیشیم انسان در همه حال،و در همه جا،شدیدا آسیب پذیر است،دریا و صحرا،سلامت و بیماری،پرتگاه و غیر آن در واقع همه یکسان می باشند.

یک زلزله مختصر:خانه امن و امان و آرام ما را ممکن است به ویرانه ای وحشتناک تبدیل کند،یک لخته کوچک خون می تواند شاهرگ بزرگ قلب یا مغز ما را ببندد،و با سکته قلبی و مغزی،مرگ در یک ثانیه فرا رسد،با توجه به این امور غفلت از خداوند و فراموشی ذات پاک او،چقدر جاهلانه است؟! ممکن است طرفداران فرضیه اتکای مذهب به ترس،همین موضوع را دستاویز قرار دهند و بگویند:ترس از عوامل مختلف طبیعی انسان را به سوی خدا می راند و چنین پنداری را در نظر او تقویت می کند.

ولی آیات قرآن به این گونه اوهام پاسخ داده است،زیرا هیچگاه قرآن پایه خداشناسی را بر این مساله قرار نداده،بلکه اساس را مطالعه نظام آفرینش و پی بردن به ذات پاکش از طریق این مطالعه قرار داده است،حتی در آیات فوق دیدیم که قبل از ذکر توحید فطری به ایمان استدلالی می پردازد و در واقع این حوادث را یادآور خدا می شمرد،نه موجب شناخت او که شناختش هم از طریق استدلال و هم از راه فطرت برای حق جویان آشکار است.

***

۳-معنی چند لغت

"یزجی"همانگونه که گفتیم از ماده ازجاء به معنی حرکت دادن مداوم چیزی است.

"حاصب"به معنی بادی است که سنگریزه ها را حرکت می دهد و

پشت سر هم بر جایی می کوبد،و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه گرفته شده است.

"قاصف"به معنی شکننده است و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را در هم می شکند.

"تبیع"به معنی تابع و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خونبها برمی خیزد و دنبال آن را می گیرد.

***

ص :۱۹۵

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۷۰ تا ۷۲]

اشاره

وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ اَلطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلاً (۷۰) يَوْمَ نَدْعُوا
كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً (۷۱) وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي
اَلْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (۷۲)

ترجمه:

۷۰-ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا(بر مرکبهای راهوار)حمل کردیم،و از انواع روزیهای پاکیزه به آنها روزی دادیم،و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم.

۷۱-به یاد آورید روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم،آنها که نامه عملشان به دست راستشان است آن را(با شادی و سرور)می خوانند و سر سوزنی به آنها ظلم و ستم نمی شود.

۷۲-اما آنها که در این جهان(از دیدن چهره حق)نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر!

تفسیر:

انسان گل سر سبد موجودات

از آنجا که یکی از طرق تربیت و هدایت،همان دادن شخصیت به افراد است، قرآن مجید به دنبال بحثهایی که مشرکان و منحرفان در آیات گذشته داشت،

در اینجا به بیان شخصیت والای نوع بشر و مواهب الهی نسبت به او می پردازد، تا با توجه به این ارزش فوق العاده به آسانی گوهر خود را نیالاید و خویش را به بهای ناچیزی نفروشد،می فرماید:"ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم(وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ).

سپس به سه قسمت از مواهب الهی،نسبت به انسانها اشاره کرده می گوید:

"ما آنها را با مرکبهای مختلفی که در اختیارشان قرار داده ایم در خشکی و دریا حمل کردیم"(وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ) دیگر اینکه"آنها را از طیبات روزی دادیم"(وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ).

با توجه به وسعت مفهوم کلمه"طیب"که هر موجود پاکیزه ای را شامل می شود،گستردگی این نعمت بزرگ الهی آشکار می گردد.

سوم اینکه"ما آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت و برتری دادیم" (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً).

***

چند نکته:

اشاره

۱-مرکب،نخستین نعمت انسان

در اینجا این نکته جلب توجه می کند که چرا خداوند از میان تمام مواهبی که به انسان بخشیده نخست به مساله حرکت او در خشکی و دریا اشاره می کند؟ این ممکن است به آن جهت باشد که بهره گیری از طیبات و انواع روزیها بدون حرکت امکان پذیر نیست و حرکت انسان بر صفحه زمین نیاز به مرکب راهوار دارد،آری"حرکت"مقدمه هر گونه"برکت"است.

و یا به این جهت که می خواهد سلطه او را بر کل پهنای زمین،اعم از دریا و صحرا مشخص کند چرا که هر یک از انواع موجودات بر قسمتی از محدوده زمین سلطه دارند،تنها انسان است که بر کل این کره خاکی حکومت می کند،

بر دریا،صحرا،و فراز هوا.

۲-گرامی داشت انسان از سوی خداوند

در اینکه خداوند انسان را به چه چیز گرامی داشته که در آیه فوق به طور سربسته می گوید ما انسان را گرامی داشتیم،در میان مفسران گفتگو است،بعضی به خاطر اعطای قوه عقل و نطق و استعدادهای مختلف و آزادی اراده می دانند.

بعضی اندام موزون و قامت راست.

بعضی موهبت انگشتان که انسان با آن بسیار کارهای ظریف و دقیق را می تواند انجام دهد و همچنین قدرت بر نوشتن دارد.

بعضی به اینکه انسان تقریبا تنها موجودی است که می تواند غذای خود را با دست بخورد.

بعضی به خاطر سلطه او بر تمام موجودات روی زمین.

و بعضی به خاطر شناخت خدا و قدرت بر اطاعت فرمان او می دانند.

ولی روشن است که این مواهب در انسان جمع است،و هیچگونه تضادی با هم ندارند،بنا بر این گرامیداشت خدا نسبت به این مخلوق بزرگ با همه این مواهب و غیر این مواهب است.

خلاصه اینکه انسان امتیازات فراوانی بر مخلوقات دیگر دارد که هر یک از دیگری جالبتر و والاتر است.

و روح انسان علاوه بر امتیازات جسمی مجموعه ای است از استعدادهای عالی و توانایی بسیار برای پیمودن مسیر تکامل بطور نامحدود.

۳-تفاوت"کرمنا"و"فضلنا".

در اینکه میان این دو چه تفاوتی است؟نظرات گوناگونی اظهار شده است.

بعضی گفته اند"کرمنا"اشاره به مواهبی است که خدا ذاتا به انسان داده است،و"فضلنا"اشاره به فضائلی است که انسان به توفیق الهی،اکتساب می کند.

ایـن احتمـال نیز بسـیار نزدیـک بـه نظر می رسـد کـه جملـه"کرمنـا"به جنبه هـای مـادی اشـاره می کنـد و"فضـلنا" به مـواهب معنوی،زیرا کلمه"فضلنا"غالبا در قرآن به همین معنی آمده است.

۴-معنی"کثیر"در اینجا چیست؟

بعضـی از مفسـران آیه فوق را دلیـل بر فضـیلت فرشـتگان بر کـل بنی آدم دانسـته انـد، چرا که قرآن می گویـد ما انسانها را بر بسـیاری از مخلوقـات خـود برتری دادیـم، و طبعـا گروهی در اینجـا بـاقی میمانـد که انسـان برتر از آنهـا نیست و این گروه جز فرشتگان نخواهند بود.

ولی با توجه به آیات آفرینش آدم و سـجود و خضوع فرشـتگان برای او و تعلیم علم اسـماء به آنها از سوی آدم،تردیـدی باقی نمی ماند که انسان از فرشـته برتر است،بنا بر این،"کثیر"در اینجا به معنی جمیع خواهد بود و به گفته مفسـر بزرگ طبرسـی در مجمع البیان،در قرآن و مکالمات عرب،بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می آید.

طبرسـی می گوید:معنی جمله این است انا فضلناهم علی من خلقناهم و هم کثیر:"ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند".

قرآن در باره شـیاطین می گوید:و اکثرهم کاذبون(سوره شعراء آیه ۲۲۳) بدیهی است که شـیاطین همه دروغگو هستند نه اکثر آنها.

و به هر حال اگر این معنی را خلاف ظاهر بدانیم آیات آفرینش انسان قرینه روشنی برای آن خواهد بود.

۴-چرا انسان برترین مخلوق خدا است؟

پاسـخ این سؤال چنـدان پیچیـده نیست،زیرا می دانیم تنها موجودی که از نیروهای مختلف،مادی و معنوی،جسـمانی و روحانی تشکیل شده، و در لابلای

تضادها می تواند پرورش پیدا کند،و استعداد تکامل و پیشروی نامحدود دارد، انسان است.

حدیث معروفی که از امیر مؤمنان علی ع نقل شده نیز شاهد روشنی بر این مدعا است:

"خداوند خلق عالم را بر سه گونه آفرید:فرشتگان و حیوانات و انسان، فرشتگان عقل دارند بدون شهوت و غضب،حیوانات مجموعه ای از شهوت و غضبند و عقل ندارند،اما انسان مجموعه ای است از هر دو تا کدامین غالب آید،اگر عقل او بر شهوتش غالب شود،از فرشتگان برتر است و اگر شهوتش بر عقلش چیره گردد، از حیوانات پست تر" (۱).

در اینجا یک سؤال باقی میماند و آن اینکه آیا همه انسانها از فرشتگان برترند؟در حالی که گروهی بی ایمان و شرور و ستمگر هستند که از پست ترین خلق خدا محسوب می شوند و به تعبیر دیگر آیا بنی آدم در آیه مورد بحث همه انسانها را شامل می شود یا تنها گروهی از آنها را.

پاسخ این سؤال را در یک جمله می توان خلاصه کرد،و آن اینکه:آری همه انسانها برترند،اما بالقوه و بالاستعداد،یعنی همگی این زمینه و شایستگی را دارند،حال اگر از آن استفاده نکنند،و سقوط نمایند مربوط به خودشان است.

گر چه برتری اساسی انسان بر سایر موجودات روی جنبه های معنوی و انسانی او است ولی بی مناسبت نیست که بدانیم به گفته دانشمندان انسان حتی از نظر نیروهای جسمانی در بعضی از جهات از سایر جانداران قویتر و نیرومندتر است (هر چند از پاره ای جهات ضعیفتر به نظر می رسد).

نویسنده کتاب"انسان موجود ناشناخته""الکسیس کارل"می گوید:

"بدن انسان دارای استحکام و ظرافت فوق العاده ای می باشد و در مقابل هر نوع

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۸۸.

حادثه استقامت می ورزد،همچنین در مقابل بی غذایی،بیخوابی،خستگی،غصه افراطی،درد،بیماری،رنج،پرکاری و در مورد حفظ موازنه و تعادل حیرت انگیز بدن و روح خویش،تحمل عجیبی از خود نشان می دهد،حتی می توان گفت که انسان از تمام حیوانات پردوامتر،پرتلاشتر است،با این توانایی جسمی و فکری شگرفش توانسته است،اینهمه امور،صنایع،و تمدن کنونی را به وجود آورد و برتریش را بر همه جانداران به اثبات رساند" (۱).

*** آیه بعد به یکی دیگر از مواهب الهی نسبت به انسان،و سپس مسئولیتهای سنگینی را که به موازات این مواهب متوجه او می شود اشاره می کند:

در آغاز به"مساله رهبری"و نقش آن در سرنوشت انسانها پرداخته، می گوید:"روز قیامت هر گروهی را با امام و رهبرشان می خوانیم"(یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) یعنی آنها که رهبری پیامبران و جانشینان آنان را در هر عصر و زمان پذیرفتند، همراه پیشوایشان خواهند بود،و آنها که رهبری شیطان و ائمه ضلال و پیشوایان جبار و ستمگر را انتخاب کردند همراه آنها خواهند بود.

خلاصه اینکه پیوند"رهبری"و"پیروی"در این جهان بطور کامل در آن جهان منعکس می شود،و بر اساس آن گروه هایی که اهل نجات و اهل عذابند مشخص می گردند.

گر چه بعضی از مفسران،خواسته اند"امام"را در اینجا منحصرا به معنی پیامبران،و بعضی به معنی کتابهای آسمانی،و بعضی به معنی علما و دانشمندان تفسیر کنند،ولی روشن است که امام در اینجا معنی وسیعی دارد که هر پیشوایی

۱- ۱) "انسان موجود ناشناخته"صفحه ۷۳-۷۴.

را اعم از پیامبران و ائمه هدی و دانشمندان و کتاب و سنت،و همچنین ائمه کفر و ضلال را شامل می شود،و به این ترتیب هر کس در آنجا در خط همان رهبری قرار خواهد گرفت که در این جهان خط او را انتخاب کرده بود.

این تعبیر در عین اینکه یکی از اسباب تکامل انسان را بیان می کند،هشداری است به همه افراد بشر که در انتخاب رهبر فوق العاده دقیق و سخت گیر باشند، و زمام فکر و برنامه خود را به دست هر کس نسپرند.

سپس می گوید:آنجا مردم دو گروه می شوند:"کسانی که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود آنها با سرفرازی و افتخار و خوشحالی و سرور نامه اعمالشان را می خوانند و کوچکترین ظلم و ستمی به آنها نمی شود"(فَمَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولٰئِکَ یقرءون کِتٰابَهُمْ وَ لاٰ یُظْلَمُونَ فَتِیلاً) (۱).

*** "اما کسانی که در این جهان،کوردل بودند،آنها در سرای آخرت نیز نابینا خواهند بود"(وَ مَنْ کٰانَ فِی هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَ فِی الآخره اعمی).

و طبیعی است که این کوردلان نابینا از همه گمراهترند(و اضل سبیلا).

نه در این دنیا راه هدایت را پیدا می کنند و نه در آخرت راه بهشت و سعادت را،چرا که چشم خود را به روی همه واقعیات بستند و از دیدن چهره حق و آیات خداوند و آنچه مایه هدایت و عبرت است و آن همه مواهبی که خدا به آنها بخشیده بود،خود را محروم ساختند،و از آنجا که سرای آخرت بازتاب و انعکاس عظیمی است از این جهان،چه جای تعجب که این کوردلان به صورت نابینایان وارد عرصه محشر شوند؟! ***

۱- ۱) "فتیل"به معنی رشته بسیار نازکی است که در شکاف هسته خرما قرار دارد در مقابل"نقیر"که در پشت هسته خرما است و"قطمیر"به معنی پوسته نازکی است که هسته خرما را پوشانیده و تمام این کلمات کنایه از شیء بسیار کوچک و حقیر است.

نکته ها:

اشاره

۱-نقش رهبری در زندگی انسانها.

قبول زنـدگی جمعی در حیات انسانهـا نمی توانـد از مسـاله رهبری جـدا باشـد، چرا که برای مشـخص کردن خط اصـلی یک جمعیت،همیشه نیـاز به رهبر و پیشوایی است،اصولا پیمودن راه تکامل بـدون اسـتفاده از وجود رهبر ممکن نیست،و سـر ارسال پیامبران و انتخاب اوصیا برای آنان همین است.

در علم عقائـد و کلام نیز با اسـتفاده از قاعـده لطف و توجه به نقش رهبر در نظم جامعه و جلوگیری از انحرافات،بعثت انبیاء و لزوم وجود امام در هر زمان اثبات شده است.

اما به همان انـدازه که یک رهبر الهی و عالم و صالـح،راه وصول انسان را به هـدف نهایی،آسان و سـریع می کنـد،تن دادن به رهبری ائمه کفر و ضلال، او را به پرتگاه بدبختی و شقاوت می افکند.

در تفسیر این آیه در منابع اسلامی،احادیث متعددی وارد شده که روشنگر مفهوم آیه و هدف از امامت است:

در حدیثی که شـیعه و اهل تسـنن از امام علی بن موسی الرضا ع به سندهای صحیح نقل کرده اند چنین می خوانیم که آن امام ع از پدرانش از پیامبر ص در تفسیر این آیه نقل فرمود:

یـدعی کل اناس بامام زمانهم و کتاب ربهم و سـنه نبیهم: "در آن روز هر قومی همراه امام زمانشان و کتاب پروردگار و سـنت پیامبرشان خوانده می شوند" (۱).

و نیز از امام صادق ع چنین می خوانیم:

الا تحمدون اللّه اذا کان یوم القیامه فدعا کل قوم الی من یتولونه و دعانا الی رسول اللّه و فزعتم الینا

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

فالی این ترون یذهب بکم الی الجنه و رب الکعبه-قالها ثلاثا-:

"آیا شما حمد و سپاس خدا را بجا نمی آورید؟هنگامی که روز قیامت می شود خداوند هر گروهی را با کسی که ولایت او را پذیرفته می خواند،ما را همراه پیامبر ص و شما را همراه ما،فکر می کنید در این حال شما را به کجا می برند،به خداوند کعبه به سوی بهشت-سه بار امام این جمله را تکرار کرد- (۱).

***

۲-کرامت بنی آدم

بنی آدم معمولا ـ در قرآن عنوانی است برای انسانها توأم با مدح و ستایش و احترام،در حالی که کلمه انسان با صفاتی همانند"ظلوم""جهول""هلوع" (کم ظرفیت)"ضعیف"طغیانگر،ناسپاس و مانند آن توصیف شده است و این نشان میدهد که بنی آدم به انسان تربیت یافته اشاره می کند و یا حد اقل نظر به استعدادهای مثبت انسان دارد.(توجه به افتخارات آدم و فضیلت او بر فرشتگان که در کلمه بنی آدم نهفته شده نیز مؤید این معنا است)در حالی که کلمه انسان به معنی مطلق و گاهی احیانا اشاره به جنبه های منفی او است.لذا در آیات مورد بحث که سخن از کرامت و بزرگواری و فضیلت انسان است تعبیر به"بنی آدم" شده.(در مورد معنی انسان در قرآن کریم در جلد ۸ تفسیر نمونه صفحه ۲۳۹ به بعد بحث مشروحی داشتیم).

***

۳-نقش رهبری در اسلام

در حدیث معروفی که از امام باقر ع نقل شده هنگامی که سخن از ارکان اصلی اسلام به میان می آورد"ولایت"(رهبری)را پنجمین و مهمترین رکن معرفی میکند در حالی که نماز که معرف پیوند خلق با خالق است و روزه که رمز مبارزه با شهوات است و زکات که پیوند خلق با خلق است و حج که جنبه های

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث.

اجتماعی اسلام را بیان می کند چهار رکن اصلی دیگر.

سپس امام ع اضافه می کند:"هیچ چیز به اندازه ولایت و رهبری اهمیت ندارد".(چرا که اجرای اصول دیگر در سایه آن خواهد بود) (۱).

و نیز به همین دلیل در حدیث معروفی از پیامبر ص نقل شده:

من مات بغیر امام مات میته الجاهلیه. "کسی که بدون امام و رهبر از دنیا برود مرگ او مرگ جاهلیت است" (۲).

تاریخ نیز بسیار بخاطر دارد که گاهی یک ملت در پرتو رهبری یک رهبر بزرگ و شایسته در صف اول در جهان قرار گرفته،و گاه همان ملت با همان نیروهای انسانی و منابع دیگر بخاطر رهبری ضعیف و نالایق آن چنان سقوط کرده که شاید کسی باور نکند این همان ملت پیشرو است.

مگر عرب جاهلی نبود که در جهل و بدبختی و فساد و ذلت و نکبت و پراکندگی و انحطاط غوطه ور بود؟چرا که رهبر لایقی نداشت،ولی با ظهور رهبر الهی یعنی محمد ص چنان راه ترقی و تکامل و عظمت را با سرعت پیمود که دنیایی را در شگفتی فرو برد،آری این است نقش رهبر در آن زمان و این زمان و هر زمان.

البته خداوند برای هر عصر و زمانی رهبری برای نجات و هدایت انسانها قرار داد؟چرا که حکمت او ایجاب می کند فرمان سعادت بدون ضامن اجرا نباشد، اما مهم این است که مردم رهبرشان را بشناسند،و در دام رهبران گمراه و فاسد و مفسد گرفتار نشوند که نجات از چنگالشان دشوار است.

اعتقاد شیعه به وجود یک امام معصوم در هر عصر و زمان فلسفه اش همین است آن گونه که علی ع فرمود:(

اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم للّه بحجه،

ص:۲۰۵

---

۱ - ۱) قال الباقر(ع)بنی الاسلام علی خمس علی الصلاه و الزکاه و الصوم و الحج و الولایه و لم یناد بشیء کما نودی بالولایه(اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۵).

۲- ۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۴ و کتب بسیاری دیگر.

اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا،لئلا تبطل حجج اللّه و بيناته.

"آرى به خدا سوگند صفحه روى زمين هرگز از رهبرى كه با حجت الهى قيام كند خالى نشود،خواه ظاهر و آشكار باشد يا(بر اثر نداشتن پيروان كافى) ترسان و پنهان،تا نشانه هاى الهى و دلائل فرمان او از ميان نرود (۱)".

در زمينه معنى امامت و لزوم آن در جهان انسانيت در جلد اول ذيل آيه ۱۲۴ سوره بقره نيز بحث كرده ايم.

***

۴-كوردلان!

قرآن تعبير جالبى از مشركان و بيدادگران در آيات فوق دارد،از آنها به عنوان"اعمى"توصيف مى كند كه اشاره به اين حقيقت است كه چهره حق همه جا آشكار است اگر چشم بينايى باشد،چشمى كه آيات خدا را در پهناى اينجهان به بيند،چشمى كه درسهاى عبرت را در صفحات تاريخ،بخواند،چشمى كه سرنوشت جباران و ستمگران را مشاهده كند،خلاصه چشمى باز و حق نگر! اما هنگامى كه پرده هاى ضخيمى از جهل،غرور،تعصب،لجاجت و شهوت اين چشم بيناى دل آدمى را از كار انداخت ديگر توان ديد ندارد،و با اينكه جمال حق حجاب و پرده ندارد او از مشاهده آن ناتوان است.

در حديثى از امام باقر ع مى خوانيم:كه در تفسير آيه فوق فرمود:

من لم يدله خلق السماوات و الارض،و اختلاف الليل و النهار،و دوران الفلك و الشمس و القمر و الآيات العجيبات على ان وراء ذلك امر اعظم منه، فهو فى الآخره اعمى و اضل سبيلا "كسى كه آفرينش آسمانها و زمين و آمد و شد شب و روز و گردش ستارگان و خورشيد و ماه و نشانه هاى شگفت انگيز او را از حقيقت بزرگترى كه وراى آن نهفته است آگاه نسازد او در آخرت اعمى

۱- ۱) نهج البلاغه كلمات قصار ۱۴۷.

و گمراه تر است" (۱)و نیز در روایات متعددی این آیه به کسی تفسیر شده است که استطاعت بر حج دارد ولی تا پایان عمر انجام نمی دهد. (۲).

بدون شک این یکی از مصادیق این آیه است،نه تمام آن،و شاید ذکر این مصداق بخاطر آن باشد که با شرکت در مراسم حج و مشاهده آن کنگره عظیم اسلامی و اسرار عبادی و سیاسی که در آن نهفته است چشم انسان بینا می شود و حقایق بسیاری به او می آموزد.

در بعضی دیگر از روایات بدترین نابینایی،نابینایی دل شمرده شده.

شر العمی عمی القلب (۳).

به هر حال همانگونه که بارها گفته ایم عالم قیامت بازتابی از این عالم،و اعتقادات و اعمال ما در این عالم است،به همین دلیل در آیه ۱۲۴ تا ۱۲۶ سوره طه میخوانیم: وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمىٰ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمىٰ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسىٰ ."کسی که از ذکر ما روی گردان شود زندگی سخت و دردناکی خواهد داشت،و روز قیامت نابینا محشور می شود،عرض می کند پروردگارا چرا مرا اعمی محشور کردی در حالی که قبلا بینا بودم؟!می فرماید این گونه که آیات ما به سراغ تو آمد و چشم از آن فرو بستی و به فراموشی سپردی،امروز به فراموشی سپرده خواهی شد"!

ص: ۲۰۷

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۶.

۲- ۲ و ۳) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۶-۱۹۷.

۳-

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۷۳ تا ۷۵]

اشاره

وَ إِنْ کٰادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ اَلَّذِی أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنٰا غَیْرَهُ وَ إِذاً لاَتَّخَذُوکَ خَلِیلاً (۷۳) وَ لَوْ لاٰ أَنْ ثَبَّتْنٰاکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلاً (۷۴) إِذاً لَأَذَقْنٰاکَ ضِعْفَ اَلْحَیٰاهِ وَ ضِعْفَ اَلْمَمٰاتِ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنٰا نَصِیراً (۷۵)

ترجمه:

۷۳-نزدیک بود آنها(با وسوسه های خود)تو را از آنچه وحی کرده ایم بفریبند،تا غیر آن را به ما نسبت دهی،و در آن صورت تو را دوست خود انتخاب کنند! ۷۴-و اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم(و در پرتو مقام عصمت مصون از انحراف نبودی)نزدیک بود کمی به آنها تمایل کنی! ۷۵-و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات(مشرکان)در حیات دنیا،و دو برابر (مجازات آنها)را بعد از مرگ،به تو می چشانیدیم،سپس در برابر ما یاوری نمی یافتی!.

شان نزول:

در مورد این آیات بحث انگیز شان نزولهای مختلفی نقل کرده اند که بعضی از آنها با تاریخ نزول آنها به هیچوجه سازگار نیست،ولی از آنجا که این شان نزولها دستاویزی برای بعضی از منحرفان شده است به ذکر همه آنها می پردازیم:

مرحوم طبرسی در"مجمع البیان"پنج قول در این زمینه نقل کرده است:

۱-قریش به پیامبر گفتند ما به تو اجازه نمی دهیم دست به حجر الاسود

بگذاری تا لا اقل با دیده احترام به خدایان ما بنگری،پیامبر در دل گفت:

خدا که می داند من از این بتها متنفرم اما چه مانعی دارد نگاهی به سوی آنها بیفکنم تا بگذارند استلام حجر الاسود کنم،آیات فوق نازل شد و پیامبر را از این کار نهی کرد.

۲-قریش پیشنهاد کردند دست از ناسزاگویی به خدایان ما و سبک شمردن عقلهایمان بردار،و این بردگان و افراد بی سر و پا را که بوی بد از آنها به مشام می رسد از دور خود دور کن،تا در مجلس تو حضور یابیم و به سخنانت گوش فرا دهیم.

پیامبر ص به امید اینکه آنها مسلمان شوند در فکر بود که خواسته آنان را (هر چند موقت)بپذیرد که آیات فوق نازل شد و پیامبر را بر حذر داشت.

۳-پیامبر ص بتها را از مسجد الحرام بیرون ریخت،قریش تقاضا کردند که اجازه دهد بتی که بر کوه مروه نزدیک خانه خدا بود به حال خود بماند،پیامبر ص نخست به خاطر پیشبرد هدفهای سیاسی تصمیم گرفت به این پیشنهاد عمل کند ولی بعد از آن صرفنظر نمود،و دستور داد آن بت را نیز شکستند، در این هنگام آیات فوق نازل شد.

۴-جمعی از نمایندگان قبیله "ثقیف"خدمت پیامبر ص آمدند و عرض کردند ما با تو بیعت می کنیم اما به سه شرط:اول در موقع نماز برای رکوع و سجود خم نشویم!دوم بتهایمان را به دست خودمان نشکنیم،خودت بشکن! سوم اجازه بده بت"لات"یک سال بماند! پیامبر ص فرمود دینی که در آن رکوع و سجود نباشد به درد نمی خورد، و اما شکستن بتهایتان به دست خودتان مایلید انجام دهید،اگر مایل نیستید ما خودمان می شکنیم!و اما عبادت"لات"من به شما چنین اجازه ای را نمی دهم.

در این هنگام پیامبر ص برخواست و وضو گرفت و عمر رو به مردم کرد

ص :۲۰۹

و گفت:چرا پیامبر ص را آزار می دهید؟او هرگز اجازه نخواهد داد بتها در سرزمین عرب باشد،ولی درخواست کنندگان هم چنان به درخواست خود ادامه می دادند تا این آیات نازل شد.

۵-گروهی از نمایندگان طایفه ثقیف خدمتش رسیدند و گفتند یک سال به ما مهلت بده تا هدایایی را که برای بتها می آورند بگیریم،هنگامی که این کار انجام شد خود ما بتها را می شکنیم،و اسلام می آوریم،پیامبر ص در فکر بود که روی جهاتی این مهلت را به آنها بدهد که آیات نازل شد و شدیدا نهی کرد.

شان نزولهای دیگری شبیه آنچه در بالا آمد نیز نقل شده است.

ولی شاید نیاز به توضیح نداشته باشد که نادرست بودن اکثر آنها در خودشان نهفته است،زیرا آمدن نمایندگان قبائل و تقاضاهای آنها از پیامبر ص و یا بیرون ریختن بتها از مسجد الحرام و شکستن آنها،همه بعد از فتح مکه در سال هشتم هجرت بوده،در حالی که این سوره اساسا قبل از هجرت پیامبر نازل شده است،و در آن زمان پیامبر ص چنین قدرت ظاهری نداشت که مشرکان در برابرش اینچنین تواضع کنند.

قطع نظر از این موضوع بی اساس بودن بعضی دیگر از آنها نیز از توضیحاتی که در ذیل خواهد آمد روشن می شود.

تفسیر:

مجازات کمترین انعطاف در برابر شرک!

با توجه به بحثی که در آیات گذشته پیرامون شرک و مشرکان بود در آیات مورد بحث به پیامبر اکرم ص هشدار می دهد که از وسوسه های این گروه بر حذر باشد،مبادا کمترین ضعفی در مبارزه با شرک و بت پرستی به خود راه بدهد،که باید با قاطعیت هر چه تمامتر دنبال گردد.

نخست می گوید:"نزدیک بود وسوسه های آنها در دل تو اثر بگذارد،و از

آنچه ما بر تو وحی فرستاده ایم بفریبند،تا غیر آن را به ما نسبت دهی،آن گاه ترا به عنوان دوست خود بپذیرند"(وَ إِنْ كٰادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِى أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنٰا غَيْرَهُ وَ إِذاً لاَتَّخَذُوكَ خَلِيلاً).

*** "و اگر ما قلب ترا بر حق و حقیقت،تثبیت نکرده بودیم(و در پرتو نور عصمت ثابت قدم نشده بودی)نزدیک بود کمی به آنها اعتماد کنی و تمایل نمایی"(وَ لَوْ لاٰ أَنْ ثَبَّتْنٰاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً).

*** "و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات مشرکان در حیات دنیا،و دو چندان بعد از مرگ به تو می چشانیدیم،سپس در برابر ما یار و یاوری نمی یافتی" (إِذاً لَأَذَقْنٰاكَ ضِعْفَ الْحَيٰاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمٰاتِ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ عَلَيْنٰا نَصِيراً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-آیا پیامبر روی خوش به مشرکان نشان داد؟

گر چه بهانه جویان خواسته اند،آیات فوق را دستاویزی برای نفی معصوم بودن پیامبران بگیرند،و بگویند طبق آیات فوق و شان نزولهایی که در رابطه با آن دیده می شود،پیامبر ص در برابر وسوسه های بت پرستان از خود انعطاف نشان داد،و بلا فاصله از سوی خداوند مورد مؤاخذه قرار گرفت.

ولی خود آیات فوق آن قدر گویا است که ما را از اقامه شواهد دیگر بر بطلان این طرز تفکر بی نیاز می سازد،زیرا دومین آیه مورد بحث با صراحت می گوید "اگر ما تو را ثابت قدم نگاه نداشته بودیم،نزدیک بود به آنها تمایل پیدا کنی" که مفهومش این است تثبیت الهی که ما از آن تعبیر به"مقام عصمت"می کنیم،

مانع این تمایل شد،نه اینکه پیامبر ص انعطاف نشان داده بود و خداوند او را نهی و مؤاخذه کرد.

توضیح اینکه:آیه اول و دوم در حقیقت اشاره به دو حالت مختلف پیامبر ص است:

حالت اول که حالت بشری و انسان عادی است و در آیه نخست بیان شده ایجاب می کند که وسوسه های دشمنان در او اثر بگذارد،بخصوص اگر مصالحی ظاهرا در این انعطاف به چشم بخورد،مانند امید به اسلام سران شرك بعد از این انعطاف،و یا پیشگیری از خونریزی و درگیریهای بیشتر،و هر بشر عادی هر قدر قوی باشد احتمال تحت تاثیر واقع شدن در برابر این وسوسه ها را دارد.

ولی آیه دوم جنبه روحانی و عصمت الهی و لطف خاص پروردگار را بیان می کند که شامل حال پیامبران مخصوصا پیامبر اسلام ص در بحرانی ترین لحظات زندگی بود.

نتیجه اینکه:پیامبر با طبع بشری تا لب پرتگاه قبول وسوسه های مشرکان آمد،اما تایید الهی او را حفظ کرد و نجات داد.

این تعبیر درست همان تعبیری است که در سوره یوسف می خوانیم که در بحرانی ترین لحظات برهان الهی به سراغ او آمد و اگر مشاهده این برهان نبود تسلیم وسوسه های فوق العاده نیرومند همسر عزیز مصر می شد(وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِینَ)(سوره یوسف آیه ۲۴).

به عقیده ما آیات فوق،نه تنها دلیل بر نفی عصمت نیست،بلکه یکی از آیات دال بر عصمت است چرا که مسلما این تثبیت الهی(تثبیت از نظر فکر و عواطف و تثبیت از نظر گامهای عملی)منحصر به این مورد نبوده است زیرا دلیل آن در موارد مشابه نیز وجود دارد،و به این ترتیب گواه زنده ای بر معصوم بودن

ص :۲۱۲

پیامبران و رهبران الهی محسوب می شود.

و اما سومین آیه مورد بحث که می گوید"اگر تو تمایل به آنها پیدا کرده بودی،شدیدا مجازات می شدی"دلیل بر همان چیزی است که در بحثهای مربوط به عصمت پیامبران آمده است که معصوم بودن آنها جنبه اضطراری ندارد،بلکه توأم با یک نوع خود آگاهی است که با اختیار و آزادی اراده انجام می شود،لذا ارتکاب گناه در چنین حالتی عقلا محال نیست،بلکه عملا به خاطر آن آگاهی و ایمان خاص،وجود خارجی هرگز نخواهد یافت و اگر فرضا وجود می یافت مشمول همان کیفرها و مجازاتهای الهی بود.(دقت کنید) (۱).

***

۲-چرا عذاب مضاعف؟

روشن است که هر قدر مقام انسان از نظر علم و آگاهی و معرفت و ایمان بالاتر رود،اعمال نیک او به همان نسبت عمق و ارزش بیشتر، و طبعا ثواب فزونتری خواهد داشت،لذا در بعضی از روایات می خوانیم ان الثواب علی قدر العقل:

"ثواب به نسبت عقل آدمی داده می شود" (۲).

کیفرها و مجازاتها نیز به همین نسبت بالا خواهد رفت،یک انسان بی سواد و ضعیف الایمان اگر گناه کبیره ای مرتکب شود،چندان غیر منتظره نیست و به همین دلیل مجازات کمتری دارد،اما یک فرد با ایمان و عالم پرسابقه هر گاه گناه صغیره ای نیز انجام دهد جای تعجب خواهد بود،و چه بسا مجازات او در برابر این گناه کوچک از مجازات آن عامی بی سواد در برابر آن گناه کبیره شدید و سنگین تر باشد!.

به همین دلیل در قرآن مجید:در باره همسران پیامبر می خوانیم: یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَ کَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیراً

ص: ۲۱۳

۱- ۱) شرح بیشتر این موضوع را در کتاب "رهبران بزرگ"بخوانید.

۲- ۲) اصول کافی جلد اول کتاب العقل و الجهل صفحه ۹ حدیث ۸.

وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صٰالِحاً نُؤْتِهٰا أَجْرَهٰا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنٰا لَهٰا رِزْقاً كَرِيماً :"ای همسران پیامبر!هر کس از شما عمل ناشایست آشکاری انجام دهد مجازات او دو برابر خواهد شد و این بر خدا آسان است- و هر کس از شما در پیشگاه خدا و پیامبر ص خضوع کند و عمل صالح انجام دهد پاداش او را دو چندان خواهیم داد،و روزی بزرگوارانه ای را برای او آماده کرده ایم"(سوره احزاب آیه ۳۰ و ۳۱).

در روایات نیز می خوانیم"خداوند از هفتاد گناه جاهل می گذرد پیش از آنکه از یک گناه عالم بگذرد"!

یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد (۱).

آیات فوق نیز اشاره به همین واقعیت است که به پیامبر ص می گوید اگر انحراف و تمایلی به شرک و مشرکان پیدا می کردی مجازاتت را در دنیا و آخرت مضاعف می کردیم.

***

۳-"ضعف"به معنی دو و چند برابر است

توجه به این نکته دقیقا لازم است که"ضعف"از نظر لغت عرب،تنها به معنی دو چندان نیست،بلکه به معنی دو و چند برابر است.

"فیروزآبادی"لغت شناس معروف قرن هشتم هجری در کتاب قاموس می گوید گاه گفته می شود"ضعف فلان چیز"و اراده می شود دو برابر و سه برابر مانند آن،زیرا این کلمه به معنی اضافه نامحدود می آید.

شاهد این سخن اینکه در آیات قرآن،گاه در مورد"حسنات"می گوید: إِنْ تَکُ حَسَنَةً يُضٰاعِفْهٰا :"اگر عمل حسنه ای باشد خداوند آن را مضاعف می کند"

۱- ۱) اصول کافی جلد اول صفحه ۳۷.

(آیه ۴۰ سوره نساء)و گاه می گوید مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا :"کسی که حسنه ای انجام دهد ده برابر پاداش می گیرد" (انعام-۱۶۰).

در روایات اسلامی از امام صادق ع در تفسیر آیه ۲۶۱ سوره بقره نیز می خوانیم

اذا احسن المؤمن عمله ضاعف اللّه عمله بکل حسنه سبعمائه ضعف،و ذلک قول اللّه وَ اللّٰهُ یُضٰاعِفُ لِمَنْ یَشٰاءُ : "هنگامی که انسان با ایمان عملی انجام دهد خداوند در برابر هر کار نیکی هفتصد برابر آن را اضافه می کند و این معنی سخن خدا است که می فرماید وَ اللّٰهُ یُضٰاعِفُ لِمَنْ یَشٰاءُ " (۱).

ولی این سخن مانع از آن نخواهد بود که به هنگامی که این کلمه به اصطلاح "تثنیه"بسته می شود(ضعفان و ضعفین)به معنی دو برابر باشد،یا هنگامی که به صورت اضافه آورده می شود به معنی سه برابر باشد،مثل اینکه بگوئیم ضعف الواحد(دقت کنید).

۴-تفسیر جمله" إِذاً لاَتَّخَذُوکَ خَلِیلاً ".

مشهور میان مفسرین این است که قرآن می گوید اگر تو تمایل به خواسته های مشرکان پیدا می کردی،تو را به عنوان دوست خود انتخاب می کردند، ولی بعضی احتمال داده اند که معنی این جمله آنست که ترا فقیر و وابسته و نیازمند خود قرار می دادند(در صورت اول،خلیل از ماده خله بر وزن"قله"به معنی دوستی است،و در صورت دوم از ماده خله بر وزن"غله"به معنی نیاز و فقر است) ولی روشن است که صحیح همان تفسیر اول می باشد.

۵-خدایا مرا به خود وامگذار

در منابع اسلامی می خوانیم هنگامی که آیات فوق نازل شد پیامبر ص عرض کرد

اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا: "خدایا مرا حتی به اندازه

۱- ۱) تفسیر عیاشی(طبق نقل تفسیر المیزان جلد ۲ صفحه ۴۲۴).

یک چشم بر هم زدن به خویشتن وامگذار"! این دعای پر معنی پیامبر ص یک درس مهم را به همه ما می دهد که در هر حال بایـد به خـدا پنـاه برد و به لطف او متکی بود که پیـامبران معصوم نیز بـدون یاری او در لغزشـگاهها مصون نخواهنـد بود،تا چه رسد به ما در برابر اینهمه وسوسه های شیطانی.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۷۶ تا ۷۷]

اشاره

وَ إِنْ کٰادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ اَلْأَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهٰا وَ إِذاً لاٰ یَلْبَثُونَ خِلاٰفَکَ إِلاّٰ قَلِیلاً (۷۶) سُنَّهَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنٰا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنٰا وَ لاٰ تَجِدُ لِسُنَّتِنٰا تَحْوِیلاً (۷۷)

ترجمه:

۷۶-نزدیـک بود آنهـا تو را از این سـرزمین بـا نیرنـگ و توطئه ریشه کن و بیرون سازنـد،امـا هر گـاه چنین می کردنـد(گرفتار مجازات سخت الهی می شدند و)بعد از تو جز مدت کمی باقی نمی ماندند! ۷۷-این سنت(ما)در پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم،و هرگز برای سنت ما تغییر و دگرگونی نخواهی یافت.

شان نزول:

مشهور این است که آیات فوق در مورد اهل مکه نازل شده است که نشستند و تصمیم گرفتند پیامبر ص را از مکه بیرون کنند و بعدا این تصمیم،فسخ و مبدل

ص: ۲۱۶

به تصمیم بر اعدام پیامبر ص در مکه گردید و به دنبال آن خانه پیامبر ص از هر سو محاصره شد،و همانگونه که می دانیم پیامبر ص از این حلقه محاصره، به طرز اعجاز آمیزی،بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد و سرآغاز هجرت گردید.

ولی بعضی گفته اند که این آیات در رابطه با پیشنهاد یهود مدینه نازل شده است که برای خارج کردن پیامبر ص از مدینه به خدمتش رسیده گفتند،این سرزمین،سرزمین انبیاء نیست،سرزمین پیامبران شام است،اگر می خواهی دعوتت پیشرفت کند باید آنجا بروی.

ولی با توجه به اینکه این سوره،مکی است،تناسبی با این شان نزول ندارد، به علاوه جمله های آیات فوق چنان که خواهیم دید نیز متناسب با محتوای این شان نزول نیست.

تفسیر:

توطئه شوم دیگر؟

در آیات گذشته دیدیم که مشرکان می خواستند از طریق وسوسه های گوناگون در پیامبر ص نفوذ کنند و او را از جاده مستقیم خویش منحرف سازند که لطف الهی به یاری پیامبر ص آمد و نقشه هاشان نقش بر آب شد.

به دنبال آن ماجرا طبق آیات مورد بحث،طرح دیگری برای خنثی کردن دعوت پیامبر ص ریختند،و آن اینکه او را از زادگاهش به نقطه ای که احتمالا نقطه خاموش و دور افتاده ای بود تبعید کنند که آنهم به لطف پروردگار خنثی شد.

نخستین آیه مورد بحث می گوید:"نزدیک بود آنها تو را از این سرزمین با نقشه و تحریک ماهرانه و حساب شده ای خارج سازند"(وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ

الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها

).

با توجه به اینکه"یستفزونک"از ماده"استفزاز"است که گاهی به معنی ریشه کن کردن آمده و گاه به معنی تحریک نمودن توأم با سرعت و مهارت،معلوم می شود که مشرکان،توطئه حساب شده ای چیده بودند که محیط را آن چنان غیر قابل تحمل برای پیغمبر کنند و یا توده عوام را چنان بر ضدش بشورانند که به راحتی بتوانند او را از مکه اخراج نمایند،ولی آنها نمی دانستند که از قدرت آنها بالاتر قدرت خداوند بزرگی است که آنان در برابر اراده اش بسیار ضعیف و ناتوانند.

سپس قرآن به آنها هشدار می دهد که"اگر آنها چنین کاری را انجام می دادند، بعد از تو جز مدت کوتاهی درنگ نمی کردند"(وَ إِذاً لا یَلْبَثُونَ خِلافَکَ إِلاّ قَلِیلاً) و به زودی نابود می شدند زیرا این گناه بسیار عظیمی است که مردم،رهبر دلسوز و نجات بخششان را،از شهر خود بیرون کنند،و به این ترتیب بزرگترین نعمت الهی را کفران نمایند،چنین جمعیتی دیگر حق حیات نخواهند داشت و مجازات نابود کننده الهی به سراغشان خواهد آمد.

*** این تنها مربوط به مشرکان عرب نیست:"این سنت پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم و سنت ما هرگز تغییر پذیر نخواهد بود"(سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلاً).

این سنت از یک منطق روشن سرچشمه می گیرد و آن اینکه چنین قوم ناسپاسی که چراغ هدایت خود را می شکنند:سنگر نجات خویش را ویران می کنند، و طبیب دردهای جانکاهشان را می آزارند،آری چنین قومی دیگر لایق رحمت الهی نیستند،و مجازات آنها را فرا خواهد گرفت،و می دانیم خداوند تبعیضی در میان بندگانش قائل نیست،یعنی در مقابل اعمال یکسان(با شرایط یکسان)مجازات یکسان قائل می شود.

و ایـن است معنی عـدم تخلـف سـنتهای پروردگـار،به عکس سـنتهای انسانهـای خودکـامه که یـک روز منافعشـان ایجـاب می کنـد،سـنتی را وضع کننـد،و فردا که منافعشـان غیر آن را اقتضـا کنـد آن را حـذف نموده حتی گاهی ضـدش را به جایش می نشانند.

اصولا تغییر سـنتها در جوامع انسانی یا به خاطر مسائل مجهولی است که با گـذشت زمان آشـکار می شود و به انسان نشان می دهد که در گذشته گرفتار اشتباهاتی شده،یا به خاطر اقتضای منافع خاص و شرائط زندگی یا خودکامگیها است،و می دانیم در ذات پـاک خـدا هیچیـک از این مسائـل راه نـدارد،سـنتی را که طبق حکمتی قرار داد،در شـرائط مشابه همیشه جریان داشـته و خواهد داشت.

ص :۲۱۹

[سوره الإسراء (۱۷): آيات ۷۸ تا ۸۱]

اشاره

أَقِمِ اَلصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اَللَّيْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً (۷۹) وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اِجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰاناً نَصِيراً (۸۰) وَ قُلْ جٰاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْبٰاطِلُ إِنَّ اَلْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً (۸۱)

ترجمه:

۷۸-نماز را از زوال خورشيد تا نهايت تاريكى شب(نيمه شب)برپا دار،و همچنين قرآن فجر(نماز صبح)را،چرا كه قرآن فجر مورد مشاهده(فرشتگان شب و روز)است.

۷۹-پاسى از شب را از خواب برخيز و قرآن(و نماز)بخوان،اين يك وظيفه اضافى براى تو است،تا پروردگارت تو را به مقامى درخور ستايش برانگيزد!.

۸۰-و بگو:پروردگارا!مرا(در هر كار)صادقانه وارد كن،و صادقانه خارج نما، و از سوى خود سلطان و ياورى براى من قرار ده.

۸۱-و بگو حق فرا رسيد و باطل مضمحل و نابود شد و(اصولا)باطل نابود شدنى است!.

ص: ۲۲۰

تفسیر:

سرانجام باطل،نابودی است

در تعقیب آیات گذشته که بحث از توحید و شرک،و سپس وسوسه ها و توطئه های مشرکان می کرد،در آیات مورد بحث به مساله نماز و توجه به خدا و نیایش می پردازد،که عامل مؤثری برای مبارزه با شرک است،و وسیله ای برای طرد هر گونه وسوسه شیطانی از دل و جان آدمی.

آری نماز است که انسان را به یاد خدا می اندازد،گرد و غبار گناه را از دل و جانش می شوید و وسوسه های شیطانی را طرد می کند.

نخست می گوید:"نماز را برپا دار،به هنگام زوال آفتاب،تا نیمه شب، و همچنین قرآن فجر(نماز صبح)را،چرا که این نماز مورد توجه فرشتگان شب و روز است"(أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً).

"دلوك شمس"به معنی زوال آفتاب از دائره نصف النهار است که وقت ظهر می باشد،و در اصل از ماده"دلک"به معنی مالیدن گرفته شده،چرا که انسان در آن موقع بر اثر شدت تابش آفتاب چشم خود را میمالد،و یا از دلک به معنی متمایل شدن است چرا که خورشید در این موقع از دائره نصف النهار به سمت مغرب متمایل می شود و یا اینکه انسان،دست خود را در مقابل آفتاب حائل می کند،گویی نور آن را از چشم خود کنار می زند و متمایل میسازد.

به هر حال در روایتی که از منابع اهل بیت ع به ما رسیده"دلوك"به همین معنی زوال خورشید تفسیر شده است،در روایتی از امام صادق ع می خوانیم که "عبید بن زراره"از تفسیر همین آیه از امام،ع سؤال کرد امام فرمود:"خداوند"

چهار نماز بر مسلمانان واجب کرده است که آغاز آن وقت زوال شمس(ظهر) و پایان آن نیمه شب است" (۱).

در روایت دیگری از امام باقرع در تفسیر همین آیه هنگامی که زراره محدث بزرگ شیعه از آن سؤال کرد چنین فرمود:

دلوکها زوالها،غسق اللیل الی نصف اللیل،ذلک اربع صلوات وضعهن رسول اللّه(ص)و وقتهن للناس و قرآن الفجر صلاه الغداه: "دلوک شمس به معنی زوال آن(از دائره نصف النهار)است،و غسق اللیل به معنی نیمه شب است،این چهار نماز است که پیامبر ص آنها را برای مردم قرار داد و توقیت نمود،و قرآن الفجر اشاره به نماز صبح است" (۲).

البته بعضی از مفسران،احتمالات دیگری در معنی دلوک داده اند که قابل ملاحظه نیست.

و اما"غسق اللیل"با توجه به اینکه غسق شدت ظلمت است،و تاریکی شب در نیمه شب از هر وقت متراکم تر می باشد این کلمه روی هم رفته"نیمه شب" را می رساند.

"قرآن"به معنی چیزی است که قرائت می شود و"قرآن فجر"روی هم رفته اشاره به نماز فجر است.

به همین دلیل آیه فوق از آیاتی است که اشاره اجمالی به وقت نمازهای پنجگانه می کند،و با انضمام به سایر آیات قرآن در زمینه وقت نماز است،و روایات فراوانی که در این رابطه وارد شده،وقت نمازهای پنجگانه دقیقا مشخص می شود.

البته توجه به این نکته لازم است که بعضی از آیات قرآن تنها اشاره به یک نماز کرده،مانند حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى (بقره-۲۳۸)

ص:۲۲۲

۱- ۱) وسائل جلد ۳ صفحه ۱۱۵.

۲- ۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۰۵.

که نماز وسطی طبق تفسیر صحیح همان نماز ظهر است.

و گاهی اشاره به وقت سه نماز از نمازهای پنجگانه کرده،مانند وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ (هود-۱۱۴)که"طرف النهار"اشاره به نماز صبح و مغرب و" زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ "اشاره به نماز عشا است.

و گاهی اوقات هر پنج نماز را اجمالا بیان می کند،مانند آیه مورد بحث (شرح بیشتر در این زمینه را در جلد نهم تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۱۴ سوره هود صفحه ۲۶۵ به بعد بیان کرده ایم).

به هر حال جای تردید نیست که جزئیات اوقات نمازهای پنجگانه در این آیات بیان نشده،بلکه مانند بسیاری دیگر از احکام اسلامی تنها به کلیات قناعت شده و شرح آن در سنت پیامبر ص و امامان راستین آمده است.

نکته دیگری که در اینجا باقی میماند این است که آیه فوق می گوید: إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً :"نماز صبح مورد مشاهده است"اکنون این سؤال پیش می آید که مشاهده چه کسانی؟ روایاتی که در تفسیر این آیه به ما رسیده می گوید:مشهود ملائکه شب و روز است،زیرا در آغاز صبح فرشتگان شب که مراقب بندگان خدایند جای خود را به فرشتگان روز می دهند،و چون نماز صبح در همان آغاز طلوع انجام می گیرد هر دو گروه آن را مشاهده کرده و بر آن گواهی می دهند.

این روایات را دانشمندان شیعه و اهل تسنن هر دو نقل کرده اند.

از جمله(طبق نقل تفسیر روح المعانی)احمد و نسایی و ابن ماجه و ترمذی و حاکم از پیامبر ص نقل کرده اند که در تفسیر این جمله فرمود:

تشهده ملائکه اللیل و ملائکه النهار (۱).

محدث معروف اهل سنت بخاری و مسلم نیز همین معنی را در صحیح خود نقل کرده اند (۲).

۱- ۱ و ۲) تفسیر روح المعانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۶.

-۲

برای آگاهی از احادیث اهل بیت ع به تفسیر نور الثقلین جلد سوم ذیل آیه مورد بحث مراجعه نمائید.

از این تعبیر به خوبی روشن می شود که بهترین موقع برای ادای نماز صبح همان لحظات آغاز طلوع فجر است.

*** بعد از ذکر نمازهای فریضه پنجگانه این چنین اضافه می کند"پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن بخوان"(وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ) (۱).

مفسران معروف اسلامی این تعبیر را اشاره به نافله شب که در فضیلت آن روایات بی شماری وارد شده است دانسته اند،هر چند آیه صراحت در این مساله ندارد ولی با قرائن مختلفی که در دست است این تفسیر روشن به نظر می رسد.

سپس می گوید:"این یک برنامه اضافی است،علاوه بر نمازهای فریضه برای تو"(نافله لک) بسیاری این جمله را دلیل بر آن دانسته اند که نماز شب بر پیامبر ص واجب بوده است،زیرا"نافله"به معنی"زیاده"است، اشاره به اینکه این فریضه اضافی مربوط به تو است.

بعضی دیگر معتقدند که نماز شب بر پیامبر ص قبلا- واجب بوده است بقرینه آیات سوره مزمل،سپس آیه فوق،آن را نسخ کرده و مستحبّ بودن آن را اعلام کرده است.

ص :۲۲۴

۱- ۱) "تهجد"از ماده"هجود"در اصل-چنان که راغب در مفردات می گوید- به معنی خواب است،ولی هنگامی که به باب تفعل می رود معنی از بین بردن خواب و انتقال به حالت بیداری آمده است،ضمیر در"تهجد به"به قرآن برمی گردد یعنی قسمتی از شب را بیدار باش و قرآن بخوان،ولی این کلمه بعدا در لسان اهل شرع به معنی نماز شب به کار رفته است و متهجد به کسی می گویند که نماز شب می خواند.

ولی این تفسیر،ضعیف به نظر می رسد،چرا که نافله در اصل،به معنی مصطلح امروز یعنی "نماز مستحبّ "نبوده،بلکه به معنی زیاده و اضافه است،و می دانیم که نماز شب هر گاه بر پیامبر ص واجب بوده باشد اضافه بر فرائض یومیه است.

به هر حال در پایان آیه نتیجه این برنامه الهی روحانی و صفابخش را چنین بیان می کند:"باشد که در پرتو این عمل،خداوند تو را به"مقام محمود" مبعوث کند"(عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً).

بدون شک"مقام محمود"مقام بسیار برجسته ای است که ستایش برانگیز است(چرا که محمود از ماده حمد به معنی ستایش می باشد).

و از آنجا که این کلمه به طور مطلق آمده است،شاید اشاره به این باشد که ستایش همگان را از اولین و آخرین متوجه تو می کند.

روایات اسلامی،اعم از روایات اهل بیت ع و روایاتی که از طرق برادران اهل تسنن نقل شده است مقام محمود را به عنوان مقام شفاعت کبری تفسیر کرده است،چرا که پیامبر ص بزرگترین شفیعان در عالم دیگر است و آنها که شایسته شفاعت باشند،مشمول این شفاعت بزرگ خواهند شد.

*** آیه بعد به یکی از دستورات اصولی اسلام که از روح ایمان و توحید،سر چشمه می گیرد اشاره کرده می گوید:"بگو پروردگارا!ورود مرا در هر کار نیز صادقانه قرار ده"(وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ) (1)هیچ کار فردی و اجتماعی را جز با صدق و راستی آغاز نکنم،همچنین هیچ برنامه ای را جز به راستی پایان ندهم،راستی و صداقت و درستی و امانت،

۱- ۱) "مدخل"و"مخرج"در اینجا به معنی"ادخال"و"اخراج"است، و معنی مصدری را میرساند.

خط اصلی من در همه کارها باشد و آغاز و انجام همه چیز با آن صورت گیرد.

گر چه مفسران بعضا خواسته اند مفهوم وسیع این آیه را در مصداق یا مصادیق معینی محدود سازند،از جمله ورود به مدینه و خروج از آن به مکه،یا دخول در قبر و خروج از آن به هنگام رستاخیز،و یا مانند اینها،ولی پر واضح است که تعبیر جامع فوق هیچگونه محدودیتی در آن نیست،تقاضایی است برای ورود و خروج صادقانه در همه چیز،در همه کار،و در هر برنامه.

در حقیقت رمز اصلی پیروزی در همین جا نهفته شده است و راه و روش انبیاء و اولیای الهی همین بوده که فکرشان،گفتارشان و اعمالشان از هر گونه غش و تقلب و خدعه و نیرنگ و هر چه بر خلاف صدق و راستی است پاک باشد.

اصولا-بسیاری از بدبختیهایی که امروز با چشم خود می بینیم که دامنگیر افراد و اقوام و ملتها شده به خاطر انحراف از همین اصل است،گاهی پایه اصلی کارشان بر اساس دروغ و نیرنگ است،و گاه که ورودشان در کارها بر اساس راستی است این خط اصیل را تا پایان حفظ نمی کنند،و همین عامل شکست آنها خواهد بود.

دومین اصل که از یک نظر میوه درخت توحید،و از نظر دیگر نتیجه ورود و خروج صادقانه در کارها است،همانست که در پایان آیه به آن اشاره شده است:

"خداوندا برای من از سوی خودت سلطان و یاوری قرار ده"(وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً).

چرا که من تنها هستم،و به تنهایی کاری نمی توان انجام داد،و با اتکاء بر قدرتم در برابر اینهمه مشکلات پیروز نخواهم شد،تو مرا یاری کن و تو یاورانی برای من فراهم ساز.

به من منطقی نیرومند،دلائلی دندانشکن در برابر دشمنان،دوستانی جانباز، اراده ای قوی،فکری روشن،عقلی سرشار که همه یاوران من در این راه خواهند

ص :۲۲۶

بود مرحمت فرما،که جز تو کسی قادر بر این کار نیست.

*** و از آنجا که به دنبال"صدق"و"توکل"که در آیه قبل به آن اشاره شد، امید به پیروزی قطعی،خود عامل دیگری برای موفقیت است در آخرین آیه مورد بحث به پیامبرش می گوید:"بگو حق فرا رسید و باطل مضمحل و نابود شد" (وَ قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ) (۱).

اصولا طبیعت باطل همین است که مضمحل و نابود شدنی است(إِنَّ الْبٰاطِلَ کٰانَ زَهُوقاً).

باطل جولانی دارد ولی دوام و بقایی نخواهد داشت،و سرانجام پیروزی از آن حق و طرفداران و پیروان حق خواهد بود.

نکته ها:

اشاره

۱-نماز شب یک عبادت بزرگ روحانی

غوغای زندگی روزانه از جهات مختلف،توجه انسان را به خود جلب می کند و فکر آدمی را به وادی های گوناگون می کشاند،به طوری که جمعیت خاطر و حضور قلب کامل،در آن بسیار مشکل است،اما در دل شب و به هنگام سحر و فرو نشستن غوغای زندگی مادی،و آرامش روح و جسم انسان در پرتو مقداری خواب،حالت توجه و نشاط خاصی به انسان دست می دهد که بی نظیر است.

آری در این محیط آرام و دور از هر گونه ریا و تظاهر و خودنمایی و توأم با حضور قلب حالت توجهی به انسان دست می دهد که فوق العاده روح پرور و تکامل آفرین است.

۱- ۱) زهق از ماده"زهوق"به معنی اضمحلال و هلاک و نابودی است، و"زهوق"(بر وزن قبول)صیغه مبالغه و به معنی چیزی است که بطور کامل محو و نابود می شود.

به همین دلیل دوستان خدا همیشه از عبادتهای آخر شب،برای تصفیه روح و حیات قلب و تقویت اراده و تکمیل اخلاص،نیرو می گرفته اند.

در آغاز اسلام نیز پیامبر ص با استفاده از همین برنامه روحانی مسلمانان را پرورش داد،و شخصیت آنها را آن قدر بالا برد که گویی آن انسان سابق نیستند، یعنی از آنها انسانهای تازه ای آفرید،مصمم،شجاع،با ایمان،پاك و با اخلاص و شاید مقام محمود که در آیات فوق به عنوان نتیجه نافله شب آمده است اشاره به همین حقیقت نیز باشد.

بررسی روایاتی که در منابع اسلام در فضیلت نماز شب وارد شده نیز روشنگر همین حقیقت است،به عنوان نمونه:

۱-پیغمبر اکرم ص می فرماید:

خیرکم من اطاب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام: "بهترین شما کسانی هستند که در سخن گفتن مؤدبند گرسنگان را سیر می کنند و در شب در آن هنگام که مردم خوابند نماز می خوانند" (۱).

امیر مؤمنان علی ع می فرماید:

قیام اللیل مصحه للبدن و مرضاه للرب عز و جل و تعرض للرحمه و تمسک باخلاق النبیین: "قیام شب موجب صحت جسم و خشنودی پروردگار و در معرض رحمت او قرار گرفتن و تمسك به اخلاق پیامبران است" (۲).

۳-امام صادق ع به یکی از یارانش فرمود:

لا تدع قیام اللیل فان المغبون من حرم قیام اللیل: "دست از قیام شب برمدار،مغبون کسی است که از قیام و عبادت شب محروم گردد" (۳).

۴-رسول خدا ص می فرماید:

من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار:

"کسی که نماز شب بخواند صورت(و سیرتش)در روز نیکو خواهد بود" (۴).

۱- ۱ و ۲ و ۳ و ۴) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۸.

۲-

۳-

۴-

حتی در بعضی از روایات می خوانیم که این عبادت بقدری اهمیت دارد که جز پاکان و نیکان موفق به آن نمی شوند!

۵-مردی نزد علی امیر مؤمنان ع آمد و عرض کرد،من از نماز شب محروم شدم،علی ع فرمود:

انت رجل قد قیدتک ذنوبک: "تو کسی هستی که گناهانت تو را به بند کشیده است" (۱)! ۶-در حدیث دیگری از امام صادق ع می خوانیم:

ان الرجل لیکذب الکذبه و یحرم بها صلاه اللیل فاذا حرم بها صلاه اللیل حرم بها الرزق:

"انسان گاهی دروغ می گوید و سبب محرومیتش از نماز شب می شود،هنگامی که از نماز شب محروم شد از روزی(و مواهب مادی و معنوی)نیز محروم می شود" (۲).

۷-با اینکه می دانیم کسی همچون علی ع هرگز ترک نماز شب نمی کرد در عین حال اهمیت موضوع تا آن پایه است که پیامبر ص در وصایایش به او فرمود:

اوصیک فی نفسی بخصال فاحفظها-ثم قال اللهم اعنه-...

و علیک بصلاه اللیل،و علیک بصلاه اللیل،و علیک بصلاه اللیل! تو را به اموری سفارش می کنم همه را حفظ کن-سپس فرمود:خداوندا!او را بر انجام این وظائف یاری فرما-تا آنجا که فرمود:بر تو باد به نماز شب،بر تو باد به نماز شب بر تو باد به نماز شب! (۳)۸-پیامبر اسلام ص به جبرئیل فرمود:مرا پند ده جبرئیل گفت:

یا محمد عش ما شئت فانک میت،و احبب ما شئت فانک مفارقه،و اعمل ما شئت فانک ملاقیه،و اعلم ان شرف المؤمن صلوته باللیل،و عزه کفه عن اعراض الناس:

۱- ۱) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۲ تا ۱۳۸.

۲- ۲) همان مدرک.

۳- ۳) وسائل الشیعه جلد ۵ صفحه ۲۶۸.

"ای محمـد هر چه می خواهی عمر کن اما بدان که سـرانجام خواهی مرد، و به هر چه می خواهی دل ببند اما بدان سـرانجام از آن جدا خواهی شد،و هر عملی می خواهی انجام ده ولی بدان سـرانجام،عملت را خواهی دید،و نیز بدان که شـرف مؤمن نماز شب او است،و عزتش خودداری از ریختن آبروی مردم است" (۱).

این انـدرزهای ملکوتی جبرئیل که همه حساب شده است نشان می دهد که نماز شب آن چنان شخصـیت و تربیت و روحانیت و ایمانی به انسان می دهد که مایه شـرف و آبروی او است همانگونه که ترک مزاحمت نسبت به مردم،سبب عزت خواهد شد
۹-امام صادق ع می فرماید:

ثلاثه هن فخر المؤمن و زینه فی الـدنیا و الآخره،الصـلاه فی آخر اللیل و یاسه مما فی ایـدی الناس و ولایه الامام من آل محمد: "سـه چیز اسـت کـه افتخـار مـؤمن و زینـت او در دنیـا و آخرت است نمـاز در آخر شب،و بی اعتنـایی به آنچه در دست مردم است،و ولایت امام از اهل بیت پیامبر ص (۲).

۱۰-از همان امام نقل شـده که فرمود:هر کار نیکی که انسان با ایمان انجام می دهـد پاداشـش در قرآن صـریحا آمـده جز نماز شب که خداونـد به خـاطر اهمیت فوق العـاده اش آن را با صـراحت بیان نفرموده،همین قـدر فرموده است: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ- فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ :

"آنها شب هنگام از بسترها برمی خیزنـد و پروردگارشان را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند،اما هیچکس نمی داند خداوند چه پاداشهایی که موجب روشنی چشمها می شود در برابر اعمالشان قرار داده است (۳).

ص: ۲۳۰

۱- ۱) وسائل الشیعه جلد ۵ صفحه ۲۶۹.

۲- ۲) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۰.

۳- ۳) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۰.

البته نماز شب آداب فراوانی دارد ولی بد نیست ساده ترین صورت آن را در اینجا بیاوریم تا عاشقان این عمل روحانی بتوانند بهره بیشتر گیرند،نماز شب بطور کاملا ساده یازده رکعت است که به ترتیب ذیل به سه بخش تقسیم می شود.

الف-چهار نماز دو رکعتی که مجموعا هشت رکعت می شود و نامش نافله شب است.

ب-یک نماز دو رکعتی که نامش نافله"شفع"است.

ج-نماز یک رکعتی که نامش نافله"وتر"است،و طرز انجام این نمازها درست همانند نماز صبح می باشد،ولی اذان و اقامه ندارند و قنوت وتر را هر چه طولانی تر کنند بهتر است (۱).

***

۲-مقام محمود چیست؟

"مقام محمود"چنان که از لفظش پیداست معنی وسیعی دارد که شامل هر مقامی که درخور ستایش باشد می شود ولی مسلما در اینجا اشاره به مقام ممتاز و فوق العاده ای است که برای پیامبر در سایه عبادتهای شبانه و نیایش در دل سحر حاصل می شده است.

معروف در میان مفسرین-چنان که سابقا گفتیم-این است که این مقام همان شفاعت کبرای پیامبر است.

این تفسیر در روایات متعددی نیز وارد شده است:در تفسیر عیاشی از امام باقر ع یا امام صادق ع می خوانیم که در تفسیر جمله" عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً "فرمود:"هی الشفاعه"

۱- ۱) جمعی از فقهاء احتیاط کرده اند که در نماز شفع قنوت نخوانند و یا به قصد رجاء بخوانند.

بعضی از مفسران کوشش کرده اند که از مفهوم خود آیه این حقیقت را دریابند:آنها معتقدند که جمله" عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ "دلیل بر این است که این مقامی است که خدا در آینده به تو خواهد داد.مقامی است که ستایش همگان را برمی انگیزد،زیرا سودش به همگان می رسد،(چرا که محمود در جمله بالا مطلق است و هیچگونه قید و شرطی ندارد).

از این گذشته حمد و ستایش در برابر یک عمل اختیاری است،و چیزی که واجد همه این صفات باشد چیزی جز شفاعت عامه پیامبر ص نیست (۱).

این احتمال نیز وجود دارد که مقام محمود همان نهایت قرب به پروردگار است که یکی از آثارش شفاعت کبری می باشد(دقت کنید).

گر چه مخاطب در این آیه ظاهرا پیامبر ص است،ولی از یک نظر می توان حکم آن را تعمیم داد و گفت همه افراد با ایمان که برنامه الهی روحانی تلاوت و نماز شب را انجام می دهند سهمی از مقام محمود خواهند داشت،و به میزان ایمان و عمل خود به بارگاه قرب پروردگار راه خواهند یافت،و به همان نسبت می توانند شفیع و دستگیر واماندگان در راه شوند.

زیرا می دانیم هر مؤمنی در شعاع ایمان خود از مقام شفاعت برخوردار خواهد بود،ولی مصداق اتم و اکمل این آیه شخص پیامبر ص است.

***

۳-عوامل سه گانه پیروزی

غالبا در میدانهای مبارزه حق و باطل لشکر باطل از عده و عده بیشتری برخوردار است،و در عین حال لشکر حق با کمی نفرات و کمبود وسائل ظاهری از پیروزیهای چشمگیری برخوردار می شود که نمونه های آن را در جنگهای اسلامی بدر و احزاب و حنین و مانند آن و همچنین در عصر خود ما در انقلابهای پیروزمند

۱- ۱) "المیزان"جلد ۱ صفحه ۱۷۸.

ملتهای مستضعف در برابر ابرقدرتهای مستکبر مشاهده می کنیم.

این به خاطر آن است که حامیان حق از نیروی معنوی خاصی برخوردارند که از یک "انسان" یک "امت" می سازد.

در آیات فوق به سه عامل مهم پیروزی اشاره شد عواملی که مسلمانان امروز غالبا از آن فاصله گرفته اند و به همین دلیل شاهد شکستهای پی در پی از دشمنان مستکبرند.

این سه عامل عبارتند از:ورود صادقانه و صمیمانه در کارها،و ادامه این برنامه تا پایان کار(رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ).

تکیه بر قدرت پروردگار و اعتماد به نفس و ترک هر گونه اتکاء و وابستگی دیگران(وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً).

و به این ترتیب هیچ سیاستی در مسیر پیروزی مؤثرتر از صدق و راستی نیست و هیچ تکیه گاهی برتر از استقلال و نفی وابستگی و توکل بر خدا نمی باشد مسلمانان چگونه می خواهند بر دشمنانی که سرزمینهایشان را غصب کرده اند،و منابع حیاتیشان را به غارت می برند پیروز شوند،در حالی که نظر نظامی و اقتصادی و سیاسی وابسته به همانها هستند؟ آیا می توان با سلاحی که از دشمن خریداری می کنیم بر دشمن پیروز شویم چه خیال خام و فکر باطلی؟!.

***

۴-حق پیروز است و باطل نابود است

در آیات فوق به یک اصل کلی و اساسی دیگر و یک سنت جاودان الهی برخورد می کنیم که مایه دلگرمی همه پیروان حق است و آن اینکه سرانجام حق پیروز است و باطل به طور قطع نابود شدنی است،باطل صولت و دولتی دارد،رعد و برقی می زند،کر و فری نشان می دهد ولی عمرش کوتاه است،و سرانجام به دره نیستی

سقوط می کند.

و یا به گفته قرآن همچون کفهای روی آب چشمکی می زند،غوغایی می کند و خاموش می گردد،و آب که مایه حیات است می ماند(فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ)(رعد-١٨) دلیل این موضوع در باطن کلمه باطل نهفته شده،زیرا چیزی است که با قوانین عالم آفرینش هماهنگ نیست و سهمی از واقعیت و حقیقت ندارد.

ساختگی است،قلابی است،بی ریشه است،میان تهی است،و مسلما چیزی که دارای این صفات است نمی تواند برای مدتی طولانی باقی بماند.

اما حق عین واقعیت است توأم با راستی و درستی و دارای عمق و ریشه و هماهنگ با قوانین خلقت است و چنین چیزی باید باقی بماند!.

پیروان حق متکی به سلاح ایمان،منطق وفای به عهد،صدق حدیث، فداکاری و گذشت،و آمادگی برای جانبازی تا سر حد شهادتند،نور آگاهی قلبشان را روشن کرده،از هیچ چیز جز اللّه نمی ترسند،و به غیر او متکی نیستند، و همین است رمز پیروزی آنها!.

***

۵-آیه جاء الحق...و قیام مهدی ع

در بعضی از روایات جمله" جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ "به قیام مهدی تفسیر شده است هنگامی امام باقر ع فرمود:مفهوم این سخن الهی این است که:"

اذا قام القائم ذهبت دوله الباطل ":"هنگامی که امام قائم ع قیام کند دولت باطل برچیده می شود" (۱).

در روایت دیگری می خوانیم"مهدی به هنگام تولد بر بازویش این جمله نقش بسته بود:" جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً " (۲)

۱- ۱ و ۲) نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲-

مسلما مفهوم این احادیث انحصار معنی وسیع آیه به این مصداق نیست بلکه قیام مهدی از روشنترین مصداقهای آن است که نتیجه اش پیروزی نهایی حق بر باطل در سراسر جهان می باشد.

در حالات پیامبر ص می خوانیم که در روز فتح مکه وارد مسجد الحرام شد و ۳۶۰ بت که از قبائل عرب بر گرد خانه کعبه چیده شده بود هر یک را پس از دیگری با عصای خود سرنگون می ساخت و پیوسته می فرمود: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً .

کوتاه سخن اینکه این قانون کلی الهی و ناموس تخلف ناپذیر آفرینش در هر عصر و زمانی مصداقی دارد،و قیام پیامبر ص و پیروزیش بر لشکر شرك و بت پرستی و همچنین قیام مهدی ع ارواحنا له الفداء بر ستمگران و جباران جهان از چهره های روشن و تابناک این قانون عمومی است.

و همین قانون الهی است که رهروان راه حق را در برابر مشکلات امیدوار و نیرومند و قوی و پر استقامت می دارد و به ما در همه تلاشهای اسلامی مان نشاط و نیرو می بخشد.

***

ص :۲۳۵

[سوره الإسراء (١٧): آيه ٨٢]

اشاره

وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاٰ يَزِيدُ اَلظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَسٰاراً (٨٢)

ترجمه:

٨٢-قرآن را نازل می كنيم كه شفا و رحمت براى مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (و زيان)نمى افزايد.

تفسير:

قرآن نسخه شفا بخش

از آنجا كه در آيات گذشته،بحث از توحيد و حق و مبارزه با شرك و باطل بود،در نخستين آيه مورد بحث به تاثير فوق العاده قرآن و نقش سازنده آن در اين رابطه پرداخته مى گويد:"ما قرآن را نازل مى كنيم كه مايه شفا و رحمت مؤمنان است"(وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ).

"ولى ستمگران(مانند هميشه به جاى اينكه از اين وسيله هدايت بهره گيرند)جز خسران و زيان بيشتر چيزى بر آنها نمى افزايد" (وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَسٰاراً).

***

نكته ها:

اشاره

١-مفهوم كلمه"من"در من القرآن

مى دانيم كلمه"من"در اينگونه موارد،براى تبعيض مى آيد،ولى از آنجا كه شفاء و رحمت مخصوص قسمتى از قرآن نيست بلكه اثر قطعى همه آيات قرآن است،مفسران بزرگ كلمه"من"را در اينجا"بيانيه"دانسته اند.

ولى بعضى اين احتمال را داده اند كه "من"در اينجا نيز به همان معنى

تبعیض است،و اشاره به نزول تدریجی قرآن می باشد(بخصوص اینکه جمله ننزل فعل مضارع است)در این صورت معنی جمله رویهمرفته چنین می شود:"ما قرآن را نازل می کنیم و هر بخشی از آن که نازل می شود به تنهایی مایه شفاء و رحمت است..."(دقت کنید).

***

۲-فرق میان شفاء و رحمت

می دانیم"شفا"معمولا-در مقابل بیماریها و عیبها و نقصها است،بنا بر این نخستین کاری که قرآن در وجود انسانها می کند همان پاکسازی از انواع بیماریهای فکری و اخلاقی فرد و جامعه است.

پس از آن مرحله"رحمت"فرا می رسد که مرحله تخلق به اخلاق الهی، و جوانه زدن شکوفه های فضائل انسانی در وجود افرادی است که تحت تربیت قرآن قرار گرفته اند.

به تعبیر دیگر"شفا"اشاره به"پاکسازی"،و"رحمت"اشاره به"نو سازی"است،و یا به تعبیر فلاسفه و عرفاء اولی به مقام"تخلیه"اشاره می کند و دومی به مقام"تحلیه".

***

۳-چرا ظالمان نتیجه معکوس می گیرند؟

نه تنها در این آیه که در بسیاری دیگر از آیات قرآن می خوانیم دشمنان حق بجای اینکه از نور آیات الهی دل و جان خود را روشن سازند و تیره گیها را بزدایند،بر جهل و شقاوتشان افزوده می شود.

این به دلیل آنست که خمیرمایه وجودشان بر اثر کفر و ظلم و نفاق به شکل دیگری درآمده،لذا هر جا نور حق را می بینند به ستیز با آن برمی خیزند،و این مقابله و ستیز با حق،بر پلیدی آنها می افزاید،و روح طغیان و سرکشی را در آنها

تقویت می کند.

یک غذای نیرو بخش را اگر به عالم مجاهد و دانشمند مبارزی بدهیم از آن نیروی کافی برای تعلیم و تربیت و یا جهاد در راه حق می گیرد،ولی همین غذای نیروبخش را اگر به ظالم بیدادگری بدهیم از نیروی آن برای ظلم بیشتر استفاده می کند، تفاوت در غذا نیست،تفاوت در مزاجها و طرز تفکرها است!:

آیات قرآن طبق مثل معروف همچون قطره های حیاتبخش باران است که در باغها،لاله می روید،و در شوره زارها خس! و درست به همین دلیل،برای استفاده از قرآن باید قبلا آمادگی پذیرش را پیدا کرد،و به اصطلاح علاوه بر فاعلیت فاعل،قابلیت محل نیز شرط است.

و از اینجا پاسخ این سؤال که چگونه قرآن که مایه هدایت است این افراد را هدایت نمی کند روشن می گردد،زیرا قرآن بدون شک مایه هدایت گمراهان است اما به یک شرط،گمراهانی که در جستجوی حق هستند،به همین انگیزه به سراغ دعوت قرآن می آیند،و اندیشه خود را برای درک حق به کار می گیرند اما متعصبان لجوج و دشمنان قسم خورده حق که با حالت صد در صد منفی به سراغ قرآن می آیند مسلما بهره ای از آن نخواهند داشت،بلکه بر عناد و کفرشان افزوده می شود چرا که تکرار عمل خلاف به آن عمق بیشتر در جان آدمی می دهد.

***

۴-یک داروی مؤثر برای همه دردهای اجتماعی و اخلاقی

بدون شک بیماریهای روحی و اخلاقی انسان،شباهت زیادی با بیماریهای جسمی او دارد،هر دو کشنده است،هر دو نیاز به طبیب و درمان و پرهیز دارد، هر دو گاهی سبب سرایت به دیگران می شود،هر دو باید ریشه یابی شوند و پس از شناخت ریشه اصلی باید به درمان هر دو پرداخت.

هر دو گاهی به مرحله ای میرسند که غیر قابل علاجند ولی در بیشتر موارد می توان آنها را درمان کرد.

چه تشبیه جالب و پر معنی و پرمایه ای؟آری قرآن نسخه حیاتبخشی است برای آنها که می خواهند با جهل و کبر و غرور و حسد و نفاق به مبارزه برخیزند.

قرآن نسخه شفابخشی است برای بر طرف ساختن ضعفها و زبونی ها و ترسهای بی دلیل.اختلافها و پراکندگیها.

قرآن داروی شفا بخشی است. برای آنها که از بیماری عشق به دنیا، وابستگی به مادیات.تسلیم بی قید و شرط در برابر شهوتها رنج می برند.

قرآن نسخه شفابخشی است برای دنیایی که آتش جنگها در هر سوی آن افروخته است،و در زیر بار مسابقه تسلیحاتی کمرش خم شده،و مهمترین سرمایه های اقتصادی و انسانی خود را در پای غول جنگ و تسلیحات می ریزد.

و سرانجام قرآن نسخه شفا بخشی است برای آنها که پرده های ظلمانی شهوات آنها را از رسیدن به قرب پروردگار مانع شده است.

در آیه ۵۷ سوره یونس می خوانیم: قَدْ جٰاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفٰاءٌ لِمٰا فِی الصُّدُورِ :از سوی پروردگارتان اندرز و شفا دهنده دلها نازل شد".

در آیه ۴۴ سوره فصلت نیز می خوانیم: قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفٰاءٌ :

"به این لجوجان تیره دل بگو این قرآن برای مؤمنان مایه هدایت و شفاء است".

علی ع در سخن بسیار جامع خود در نهج البلاغه این حقیقت را با شیواترین عبارات بیان فرموده است:

فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم،فان فیه شفاء من اکبر الداء،و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال:

"از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید،چرا که در این کتاب درمان بزرگترین دردها است:درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت" (۱)!

ص: ۲۳۹

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۷۶.

و در عبارت دیگری از همان حضرت می خوانیم:

الاـ ان فیه علم ما یاتی و الحـدیث عن الماضـی و دواء دائکم و نظم ما بینکم: "آگاه باشـید در این خبرهای آینـده است،و بیان حوادث اقوام گذشته،و درمان بیماریهای شما و برنامه نظم زندگی اجتماعی شما" (۱).

و در جای دیگر از همان امام بزرگ می خوانیم:

و علیکم بکتاب اللّه فانه الحبل المتین و النور المبین و الشـفاء النافع،و الری النافع،و العصـمه للمتمسک و النجاه للمتعلق،لا یعوج فیقـام،و لاـ یزیغ فیستعتب،و لاـ تخلقه کثره الرد و ولوج السـمع،من قـال به صـدق و من عمـل به سـبق: "کتـاب خـدا را محکم بگیرید،زیرا رشـته ای است بسـیار مسـتحکم،و نوری است آشـکار،دارویی است شـفا بخش و پر برکت،و آب حیاتی است که عطش تشـنگان حـق را فرو می نشانـد هر کس به آن تمسـک جویـد او را حفـظ می کنـد،و آن کس که بـدامنش چنـگ زند نجـاتش می بخشـد،انحراف در آن راه نـدارد تـا نیاز به راست نمودن داشـته باشـد، و هرگز خطا نمی کنـد تا از خواننـدگانش پوزش بطلبـد،تکرارش موجب کهنگی و یـا ناراحتی گوش نمی گردد(و هر قـدر آن را بخواننـد،شـیرین تر و دلپـذیرتر خواهد بود)کسی که با قرآن سخن بگوید راست می گوید و کسی که به آن عمل کند گوی سبقت را از همگان می برد" (۲).

این تعبیرهـای رسـا و گویا که نظیر آن در سـخنان پیامبر ص و سایر گفته های علی ع و ائمه هـدی ع کم نیست،به خوبی ثابت می کنـد که قرآن نسـخه ای است برای سامان بخشـیدن به همه نابسامانی ها، بهبودی فرد و جامعه از انواع بیماریهای اخلاقی و اجتماعی.

ص: ۲۴۰

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۵۸.

۲- ۲) نهج البلاغه خطبه ۱۵۶.

بهترین دلیل برای اثبات این واقعیت،مقایسه وضع عرب جاهلی با تربیت شدگان مکتب پیامبر ص در آغاز اسلام است،دیدیم چگونه آن قوم خونخوار و جاهل و نادان که انواع بیماریهای اجتماعی و اخلاقی سر تا پای وجودشان را فرا گرفته بود،با استفاده از این نسخه شفا بخش نه تنها درمان یافتند،بلکه آن چنان قوی و نیرومند شدند که ابرقدرتهای جبار جهان را به زانو در آوردند.

و این درست همان حقیقتی است که مسلمانان امروز آن را از یاد برده اند، و به این حال و روزگار که می دانیم و می دانید گرفتار گشته اند.

تفرقه در میانشان غوغا می کند،غارتگران بر منابعشان مسلط شده اند، سرنوشتشان به دست دیگران تعیین می شود،و انواع وابستگیها آنها را به ضعف و زبونی و ذلت کشانده است.

و این است سرانجام کار کسانی که نسخه شفا بخش در خانه هاشان باشد و برای شفای دردهای خود دست به سوی کسانی دراز کنند که از آنها بیمارترند! قرآن نه فقط شفا می بخشد،بلکه بعد از بهبودی یعنی در دوران نقاهت بیماران را با پیامهای گوناگونش تقویت می کند چرا که بعد از "شفا"،"رحمت" است.

جالب اینکه داروهای دردهای جسمانی غالبا اثرهای نامطلوبی روی ارگانهای بدن می گذارند تا آنجا که در حدیث معروفی آمده:"هیچ دارویی نیست مگر اینکه خود سرچشمه بیماری دیگر است"(

ما من دواء الا و یهیج داء) (۱).

اما این داروی شفابخش هیچگونه اثر نامطلوب روی جان و فکر و روح آدمی ندارد،بلکه به عکس تمام آن خیر و برکت است.

در یکی از عبارات نهج البلاغه می خوانیم:

شفاء لا تخشی اسقامه: "قرآن

ص :۲۴۱

۱- ۱) سفینه البحار.

داروی شفابخشی است که هیچ بیماری از آن برنمی خیزد" (۱).

کـافی است یک ماه خود را متعهـد به پیروی از این نسـخه شـفابخش کنیم، فرمانش را در زمینه علم و آگاهی و عـدل و داد و تقوی و پرهیزگاری،اتحاد و صـمیمیت،از خود گذشـتگی و جهاد و...پذیرا گردیم،خواهیم دید به سرعت نابسامانیهامان سامان می یابد.

ذکر این نکته:نیز ضـرورت دارد که این نسـخهماننـد نسـخه هـای دیگر وقتی مؤثر است که به آن عمل شود و الا صـد بار اگر بهترین نسخه های شفا بخش را بخوانیم و روی سر بگذاریم ولی به آن عمل نکنیم،نتیجه ای نخواهیم گرفت.

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۹۸.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۸۳ تا ۸۴]

اشاره

وَ إِذٰا أَنْعَمْنٰا عَلَى اَلْإِنْسٰانِ أَعْرَضَ وَ نَأىٰ بِجٰانِبِهِ وَ إِذٰا مَسَّهُ اَلشَّرُّ كٰانَ يَؤُساً (۸۳) قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً (۸۴)

ترجمه:

۸۳-هنگامی که به انسان نعمت می بخشیم(از حق)روی می گرداند،و متکبرانه دور می شود،و هنگامی که کمترین بدی به او می رسد(از همه چیز)مایوس می گردد.

۸۴-بگو هر کس طبق روش(و خلق و خوی)خود عمل می کند پروردگار شما!آنها را که راهشان نیکوتر است بهتر می شناسد.

تفسیر:

هر کسی بر فطرت خود می تند

بعد به یکی از ریشه دارترین بیماریهای اخلاقی"انسانهای تربیت نایافته" اشاره کرده می گوید:"هنگامی که به این انسان نعمت می بخشیم(غرور و استکبار به او دست می دهد)به پروردگار خود پشت می کند و با حالت تکبر،دور می شود" (وَ إِذٰا أَنْعَمْنٰا عَلَى الْإِنْسٰانِ أَعْرَضَ وَ نَأىٰ بِجٰانِبِهِ).

"اما هنگامی که نعمت را از او سلب کنیم،و حتی مختصر ناراحتی به او برسد یاس و نومیدی سر تا پای او را فرا می گیرد"(وَ إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ كٰانَ يَؤُساً) "اعرض"از ماده"اعراض"به معنی روی گردانیدن،و منظور در اینجا روی برگردانیدن از خدا و حق است.

ص :۲۴۳

"نا"از ماده"نای"(بر وزن رأی)به معنی دور شدن است،و با اضافه کلمه"بجانبه"معنی تکبر و غرور و موضع گیری خصمانه را می رساند.

از مجموع این جمله استفاده می شود که انسانهای بی ایمان و یا ضعیف الایمان به هنگام روی آوردن نعمتها آن چنان مغرور می شوند که به کلی بخشنده نعمتها را بدست فراموشی می سپارند،نه تنها فراموشش می کنند بلکه یک حالت بی اعتنایی و اعتراض و استکبار در برابر او به خود می گیرند.

جمله"مسه الشر"اشاره به کمترین ناراحتی است که به انسان دست می دهد،یعنی آنها بقدری کم ظرفیتند که با مختصر گرفتاری،دست و پای خود را گم می کنند و رشته افکارشان به کلی در هم می ریزد و ظلمت یاس و نومیدی بر قلبشان سایه می افکند. دومین آیه روی سخن را به پیامبر ص کرده می فرماید:"بگو هر کس بر طبق روش و خلق و خوی خود عمل می کند"(قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ).

مؤمنانی که از آیات قرآن،شفا می طلبند و رحمت کسب می کنند،و ظالمانی که جز خسارت و زیان،بهره ای از آن نمی گیرند،و انسانهای کم ظرفیتی که در حال نعمت مغرورند و در مشکلات مایوس و زبون،همه اینها طبق روحیاتشان عمل می کنند،روحیاتی که بر اثر تعلیم و تربیت و اعمال مکرر خود انسان شکل گرفته است.

و در این میان خداوند شاهد و ناظر حال همه است:"آری پروردگار شما آگاهتر است به کسانی که راهشان بهتر و از نظر هدایت پربارتر است"(فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً).

***

ص :244

نکته ها:

اشاره

۱-غرور و یاس دو بیماری خطرناک اخلاقی

این سخن را بسیار از دیگران شنیده ایم و یا به دیگران گفته ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست،چرا که به نوایی رسیده.

و نیز بسیار دیده ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده،هنگامی که از آن حال سقوط می کنند یا گرفتار شدائد می شوند،چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می گردند که انسان باور نمی کند اینها همان آدمهای سابقند! آری چنین است حال همه افراد کوته فکر،بی ایمان و کم ظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمی کند،چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا،دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی آورند! عجب اینکه این انسانهای خود باخته کم تحمل که حالاتشان در بسیاری از سوره های قرآن آمده است(یونس ۱۲-لقمان ۳۲-فجر-۱۴ و ۱۵-فصلت ۴۸ و ۴۹) در حال سختی،خداپرست می شوند و به فطرت الهی،و خویشتن خویش باز می گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه،چنان تغییر جهت می دهند که گویی هرگز نام خدا را نشنیده اند.

این بلای بزرگی است،زیرا سبب می شود که هرگز نتوانند در زندگی موضع گیری مستقل و صحیحی داشته باشند،تنها راه درمان این بیماری خطرناك بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان،و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات، و قبول زهد و پارسایی به معنی سازنده است.

ضمنا پاسخ این سؤال از بیان فوق،روشن شد که می گویند:آیات مورد

ص :۲۴۵

بحث،ایـن گـونه افراد را در هنگـام سـختیها،"یـؤس "(نومیـد)معرفی کرده، در حـالی کـه در آیـات دیگر(ماننـد آیه ۶۵ سوره عنکبوت)آنها را به عنوان " مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ "که حاکی از نهایت توجه به خدا است در چنین حالی توصیف می نماید.

ولی این دو حـالت با هم تضادی ندارنـد بلکه یکی مقـدمه دیگری است، این گونه افراد به هنگام روبرو شـدن با مشـکلات از زندگی خویش به کلی مایوس می شوند و همین حالت یاس سـبب می شود که پرده ها از فطرتشان کنار برود و به درگاه خدا روی آورند،اما این توجه اضـطراری نه برای آنها افتخاری است و نه دلیلی است بر بیداریشان،زیرا به محض اینکه مشـکلات بر طرف گردد،به همان حال سابق که طبیعت ثانوی آنها شده رو می آورند.

ولی اولیای حق و بندگان راستین خدا نه تنها با دیدن چهره مشـکلات مایوس نمی شوند،بلکه این حوادث بر میزان استقامتشان می افزایـد،و به خاطر اتکاء به خـدا و اعتماد به نفس،حالت تهاجم بیشتر نسـبت به مشـکلات به خود می گیرند چرا که یاس را در وجودشـان راهی نیست آنها فقط خـدا را در مشـکلات نشـناخته انـد،در همه حال با یاد او زنـده انـد،و به ذات پاکش تکیه دارند،و نور رحمتش همیشه در قلب آنها پرتوافکن است.

***

۲-"شاکله"چیست؟!

"شاکله"در اصل از ماده"شـکل"به معنی مهار کردن حیوان است، و"شـکال"به خود مهار می گویند،و از آنجا که روحیات و سجایا و عادات هر انسانی او را مقیـد به رویه ای می کنـد به آن"شاکله"می گویند و کلمه "اشـکال"به سؤالها و نیازها و کلیه مسائلی گفته می شود که به نوعی انسان را

ص :۲۴۶

مقید می سازد (۱).

به این ترتیب مفهوم"شاکله"هیچگونه اختصاصی به طبیعت ذاتی انسان ندارد،لذا مرحوم"طبرسی"در"مجمع البیان"دو معنی برای آن ذکر کرده است،طبیعت و خلقت و نیز طریقه و مذهب و سنت(چرا که هر یک از این امور انسان را از نظر عمل به نحوی مقید میسازد).

و از اینجا روشن می شود آنها که آیه فوق را دلیلی بر حکومت صفات ذات بر انسان گرفته اند و آن را دلیلی بر جبر می پندارند،و در این راه تا آنجا پیش رفته اند که به تربیت و تزکیه اعتقاد ندارند،تا چه حد در اشتباهند.

این طرز تفکر که به علل مختلف سیاسی و اجتماعی و روانی که در مباحث جبر و اختیار آورده ایم بر ادبیات بسیاری از ملتها حکومت می کند و برای توجیه نارساییهای خود به آن متوسل می شوند از خطرناکترین اعتقاداتی است که می تواند یک جامعه را به ذلت و زبونی بکشاند،و در حال عقب افتادگی،سالها یا قرنها نگاه دارد.

درست در شعر زیر که بیانگر این تفکر در مساله تعلیم و تربیت است بیندیشید: درختی که تلخ است اندر سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت و از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد! اگر براستی این منطق،زیر بنای مسائل تربیتی و اجتماعی قرار گیرد، بیهوده بودن هر گونه تعلیم و تربیت،اجتناب ناپذیر خواهد بود.

و به همین دلیل ما معتقدیم مسلک جبر همیشه دستاویزی برای سلطه های استعماری بوده تا به این وسیله از واکنشهای شدید مردمانی که به زنجیر کشیده

۱- ۱) مفردات راغب ماده"شکل".

شده اند در امان بمانند.

جمله معروف:الجبر و التشبیه امویان و العدل و التوحید علویان:

"عقیده جبر و تشبیه خدا به موجودات از اعتقادات بنی امیه است،و عقیده عدل و توحید زیر بنای مکتب علوی است"بیانگر این واقعیت می باشد.

خلاصه،شاکله هرگز به معنی طبیعت ذاتی نیست،بلکه به هر گونه عادت و طریقه و مذهب و روشی که به انسان جهت می دهد شاکله گفته می شود بنا بر این عادات و سننی که انسان بر اثر تکرار یک عمل اختیاری کسب کرده است،و همچنین اعتقاداتی که با استدلال و یا از روی تعصب پذیرفته است،همه اینها نقش تعیین کننده دارند،و شاکله محسوب می شوند.

اصولا-ملکات و روحیات انسان معمولا-جنبه اختیاری دارد چرا که انسان هنگامی که عملی را تکرار کند،نخست"حالت"و سپس"عادت"و بعد تدریجا تبدیل به"ملکه"می شود،همین ملکات است که به اعمال انسان شکل می دهد و خط او را در زندگی مشخص میسازد،در حالی که پیدایش آن مستند به عوامل اختیاری بوده است.

در بعضی از روایات"شاکله"به نیت تفسیر شده است،در اصول کافی از امام صادق ع چنین نقل شده:

النیه افضل من العمل الا-و ان النیه هی العمل، ثم تلا-قوله عز و جل قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شٰاکِلَتِهِ یعنی علی نیته:"نیت افضل از عمل است اصلا نیت همان عمل است سپس آیه قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شٰاکِلَتِهِ را قرائت فرمود و اضافه کرد منظور از شاکله نیت است" (۱).

این تفسیر،نکته جالبی در بر دارد.و آن اینکه نیت انسان که از اعتقادات او برمی خیزد به عمل او شکل می دهد،و اصولا خود نیت یک نوع شاکله یعنی امر مقید کننده است،لذا گاهی نیت را به خود عمل،تفسیر فرموده و گاه آن را برتر از عمل شناخته،چرا که به هر حال"خط عمل"منشعب از"خط نیت"است.

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۱۴.

در روایت دیگری می خوانیم که از امام صادق ع پرسیدند آیا می توان در معابد یهود و کلیساهای نصاری نماز خواند؟فرمود:"در آنها نماز بخوانید"کسی می پرسد:آیا ما در آن نماز بخوانیم هر چند آنها هم در آن نماز می خوانند؟ فرمود:آری،مگر قرآن نمی خوانی آنجا که می فرماید: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدىٰ سَبِيلاً سپس فرمود:تو به سوی قبله ات نماز بخوان و آنها را رها کن (۱).

۱- ۱) نور الثقلین ج ۳ ص ۱۱۴.

[سوره الإسراء (۱۷): آیه ۸۵]

اشاره

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلرُّوحِ قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ مٰا أُوتِیتُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِیلاً (۸۵)

ترجمه:

۸۵-از تو در باره"روح"سؤال می کنند،بگو:روح از فرمان پروردگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است؟

تفسیر:

اشاره

روح چیست؟

در تعقیب آیات گذشته به پاسخ بعضی از سؤالات مهم مشرکان یا اهل کتاب پرداخته،می گوید"از تو در باره روح سؤال می کنند،بگو روح از فرمان پروردگار من است و به شما بیش از اندکی علم و دانش داده نشده است"(وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ مٰا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِیلاً).

مفسران بزرگ،در گذشته و حال،پیرامون معنی روح و تفسیر این آیه سخن بسیار گفته اند و ما نخست به معنی روح در لغت،سپس به موارد استعمال آن در قرآن،و بعد به تفسیر آیه و روایاتی که در این زمینه وارد شده است می پردازیم:

***۱-"روح"از نظر لغت در اصل به معنی"نفس"و"دویدن"است، بعضی تصریح کرده اند که روح و ریح(باد)هر دو از یک معنی مشتق شده است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل مجردی است به این نام نامیده شده به خاطر آنست که از نظر تحرک و حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است، این از نظر معنی لغوی.

۲-موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

گاهی به معنی روح مقدسی است که پیامبران را در انجام رسالتشان تقویت می کرده،مانند آیه ۲۵۳ بقره وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ :"ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح القدس تقویت نمودیم".

گاه به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را تقویت می کند اطلاق شده، مانند آیه ۲۲ مجادله أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ :

"آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلبشان نوشته و به روح الهی تاییدشان کرده است".

زمانی به معنی "فرشته مخصوص وحی "آمده و با عنوان "امین "توصیف شده،مانند آیه ۱۹۳ سوره شعراء نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ :"این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انذار کنندگان باشی".

و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده،مانند تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ :

"در شب قدر فرشتگان،و روح،به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می شوند"(آیه ۴ سوره قدر)و در(آیه ۳۸ سوره نبا)نیز می خوانیم یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفًّا :"در روز رستاخیز روح فرشتگان در یک صف قیام می کنند"، و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا :"این گونه وحی به سوی تو فرستادیم،روحی که از فرمان ما است"(شوری-۵۲).

و بالآخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است،چنان که در آیات

آفرینش آدم می خوانیم: ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ :"سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید"(آیه ۹ سوره سجده).

و همچنین فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ :

"هنگامی که آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید" (۱)(آیه ۲۹ سوره حجر).

۳-اکنون سخن در این است که منظور از روح در آیه مورد بحث چیست؟ این کدام روح است که جمعی کنجکاو از آن سؤال کردند و پیامبر ص در پاسخ آنها فرمود:"روح از امر پروردگار من است و شما جز دانش کمی ندارید"؟! از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده می شود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤال کردند،همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می سازد و برترین شرف ما است،و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می دهیم، اسرار علوم را می شکافیم و به اعماق موجودات راه می یابیم،می خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست؟ و از آنجا که روح،ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیایی آنست،پیامبر ص مامور می شود در یک جمله کوتاه و پر معنی بگوید:"روح،از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد".

سپس برای اینکه از این پاسخ تعجب نکنند،اضافه می کند،بهره شما از علم و دانش بسیار کم و ناچیز است،بنا بر این چه جای شگفتی که رازهای روح را نشناسید،هر چند از همه چیز به شما نزدیکتر است؟ ***

۱- ۱) سابقا گفته ایم که اضافه روح در اینجا به خدا اضافه تشریفی است،و منظور یک روح بزرگ و مقدس الهی است که خدا به آدمیان بخشیده است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر ع و امام صادق ع چنین نقل شده که در تفسیر آیه يَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ فرمود:

انما الروح خلق من خلقه،له بصر و قوه و تایید،یجعله فی قلوب الرسل و المؤمنین: "روح از مخلوقات خداوند است بینایی و قدرت و قوت دارد،خدا آن را در دلهای پیغمبران و مؤمنان قرار می دهد (۱)".

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود:

هی من الملکوت من القدره: "روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است" (۲).

در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می خوانیم که مشرکان قریش این سؤال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می خواستند پیامبر ص را با آن بیازمایند،به آنها گفته شده بود که اگر محمد ص اطلاعات فراوانی در باره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است،لذا جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر ص برای آنها اعجاب انگیز بود.

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهل بیت ع در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر ص و امامان همواره بوده است و آنان را در خط سیرشان از هر گونه انحراف بازمی داشت (۳).

این روایات با آنچه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد،بلکه با آنها هماهنگ است چرا که روح آدمی مراتب و درجاتی دارد،آن مرتبه ای از روح که در پیامبران و امامان است مرتبه فوق العاده والایی است،که از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگاهی و علم فوق العاده است و مسلما چنین مرتبه ای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیل و میکائیل!(دقت کنید) ***

ص: ۲۵۳

۱- ۱ و ۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۱۶.

۲- ۳) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۱۵.

۳-

اصالت و استقلال روح

تـا آنجـا که تاریـخ علم و دانش بشـری نشـان می دهـد،مسـاله روح و ساختمان و ویژگیهای اسـرار آمیزش،همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است تا به محیط اسرار آمیز روح گام بگذارد.

درست به همین دلیل نظراتی که در باره روح،از سوی علماء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است.

ممکن است علم و دانش امروز ما-و حتی علم و دانش آیندگان-برای پی بردن به همه رازهای روح کافی نباشد،هر چند روح مـا از همـه چیز این جهـان بمـا نزدیکـتر است، امـا چـون گـوهر آن بـا آنچه در عـالم مـاده بـا آن انس گرفته ایم تفـاوت کلی دارد،زیاد هم نباید تعجب کرد که از اسرار و کنه این اعجوبه آفرینش و مخلوق ما فوق ماده سر درنیاوریم.

اما به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که ما دورنمای روح را با دیده تیز بین عقل ببینیم و از اصول و نظامات کلی حاکم بر آن آگاه شویم.

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مساله اصالت و استقلال روح است،در برابر مکتبهای ماده گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و سلولهای عصبی می دانند و ما ورای آن هیچ!.

و مـا بیشتر در اینجـا به همین بحث می پردازیم،چرا که بحث"بقـای روح" و"مسـاله تجرد کامـل یا تجرد برزخی"متکی به آن است.

اما قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم می دانیم که تعلق روح به بدن انسان-آن چنان که بعضـی گمان کرده اند-تعلقی از قبیل حلول و فی المثلماننـد ورود باد در مشک نیست-بلکه یک نوع ارتباط و پیوندی است بر اساس حاکمیت روح بر تن و تصرف و تدبیر آن که بعضی آن را تشبیه به تعلق"معنی" به"لفظ"کرده اند.

البته این مساله در لابلای بحث استقلال روح روشن خواهد شد.

اکنون به اصل سخن باز گردیم.

در این که انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست،زیرا ما به خوبی احساس می کنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم،ما می فهمیم،تصور می کنیم،تصمیم می گیریم،اراده داریم،عشق می ورزیم، متنفر می شویم،و...

ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند،بنا بر این میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد،و آن داشتن روح انسانی است.

نه مادیها و نه هیچ دسته ای دیگر هرگز منکر اصل وجود"روح"و"روان" نیستند و به همین دلیل همه آنها روان شناسی(پسیکولوژی)و روانکاوی (پسیکانالیزم)را به عنوان یک علم مثبت می شناسند،این دو علم گر چه تقریبا از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می کنند ولی به هر حال از علومی هستند که در دانشگاههای بزرگ دنیا بوسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می شوند و همانطور که خواهیم دید"روان"و"روح"دو حقیقت جدای از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است و تاثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می شود نام"روان"بر آن می گذاریم و آنجا که پدیده های روحی جدای از جسم مورد بحث قرار می گیرند نام روح را به کار می بریم.

خلاصه اینکه هیچکس انکار نمی کند که حقیقتی بنام روح و روان در ما وجود دارد.

اکنون باید دید جنگ دامنه دار میان"ماتریالیستها"از یک سو و"فلاسفه متافیزیک و روحیون"از سوی دیگر در کجاست؟
پاسخ این است که:دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از

موادی که جسم انسان را تشکیل می دهد،حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تاثیر مستقیم آن قرار دارد.

بعبارت دیگر:روح یک حقیقت ما ورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است،درست است که دائما با جهان ماده ارتباط دارد،ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست! در صف مقابل،فلاسفه مادی قرار دارند:آنها می گویند:ما موجودی مستقل از ماده بنام روح یا نام دیگر سراغ نداریم،هر چه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیایی آن است.

ما دستگاهی بنام"مغز و اعصاب"داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می دهند،و مانند سایر دستگاههای بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می کنند.

ما غده هایی در زیر زبان داریم بنام"غده های بزاق"که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیایی،هنگامی که غذا وارد دهان می شود،این چاههای آرتزین! بطور خودکار و کاملا اتوماتیک شروع بکار می کنند،و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می پاشند، غذاهای آبدار،کم آب،خشک،هر کدام باندازه نیاز خود،سهمیه ای از آب دهان دریافت می دارند.

مواد اسیدی خصوصا هنگامی که زیاد غلیظ باشند،فعالیت این غده ها را افزایش می دهند،تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند،و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند! و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاهها خاموش می گردد،خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه های جوشان حکومت می کند که اگر یک ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد،یا دائما آب از"لب و لوچه"ما سرازیر است و یا

ص :۲۵۶

باندازه ای زبان و گلوی ما خشک می شود که لقمه در گلوی ما گیر می کند!.

این کار"فیزیکی"بزاق است،ولی می دانیم کار مهمتر بزاق کار شیمیایی آن است،مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب می شوند و زحمت معده را کم می کنند.

ماتریالیستها می گویند:سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده های بزاقی و مانند آن دارای فعالیتهای فیزیکی و شیمیایی است(که به طور مجموع "فیزیک و شیمیایی"بان گفته می شود)و همین فعالیتهای"فیزیک و شیمیایی"است که ما نام آن را"پدیده های روحی"و یا"روح"می گذاریم.

آنها می گویند:هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمی خیزد،این امواج را امروز با دستگاه هایی می گیرند و روی کاغذ ثبت می کنند،مخصوصا در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راههایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ما است.

علاوه بر این سلولهای مغز بهنگام فکر کردن و یا سایر فعالیتهای روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی هستند.

بنا بر این روح و پدیده های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلولهای مغزی و عصبی ما نمی باشد.

آنها از این بحث چنین نتیجه می گیرند.

۱-همانطور که فعالیت غده های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود،فعالیت های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب،موجود می شوند،و با مردن آن می میرند! ۲-روح از خواص جسم است،پس مادی است و جنبه ما ورای طبیعی ندارد.

۳-روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می کند.

ص :۲۵۷

۴-روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و نمی تواند داشته باشد.

***

دلائل مادیها بر عدم استقلال روح

مادیها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده های روحی همگی مادی هستند،یعنی از خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی و عصبی می باشند شواهدی آورده اند که در زیر به آنها اشاره می شود:

۱-"به آسانی می توان نشان داد که با از کار افتادن یک قسمت از مراکز، یا سلسله اعصاب یک دسته از آثار روحی تعطیل می شود (۱).

مثلا- آزمایش شده که اگر قسمتهای خاصی از مغز کبوتر را برداریم نمی میرد ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می دهد،اگر غذا به او بدهند می خورد و هضم می کند و اگر ندهند و تنها دانه را در مقابل او بریزند نمی خورد و از گرسنگی می میرد! همچنین در پاره ای از ضربه های مغزی که بر انسان وارد می شود،و یا به علل بعضی از بیماریها قسمتهایی از مغز از کار می افتد،دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می دهد.

چندی قبل در جرائد خواندیم که یک جوان تحصیل کرده بر اثر یک ضربه مغزی در یک حادثه که در نزدیکی اهواز رخ داد تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی شناخت،هنگامی که او را به خانه ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملا- برای او ناآشنا بود! اینها و نظایر آن نشان می دهد که رابطه نزدیکی در میان"فعالیت سلولهای مغزی"و"پدیده های روحی"وجود دارد.

۱- ۱) پیسیکولوژی دکتر ارانی صفحه ۲۳.

۲-"هنگام فکر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می شود،مغز بیشتر غذا می گیرد،و بیشتر مواد فسفری پس میدهد موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی دهد کمتر غذا میگیرد این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است" (۱).

۳-مشاهـدات نشان می دهد که وزن مغز متفکران عموما بیش از حد متوسط است(حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است)این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.

۴-اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشـد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم،زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند خلاصه آنها می گویند ما احساس می کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشـرفتهای معلوم مربوط به انسان شناسی نیز این واقعیت را تایید می کند.

از مجموع این اسـتدلالات چنین نتیجه می گیرنـد که پیشـرفت و توسـعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضحتر می سازد که میان پدیده های روحی و سلولهای مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

***

نقطه های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادیها در اینگونه استدلالات شده این است که "ابزار کار"را با"فاعل کار"اشتباه کرده اند.

برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده اند،اجازه دهید یک مثال بیاوریم(دقت کنید).

از زمـان"گـالیله"بـاین طرف تحولی در مطـالعه وضع آسـمانها پیـدا شـد "گـالیله"ایتالیـایی به کمک یک عینک ساز موفق به ساختن دوربین کوچولویی شد ولی البته گالیله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه

۱- ۱) بشر از نظر مادی-دکتر ارانی صفحه ۲.

ستارگـان آسـمان پرداخت،صـحنه شـگفت انگیزی در برابر چشم او آشـكار گرديـد که تـا آن روز هیـچ انسان دیگری ندیـده بود،او فهمیـد کشف مهمی کرده است و از آن روز به بعـد کلیه مطـالعه اسـرار جهـان بالا بـدست انسان افتاد! تا آن روز انسان شبیه پروانه ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می دید اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت،مقدار قابل ملاحظه ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد.

این مساله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربینهای بزرگ نجومی ساخته شـد که قطر عدسـی آنها پنـج متر یا بیشتر بود،آنها را بر فراز کوه های بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند،این دوربینها که مجموع دستگاه آنها گاهی به انـدازه یک عمارت چنـد طبقه می شد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یک هزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساختمان دوربینهایی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر مـا کشف خواهـد شـد؟! اکنون این سؤال پیش می آیـد که اگر این دوربینهـا را از ما بگیریـد به طور قطع بخشـی یا بخشـهایی از معلومات و مشاهـدات ما در باره آسـمانها تعطیل خواهد شد،ولی آیا بیننده اصـلی،ما هستیم یا دوربین است؟! آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کـار ما است که بوسـیله آن می بینیم و یا فاعل کار و بیننـده واقعی است؟! در مورد مغز نیز هیچکس انکار نمی کنـد که بدون سـلولهای مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست ولی آیا مغز ابزار کار روح است؟یا خود روح؟! کوتاه سـخن آنکه:تمام دلائلی که مادیها در اینجا آورده انـد فقط ثابت می کند که میان سـلولهای مغزی و ادراکات ما،ارتباط وجود دارد،ولی هیچکدام از آنها اثبات نمی کند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراک(دقت کنید).

ص: ۲۶۰

و از اینجا روشن می شود اگر مردگان چیزی نمی فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته،نه اینکه روح،فانی شده است،درست همانند کشتی یا هواپیمایی که دستگاه بی سیم آن همه از کار افتاده است،کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل نشینان نمی توانند با آنها رابطه ای برقرار سازند،زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

***

دلائل استقلال روح

اشاره

سخن از مساله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند،پدیده های روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و"فکر"و"حافظه"و"ابتکار"و"عشق" و"نفرت"و"خشم"و"علوم و دانشها"را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند،ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح دلائل گویایی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهایی از آن اشاره می شود:

۱-خاصیت واقع نمایی(آگاهی از جهان برون).

نخستین سؤال که می توان از ماتریالیستها کرد این است که اگر افکار و پدیده های روحی همان خواص "فیزیک و شیمیایی "مغزند،باید"تفاوت اصولی" میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلا نبوده باشد،زیرا کار معده"مثلا" ترکیبی از فعالیتهای فیزیکی و شیمیایی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهایی غذا را هضم و آماده جذب بدن میکند،و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیایی است،در حالی که ما می بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است.

اعمال تمام دستگاههای بدن کم و بیش شباهت بیکدیگر دارند بجز"مغز" که وضع آن استثنایی است آنها همه مربوط به جنبه های داخلی است در حالی که پدیده های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می کنند.

ص :۲۶۱

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه:آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟مسلما چنین جهانی وجود دارد،و ایده آلیستها که وجود جهان خارج را انکار می کنند و می گویند هر چه هست"مائیم"و"تصورات ما"و جهان خارج درست همانند صحنه هایی که در خواب می بینیم چیزی جز تصورات نیست،سخت در اشتباهند،و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده ایم که چگونه ایده آلیستها در عمل رئالیست می شوند، و آنچه را در محیط کتابخانه خود می اندیشند هنگامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می گذارند همه را فراموش می کنند.

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟ قطعا پاسخ این سؤال نیز مثبت است،زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم،و از موجوداتی که در اطراف ما با نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می آید؟ مسلما نه،بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت"واقع نمایی" به جهان بیرون وجود خود پی می بریم.

این واقع نمایی نمی تواند تنها خواص فیزیک و شیمیایی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تاثرات ما از جهان بیرون است،و به اصطلاح معلول آنها است، درست همانند تاثیرهایی که غذا روی معده ما می گذارد.آیا تاثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی آن سبب می شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد،پس چطور مغز ما می تواند از دنیا بیرون خود با خبر گردد؟! به تعبیر دیگر:برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است،و این احاطه کار سلولهای مغزی نیست،سلولهای مغزی تنها از خارج متاثر می شوند،و این تاثر:همانند تاثر سایر دستگاههای بدن از وضع

خارج است،این موضوع را ما به خوبی درک می کنیم.

اگر تاثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست،خلاصه وضع استثنایی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است،که نظامش با نظام قوانین فیزیکی و شیمیایی کاملا تفاوت دارد(دقت کنید).

***

۲-وحدت شخصیت

دلیل دیگر که برای استقلال روح می توان ذکر کرد،مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که"وجود داریم".

"من هستم"و در هستی خود تردید ندارم،و علم من به وجود خودم به اصطلاح"علم حضوری"است،نه علم"حصولی"یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم.

به هر حال،آگاهی ما از خود روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابدا به استدلال ندارد،و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجودش کرده که:"من فکر میکنم پس هستم"استدلال زاید و نادرستی به نظر می رسد،زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند دو بار اعتراف به وجود خودش کرده!(یک بار آنجا که میگوید"من"و بار دیگر آنجا که می گوید "میکنم"این از یک سو.

از سوی دیگر این"من"از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست"من امروز"همان"من دیروز"همان"من بیست سال قبل"می باشد من از کودکی تا کنون یک نفر بیشتر نبودم،من همان شخصی هستم که بوده ام و تا آخر عمر نیز همین

شخص هستم،نه شخص دیگر،البته درس خواندم،با سواد شده ام،تکامل یافته ام، و باز هم خواهم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده ام،و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می شناسند یک نام دارم یک شناسنامه دارم و...

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟آیا ذرات و سلولهای بدن ما و یا مجموعه سلولهای مغزی و فعل و انفعالات آن است؟اینها که در طول عمر ما بارها عوض می شوند و تقریبا در هفت سال یک بار تمام سلولها تعویض می گردند،زیرا می دانیم در هر شبانه روز ملیونها سلول در بدن ما می میرد و ملیونها سلول تازه جانشین آن می شود،همانند ساختمانی که تدریجا آجرهای آن را برون آورند،و آجرهای تازه ای جای آن کار بگذارند این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می شود اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند،و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می شود،و از طرف دیگر خارج می گردد،بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می شود، اگر چه افراد ظاهر بین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجا"نوسازی"و"تعویض"خواهد شد.

بنا بر این یک آدم هفتاد ساله احتمالا ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است روی این حساب اگر همانند مادیها انسان را همان جسم و دستگاههای مغزی و عصبی و خواص فیزیک و شیمیایی آن بدانیم باید این"من"در ۷۰ سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می شود که غیر از اجزای مادی،یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر،وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی شود و اساس وجود،را همان تشکیل می دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

ص :۲۶۴

پرهیز از یک اشتباه بعضی تصور می کنند سلولهای مغزی عوض نمی شوند و می گویند:در کتابهای فیزیولوژی خوانده ایم که تعداد سلولهای مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، یعنی هرگز کم و زیاد نمی شوند،بلکه فقط بزرگ می شوند،اما تولید مثل نمی کنند،و به همین جهت اگر ضایعه ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنا بر این ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلولهای مغزی است، و این حافظ وحدت شخصیت ماست.

اما این اشتباه بزرگی است،زیرا آنها که این سخن را می گویند،دو مساله را با یکدیگر اشتباه کرده اند،آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلولهای مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است،و کم و زیاد نمی شود.

نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلولها تعویض نمی گردند،زیرا همانطور که گفتیم سلولهای بدن دائما غذا دریافت می کنند و نیز تدریجا ذرات کهنه را از دست می دهند،درست همانند کسی هستند که دائما از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد،مسلما سرمایه چنین کسی تدریجا عوض خواهد شد اگر چه مقدار آن عوض نشود،همانند همان استخر آبی که از یک سو آب به آن می ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می شود،پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می گردد،اگر چه مقدار آب ثابت مانده است.

(در کتابهای فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه ۱۱ و کتاب فیزیولوژی حیوانی تالیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه ۳۲ مراجعه شود)بنا بر این سلولهای مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلولها عوض می شوند.

***

ص :۲۶۵

۳–عدم انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنید کنار دریای زیبایی نشسته ایم چند قایق کوچك و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند،آفتاب را می بینیم که از یک سو غروب می کند و ماه را می بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مرغهای زیبای دریایی دائما روی آب می نشینند و برمی خیزند،در یک سمت، کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.

اکنون،لحظاتی چشم خود را می بندیم و آنچه را دیده ایم در ذهن خود مجسم می نمائیم:کوه با همان عظمت،دریا با همان وسعت،و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می شوند، یعنی همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.

حالا این سؤال پیش می آید که جای این نقشه بزرگ کجا است؟آیا سلولهای فوق العاده کوچك مغزی می توانند چنین نقشه عظیمی را در خود بپذیرند؟ مسلما نه،بنا بر این باید ما دارای بخش دیگری از وجود باشیم که ما فوق این ماده جسمانی است و آن قدر وسیع است که تمام این نقشه ها را در خود جای می دهد.

آیا نقشه یک عمارت ۵۰۰ متری را می توان روی یك زمین چند میلیمتری پیاده کرد؟ مسلما پاسخ این سؤال منفی است،چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود منطبق بر موجود کوچکی نمی شود،لازمه انطباق این است که یا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود.

با اینحال چگونه ما می توانیم نقشه های ذهنی فوق العاده بزرگی را در سلولهای کوچك مغزی خود جای دهیم؟ ما می توانیم کره زمین را با همان کمربند چهل میلیون متریش در ذهن ترسیم کنیم،ما می توانیم کره خورشید را که یك میلیون و دویست هزار مرتبه

از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانهایی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم،این نقشه ها اگر بخواهند در سلولهای کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان پذیر نیست،پس باید به وجودی ما فوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه های بزرگ می باشد.

یک سؤال لازم [یک سؤال و پاسخ لازم:نقشه های ذهنی ما همچون میکروفیلمها و نقشه های جغرافیایی است]

ممکن است گفته شود،نقشه های ذهنی ما،همانند"میکروفیلمها"و یا "نقشه های جغرافیایی"است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند:

۱\۱۰۰۰۰۰۰ و یا ۱\۱۰۰۰۰۰۰۰۰ که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می دهد و به ما می فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید،و نیز بسیار دیده ایم عکسی از کشتی غول پیکری گرفته شده که نمی تواند به تنهایی عظمت آن کشتی را نشان بدهد،و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می دهند و عکس آن دو را با هم می گیرند تا با مقایسه عظمت کشتی روشن شود.

نقشه های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده اند به هنگامی که به همان نسبت،آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می آید،و مسلما این نقشه های کوچک می تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد(دقت کنید).

پاسخ:

مساله مهم اینجا است که میکروفیلمها را معمولا یا به وسیله پروژکتورها بزرگ می کنند و روی پرده ای منعکس می نمایند یا در نقشه های جغرافیایی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می کند که نقشه را در آن عدد ضرب

کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم،حالا این سؤال پیش می آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می گردد کجا است.

آیا این پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند؟قطعا نه.و آن نقشه جغرافیایی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می نمائیم،مسلما محلی لازم دارد،آیا می تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.

به عبارت روشنتر:در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیایی آنچه در خارج وجود دارد،همان فیلمها و نقشه های کوچک هستند،ولی در نقشه های ذهنی ما این نقشه ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می باشند و قطعا محلی لازم دارند به اندازه خودشان و می دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کوتاه سخن اینکه:ما این نقشه های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می کنیم و این تصور عظیم نمی تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنا بر این نیازمند به محلی است و از اینجا به وجود حقیقی ما فوق این سلولها پی می بریم.

***

۴-پدیده های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیل دیگری که می تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که:در پدیده های روحی خواص و کیفیتهایی می بینیم که با خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارند،زیرا:

اولا:موجودات "زمان"می خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ثانیا با گذشت زمان فرسوده می شوند.

ثالثا قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ص :۲۶۸

ولی پدیـده های ذهنی دارای این خواص و آثار نیسـتند،ما می توانیم جهانی هماننـد جهان فعلی در ذهن خود ترسـیم کنیم،بی آنکه احتیاج به گذشت زمان و جنبه های تدریجی داشته باشد.

از این گذشـته صـحنه هـایی که مثلاـ از زمـان کودکی در ذهن ما نقش بسـته با گـذشت زمان نه کهنه می شود و نه فرسوده،و همـان شـکل خود را حفـظ کرده است،ممکن است مغز انسـان فرسوده شود ولی بـا فرسوده شـدن مغز خانه ای که نقشه اش از بیست سـال قبـل در ذهن مـا ثبت شـده فرسوده نمی گردد و از یک نوع ثبات که خاصـیت جهان ما ورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسـبت به نقش ها و عکسـها خلاقیت عجیبی دارد و در یک آن می توانیم بـدون هیچ مقدمه ای هر گونه نقشـی را در ذهن ترسـیم کنیم،کرات آسـمانی،کهکشانها و یا موجودات زمینی دریاها و کوه ها و مانند آن،این خاصیت یک موجود مادی نیست،بلکه نشانه موجودی ما فوق مادی است.

به علاوه ما می دانیم مثلا ۲+۲ ۴ شـکی نیست که طرفین این معادله را می توانیم تجزیه کنیم یعنی عدد دو را تجزیه نمائیم،و یا عـدد چهـار را،ولی ایـن برابری را هرگز نمی تـوانیم تجزیـه کنیـم و بگـوئیم برابری دو نیـم دارد و هر نیمی غیر از نیـم دیگر است،برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی توان آن را دو نیم کرد.

بنا بر این،این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیسـتند و به همین دلیل نمی تواننـد مادی باشـند زیرا اگر مادی بودنـد قابل تجزیه بودنـد و بـاز به همین دلیـل روح مـا که مرکز چنین مفـاهیم غیر مـادی است نمی توانـد مادی بوده باشـد بنا بر این ما فوق ماده است(دقت کنید) (۱).

۱- ۱) نقل با تلخیص از کتاب معاد و جهان پس از مرگ-بخش استقلال روح.

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۸۶ تا ۸۷]

اشاره

وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلًا (۸۶) إِلاّ رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً (۸۷)

ترجمه:

۸۶-و اگر بخواهیم آنچه را بر تو وحی فرستادیم از تو می گیریم سپس کسی را نمی یابی که از تو دفاع کند.

۸۷-مگر رحمت پروردگارت(شامل حالت گردد)که فضل پروردگارت بر تو بزرگ بوده است.

تفسیر:

آنچه داری از برکت رحمت او است!

در آیات گذشته سخن از قرآن بود،دو آیه مورد بحث نیز در همین زمینه سخن می گوید.

نخست می فرماید:"ما اگر بخواهیم آنچه را بر تو وحی فرستاده ایم از تو می گیریم"(وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ).

"سپس کسی را نمی یابی که از تو دفاع کند"و آن را از ما باز پس گیرد (ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلًا) پس این مائیم که این علوم را به تو بخشیده ایم تا رهبر و هادی مردم باشی، و این مائیم که هر گاه صلاح بدانیم از تو باز پس می گیریم،و هیچکس را در این رابطه دخل و تصرفی نیست!.

ص: ۲۷۰

در پیوند این آیات با آیه قبل،علاوه بر آنچه گفته شد این احتمال نیز وجود دارد که در آخرین جمله بحث گذشته خواندیم"تنها بهره اندکی از علم و دانش به شما داده شده است".

و در آیات مورد بحث می خوانیم که خداوند حتی بهره ای را که از علم و دانش به پیامبرش داده است می تواند باز پس بگیرد،پس همه چیز شما حتی علم و آگاهیتان از سوی او است.

*** آیه بعد که به صورت استثناء آمده است می گوید"اگر ما این علم و دانش را از تو نمی گیریم رحمت پروردگار تو است"(إِلاّ رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ).

رحمتی است برای هدایت و نجات خودت و رحمتی است برای هدایت و نجات جهان بشریت و این رحمت در واقع دنباله همان رحمت آفرینش است.

آن خدایی که به مقتضای رحمت عام و خاصش،انسانها را آفرید و لباس هستی که برترین لباس تکامل است در اندامشان پوشانید،همان خدا برای پیمودن این راه،به مقتضای رحمتش،به آنها کمک می کند،رهبرانی آگاه و معصوم،خستگی ناپذیر و دلسوز،و مهربان و پر استقامت برای هدایتشان مبعوث می نماید،همین رحمت است که ایجاب می کند هرگز روی زمین از حجت الهی خالی نماند.

و در پایان آیه به عنوان تاکید،یا به عنوان بیان دلیل بر جمله سابق می گوید:

"فضل پروردگار بر تو بزرگ بوده است"(إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً).

وجود زمینه این فضل در دل تو که با آب عبادت و تهذیب نفس و جهاد آبیاری شده از یک سو،و نیاز مبرم بندگان به چنین رهبری از سویی دیگر،ایجاب کرده است که فضل خدا بر تو فوق العاده زیاد باشد:

درهای علم را به روی تو بگشاید،از اسرار هدایت انسان آگاهت سازد، و از خطاها محفوظت دارد،تا الگو و اسوه ای برای همه انسانها تا پایان

ص :۲۷۱

جهان باشی.

ضمنا ذکر این نکته نیز لازم است که جمله استثنائیه فوق با آنچه در آیه قبل آمده است ارتباط دارد،و مفهوم مستثنی و مستثنی منه چنین است"اگر ما بخواهیم می توانیم این وحی را که بر تو فرستاده ایم بگیریم ولی چنین نمی کنیم چرا که رحمت الهی شامل حال تو و مردم است (۱).

روشن است که این گونه استثناها دلیل بر این نیست که ممکن است خداوند عملا روزی این رحمت را از پیامبرش بگیرد،بلکه دلیل بر آنست که پیامبر ص نیز چیزی از خود ندارد،علم و دانش و وحی آسمانی او همه از ناحیه خدا و بسته به مشیت او است.

ص: ۲۷۲

۱- ۱) در حقیقت مفهوم جمله چنین است"و لکن لا نشاء ان نذهب بالذی اوحینا الیک رحمه من ربک".

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۸۸ تا ۸۹]

اشاره

قُلْ لَئِنِ اِجْتَمَعَتِ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا اَلْقُرْآنِ لاٰ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۸۸) وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا لِلنّٰاسِ فِی هٰذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ فَأَبیٰ أَکْثَرُ اَلنّٰاسِ إِلاّٰ کُفُوراً (۸۹)

ترجمه:

۸۸-بگو اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند،همانند آن را نخواهند آورد هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

۸۹-ما در این قرآن برای مردم از هر چیز نمونه ای آوردیم(و همه معارف در آن جمع است) اما اکثر مردم(در برابر آن)جز انکار حق،کاری ندارند.

تفسیر:

اشاره

هیچگاه همانند قرآن را نخواهید آورد

با توجه به اینکه آیات قبل و بعد در ارتباط با مباحث قرآن است،پیوند آیه مورد بحث که با صراحت از اعجاز قرآن سخن می گوید با آنها نیاز به گفتگو ندارد.

به علاوه در آیات آینده بحث مشروحی پیرامون بهانه جوئیهای مشرکان در زمینه اعجاز و طلب معجزات گوناگون آمده است،آیه مورد بحث در حقیقت مقدمه ای است برای بحث آینده تا به این بهانه جویان نشان دهد که عالیترین و زنده ترین سند حقانیت پیامبر اسلام ص که به صورت یک معجزه جاودانی همیشه در تاریخ می درخشد همین قرآن است و با وجود این قرآن،بهانه جوئیها بیجا است!

ص: ۲۷۳

بعضی نیز خواسته اند پیوند این آیه را با آیات گذشته از نظر مقایسه اسرار آمیز بودن روح با اسرار آمیز بودن قرآن بیان کنند (۱)ولی پیوندی را که در بالا گفتیم روشنتر به نظر می رسد.

به هر حال خدا روی سخن را در اینجا به پیامبر ص کرده،می گوید:

"به آنها بگو اگر تمام انسانها و پریان اجتماع و اتفاق کنند تا همانند این قرآن را بیاورند قادر نخواهند بود هر چند یکدیگر را معاضدت و کمک کنند" (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً).

این آیه با صراحت تمام،همه جهانیان را اعم از کوچک و بزرگ،عرب و غیر عرب،انسانها و حتی موجودات عاقل غیر انسانی،دانشمندان،فلاسفه،ادباء، مورخان،نوابغ و غیر نوابغ،خلاصه همه را بدون استثناء دعوت به مقابله با قرآن کرده است و می گوید اگر فکر می کنید قرآن سخن خدا نیست و ساخته مغز بشر است،شما هم انسان هستید،همانند آن را بیاورید و هر گاه بعد از تلاش و کوشش همگانی،خود را ناتوان یافتید،این بهترین دلیل بر معجزه بودن قرآن است.

این دعوت به مقابله که در اصطلاح علماء عقائد،"تحدی"نامیده می شود یکی از ارکان هر معجزه است،و هر جا چنین تعبیری به میان آمد به روشنی می فهمیم که آن موضوع،از معجزات است.

***

در این آیه چند نکته جلب توجه می کند: [عمومی بودن دعوت به مبارزه]

۱-قبل از هر چیز عمومی بودن دعوت به تحدی که همه انسانها و موجودات عاقل دیگر را فرا می گیرد.

۲-جاودانی بودن دعوت نکته دیگر است،زیرا هیچگونه قیدی از نظر زمان در آن نیست و به این ترتیب این ندا و دعوت همانگونه که در زمان

۱- ۱) فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۵۸ ذیل آیه مورد بحث.

پیامبر ص بوده است،امروز هم هست،فردا نیز خواهد بود.

۳-تعبیر به اجتماع،اشاره به مساله همکاری و همفکری و تعاون و تعاضد است که مسلما بازده کار انسانها را صدها یا هزاران برابر می کند.

۴-جمله"و لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً "(هر چند بعضی،بعض دیگر را یاری و کمک کنند)تاکید مجددی است روی مساله همفکری و تعاون، و ضمنا اشاره سربسته ای است به اهمیت و تاثیر این کار در پیشبرد هدفها.

۵-تعبیر به" بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ "تعبیر جامعی است که شباهت و همانندی را در تمام زمینه ها می رساند،یعنی مثل آن از نظر فصاحت،مثل آن از نظر محتوی و مثل آن از نظر انسان سازی،بحثهای علمی،قانونهای حیاتبخش اجتماعی،تاریخ خالی از خرافات،پیشگوییهای مربوط به آینده و امثال آن.

۶-دعوت از همه انسانها دلیل بر این است که در مساله اعجاز تنها جنبه الفاظ قرآن و فصاحت و بلاغت مطرح نیست،چرا که اگر چنین بود دعوت از ناآشنایان به زبان عربی بی فایده بود.

۷-یک معجزه گویا و رسا آنست که آورنده آن مخالفان را نه تنها دعوت به مقابله کند بلکه آنها را با وسائل مختلف به این کار تحریک و تشویق نموده، و به اصطلاح بر سر غیرت آورد،تا آنچه را در توان دارند به کار گیرند،سپس که عجز آنها نمایان شد،عمق و عظمت اعجاز روشن گردد.

در آیه مورد بحث این موضوع کاملا عملی شده است،زیرا از یک سو پای همه انسانها را به میان کشیده،و با تصریح به ناتوانی آنها طی جمله" لاٰ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ "آنها را برانگیخته و با جمله" وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً "تحریک بیشتری نموده است.

*** آیه بعد در واقع بیان یکی از جنبه های اعجاز قرآن یعنی"جامعیت"

ص:۲۷۵

آن است،می گوید:"ما برای مردم در این قرآن از هر نمونه ای از انواع معارف بیان کردیم"(وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فِی هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ).

"ولی با این حال اکثر مردم جاهل و نادان جز انکار حق،و نادیده گرفتن دلائل هدایت،عکس العملی نشان ندادند"(فَأَبیٰ أَکْثَرُ النّاسِ إِلاّ کُفُوراً) "صرفنا"از ماده"تصریف"به معنی تغییر،یا تبدیل و از حالی به حالی کردن آمده است.

"کفور"به معنی انکار حق است.

براستی این تنوع محتویات قرآن،آن هم از انسانی درس نخوانده،عجیب است،چرا که در این کتاب آسمانی،هم دلائل متین عقلی با ریزه کاریهای مخصوصش در زمینه عقائد آمده،و هم بیان احکام متین و استوار بر اساس نیازمندیهای بشر در همه زمینه ها،هم بحثهای تاریخی قرآن در نوع خود بی نظیر،هیجان انگیز، بیدارگر،دلچسب،تکان دهنده و خالی از هر گونه خرافه است.

و هم مباحث اخلاقیش که با دلهای آماده همان کار را می کند که باران بهار با زمینهای مرده! مسائل علمی که در قرآن مطرح شده،پرده از روی حقایقی برمی دارد که حد اقل در آن زمان برای هیچ دانشمند شناخته نشده بود.

خلاصه قرآن در هر وادی گام می نهد،عالیترین نمونه را ارائه می دهد.

آیا با توجه به اینکه معلومات انسان محدود است(همانگونه که در آیات گذشته به آن اشاره شده،مخصوصا با توجه به اینکه پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که از همان علم و دانش محدود بشری آن زمان نیز خبری نبود، آیا وجود اینهمه محتوای متنوع در زمینه های توحیدی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و نظامی دلیل بر این نیست که از مغز انسان تراوش نکرده بلکه از ناحیه

خدا است).

و به همین دلیل اگر جن و انس جمع شوند که همانند آن را بیاورند قادر نخواهند بود.

فرض کنیم تمام دانشمندان امروز و متخصصان علوم مختلف جمع شوند دائره المعارفی تنظیم کنند و آن را در قالب بهترین عبارات بریزند ممکن است این مجموعه برای امروز جامعیت داشته باشد اما مسلما برای پنجاه سال بعد نه تنها ناقص و نارسا است بلکه آثار کهنگی از آن می بارد.

در حالی که قرآن در هر عصر و زمانی که خوانده می شود-مخصوصا در عصر ما-آن چنان است که گویی "امروز" و "برای امروز" نازل شده و هیچ اثری از گذشت زمان در آن دیده نمی شود.

ص: ۲۷۷

[سوره الإسراء (١٧): آيات ٩٠ تا ٩٣]

اشاره

وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ اَلْأَرْضِ یَنْبُوعاً (٩٠) أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ اَلْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً (٩١)
أَوْ تُسْقِطَ اَلسَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ وَ اَلْمَلائِکَهِ قَبِیلاً (٩٢) أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِی اَلسَّماءِ وَ
لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً (٩٣)

ترجمه:

٩٠-و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه ای از این سرزمین(خشک و سوزان)برای ما خارج سازی! ٩١-یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد و نهرها در لابلای آن به جریان اندازی.

٩٢-یا قطعات(سنگهای)آسمان را آن چنان که می پنداری-بر سر ما فرود آری:یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری!!
٩٣-یا خانه ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی،یا به آسمان بالا روی،حتی به آسمان رفتنت ایمان نمی آوریم مگر آنکه نامه ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم!!

ص:٢٧٨

بگو منزه است پروردگارم(از این سخنان بی ارزش)مگر من جز بشری هستم فرستاده خدا؟!

شان نزول:

در روایات اسلامی و همچنین کلمات مفسران معروف شان نزولی با عبارات مختلف برای آیات فوق نقل شده است که خلاصه اش چنین است:

"گروهی از مشرکان مکه که"ولید بن مغیره"و"ابو جهل"در جمع آنها بودند در کنار خانه کعبه اجتماع کردند و با یکدیگر پیرامون کار پیامبر سخن گفتند،سرانجام چنین نتیجه گرفتند که باید کسی را به سراغ محمد فرستاد و به او پیغام داد که اشراف قریش،طائفه تو،اجتماع کرده اند و آماده سخن گفتن با تواند،نزد ما بیا.

پیامبر به امید اینکه شاید نور ایمان در قلب آنها درخشیدن گرفته است،و آماده پذیرش حق شده اند فورا به سراغ آنها شتافت.

اما با این سخنان روبرو شد:

ای محمد!ما تو را برای اتمام حجت به اینجا خواندیم، ما سراغ نداریم کسی به قوم و طائفه خود اینقدر که تو آزار رسانده ای آزار رسانده باشد:خدایان ما را دشنام دادی،بر آئین ما خرده گرفتی،عقلای ما را سفیه خواندی،در میان جمع تخم نفاق افشاندی.

بگو ببینیم درد تو چیست؟! پول می خواهی؟آن قدر به تو می دهیم که بی نیاز شوی! مقام می خواهی؟منصب بزرگی به تو خواهیم داد! بیمار هستی؟(و کسالت روانی داری؟)ما بهترین طبیبان را برای معالجه تو دعوت می کنیم!.

پیامبر فرمود:هیچیک از این مسائل نیست خداوند مرا به سوی شما فرستاده

و کتاب آسمانی بر من نازل کرده اگر آن را بپذیرید به نفع شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید صبر می کنم تا خدا میان من و شما داوری کند.

گفتند بسیار خوب،حال که چنین می گویی هیچ شهری تنگ تر از شهر ما نیست(اطراف مکه را کوه های نزدیک به هم فرا گرفته)از پروردگارت بخواه این کوه ها را عقب بنشاند و نهرهای آب همچون نهرهای شام و عراق در این سرزمین خشک و بی آب و علف جاری سازد.

و نیز از او بخواه نیاکان ما را زنده کند و حتما"قصی بن کلاب"باید در میان آنها باشد چرا که پیر مرد راستگویی است!تا ما از آنها بپرسیم آنچه را تو می گویی حق است یا باطل؟!:

پیامبر با بی اعتنایی فرمود:من مامور به این کارها نیستم.

گفتند اگر چنین نمی کنی لا اقل از خدایت بخواه که فرشته ای بفرستد و تو را تصدیق کند،و برای ما باغها و گنجها و قصرها از طلا قرار دهد! فرمود:به این امور هم مبعوث نشده ام،من دعوتی از ناحیه خدا دارم اگر می پذیرید چه بهتر و الا خداوند میان من و شما داوری خواهد کرد.

گفتند پس قطعاتی از سنگهای آسمانی را-آن گونه که گمان می کنی خدایت هر وقت بخواهد می تواند بر سر ما بیفکند-بر ما فرود آر! فرمود:این مربوط به خدا است اگر بخواهد می کند.

یکی از آن میان صدا زد:ما با این کارها نیز ایمان نمی آوریم،هنگامی ایمان خواهیم آورد که خدا و فرشتگان را بیاوری و در برابر ما قرار دهی! پیامبر(هنگامی که این لاطائلات را شنید)از جا برخاست تا آن مجلس را ترک کند بعضی از آن گروه به دنبال حضرت حرکت کردند و گفتند:

ای محمد قوم تو هر پیشنهادی کردند قبول نکردی،سپس اموری در رابطه با خودشان خواستند آن را هم انجام ندادی،سرانجام از تو خواستند عذابی را

که تهدیـدشان به آن می کنی بر سـرشان فرود آری آن را هم انجام ندادی، به خدا سوگند هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا نردبانی به آسـمان قرار دهی و مقابل چشم ما از آن بالا روی،و چند نفر از ملائکه را پس از بازگشت با خود بیاوری!و نامه ای در دست داشته باشی که گواهی بر صدق دعوتت دهد!.

ابو جهل گفت(ولش کنید)او جز دشـنام به بتها و نیاکان ما کار دیگری بلد نیست!،و من با خدا عهد کرده ام صـخره ای بردارم و هنگـامی که سـجده کرد بر مغز او بکوبم!! پیامبر ص در حالی که قلبش را هاله ای از انـدوه و غم به خاطر جهل و لجاجت و استکبار این قوم فرا گرفته بود از نزد آنها بازگشت...

در این هنگام آیات فوق نازل شد و به گفتگوهای آنها پاسخ داد (۱).

***

تفسیر:

بهانه های رنگارنگ!

پس از بیـان عظمت و اعجـاز قرآن در آیـات گذشـته،در آیـات مورد بحث به قسـمتی از بهـانه جویی هـایی که نشان می دهد موضع این دسـته از کفـار در برابر دعوت حیـات آفرین پیامبر ص جز لجاجت و عناد و طغیان و اسـتکبار نبوده چرا که در برابر پیشنهاد منطقی پیغمبر و سند زنده ای که همراه داشته چه درخواستهای نامعقولی که نمی کردند.

این درخواستها در آیات فوق در شش قسمت بیان شده است:

ص: ۲۸۱

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث-در المنثور نیز این شان نزول با تفاوتهایی ذیل همین آیات آمده است.

۱-نخست می گوید:"و آنها گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از این سرزمین چشمه پر آبی برای ما خارج کنی"!(وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً).

"فجور و تفجیر"به معنی شکافتن است اعم از شکافتن زمین به وسیله چشمه ها و یا شکافتن افق به وسیله نور صبحگاهان(البته تفجیر مبالغه بیشتری نسبت به فجور را می رساند).

"ینبوع"از ماده"نبع"محل جوشش آب است،بعضی گفته اند که ینبوع چشمه آبی است که هرگز خشک نمی شود.

*** ۲-:یا اینکه باغی از درختان خرما و انگور در اختیار تو باشد که جویبارها و نهرها در لابلای درختانش به جریان اندازی"!(أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً).

۳-"یا آسمان را آن چنان که می پنداری قطعه قطعه بر سر ما فرود آری" (أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً).

۴-:"یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما رو در رو بیاوری"(أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ وَ الْمَلائِکَهِ قَبِیلاً).

"قبیل"گاهی به معنی کفیل و ضامن تفسیر شده،و گاه به معنی چیزی که در مقابل انسان قرار می گیرد و رو در روی او قرار دارد،بعضی نیز آن را جمع "قبیله"به معنی جماعت دانسته اند.

طبق معنی اول تفسیر آیه چنین می شود:تو باید خدا و فرشتگان را به عنوان ضامن صدق گفتارت بیاوری.

و طبق معنی دوم چنین است:تو باید خدا و فرشتگان را بیاوری و در برابر ما قرار دهی.

و اما طبق معنی سوم مفهوم آیه چنین است تو باید خدا و فرشتگان را گروه،گروه نزد ما آوری!.

باید توجه داشت که این مفاهیم سه گانه با هم منافات و تضادی ندارند، و ممکن است همه در مفهوم آیه جمع شوند،چرا که استعمال لفظ واحد در اکثر از معنی نزد ما هیچ مانع ندارد.

*** ۵-:"یا اینکه خانه ای از طلا داشته باشی،خانه ای پر نقش و نگار و زینتی" (أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ).

"زخرف"در اصل به معنی زینت است،و از آنجا که طلا یکی از فلزات معروف زینتی است به آن زخرف گفته می شود خانه های پر نقش و نگار را نیز "زخرف"می گویند،و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنده را گفتار مزخرف می نامند.

۶-"یا به آسمان بالا روی!ولی هرگز تنها به آسمان بالا رفتنت ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه نامه ای همراه خود برای ما بیاوری که آن را بخوانیم"! (أَوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ).

در پایان این آیات می خوانیم که خداوند به پیامبرش دستور می دهد که در برابر این پیشنهادهای ضد و نقیض و بی پایه و گاهی مضحک"بگو پاک و منزه است پروردگار من از این اوهام"(قُلْ سُبْحانَ رَبِّی).

"آیا من جز انسانی فرستاده خدا بیشترم"(هَلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-پاسخ پیامبر در برابر بهانه جویان

همانگونه که لحن خود آیات فوق،علاوه بر شان نزول،گواهی می دهد این درخواستهای عجیب و غریب مشرکان هرگز از روح حقیقت جویی سرچشمه نمی گرفت،بلکه آنها تمام هدفشان این بود که آئین بت پرستی و شرک که پایه های

قدرت رؤسای مکه را تشکیل می داد هم چنان بر جا بماند،و پیامبر اسلام را به هر وسیله ممکن است از ادامه راه توحید بازدارند.

ولی پیامبر دو جواب منطقی و روشن در یک عبارت کوتاه به آنها داد.

نخست اینکه پروردگار منزه از اینگونه امور است،منزه است از اینکه تحت فرمان این و آن قرار گیرد و تسلیم پیشنهادهای واهی و بی اساس سبک مغزان گردد(سُبْحانَ رَبِّی).

دیگر اینکه:قطع نظر از آنچه گذشت اصولا- آوردن معجزات کار من نیست، من بشری هستم همچون شما،با این تفاوت که رسول خدایم،ارسال معجزات کار او است،و به اراده و فرمان او انجام می گیرد،من حتی حق ندارم پیش خود چنین تقاضایی کنم،او هر وقت لازم بداند برای اثبات صدق دعوت پیامبرش هر معجزه ای که لازم باشد می فرستد(هَلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً).

درست است که این دو پاسخ با هم ارتباط و پیوند دارند،ولی در عین حال دو پاسخ محسوب می شوند،یکی ضعف بشر را در برابر این امر اثبات می کند، و دیگری منزه بودن خدای بشر را از قبول اینگونه معجزات اقتراحی.

اصولا پیامبر یک خارق العاده گر نیست که در جایی بنشیند و هر کسی از در وارد شود پیشنهاد اعجازی به میل خود کند و اگر نپسندیدند پیشنهاد دیگری مطرح نماید،و خلاصه قوانین و سنن آفرینش را به بازی بگیرد،و بعد از اینهمه نیز اگر مایل بود بپذیرد و اگر میل مبارکش اقتضا نکرد با بهانه ای شانه خالی کند.

وظیفه پیامبر اثبات ارتباط خود به خدا از طریق آوردن معجزه است،و هر گاه به قدر کافی معجزه نشان دهد دیگر هیچگونه وظیفه ای در این رابطه ندارد.

او حتی زمان نزول معجزات را ممکن است نتواند پیش بینی کند و تنها در جایی از خداوند تقاضای معجزه می کند که بداند خدا به این امر راضی است.

***

ص: ۲۸۴

۲–افکار محدود و تقاضاهای نامعقول:

هر کس به اندازه محدوده فکر خود سخن می گوید،و به همین دلیل سخنان هر کس نشانه میزان سطح فکر او است.

افرادی که جز به فکر مال و مقام نیستند چنین می پندارند هر کس سخنی می گوید نیز در همین رابطه است.

به همین جهت اشراف کوته فکر قریش گاه به پیامبر اسلام ص پیشنهاد مال می کردند،و گاه مقام،تا دست از دعوتش بردارد،آنها روح پهناور پیامبر را با پیمانه بسیار کوچک اندیشه خود اندازه گیری می کردند.

آنها حتی فکر می کردند اگر تلاش کسی برای مال و مقام نباشد حتما دیوانه است و شق چهارمی ندارد!و لذا گفتند اگر نه این را می خواهی نه آن را شق سوم را بپذیر اجازه بده برای درمان تو از اطباء دعوت کنیم! آنها همچون کسی که در یک اطاقک بسیار کوچک زندانی باشد و چشمش به آسمان پهناور و آفتاب درخشنده و اینهمه کوه و دریا و صحرا نیفتاده تا پی به عظمت عالم هستی ببرد می خواستند روح ناپیدا کرانه پیامبر را با مقیاسهای خود بسنجند.

از این گذشته ببینیم آنها چه چیز از پیامبر ص می خواستند که در اسلام نبود،آنها زمینهای آباد چشمه های پر آب،باغهای نخل و انگور،و خانه های مرفه تقاضا می کردند،و می دانیم که اسلام در مسیر پیشرفت خود آن چنان تمدن شکوفایی به وجود آورد که امکان همه گونه پیشرفت اقتصادی در آن بود،و دیدیم که مسلمانها در پرتو همین برنامه قرآن بسیار فراتر از آن رفتند که مشرکان عرب با فکر ناقصشان طالب آن بودند.

آنها اگر چشم حقیقت بینی داشتند هم پیشرفتهای معنوی را در این آئین پرشکوه می دیدند،و هم پیروزیهای مادی را،چرا که قرآن ضامن سعادت انسان

در هر دو زمینه است.

بگذریم از پیشنهادهای کودکانه یا احمقانه آنها مانند اینکه اگر راست می گویی عذاب الهی را بر ما بفرست و قطعات سنگهای آسمانی را بر سر و مغز ما فرود آور!.

یا اینکه نردبانی بگذار و به آسمان صعود کن و از آنجا نامه فدایت شوم برای ما بیاور! و یا اینکه خدا و فرشتگان را دسته جمعی نزد ما احضار کن.

حتی پیشنهاد نکردند ما را نزد او ببر،چه جهل و غرور و تکبری این انسان بی مغز دارد؟! ***

۳-دستاویز دیگر برای نفی اعجاز

با اینکه مفهوم آیات فوق پیچیده نیست،و معلوم است که مشرکان"مکه" چگونه تقاضایی از پیامبر اسلام داشتند،و برخورد منفی پیامبر ص با آنها به چه دلیل بوده است،ولی با اینحال باز مشاهده می کنیم که این آیات دستاویزی برای بهانه جویان عصر ما که بعضا اصرار در نفی هر گونه معجزه برای پیامبر اسلام دارند شده است.

آنها این آیات را روشنترین آیاتی می شمرند که نفی اعجاز از پیامبر می کند، چرا که مخالفان شش نوع معجزه مختلف از زمین و آسمان،مفید و حیاتبخش و یا مرگ آفرین،از او خواستند،ولی او زیر بار هیچکدام از آنها نرفت،تنها جوابش این بود:"منزه است خدای من،مگر من جز بشری که فرستاده خدایم هستم"؟! اما اگر این بهانه جویان عصر ما همچون دوستان بهانه جویشان در عصر پیامبر ص نباشند،پاسخشان در همین آیات به روشنی بیان شده است،زیرا:

۱-بعضی از این درخواستهای ششگانه اصولا درخواستی مضحک و نامعقول

بوده است،مانند احضار کردن خداوند و فرشتگان.و یا نامه مخصوص از آسمان لا بد به نام و نشان آنها آوردن! بعضی دیگر اقتراحی بوده که اگر عملی می شد اثری از تقاضاکنندگان باقی نمی ماند تا ایمان بیاورند یا نیاورند(مانند نازل شدن سنگهای آسمانی بر سر آنها).

بقیه پیشنهادهای آنان در داشتن یک زندگی مرفه و کاملا تجملاتی با مال و ثروت فراوان خلاصه می شده است در حالی که می دانیم پیامبران برای چنین کاری نیامده اند.

و اگر فرض کنیم بعضی از اینها هیچیک از این اشکالات را نداشته می دانیم صرفا به منظور بهانه جویی بوده است،به قرینه بخشهای دیگر این آیات و می دانیم وظیفه پیامبر این نیست که در مقابل پیشنهادات بهانه جویان تسلیم گردد،بلکه وظیفه او ارائه معجزه است به مقداری که صدق دعوت او ثابت شود،و بیش از این چیزی بر او نیست.

۲-پاره ای از این تعبیرات خود این آیات با صراحت می گوید که این درخواست کنندگان تا چه اندازه بهانه جو و لجوج بودند،آنها در حالی که پیشنهاد صعود بر آسمان را به پیامبر می کنند با صراحت می گویند اگر به آسمان هم صعود کنی ما ایمان نخواهیم آورد،مگر اینکه نامه ای برای ما از آسمان با خود آوری.

اگر به راستی آنها تقاضای معجزه داشتند،پس چرا می گویند صعود بر آسمان نیز برای ما کافی نیست؟آیا قرینه ای از این واضحتر برای غیر منطقی بودن آنها پیدا می شود؟ ۳-از همه اینها گذشته ما می دانیم که معجزه کار خدا است نه کار پیامبر، در حالی که لحن سخن این بهانه جویان به وضوح نشان می دهد که آنها معجزه را کار پیامبر می دانستند،لذا تمام افعال را به شخص پیامبر نسبت می دادند:

تو باید این زمین را بشکافی و نهرهای آب در آن جاری کنی،تو باید سنگهای آسمان را بر سرمان فرود آوری،تو باید خدا و فرشتگان را نزد ما ظاهر کنی!.

در حالی که بر پیامبر لازم است این پندار را از مغز آنها بیرون کند و به آنها ثابت نماید که من نه خدا هستم،نه شریک خدا و اعجاز تنها کار او است،من بشری هستم همانند انسانهای دیگر با این تفاوت که وحی بر من نازل می شود.و آن مقدار که از اعجاز نیز لازم بوده خودش در اختیارم گذارده است،بیش از این کاری از دست من ساخته نیست،مخصوصا جمله" سُبْحانَ رَبِّی "گواهی است بر همین معنی چرا که مقام پروردگار را از داشتن هر گونه شریک و شبیه پاک می شمرد.

به همین دلیل با اینکه در قرآن معجزات متعددی به عیسی نسبت داده شده است از قبیل زنده کردن مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و یا کور مادرزاد ولی با اینحال در تمام این موارد کلمه"باذنی"یا"باذن اللّه"که آن را منحصرا منوط به فرمان پروردگار می داند آمده است،تا روشن شود این معجزات گر چه به دست مسیح ظاهر شده اما از خود او نبوده است بلکه همه به فرمان خدا بوده (۱).

۴-وانگهی کدام عقل باور می کند انسانی دعوی پیامبری نماید و حتی خود را خاتم پیامبران بداند و برای انبیای گذشته در کتاب آسمانیش هر گونه معجزات ذکر کند ولی خودش از آوردن هر گونه معجزه سر باز زند؟! آیا مردم نخواهند گفت تو چگونه پیامبری هستی که نمی توانی هیچیک از معجزاتی را که خودت برای دیگران قائلی بیاوری؟ تو مدعی هستی از همه آنها برتری و سرآمدی در حالی که شاگرد آنها هم نخواهی شد.

پیامبر در مقابل اینگونه سخنان چه می توانست بگوید؟

۱- ۱) به آیات ۱۱۰ سوره مائده و ۴۹ سوره آل عمران مراجعه شود.

و این خود نشانه زنده ای است بر اینکه او در موقع لزوم معجزاتی عرضه کرده است،بنا بر این روشن می شود اگر پیامبر در این آیات تسلیم پیشنهادهای آنها نشده حتما پیشنهادهای بی پایه و بهانه جوئیهای بی اساسی بوده است و گرنه در برابر پیشنهاد منطقی و معقول تسلیم بوده است.

[سوره الإسراء (١٧): آیات ٩۴ تا ٩۵]

اشاره

وَ مٰا مَنَعَ اَلنّٰاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جٰاءَهُمُ اَلْهُدیٰ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا أَ بَعَثَ اَللّٰهُ بَشَراً رَسُولاً (٩۴) قُلْ لَوْ کٰانَ فِی اَلْأَرْضِ مَلاٰئِکَةٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنٰا عَلَیْهِمْ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مَلَکاً رَسُولاً (٩۵)

ترجمه:

٩۴-تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند،این بود که(از روی نادانی و بیخبری)گفتند:آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است؟! ٩۵-بگو(حتی)اگر در روی زمین فرشتگانی(زندگی می کردند و)با آرامش گام برمی داشتند ما از آسمان فرشته ای را به عنوان رسول بر آنها می فرستادیم(چرا که رهبر هر گروهی باید از جنس خود آنان باشد).

تفسیر:

بهانه همگونی!

در آیات گذشته سخن از بهانه جویی مشرکان در زمینه توحید بود،و در آیات مورد بحث به بهانه همگونی اشاره کرده می گوید:

"تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند این بود که می گفتند آیا خدا انسانی را به عنوان پیامبر برانگیخته"(وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جٰاءَهُمُ الْهُدیٰ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا أَ بَعَثَ اللّٰهُ بَشَراً رَسُولاً).

ص:٢٨٩

آیـا بـاور کردنی است که این مقـام والاـ و بسـیار مهم بر عهـده انسانی گـذارده شود؟ آیا نبایـد این رسالت عظیم بر دوش نوع برتری همچون فرشتگان بگذارند.

تا از عهده آن بخوبی برآید،انسانی خاکی کجا و رسالت الهی کجا؟افلاکیان شایسته این مقامند نه خاکیان!.

این منطق سست و بی پایه مخصوص بیک گروه و دو گروه نبود،بلکه شاید اکثر افراد بی ایمان در طول تاریخ در برابر پیامبران به آن توسل جسته اند:

قوم نوح در مخالفت خود با این پیامبر بزرگ فریاد می زدند"مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ ".

"این تنها انسانی همانند شما است".(آیه ۲۴ سوره مؤمنون).

قوم بی ایمان معاصر هود می گفتند"مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمَّا تَأْکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ".

"این انسانی همانند شما است،از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می نوشید می نوشد"(آیه ۳۳ مؤمنون).

حـتی اضـافه می کردنـد کـه اگر شـما از بشـری هماننـد خودتـان اطـاعت کنیـد زیانکاریـد(وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَـراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ)(آیه ۳۴ مؤمنون).

عین این ایراد را به پیامبر اسـلام ص نیز می کردنـد و می گفتنـد:"مَا لِهَذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْوَاقِ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً).

"چرا این پیامبر غـذا میخورد،و در بازارها راه میرود؟لا اقل چرا فرشـته ای همراه او نازل نشـده که همراه او مردم را انذار کند؟ (آیه ۷ سوره فرقان).

*** قرآن در یک جمله کوتاه و روشن پاسخ پر معنایی به همه آنها داده می گوید:

"بگو حتی اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با آرامش گام می زدند،ما از آسمان فرشته ای را به عنوان پیامبر بر آنها نازل می کردیم"(قُلْ لَوْ کانَ فِی الْأَرْضِ مَلائِکَهٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً).

یعنی همواره رهبر باید از جنس پیروانش باشد،انسان برای انسانها و فرشته برای فرشتگان.

دلیل این همگونی رهبر و پیروان نیز روشن است،زیرا از یک سو مهمترین بخش تبلیغی یک رهبر بخش تبلیغی عملی او است.همان الگو بودن و اسوه بودن، و این تنها در صورتی ممکن است که دارای همان غرائز و احساسات،و همان ساختمان جسمی و روحی باشد،و گرنه پاکی فرشته ای که نه شهوت جنسی دارد و نه نیاز به مسکن و لباس و غذا،و نه سایر غرائز انسانی در آن موجود است،هیچگاه نمی تواند سرمشقی برای انسانها باشد، بلکه مردم می گویند او از دل ما خبر ندارد،و نمی داند چه طوفانهایی بر اثر شهوت و غضب در روح ما جریان دارد،او تنها برای دل خودش سخنی می گوید،او اگر احساسات ما را داشت مثل ما بود یا بدتر!اعتباری به حرفهای او نیست!.

اما هنگامی که رهبری همچون علی ع بگوید:"انما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنه یوم الخوف الاکبر" (1).

"منهم نفسی همچون شما دارم اما بوسیله تقوا آن را مهار میکنم تا در روز قیامت در امن و امان باشد"در چنین حالتی می تواند الگو و اسوه باشند.

از سوی دیگر رهبر باید همه دردها،نیازها،و خواسته های پیروان خود را بخوبی درک کند تا برای درمان و پاسخگویی به آن آماده باشد،و مشمول گفته شاعر:"آگه نیی از حال من مشکل همین است"نگردد.

مخصوصا به همین دلیل پیامبران از میان توده های مردم برخاسته اند،

۱- ۱) نهج البلاغه نامه ۴۵.

و دورانهـایی از سـختترین نوع زنـدگی را غالبا تحمل کرده انـد،تا همه تلخیهای زنـدگی را بچشـند و حقایق دردناک را لمس کنند و خود را برای درمان آنها آماده و مهیا سازند.

***

نکته ها:

۱-جمله" وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ ..."می گویـد تنهـا مانع ایمان آنها همین بهانه جویی بوده،ولی این تعبیر البته دلیل بر انحصار نیسـت بلکه برای تاکید و بیان اهمیت موضوع است.

۲-تعبیر به" مَلاٰئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ "در میان مفسران مورد بحث واقع شده،و تفسیرهای متعددی برای آن گفته اند:

بعضـی آن را اشاره بـه گفتـار عرب جـاهلی دانسـته انـد کـه می گفتنـد مـا در ایـن جزیره سـاکن بـودیم و زنـدگی آرامی داشتیم،محمـد آمـد آرامش ما را بر هم زد، قرآن می گویـد حتی اگر فرشـتگانی در زمین بودند و چنین آرامش کاذبی را که مدعی هستند داشتند ما پیامبری از جنس خودشان برای آنها می فرستادیم.

بعضی دیگر آن را به معنی"اطمینان به دنیا و لذات آن و کناره گیری از هر گونه آئین و مذهب"تفسیر کرده اند.

و سرانجام بعضی آن را به معنی"سکونت و توطن"در زمین گرفته اند.

ولی این احتمال قوی به نظر می رسـد که منظور آن است که حتی اگر فرشـتگان در زمین زندگی می کردند و زندگی آرام و خـالی از تصـادم و خصومت و کشـمکش داشـتند،بـاز هم نیـاز به وجود رهبری از جنس خود پیـدا می کردنـد، چرا که ارسال پیامبران تنها برای پایان دادن به ناآرامیها و ایجاد آرامش در زنـدگی مادی نیست،بلکه همه اینها مقـدمه ای است برای پیمودن راه تکامل و پرورش در زمینه های معنوی و انسانی و این نیاز به رهبر الهی دارد.

ص :۲۹۲

۳-علامه طباطبائی در تفسیر "المیزان" از کلمه "ارض" در آیه فوق چنین استفاده می کند که طبیعت زندگی مادی در روی زمین طبیعت نیاز به وجود پیامبر است و بدون آن زندگی هرگز سامان نمی پذیرد.

و علاوه این کلمه را اشاره لطیفی به مسئله جاذبه زمین میداند چرا که راه رفتن توام با آرامش و اطمینان بدون وجود آن امکان پذیر نیست.

***

ص: ۲۹۳

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۹۶ تا ۹۷]

اشاره

قُلْ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ إِنَّهُ کٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً (۹۶) وَ مَنْ یَهْدِ اَللّٰهُ فَهُوَ اَلْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ اَلْقِیٰامَهِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّمٰا خَبَتْ زِدْنٰاهُمْ سَعِیراً (۹۷)

ترجمه:

۹۶-بگو:همین کافی است که خدا گواه میان من و شما است،چرا که او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

۹۷-هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است،و هر کس را او(به خاطر اعمالش)گمراه سازد هادیان و سرپرستانی جز خدا برای او نخواهی یافت، و روز قیامت آنها را بر صورتهایشان محشور می کنیم در حالی که نابینا و گنگ و کرند، جایگاهشان دوزخ است و هر زمان آتش آن فرونشیند،شعله تازه ای بر آنها می افزائیم.

تفسیر:

هدایت یافتگان واقعی

در تعقیب بحثهای گذشته که در زمینه توحید و نبوت،و گفتگو با مخالفان بود،آیات فوق یک نوع اعلام ختم بحث در این مرحله و نتیجه گیری از آن می باشد.

ص :۲۹۴

نخست می گوید:اگر آنها دلائل روشن تو را در رابطه با توحید و نبوت و معاد نپذیرند به آنها اعلام کن و"بگو همین بس که خدا میان من و شما گواه باشد،چرا که او از حال بندگانش آگاه،و نسبت به کارشان بینا است"(قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبِیراً بَصِیراً) (۱).

در حقیقت دو هدف از بیان این عبارت در نظر بوده است:نخست اینکه:

مخالفان متعصب لجوج را تهدید کند که خداوند آگاه و بینا،شاهد و گواه اعمال ما و شما است،گمان نکنید از محیط قدرت او بیرون خواهید رفت،و یا چیزی از اعمالتان بر او مخفی می ماند.

دیگر اینکه پیامبر ص با بیان این عبارت ایمان قاطع خود را به آنچه گفته است ظاهر سازد چرا که قاطعیت گوینده در سخن خود،اثر عمیق روانی در شنونده دارد،باشد که این تعبیر محکم و قاطع که توأم با یک نوع تهدید ملایم نیز می باشد در آنها اثر بگذارد قلبشان را تکان دهد و فکرشان را بیدار کند و به راه راست بخواند.

*** سپس اضافه می کند"تنها کسی هدایت می یابد که خدا نور هدایت را به قلبش بیفکند"(وَ مَنْ یَهْدِ اللّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ).

"اما آنها را که خدا(بخاطر اعمالشان)گمراه ساخته است هرگز اولیاء و راهنما و سرپرستی جز خدا برای آنها نخواهی یافت"(وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِهِ).

تنها راه این است که باز هم به سوی او بازگردند و نور هدایت از او بطلبند.

این دو جمله در حقیقت اشاره به این است که تنها استدلالات قوی و کوبنده کافی برای ایمان آوردن نیست،بلکه تا توفیق الهی و شایستگی هدایت در او پیدا

۱- ۱) از نظر ترکیبی"باء"در" کَفی بِاللّهِ "زائده است،و"اللّه"فاعل "کفی"و"شهیدا"تمیز و یا به گفته بعضی حال است.

نشود محال است ایمان بیاورد.

این تعبیر هماننـد آن است که مـا افرادی را به انجـام یـک کـار خیر قابـل توجهی دعوت می کنیم،و یـا انواع اسـتدلال اهمیت موضوع را گوشـزد می نمـائیم،امـا عـده ای می پذیرنـد،و عـده ای مخـالفت می کننـد ما می گوئیم همه کس لایق انجام چنین کاری نیست! نطفه پاک بباید که شود قابل فیض و رنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود! این یک واقعیت است که هر دلی لایق نور حق نیست،و هر سـری جای سودای او نمی باشـد،به علاوه این سـخن اثر تحریک کننده در شـنونده دارد و بسـیار می شود که او برای اثبات لیاقت خود دست از لجاجت برمی دارد و تسلیم حق می شود.

این را نیز بارها گفته ایم که هدایت و ضلالت الهی هرگز جنبه جبری ندارد، بلکه اثر مستقیم اعمال و صفات خود انسان است:

آنها که در راه او به جهاد برمی خیزنـد و برای رسـیدن به حق همه گونه فـداکاری می کننـد،مسـلما شایسـته آننـد که مشـمول هدایت او شوند(وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا)(سوره عنکبوت آیه ۶۹).

و امـا آنهـا که با پیمودن راه عناد و لجاج و آلوده شـدن به هر گونه ظلم و فساد و گناه شایسـتگی را در خود کشـته،و مسـتحق سلب توفیق و گمراهی شده اند مسلما این افراد را گمراه می سازد،چنان که میفرماید(وَ یُضِلُّ اللّهُ الظّالِمِینَ) (ابراهیم ۲۷)(وَ ما یُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفاسِقِینَ)(سوره بقره ۲۶)(کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ)(غافر ۳۴).

اما اینکه"اولیاء"به صورت جمع ذکر شـده ممکن است اشاره به تعـدد خـدایان پنـداری،و یا تنوع وسائل و اسـبابهایی باشد که آنها به آن پناه می بردند، یعنی هیچیک از این وسائل و اسـباب و همچنین انسانها و غیر انسانها و خدایان پنداری نمی توانند به فریاد آنها برسند و از گمراهی و بدبختی نجاتشان بخشند.

ص :۲۹۶

سپس به صورت یک تهدید قاطع و کوبنده صحنه ای از صحنه های قیامت را که نتیجه قطعی اعمال آنها است به آنها نشان می دهد:

"و ما آنها را در روز قیامت بر صورتهایشان محشور می کنیم"(وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عَلی وُجُوهِهِمْ):

بجای اینکه مستقیم و ایستاده راه بروند فرشتگان عذاب آنان را به صورتشان بر زمین می کشند.

بعضی نیز این احتمال داده اند که این گنهکاران چون در آنجا قادر به راه رفتن نیستند همچون خزندگان بر صورت و سینه می خزند،و با حالی دردناک و ذلت بار پیش می روند.

آری آنها از نعمتهای بزرگی همچون پاها برای راه رفتن محرومند چرا که در این جهان از این وسائل در راه سعادت استفاده نکردند،بلکه در مسیر گناه آنها را به کار گرفتند.

و نیز"آنها در حالتی که نابینا و لال و کر هستند به آن دادگاه بزرگ وارد شوند"(عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا).

در اینجا این سؤال پیش می آید که از آیات دیگر قرآن استفاده می شود که مجرمان و دوزخیان هم می بینند هم می شنوند و هم سخن می گویند (۱)چگونه آیه فوق می گوید آنها کور و کر و لالند؟! مفسران در پاسخ این سؤال تفسیرهای متعددی ذکر کردند که بهتر از همه دو تفسیر زیر است:

۱- ۱) در آیه ۵۳ سوره کهف می خوانیم وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النّارَ "گنهکاران آتش دوزخ را می بینند"و در آیه ۱۳ سوره فرقان می خوانیم دَعَوْا هُنالِکَ ثُبُوراً "دوزخیان صدای خود را به وا ویلاه و وا هلاکاه بلند می کنند"و در آیه ۱۲ سوره فرقان می خوانیم سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً "مجرمان صدای وحشتناک آتش خشمگین را می شنوند".

۱-مواقـف و مراحـل قیـامت مختلف است در بعضـی از مراحـل و مواقف آنهـا کور و کر و نابینـا هسـتند،و این خود یـک نوع مجـازات برای آنهـا است،(چرا که این نعمتهـای بزرگ الهی را در دنیا مورد بهره برداری صـحیح قرار ندادنـد) ولی در مراحل دیگری چشـمشان بینا و گوششان شنوا و زبانشان باز می شود، تا صحنه های عذاب را ببینند و سرزنشهای سرزنش کنندگان را بشنوند و به ناله و فریاد و اظهار ضعف بپردازند که این خود نوع دیگری از مجازات برای آنها است.

۲-مجرمان از دیـدن آنچه مایه سـرور است و از شـنیدن آنچه مایه نشاط و از گفتن آنچه موجب نجات می باشد محرومند و به عکس آنچه که مایه زجر و ناراحتی است می بینند و می شنوند و می گویند.

و در پایان آیه می فرماید"جایگاه همیشگی آنها دوزخ است"(مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ).

اما گمان نکنید آتشـش همچون آتشـهای دنیا سـرانجام به خاموشـی می گراید نه"هر زمان التهاب آن فرو می نشیند شعله تازه ای بر آنها می افزائیم"(كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً).

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۹۸ تا ۱۰۰]

اشاره

ذٰلِكَ جَزٰاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيٰاتِنٰا وَ قٰالُوا أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۹۸) أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللّٰهَ اَلَّذِى خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ قٰادِرٌ عَلىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاٰ رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى اَلظّٰالِمُونَ إِلاّٰ كُفُوراً (۹۹) قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَهِ رَبِّى إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ اَلْإِنْفٰاقِ وَ كٰانَ اَلْإِنْسٰانُ قَتُوراً (۱۰۰)

ترجمه:

۹۸-این کیفر آنهاست به خاطر اینکه به آیات ما کافر شدند،و گفتند آیا هنگامی که ما استخوانهای پوسیده و خاکهای پراکنده می شویم آیا بار دیگر آفرینش تازه ای خواهیم یافت؟! ۹۹-آیا ندیدند خدایی که آسمانها و زمین را آفرید قادر است مثل آنها را بیافریند(و به زندگی جدید بازشان گرداند)و برای آنها سرآمدی قطعی قرار داد اما ظالمان جز کفر و انکار را پذیرا نیستند.

۱۰۰-بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید بخاطر تنگ نظری امساک می کردید مبادا انفاق مایه تنگدستی شما شود و انسان سختگیر است.

ص :۲۹۹

تفسیر:

چگونه معاد ممکن است؟

در آیات گذشته دیدیم که چگونه سرنوشت شومی در جهان دیگر در انتظار مجرمان است.سرنوشتی که هر انسان عاقلی را در اندیشه فرو می برد،آیات مورد بحث علت این موضوع را به بیان دیگر تشریح می کند.

نخست میگوید:"این کیفر آنها است به خاطر اینکه آیات ما را انکار کردند و گفتند آیا هنگامی که ما تبدیل به استخوانهای پوسیده،و خاکهای پراکنده می شویم آیا بار دیگر آفرینش تازه ای خواهیم یافت"؟(ذٰلِكَ جَزٰاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيٰاتِنٰا وَ قٰالُوا أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً).

"رفات"چنان که"راغب"در"مفردات"می گوید:به معنی قطعاتی از کاه است که نمی شکند و پراکنده می شود،ناگفته پیداست که انسان در زیر خاک نخست تبدیل به استخوانهای پوسیده می شود سپس تبدیل به خاک میگردد و این ذرات خاک نیز از هم متلاشی و پراکنده می شوند.

*** قرآن بلافاصله از این گفتار آنها که مسئله معاد جسمانی را با تعجب می نگریستند و یا آن را غیر ممکن می پنداشتند با بیان روشنی پاسخ داده،میگوید:

"آیا آنها ندیدند خدایی که آسمانها و زمین را آفریده قادر است مثل آنها را بیافریند"؟ (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ قٰادِرٌ عَلىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ) ولی آنها نباید عجله کنند این رستاخیز و قیامت اگر چه دیر آید سرانجام می آید"خداوند برای آنها سرآمدی قطعی قرار داده است،و تا این زمان موعود فرا نرسد قیامت بر پا نخواهد شد"(وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاٰ رَيْبَ فِيهِ).

اما این ظالمان و ستمگران با شنیدن این آیات نیز به همان راه انحرافی خود ادامه می دهند و"جز راه کفر و انکار نمی پویند"(فَأَبَى الظّٰالِمُونَ إِلاّٰ كُفُوراً).

***

و از آنجا که آنها اصرار داشتند پیامبر نباید از جنس بشر باشد گویی یک نوع حسادت و بخل مانع از این می شد که باور کنند ممکن است خدا این موهبت را به انسانی بدهد،لذا در آخرین آیه مورد بحث می فرماید:"به آنها بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید مسلما بخاطر تنگ نظری امساک می کردید،مبادا انفاق مایه فقر و تنگدستی شما شود"(قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ).

"و انسان طبعا موجود بخیلی است"(وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً).

"قتور"از ماده"قتر"بر وزن"قتل"به معنی امساک در خرج کردن است.و از آنجا که"قتور"صیغه مبالغه است معنی شدت امساک و تنگ نظری را می رساند.

***

نکته ها:

اشاره

۱-معاد جسمانی-

آیات فوق از روشنترین آیات مربوط به اثبات معاد جسمانی است،زیرا تعجب مشرکان از این بود که چگونه ممکن است خداوند استخوانهای پوسیده و خاک شده را بار دیگر به لباس حیات و زندگی بیاراید،پاسخ قرآن نیز در همین رابطه است می گوید:خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید، چنین قدرتی را دارد که اجزای پراکنده انسان را جمع آوری کرده،حیات نوین ببخشد.

معلوم نیست با این آیات روشن،و آیات فراوان دیگری همانند آن،چگونه بعضی دعوی اسلام دارند،در عین حال معاد را منحصرا روحانی می دانند؟! ضمنا استدلال بعمومیت قدرت خداوند در اثبات مساله معاد یکی از دلائلی است که قرآن کرارا روی آن تکیه کرده است از جمله در آخر سوره"یس"که چند دلیل برای اثبات معاد جسمانی بیان شده یکی از آنها همین مساله عمومیت

ص :۳۰۱

قدرت خدا است (۱).

***

۲-کدام آیات-

در اینکه منظور از این آیات در جمله کفروا بآیاتنا آیات توحید است یا دلائل نبوت،و یا آیات مربوط به معاد است احتمالات متعددی وجود دارد،ولی با توجه به اینکه این جمله در ضمن بحث معاد واقع شده به نظر می رسد که اشاره به آیات معاد بوده باشد،و در حقیقت مقدمه ای است برای پاسخگویی به منکران معاد.

۳-منظور از"مثلهم"چیست-

قاعدتا باید گفته شود که خداوند با آن قدرتی که دارد می تواند این انسانها را در قیامت بازگرداند در حالی که در آیات فوق می خوانیم می تواند"مثل"آنها را بیافریند،این تعبیر گاهی سبب اشتباه و یا لا اقل موجب استفهام برای بعضی شده است که مگر انسانهایی که در رستاخیز گام می نهند همین انسانها نیستند؟ بعضی از مفسران گفته اند منظور از"مثل"در اینجا"عین"است،زیرا گاهی می گوئیم:"مثل تو نباید چنین کاری را انجام دهد"و منظورمان اینست که تو نباید این کار را انجام دهی،ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد،زیرا اینگونه تعبیرها محل دیگری دارد که متناسب با مورد بحث ما نیست.

ظاهر اینست که منظور از تعبیر به"مثل"در آیه فوق همان اعاده و تجدید حیات است،زیرا خلقت دوم مسلما عین خلقت اول نیست چرا که حد اقل در زمان دیگر و شرائط دیگری تحقق پذیرفته و صورت تازه ای است هر چند ماده همان ماده قدیم بوده باشد،فی المثل اگر ما خشت پوسیده و متلاشی شده ای را مجددا در قالب تازه ای همانند قالب بریزیم نمی توان گفت عین همان خشت است هر چند غیر آن هم نیست،بلکه مثل آنست،و این نشان می دهد که قرآن تا چه حد در انتخاب تعبیرات دقیق است.(دقت کنید).

ص :۳۰۲

۱- ۱) شرح بیشتر در این زمینه را در کتاب"معاد و جهان پس از مرگ"بخوانید

البته مسلم است که شخصیت انسان به روح و جان او است و می دانیم همان روح نخستین هنگام رستاخیز بازمی گردد،ولی معاد جسمانی به ما می گوید که روح با همان مرکب نخستین خواهد بود،یعنی همان ماده متلاشی شده جمع آوری و نوسازی می شود و با روح او هماهنگ می گردد،و در بحثهای معاد این موضوع را ثابت کرده ایم که اصولا روح انسانی پس از شکل گرفتن با هیچ بدن دیگری نمی تواند هماهنگ شود جز با بدن اصلی که با آن پرورش یافته است،آن"قبا" تنها بر این "اندام"موزون است،و این"اندام"برای آن"قبا"،و اینست رمز لزوم رستاخیز روح و جسم با هم(معاد جسمانی و روحانی).

***

۴-اجل چیست؟-

می دانیم اجل یعنی سرآمد عمر چیزی،ولی آیا اجل در آیات فوق اشاره بپایان عمر آدمی است؟و یا سرآمد عمر دنیا و آغاز رستاخیز؟ با توجه به اینکه سخن از مساله معاد است تفسیر دوم صحیحتر به نظر می رسد.

و اما اینکه بعضی از مفسران بزرگ گفته اند این سخن با جمله" لا رَیْبَ فِیهِ " سازگار نیست،زیرا منکران معاد مسلما در مساله معاد شک و ریب داشتند صحیح به نظر نمی رسد.

چرا که اینگونه تعبیرات مفهومش آنست که نباید در این مساله هیچ تردید به خود راه داد،و اصولا در آن جای تردید نیست، نه اینکه کسی شک ندارد.

بنا بر این مفهوم مجموع آیه این می شود:که خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده مسلما می تواند این انسانها را مجددا لباس حیات بپوشاند،منتها اگر این کار به سرعت صورت نمی گیرد بخاطر آنست که سنت الهی یک زمان بندی قطعی که جای تردید در آن نیست برای این امر قرار داده است.

نتیجه اینکه:دلیل اصلی در مقابل منکران معاد همان مساله قدرت است و اما جمله جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لا رَیْبَ فِیهِ پاسخ سؤالی است که در زمینه تاخیر قیامت

ص :۳۰۳

مطرح می شده است(دقت کنید).

***

۵-پیوند آیات-

با مطالعه آیات فوق این سؤال پیش می آید که مساله بخیل بودن انسان که در آخرین آیه مورد بحث مطرح شده،چه ارتباطی با مباحث گذشته دارد؟ بعضی از مفسران گفته اند این جمله اشاره به مطلبی است که در چند آیه قبل از زبان بت پرستان مطرح شده بود،و آن اینکه آنها تقاضا داشتند پیامبر سرزمین مکه را پر از چشمه ها و باغها کند،قرآن در پاسخ آنها می گوید اگر تمام خزائن الهی را هم به شما بدهند باز دست از امساك و بخل برنخواهید داشت.

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد،چون بحث آنها پیرامون مالکیت این باغها و چشمه ها نبوده،بلکه آنها تقاضای اصل این کار که خارق عادت است داشته اند.

تفسیر دومی که برای این ارتباط گفته اند و صحیح به نظر می رسد همانست که در بالا-هم اشاره کردیم و آن اینکه آنها بخاطر بخل و تنگ نظری از اینکه موهبت نبوت به انسانی داده شود تعجب می کردند و این آیه در واقع به آنها پاسخ می گوید که تنگ نظری شما آن چنان است که اگر مالک تمام جهان نیز شوید باز دست از روش زشت و ناپسند خود برنخواهید داشت.

***

۶-آیا همه انسانها بخیل هستند-

بارها گفته ایم که در بسیاری از آیات قرآن"انسان"بطور مطلق و بی قید و شرط مورد انواع ملامتها قرار گرفته است، و با صفاتی همچون بخل و جهل و ظالم بودن عجول بودن و مانند اینها توصیف شده است.

این تعبیرات هرگز منافات با این ندارد که مؤمنان و افراد تربیت شده

ص :۳۰۴

درست در جهت مخالف این صفات قرار داشته باشند بلکه اشاره به آن است که طبیعت آدمی چنین می باشد که اگر تحت تربیت رهبران الهی قرار نگیرد،و او را به حال خودش،همچون گیاهی خودرو،واگذارند،آمادگی پذیرش همه این صفات زشت را دارد.

نه اینکه ذاتا چنین آفریده شده و یا سرانجام همه چنین خواهند بود (۱)

۷-تعبیر به خَشْیَهَ الْإِنْفاقِ

بمعنی ترس از فقر است فقری که بر اثر کثرت انفاق-به پندار آنها-حاصل می شود.

۱- ۱) در بحثهای گذشته نیز مشروحا در این زمینه بحث کرده ایم.

[سوره الإسراء (١٧): آيات ١٠١ تا ١٠۴]

اشاره

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ فَسْئَلْ بَنِى إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يا مُوسىٰ مَسْحُوراً (١٠١) قالَ لَقَدْ
عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هٰؤُلاءِ إِلاّٰ رَبُّ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ بَصائِرَ وَ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (١٠٢) فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ
فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (١٠٣) وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِى إِسْرائِيلَ اُسْكُنُوا اَلْأَرْضَ فَإِذا جاءَ وَعْدُ اَلْآخِرَهِ جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً (١٠۴)

ترجمه:

١٠١-ما به موسى نه معجزه روشن داديم،از بنى اسرائيل سؤال كن آن زمان كه اين (معجزات نه گانه)به كمك آنها آمد(چگونه بودند)و فرعون به او گفت گمان مى كنم اى موسى تو ديوانه(يا ساحرى)! ١٠٢-گفت:تو كه مى دانى اين آيات را جز پروردگار آسمانها و زمين-براى روشنى دلها-نفرستاده،و من گمان مى كنم اى فرعون تو نابود خواهى شد! ١٠٣-(فرعون)تصميم گرفت همه آنها را از آن سرزمين ريشه كن كند،ولى ما او و تمام كسانى را كه با او بودند غرق كرديم.

ص: ٣٠۶

۱۰۴-و بعد از آن به بنی اسرائیل گفتیم در این سرزمین(مصر و شام)ساکن شوید،اما هنگامی که وعده آخرت فرا رسد همه شما را دسته جمعی(به آن دادگاه عدل)می آوریم.

تفسیر:

با اینهمه نشانه ها باز ایمان نیاوردند

در چند آیه پیش از این خواندیم که مشرکان چه تقاضاهای عجیب و غریبی از پیامبر داشتند و از آنجا که انگیزه آنها به گواهی اظهارات خودشان حقجویی نبود بلکه هدفشان بهانه گیری و لجاجت بود پیامبر ص پاسخ منفی به آنها داد.

در آیات مورد بحث در حقیقت نمونه ای از این صحنه را در امتهای پیشین بیان میکند که چگونه انواع خارق عادات و معجزات را دیدند و باز هم بهانه گرفتند و راه انکار را هم چنان ادامه دادند.

در آیه نخست میگوید:"ما به موسی نه آیه و نشان روشن دادیم"(وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ).

در اینکه این نه آیه چه بوده در پایان همین بحث به آن اشاره خواهیم کرد.

سپس برای تاکید بیشتر اضافه می کند:اگر مخالفانت حتی این موضوع را انکار کنند برای اتمام حجت به آنها"از بنی اسرائیل سؤال کن که در آن زمان که این آیات به سراغشان آمد چگونه بودند"(فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ) ولی با این حال فرعون گردنکش جبار و طغیانگر نه تنها تسلیم نشد بلکه موسی را متهم به ساحر بودن و یا دیوانه بودن کرد و گفت:"من گمان می کنم ای موسی تو ساحر یا دیوانه ای".(فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً) در بیان معنی"مسحور"مفسران دو تفسیر گفته اند بعضی آن را به معنی ساحر دانسته اند به شهادت آیات دیگر قرآن که میگوید فرعون و فرعونیان همه جا او را متهم به ساحر بودن کردند،و آمدن اسم مفعول به معنی فاعل در لغت عرب شبیه و نظیر دارد مانند"مشئوم"به معنی"شائم"کسی که مایه بدبختی است،و

"میمون"به معنی"یامن"کسی که مایه خوشبختی است ولی جمعی دیگر از مفسران "مسحور"را به همان معنی مفعولی واگذاشته اند،به معنی کسی که سحر در او اثر گذاشته،چنان که از آیه **۳۹** ذاریات استفاده می شود که هم نسبت سحر به او دادند هم جنون.

به هر حال این روش همیشگی مستکبران است که مردان الهی را بخاطر نوآوریها،و حرکت بر ضد مسیر جامعه های فاسد،و همچنین نشاندادن خارق عادات متهم به سحر و یا جنون میکردند،تا در افکار مردم ساده دل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند.

*** ولی موسی در برابر این تهمت ناروا سکوت نکرد و با قاطعیت هر چه تمامتر "گفت ای فرعون تو بخوبی میدانی که این آیات روشنی بخش را جز پروردگار آسمانها و زمین نازل نکرده است"(قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ).

بنا بر این تو با علم و اطلاع و آگاهی حقایق را انکار میکنی،تو بخوبی میدانی که اینها از طرف خدا است،و منهم میدانم که میدانی!.

اینها"بصائر"است،دلائلی است آشکار که بوسیله آن مردم راه حق را پیدا کنند و برای پیمودن جاده سعادت بصیرت می یابند.

و به همین دلیل چون حق را دانسته انکار میکنی"من فکر میکنم ای فرعون تو سرانجام هلاک خواهی شد"(وَ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً).

"مثبور"از ماده"ثبور"به معنی هلاکت است.

*** چون فرعون نتوانست در برابر استدلالهای دندان شکن موسی مقاومت کند به همان چیزی متوسل شده که همه طاغوتیان بی منطق در تمام قرون و اعصار به آن متوسل می شدند یعنی:"اراده کرد که آنها را از آن سرزمین بیرون کند اما ما

ص :۳۰۸

او و همه همراهانش را غرق کردیم"(فَأَرَادَ أَنْ یَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِیعاً) "یستفز"از ماده"استفزاز"به معنی بیرون راندن به زور و عنف است.

*** و به دنبال این پیروزی و نجات بزرگ"به بنی اسرائیل گفتیم که در این سرزمین(سرزمین مصر و شام)سکونت نمائید"(وَ قُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِی إِسْرَائِیلَ اسْکُنُوا الْأَرْضَ).

"اما هنگامی که وعده آخرت فرا رسد همه شما را به پای میزان حساب حاضر خواهیم کرد"(فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ جِئْنَا بِکُمْ لَفِیفاً).

"لفیف"از ماده"لف"به معنی پیچیدن است،و در اینجا منظور گروهی است که کاملا در هم آمیخته و بهم پیچیده شده اند بطوری که شخص و قبیله آنها شناخته نمی شود.

***

نکته ها:

اشاره

۱-منظور از آیات نه گانه-

در قرآن مجید برای موسی آیات و معجزات فراوانی آمده است از جمله:

۱-تبدیل شدن عصا به مار عظیم و بلعیدن ابزار ساحران (فَإِذَا هِیَ حَیَّهٌ تَسْعَی)(طه-۲۰).

۲-ید بیضاء یا درخشیدن دست موسی ع همچون یک منبع نور(وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلَی جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَهً أُخْرَی)(طه ۲۲).

۳-طوفانهای کوبنده(فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ)(اعراف-۱۳۳).

۴-"ملخ"که بر زراعتها و درختان آنها مسلط گشت و آفت کشاورزی

ص:۳۰۹

آبادشان شد-(و الجراد)(اعراف-۱۳۳).

۵-"قمل"یک نوع آفت نباتی که غلات را نابود می کرد-(وَ الْقُمَّلَ) (اعراف-۱۳۳).

۶-"ضفادع"قورباغه ها که از رود نیل سر برآوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد-(وَ الضَّفادِعَ) (اعراف-۱۳۳).

۷-"دم"یا ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون درآمدن رود نیل بطوری که نه برای شرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی(وَ الدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ)(اعراف-۱۳۳).

۸-شکافته شدن دریا به گونه ای که بنی اسرائیل توانستند از آن بگذرند (وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ)(بقره-۵۰).

۹-نزول"من"و"سلوی"که شرح آن در ذیل آیه ۵۷ سوره بقره(جلد اول صفحه ۱۷۸)گذشت(وَ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی) (بقره-۵۷).

۱۰-جوشیدن چشمه ها از سنگ(فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَهَ عَیْناً)(بقره-۶۰).

۱۱-جدا شدن قسمتی از کوه و قرار گرفتن همچون سایبانی فوق آنان (وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَأَنَّهُ ظُلَّهٌ)(اعراف-۱۷۱).

۱۲-قحطی و خشکسالی و کمبود میوه ها(وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ)(اعراف-۱۳۰).

۱۳-بازگشت حیات و زندگی به مقتولی که قتل او مایه اختلاف شدید میان بنی اسرائیل شده بود(فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذلِکَ یُحْیِ اللّهُ الْمَوْتی) (بقره-۷۳).

۱۴-استفاده از سایه ابرها که در حرارت شدید بیابان بطور معجزه آسایی

ص :۳۱۰

بر سر آنها قرار می گرفت(وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ)(بقره-۵۷).

ولی سخن در اینجاست که منظور از"آیات نه گانه"که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده چیست؟ تعبیراتی که در این آیات به کار رفته نشان می دهد که منظور از آن معجزاتی است که در ارتباط با فرعون و فرعونیان صورت گرفته،نه آنها که در ارتباط با خود بنی اسرائیل است،مانند نزول من و سلوی،و خارج شدن چشمه از سنگ و امثال آن.

با توجه به این نکته می توان گفت پنج موضوعی که در آیه ۱۳۳ سوره اعراف آمده جزء این نه آیه است(طوفان،آفت نباتی،ملخ،فزونی قورباغه و خون).

همچنین بدون شک دو معجزه معروف موسی ع:یعنی مساله"عصا" و"ید بیضاء"جزء این آیات نه گانه خواهد بود،به خصوص اینکه در سوره نمل آیه ۱۰ تا ۱۲ همین تعبیر"تسع آیات"(آیات نه گانه)را بعد از بیان این دو معجزه بزرگ ذکر می کند.

مجموع اینها هفت امر خارق عادت می شود،ببینیم دو آیه دیگر چیست؟ بدون شک غرق فرعونیان و مانند آن نمی تواند از این آیات باشد چرا که هدف بیان آیاتی است که برای هدایت فرعونیان آمده،نه آنها که مایه نابودیشان شد.

دقت در آیات سوره اعراف که بسیاری از این آیات در آن آمده است نشان می دهد که منظور از دو آیه دیگر"خشکسالی"و"کمبود انواع میوه ها"بوده است،چه اینکه بعد از معجزه عصا و ید بیضاء،و قبل از بیان آیات پنجگانه طوفان و ملخ...چنین می خوانیم:" وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ":"ما آل فرعون را گرفتار خشکسالی و کمبود انواع میوه ها کردیم شاید بیدار شوند".

گر چه ممکن است بعضی تصور کنند خشکسالی جدا از کمبود میوه ها نیست و به این ترتیب مجموعا یک نشانه محسوب می شوند،اما همانگونه که در تفسیر

آیه ۱۳۰ سوره اعراف گفتیم خشکسالی های موقت و محدود ممکن است در درختان کمتر اثر بگذارد،اما هنگامی که طولانی گردد باعث نابودی درختان نیز خواهد شد،بنا بر این خشکسالی به تنهایی همیشه سبب نابودی میوه ها نیست.

از این گذشته ممکن است از میان رفتن میوه ها بخاطر آفات دیگری غیر از خشکسالی بوده باشد.

نتیجه اینکه خارق عادات نه گانه که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده عبارتند از عصا،ید بیضا،طوفان،ملخ،یک نوع آفت نباتی بنام قمل،فزونی قورباغه،خون،خشکسالی،کمبود میوه ها.

در همان سوره اعراف می خوانیم که بعد از ذکر این آیات نه گانه می گوید چون سرانجام با مشاهده این همه آیات ایمان نیاوردند از آنها انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان کردیم چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند(آیه ۱۳۶ اعراف).

البته در منابع حدیث ما روایاتی در تفسیر این آیه نقل شده است اما چون این روایات با هم اختلاف دارند نمی توان آنها را معیار برای قضاوت قرار داد و به آنها اطمینان پیدا کرد.

***

۲-آیا سؤال کننده پیامبر ص است-

ظاهر آیات فوق این است که پیامبر ص مامور بود از بنی اسرائیل در زمینه آیات نه گانه که بر موسی نازل شد سؤال کند که چگونه فرعونیان با بهانه جوئیهای مختلف از پذیرش حقانیت موسی ع با اینهمه آیات سر باز زدند،ولی از آنجا که شخصی همانند پیامبر ص با آن علم و عقل نیازی به چنین سؤالی نداشته،بعضی از مفسران مامور سؤال را مخاطبین دیگر دانسته اند،اما با توجه به اینکه سؤال پیامبر ص برای خودش نبود بلکه برای پذیرش مشرکان بوده است هیچ مانعی ندارد که سؤال کننده شخص

پیامبر ص باشد تا مشرکان بدانند اگر پیامبر ص تسلیم پیشنهادهای جوراجور آنها نمی شود بخاطر آن است که این پیشنهادها انگیزه حقجویی ندارد،بلکه از سر لجاجت و تعصب و عناد است،همانگونه که در داستان موسی ع و فرعون نظیر آن را می خوانیم.

***

۳-منظور از "ارض"در این آیات کدام سرزمین است؟-

در آیات فوق خواندیم که خداوند به بنی اسرائیل دستور داد که اکنون که بر دشمن پیروز شدید در ارض معهود سکونت جویید،آیا منظور سرزمین مصر است(همین کلمه در آیه قبل که میگوید فرعون میخواست آنها را از آن سرزمین بیرون کند به همین معنی آمده و آیات دیگر قرآن نیز میگوید که بنی اسرائیل وارث فرعونیان شدند).

یا اینکه اشاره به سرزمین مقدس فلسطین است،زیرا بنی اسرائیل بعد از این ماجرا به سوی سرزمین فلسطین رفتند و مامور شدند که در آن وارد شوند.

ولی ما بعید نمی دانیم هر دو سرزمین منظور بوده باشد،زیرا بنی اسرائیل به شهادت آیات قرآن وارث زمینهای فرعونیان شدند و هم مالک سرزمین فلسطین.

*** ۴-آیا کلمه"وعد الآخره"در آیات فوق به معنی سرای آخرت است؟ پاسخ این سؤال ظاهرا مثبت می باشد،زیرا جمله" جِئْنا بِکُمْ لَفِیفاً ""ما همه شما را یک جا و بهم پیچیده خواهیم آورد"قرینه بر این موضوع است.

ولی بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده اند که تعبیر وعد الآخره اشاره به همان چیزی است که در آغاز این سوره خواندیم که خداوند وعده دو پیروزی و شکست را به بنی اسرائیل داده بود و از یکی به"وعد اولی"و از دیگری به "وعد الآخره"تعبیر نموده،ولی این احتمال با توجه به جمله" جِئْنا بِکُمْ لَفِیفاً " بسیار بعید به نظر می رسد.(دقت کنید)

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۱۰۵ تا ۱۰۹]

اشاره

وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنٰاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلاّٰ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۱۰۵) وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنّٰاسِ عَلىٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلاً (۱۰۶) قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لاٰ تُؤْمِنُوا إِنَّ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذٰا يُتْلىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً (۱۰۷) وَ يَقُولُونَ سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً (۱۰۸) وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (۱۰۹)

ترجمه:

۱۰۵-ما قرآن را به حق نازل کردیم،و به حق نازل شد،و تو را جز برای بشارت و بیم دادن نفرستادیم.

۱۰۶-ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می باشد،تا آن را تدریجا و با آرامش بر مردم بخوانی(و جذب دلها شود)و بطور قطع این قرآن را ما نازل کردیم.

۱۰۷-بگو:چه شما ایمان بیاورید،و چه نیاورید،آنها که پیش از این علم و دانش به آنان داده شده هنگامی که(این آیات)بر آنها خوانده می شود به خاک می افتند و سجده می کنند.

۱۰۸-و می گویند منزه است پروردگار ما که وعده هایش قطعا انجام شدنی است.

۱۰۹-آنها(بی اختیار)به زمین می افتند(و سجده می کنند)و اشک می ریزند و هر زمان خشوعشان فزونتر می شود.

تفسیر:

اشاره

عاشقان حق!

بار دیگر قرآن به سراغ اهمیت و عظمت این کتاب آسمانی میرود و به پاسخ بعضی از ایرادات و یا بهانه جوئیهای مخالفان می پردازد.

نخست می گوید:"ما قرآن را به حق نازل کردیم"(وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ) بلافاصله اضافه می کند"و به حق نازل شد"(وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ).

"و ما تو را جز برای بشارت و بیم دادن نفرستادیم"و حق هیچگونه تغییر در محتوای قرآن نداری(وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً) در اینکه فرق میان جمله اول(وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ)و جمله دوم(وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) چیست؟مفسران بیانات گوناگونی دارند از جمله:

۱-منظور از جمله اول این است که ما مقدر ساختیم قرآن به حق نازل شود و جمله دوم اضافه می کند این تقدیر تحقق یافت،بنا بر این یکی اشاره به تقدیر است، و دیگری به مرحله فعلیت (۱).

۲-منظور از جمله اول این است که ماده و محتوای قرآن حق است،و جمله دوم اشاره به این است که نتیجه و ثمره آن نیز حق می باشد (۲).

۳-منظور از جمله اول این است که ما قرآن را به حق نازل کردیم،و جمله دوم میگوید چون پیامبر از خود حق دخل و تصرفی نداشت به حق نازل شد.

ولی احتمال دیگری در اینجا نیز وجود دارد که از تفاسیر گذشته روشنتر

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ۶ صفحه ۳۹۵۵.

۲- ۲) فی ظلال ذیل آیه.

می باشد و آن اینکه گاه انسان شروع به کاری میکند اما چون قدرتش محدود است نمی تواند آن را تا به آخر بطور صحیح پیاده کند،اما کسی که از همه چیز آگاه است،و بر همه چیز تواناست،هم آغاز را صحیح شروع میکند و هم انجام را بطور کامل تحقق می بخشد،فی المثل گاهی انسان آب زلالی را از سرچشمه رها می کند،اما چون نمی تواند در مسیر راه آن را از آلودگیها حفظ کند پاک و زلال بدست مصرف کننده نمی رسد،ولی آن کس که از هر نظر بر کار خود مسلط است، هم آن را پاک و زلال از چشمه بیرون می آورد،و هم آن را پاک و زلال در ظرفهای تشنگان و نوشندگان وارد می سازد.

قرآن نیز درست چنین کتابی است که به حق از ناحیه خداوند نازل شده است و در تمام مسیر ابلاغ چه در آن مرحله که واسطه جبرئیل بوده،و چه در آن مرحله که گیرنده پیامبر ص بود،در همه حال آن را از هر نظر حفظ و حراست فرمود،و حتی با گذشت زمان به مقتضای(إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ)دست هیچگونه تحریف بدامانش دراز نشده و نخواهد شد،چرا که خدا پاسداریش را بر عهده گرفته است.

بنا بر این،این آب زلال وحی الهی از عصر پیامبر ص تا پایان جهان دست نخورده به همه دلها راه می یابد.

*** در آیه بعد به پاسخ یکی از بهانه گیریهای مخالفان که می گفتند چرا قرآن یک جا بر پیامبر نازل نشده،و روش نزول آن حتما تدریجی است(همانگونه که آیه ۳۲ فرقان به آن اشاره می کند)پرداخته،می گوید:

"ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می باشد،تا با آرامش و بطور تدریج بر مردم بخوانی"و به خوبی جذب دلها و فکرها گردد،و در عمل نیز کاملا پیاده شود(وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ

ص:۳۱۶

عَلی مُکْثٍ

) (۱).

و باز برای تاکید بیشتر می گوید تمامی این قرآن را بطور قطع ما نازل کردیم (وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلاً).

بدون شک برای افراد سطحی مخصوصا اگر بهانه جو باشند این اشکال در کیفیت نزول قرآن پیدا خواهد شد که چرا این کتاب آسمانی بزرگ که پایه و مایه اسلام است،و رهنمای کل بشر،و محور همه قوانین حقوقی اجتماعی و سیاسی و عبادی مسلمانان محسوب می شود،به صورت کامل یک جا بر پیامبر اسلام ص نازل نگردید،تا مردم پیوسته آن را از آغاز بخوانند و تا انجامش با خبر باشند؟! ولی کمی دقت برای حل این ایراد کافی است زیرا:

اولا قرآن گر چه نامش کتاب است،ولی همچون کتابهای تالیفی انسانها نمی باشد که بنشینند و موضوعی را در نظر بگیرند،و فصول و ابوابش را تنظیم کنند،و برشته تحریر در آورند،بلکه کتابی است که با حوادث عصر خود یعنی با بیست و سه سال دوران نبوت پیامبر اسلام ص با رویدادهایش پیوند و ارتباط ناگسستنی دارد.

چگونه ممکن است کتابی که با حوادث بیست و سه سال در ارتباط بوده یک جا و در یک روز نازل شود؟! مگر ممکن است همه حوادث ۲۳ سال را در یک روز جمع آوری کرد،تا مسائل مربوط به آن یک جا در قرآن نازل شود؟! فی المثل قسمتهای زیادی در قرآن در رابطه با غزوات اسلامی است،و بخشهایی در باره عملکردهای منافقان.و مسائلی در مورد هیئت هایی که از اقوام مختلف نزد

---

۱ - ۱) منصوب بودن"قرآنا"در آیه فوق،به عقیده بسیاری از مفسران بوسیله فعل مقدری است که"فرقناه"آن را تفسیر می کند،و در تقدیر چنین بوده است "و فرقنا قرآنا".

پیامبر ص می آمدند و پیامبر ص به فرمان الهی در برابر آنها اقدامهایی به عمل می آورد می باشد.

آیا ممکن است همه اینها روز اول نوشته شود؟ ثانیا-قرآن کتابی است که تنها جنبه تعلیمی ندارد،بلکه حتما می بایست هر آیه آن پس از نزول اجرا گردد،اگر همه قرآن یک جا نازل می شد باید یک جا هم اجرا بشود،و می دانیم که یک جا اجرا شدن امری محال بوده است،چرا که اصلاح یک جامعه سر تا پا فاسد را در یک روز نمی توان انجام داد،و کودک بیسوادی را نمی توان یک روزه از کلاس اول به دوران دکترا کشاند،به همین دلیل قرآن تدریجا نازل شد تا بخوبی اجرا گردد،و به اصطلاح کاملا جا بیفتد،دچار هیچگونه تزلزل نگردد و جامعه نیز قدرت جذب و پذیرش و حفظ آن را داشته باشد.

ثالثا-خود پیامبر که رهبر این انقلاب بزرگ بود بدون شک اگر می خواست فکر خود را در اجرای کل قرآن پخش کند تا در اجرای جزء جزء، دومی برای او قدرت و آمادگی بیشتری ایجاد می کرد،درست است که او فرستاده خدا و صاحب عقل و توانایی بی نظیری بود،ولی با همه اینها پذیرش تدریجی قرآن و اجرای تدریجی آن به صورت کاملتری انجام می گرفت.

رابعا-نزول تدریجی مفهومش ارتباط دائمی پیامبر ص با مبدأ وحی بود ولی نزول دفعی ارتباط پیامبر ص را بیش از یک بار تضمین نمی کرد.

ذیل آیه ۳۲ سوره فرقان که می گوید کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤٰادَکَ وَ رَتَّلْنٰاهُ تَرْتِیلاً "ما اینچنین قرآن را نازل کردیم تا قلب تو را تثبیت کنیم و آن را تدریجا و آرام بر تو خواندیم"اشاره به سومین فلسفه می کند،در حالی که آیه مورد بحث ما بیشتر به دومین فلسفه اشاره دارد:ولی به هر حال مجموعه این عوامل دلیل زنده و روشنی است بر نزول تدریجی قرآن و فلسفه آن.

***

ص: ۳۱۸

آیه بعد برای درهم شکستن غرور مخالفان نادان می گوید:"میخواهید ایمان بیاورید،میخواهید نیاورید،آنها که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می شود با تمام صورت بخاک می افتند" و سر تسلیم در برابر آن فرود می آورند(قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لاٰ تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذٰا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً).

***

در این آیه به چند نکته باید توجه داشت:

۱-مفسران معمولا معتقدند که جمله(آمِنُوا بِهِ أَوْ لاٰ تُؤْمِنُوا)"ایمان بیاورید یا نیاورید"دنباله محذوفی دارد که از قرینه کلام روشن می شود،این دنباله را به گونه های مختلفی ذکر کرده اند:

بعضی گفته اند منظور این است که شما چه ایمان بیاورید و چه نیاورید اعجاز قرآن و استنادش به خدا روشن است.

بعضی دیگر گفته اند:مکمل جمله این بوده که شما ایمان بیاورید،یا نیاورید، نفع و ضررش متوجه خودتان است.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که جمله بعد از آن خود مکمل جمله قبل است،چنان که نظیر آن را در زبان فارسی نیز داریم می گوییم تو میخواهی سخن مرا بپذیر یا نپذیر،آنها که اهل دانش و فهمند می پذیرند،کنایه از اینکه علت عدم پذیرش تو،عدم آگاهی و دانش تو است،اگر دانشی می داشتی می پذیرفتی.

و به تعبیر دیگر اگر تو ایمان نیاوری افراد آگاه و دانشمند ایمان می آورند.

***۲-منظور از" اَلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ "جمعی از دانشمندان یهود و نصارا است که پس از شنیدن آیات قرآن و مشاهده نشانه هایی که در تورات و انجیل خوانده بودند ایمان آوردند،و در صف مؤمنان راستین قرار گرفتند،و جزء دانشمندان اسلام شدند.

ص: ۳۱۹

در آیات دیگری از قرآن نیز اشاره به این موضوع شده است،مانند: لَيْسُوا سَوٰاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ أُمَّةٌ قٰائِمَةٌ يَتْلُونَ آيٰاتِ اللّٰهِ آنٰاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ "همه آنها یکسان نیستند،از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام(بحق و ایمان)میکنند،و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را میخوانند و سجده می کنند" (آیه ۱۱۳ آل عمران).

***۳-"یخرون"یعنی بی اختیار به زمین می افتند،بکار بردن این تعبیر بجای "یسجدون"(سجده میکنند)اشاره به نکته لطیفی دارد،و آن اینکه آگاهان بیداردل به هنگام شنیدن آیات قرآن آن چنان مجذوب و شیفته سخنان الهی می شوند که بی اختیار به سجده می افتند و دل و جان را در راه آن از دست می دهند (۱).

***۴-"اذقان"جمع"ذقن"به معنی چانه است،و می دانیم بهنگام سجده کردن کسی چانه بر زمین نمیگذارد،اما تعبیر آیه اشاره به این است که آنها با تمام صورت در پیشگاه خدا بر زمین می افتند،حتی چانه آنها که آخرین عضوی است که بهنگام سجده ممکن است به زمین برسد در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می گیرد.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که در سجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خاک می نهد ولی کسی که همچون مدهوشان بر خاک می افتد اول چانه او بر زمین قرار می گیرد،بکار بردن این تعبیر در آیه تاکیدی است بر معنی

۱- ۱) "راغب"در کتاب"مفردات"میگوید:"یخرون"در اصل از ماده"خریر" است که به معنی صدای آب و مانند آن است که از بلندی به زیر می افتد،بکار بردن این تعبیر در مورد سجده کنندگان نشانه آن است که آنان در برابر پروردگار به زمین می افتند در حالی که صدایشان به تسبیح بلند است.

"یخرون" (۱).

*** آیه بعد گفتارشان را به هنگامی که به سجده می افتند بازگو می کند:

"آنها می گویند پاک و منزه است پروردگار ما،مسلما وعده های پروردگارمان انجام شدنی است"(وَ یَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولاً) (۲).

آنها با این سخن نهایت ایمان و اعتماد خود را به ربوبیت پروردگار و صفات پاک او و هم به وعده هایی که داده است،اظهار می دارند،سخنی که در آن هم ایمان به توحید و صفات حق و عدالت او درج است و هم نبوت پیامبر ص و معاد،و به این ترتیب اصول دین را در یک جمله جمع می کنند.

*** باز برای تاکید بیشتر در تاثیر آن آیات الهی و این سجده عاشقانه در آیه بعد می گوید:"آنها با تمام صورت بر خاک می افتند،اشکشان جاری می شود،و خشوعشان در برابر پروردگار افزون می گردد"(وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً) تکرار جمله" یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ "هم دلیل بر تاکید است،هم استمرار.

همچنین استفاده از فعل مضارع"یبکون"دلیل بر ادامه گریه های عاشقانه آنها است.

و نیز به کار بردن فعل مضارع در" یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً "(خشوع آنها افزون می شود)دلیل دیگری بر این است که هرگز در یک حال متوقف نمیمانند و همیشه به سوی قله تکامل پیش می روند،و هر زمان خشوع آنها افزون می گردد(خشوع حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که انسان در مقابل شخص و یا حقیقتی داشته باشد).

۱- ۱) تفسیر روح المعانی جلد ۱۵ صفحه ۱۷۵.

۲- ۲) "ان"در جمله" إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا "شرطیه نیست،بلکه تاکیدیه،و مخففه از مثقله است.

نکته ها:

اشاره

۱-برنامه ریزی برای تعلیم و تربیت-

یکی از درسهای مهم که آیات فوق به ما می آموزد لزوم برنامه ریزی برای هر گونه انقلاب فرهنگی و فکری و اجتماعی،و هر گونه برنامه تربیتی است،چرا که اگر چنین برنامه ای تنظیم نگردد و در مقاطع مختلف هر کدام به موقع خود پیاده نشود شکست قطعی است، حتی قرآن مجید یک جا بر پیامبر ص نازل نشد،هر چند در علم خدا یک جا بود و یک بار در شب قدر مجموعا بر پیامبر ص عرضه شد،اما نزول اجرایی آن در طول ۲۳ سال در مقطعهای مختلف زمانی و با برنامه ریزی دقیق بود.

جایی که خدا با آن قدرت و علم بی پایانش چنین کند تکلیف انسانها روشن است.اصولا این یک قانون و سنت الهی است که نه تنها در عالم"تشریع" بلکه در عالم"تکوین"نیز عینیت دارد،هرگز شنیده اید کودکی از مادر یک شبه متولد شود؟و یا میوه ای بر درخت یک ساعته شیرین و رسیده گردد؟بنا بر این چگونه می توان انتظار داشت که مخصوصا در مرحله سازندگی یک جامعه از نظر فکری و فرهنگی و یا از نظر اقتصادی و سیاسی یک شبه همه چیز اصلاح شود.

این سخن بدین معنی نیز هست که اگر از تلاشهای خود در کوتاه مدت نتیجه نگرفتیم،هرگز نباید یاس و نومیدی به خود راه دهیم،و دست از ادامه تلاش و کوشش برداریم.توجه داشته باشیم که غالبا پیروزیهای نهایی و کامل در دراز مدت است.

***

۲-رابطه علم و ایمان-

درس دیگری که از آیات فوق به وضوح می توان فرا گرفت،رابطه علم و ایمان است،می گوید:شما چه به این آیات الهی ایمان بیاورید چه نیاورید،"عالمان"نه تنها به آن ایمان می آورند بلکه آن چنان عشق

به"اللّه"در وجودشـان شـعله می کشـد که بی اختیار در برابر آن به سـجده می افتنـد و سـیلاب اشک بر رخسارشان جاری می شود،و هر زمان خضوع و خشوعشان بیشتر و ادب و احترامشان نسبت به این آیات فزونتر می گردد!.

تنها فرومایگان جاهل هسـتند که در برخورد با حقائق گاه با بی اعتنایی و گاهی با سـخریه و اسـتهزاء از کنار آن می گذرند،و اگر این گـونه افراد احیانـا جـذب به سـوی ایمـان بشونـد ایمـانی ضـعیف و ناپایـدار و خـالی از عشق و شور و حرارت خواهند داشت.

بعلاوه این تاکید مجددی است بر ابطال فرضـیه پوچ آنها که خیال می کنند دین رابطه ی با جهل بشـر دارد،قرآن مجید بر ضد این ادعـا در موارد مختلف تاکیـد می کنـد که علم و ایمـان همه جا با هم هسـتند،ایمان عمیق و پابرجا جز در سایه علم ممکن نیست،و علم نیز در مراحل عالیتر و بالاتر از ایمان کمک می گیرد(دقت کنید).

ص :۳۲۳

[سوره الإسراء (۱۷): آیات ۱۱۰ تا ۱۱۱]

اشاره

ُـلِ اُدْعُوا اَللّٰهَ أَوِ اُدْعُوا اَلرَّحْمٰنَ أَیًّا مٰا تَـدْعُوا فَلَهُ اَلْأَسْـمٰاءُ اَلْحُسْـنیٰ وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَـلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخٰـافِتْ بِهٰا وَ اِبْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً (۱۱۰) وَ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی اَلْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ اَلذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً (۱۱۱)

ترجمه:

۱۱۰-بگو "اللّٰه"را بخوانیـد،یا"رحمن"را،هر کـدام را بخوانیـد(ذات پاکش یکی است و)برای او نامهای نیک است،و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو راهی(معتدل)انتخاب کن.

۱۱۱-و بگو سـتایش برای خداونـدی است که نه فرزنـدی برای خود انتخاب کرده، و نه شـریکی در حکومت دارد و نه ولی(و حامی)به خاطر ضعف و ذلت،و او را بسیار بزرگ بشمر.

شان نزول:

مفسـران در شـان نزول نخستین آیه فوق از"ابن عبـاس"چنین نقـل کرده انـد که پیامبر یک شب در مکه در حال سـجده بود و خدا را به نام یا رحمان و یا رحیم می خواند،مشـرکان بهانه جو از فرصت اسـتفاده کرده و گفتند ببینید این مرد (ما را سـرزنش می کنـد که چرا چنـد خدایی هستیم اما)خودش دو خدا را پرسـتش می کند،در حالی که می پندارد موحد است و یک معبود بیشتر ندارد، آیه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت(که این اسمهای متعدد از یک ذات پاک

خبر می دهد) (۱).

***

تفسیر:

اشاره

آخرین بهانه ها

به دنبال ایرادهای سست و بی اساسی که در آیات گذشته از زبان مشرکان مطرح و پاسخ داده شد،در این سلسله آیات به آخرین بهانه های آنها می رسیم، و آن اینکه:آنها می گفتند چرا پیامبر،خدا را به نامهای متعددی می خواند با اینکه مدعی توحید است قرآن در پاسخ آنها می گوید:

"بگو شما او را به نام"اللّه"بخوانید و یا به نام رحمان هر کدام را بخوانید فرق نمی کند برای او نامهای متعدد نیک است"(قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيًّا مّٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنىٰ).

این کوردلان حتی از زندگی روزمره خود غافل بودند که گاه برای یک شخص،یا یک مکان و مانند آن اسمهای مختلفی می گذارند که هر کدام معرف از زوایای وجود او بود.

آیا با این حال تعجب دارد خدایی که وجودش از هر نظر بی نهایت است و منبع و سرچشمه همه کمالات،همه نعمتها و تمام نیکیها است و گرداننده اصلی همه چرخهای این جهان می باشد به تناسب هر کاری که انجام می دهد و هر کمالی که ذات مقدسش دارد نام مخصوص داشته باشد؟!.

اصولا خدا را با یک نام نمی توان خواند،و نمی توان شناخت،بلکه نامهای او باید همچون صفاتش بی پایان باشد،تا بتواند بیانگر آن ذات شود،ولی از آنجا که الفاظ ما،مانند همه چیزمان،محدود است نمی توانیم جز نامهای محدودی برای او پیدا کنیم و لذا معرفت و شناخت ما هم هر چه باشد محدود است،حتی

ص: ۳۲۵

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

پیامبر ص با آن وسعت روح می فرماید:"ما عرفناک حق معرفتک".

ولی این دلیل بر آن نیست که به اندازه عقل و درایت خویش او را نشناسیم، به خصوص که او خودش در شناخت ذاتش به ما کمک بسیار فرموده و با نامهای گوناگون در کتابش از خود یاد کرده است،و در بیانات اولیاء دینش به نامهای بیشتری که به هزار نام بالغ می شود برخورد می کنیم.

بدیهی است همه اینها اسم است،و یک معنی اسم،علامت و نشانه است،همه اینها نشانه هایی از ذات پاک او می باشد،و تمام این خطوط به یک نقطه منتهی می گردد، و به هیچ وجه از توحید ذات و صفات او نمی کاهد.

از میان اینهمه اسماء قسمتی اهمیت و عظمت بیشتری دارد،زیرا معرفت و آگاهی فزونتری به ما می دهد که از آن به اسماء حسنی در قرآن و روایات اسلامی تعبیر شده است،و طبق روایت معروفی از پیامبر ص می خوانیم:"خداوند نود و نه اسم دارد هر کس آنها را شماره کند داخل بهشت خواهد شد"! در باره معنی اسماء حسنی و این ۹۹ اسم به طور مشروح در جلد هفتم صفحه ۲۵ به بعد ذیل آیه ۱۸۰ سوره اعراف(وَ لِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها)بحث مشروحی آورده ایم.

اما مهم آن است که بدانیم معنی شمارش این اسماء این نیست که تنها این نامها را بر زبان جاری کنیم و خدا را به آن بخوانیم تا بهشتی شویم یا مستجاب الدعوه.

بلکه هدف"تخلق"به این اسماء و پیاده کردن پرتوی از نامهای عالم و رحمان و رحیم و جواد و کریم...در وجودمان می باشد تا هم بهشتی مان کند و هم دعایمان در همه حال مستجاب! در حدیثی که مرحوم صدوق در کتاب"توحید"از"هشام بن حکم"نقل کرده چنین می خوانیم:هشام می گوید:از امام ع پیرامون نامهای خدا و مبدأ

اشتقاق این نامها(یعنی اصلی که این نام از آن گرفته شده)سؤال کردم،و گفتم آیا"اللّه"از چه چیز مشتق است؟.

امام ع فرمود:ای هشام!از"اله"(که به معنی تحیر است)گرفته شده و اله مفهومش این است که مالوهی داشته باشد(کسی که حیران و سرگردان در شناخت عمق ذات او است).

ولی ای هشام!این را باید بدانی که"اسم"غیر از"مسمی"است،کسی که تنها اسم را پرستش کند بدون معنی و محتوا کافر است،و در حقیقت چیزی را نپرستیده،و کسی که اسم و مسمی را هر دو پرستش کند او هم کافر است زیرا دوگانه پرست است!.

اما کسی که تنها مسمی را بپرستد نه اسم را(بلکه اسم را نشانه و علامتی برای رسیدن به آن معنی بداند)این حقیقت توحید راستین است-فهمیدی ای هشام؟! او می گوید:عرض کردم کمی بیشتر برایم توضیح دهید.

فرمود:خداوند بزرگ ۹۹ اسم،دارد اگر هر اسمی مسمائی داشت باید ۹۹ خدا داشته باشیم،ولی"اللّه"نامی است که به همه این صفات اشاره می کند، و به هر حال همه نامهای او غیر از ذات او است.

ای هشام!نان نام خوردنی است،و آب نام نوشیدنی،و لباس نام پوشیدنی است،و آتش نام آن ماده سوزنده است(اما همه اینها نام است،آنچه را ما می خوریم،می نوشیم،می پوشیم و از سوزش آن می هراسیم نام نیست،بلکه همان عینیت خارجی است) (۱).

از این بحث بگذریم:در ذیل آیه مورد بحث نظر به گفتگوی مشرکان در مکه در رابطه با نماز پیامبر ص و اینکه می گفتند:او نماز خود را بلند می خواند

ص: ۳۲۷

۱- ۱) توحید صدوق(به نقل تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

و ما را ناراحت می کند،این چه عبادتی است؟این چه برنامه ای است؟،به پیامبر ص دستور می دهد:"نمازت را زیاد بلند مخوان،زیاد هم آهسته مخوان،بلکه میان این دو راه اعتدال را انتخاب کن"(وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخٰافِتْ بِهٰا وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً).

بنا بر این آیه فوق کاری به مساله نمازهای"جهریه"و"اخفاتیه" به اصطلاح معروف فقهی ندارد،بلکه ناظر به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است،می گوید نه بیش از حد بلند بخوان و فریاد بزن،و نه بیش از حد آهسته که تنها حرکت لبها مشخص شود و صدایی به گوش نرسد.

شان نزولی را که بسیاری از مفسران از ابن عباس نقل کرده اند نیز مؤید همین معنی است.

روایات متعددی که از طرق اهل بیت از امام باقر و امام صادق ع در ذیل این آیه آمده است نیز اشاره به همین تفسیر می کند (۱).

بنا بر این تفسیرهای دیگری که برای این آیه ذکر شده است همگی بیگانه از مطلب به نظر می رسد.

اما اینکه حد اعتدال در اینجا چگونه است،و جهر و اخفاتی که از آن نهی شده چه می باشد؟ظاهر این است که"جهر"به معنی فریاد کشیدن، و"اخفات"به معنی آهسته خواندن آن چنان که خود انسان هم نشنود می باشد.

در تفسیر"علی بن ابراهیم"از امام صادق ع چنین نقل شد که در تفسیر آیه فرمود:

الجهر بها رفع الصوت،و التخافت بها ما لم تسمع نفسک،و اقرأ بین ذلک: "جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی،و اخفات آن است که حتی خودت نشنوی،هیچیک از این دو را انجام نده،بلکه حد وسط میان آن دو

۱- ۱) به تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۳۳ به بعد مراجعه شود.

را انتخاب کن " (۱).

و اما"اخفات"و"جهر"در نمازهای روزانه،و شبانه-همانگونه که در بالا اشاره کردیم-حکم دیگری است،با مفهوم دیگر،که دلائل جداگانه دارد، و فقهای ما(رضوان اللّه علیهم)مدارک آن را در"کتاب الصلاه"آورده اند.

***

نکته:

این حکم اسلامی یعنی اعتدال در جهر و اخفات از دو نظر به ما دید و درک می بخشد:

نخست از این نظر که می گوید:عبادات خود را آن چنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان بدهد،آنها را به استهزاء و ایرادگیری وادارد،چه بهتر که توأم با متانت و آرامش و ادب باشد که نه تنها نتوانند بر آن خرده گیری کنند بلکه نمونه ای از شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت عبادات گردد.

آنها که سعی دارند در مواقعی که مردم استراحت کرده اند با صداهای گوشخراشی که از بلندگوهای پرغوغا راه می اندازند موجودیت جلسات خود را نشان دهند و به پندار خود با این عمل صدای اسلام را به گوش دیگران برسانند، این نه تنها صدای اسلام نیست،بلکه باعث پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه ای است به تبلیغات دینی.

دیگر اینکه:این باید الگویی باشد برای همه اعمال ما و تمام برنامه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی،باید همه اینها دور از افراط کاریها و تندرویها، و تفریطکاری و مسامحه و سهل انگاری باشد،و اصل اساسی" وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً "که در آیه فوق آمده همه جا رعایت گردد.

***

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۳۴.

سرانجام به آخرین آیه این سوره(سوره اسراء)می رسیم آیه ای که با حمد خداوند سوره را پایان می دهد همانگونه که با تسبیح ذات پاک او سوره آغاز شده بود،و در حقیقت این آیه نتیجه ای است بر کل بحثهای توحیدی این سوره و محتوای همه آن مفاهیم توحیدی.

روی سخن را به پیامبر کرده،چنین می گوید:"بگو حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده و نه شریکی در حکومت و مالکیت جهان دارد،و نه سرپرستی برای حمایت در برابر ذلت و ناتوانی"(وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ).

و چنین خدایی با چنان صفات از هر چه فکر کنی برتر و بالاتر است"بنا بر این او را بزرگ دار و به عظمت بی انتهایش آشنا شو"(وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً).

***

نکته ها:

اشاره

1-تناسب صفات سه گانه-

در آیه فوق به سه قسمت از صفات خدا اشاره شده که با توجه به فرمان ذیل آیه به چهار صفت تکمیل می شود:

نخست نفی فرزند است،چرا که داشتن فرزند هم دلیل بر نیاز،و هم جسمانی بودن،و هم شبیه و نظیر داشتن است،و خداوند نه جسم است و نه نیاز دارد و نه شبیه و نظیر!.

و دومی نفی شریک است چرا که وجود شریک دلیل بر محدودیت قدرت و حکومت،و یا عجز و ناتوانی،و یا وجود شبیه و نظیر است،و می دانیم خدا از همه این صفات پاک است،قدرتش همچون حکومتش نامحدود و هیچ شبیهی برای او نیست.

و سومی نفی ولی و حامی در برابر مشکلات و شکستها است،که نفی این صفت

نیز از خداوند بزرگ و بی نهایت بدیهی است.

و به تعبیر دیگر این آیه هر گونه کمک کار و شبیه را از خداوند نفی می کند، چه آن کس که پائین تر باشد(همچون فرزند)و آن کس که همسان باشد(همچون شریک)و آن کس که برتر باشد(همچون ولی).

مرحوم"طبرسی"در"مجمع البیان"از بعضی از مفسران که نامشان را صریحا ذکر نکرده چنین نقل می کند که این آیه ناظر به نفی اعتقاد انحرافی سه گروه است:نخست مسیحیان و یهود که برای خدا فرزند قائل بودند،و دیگر مشرکان عرب که برای او شریکی می پنداشتند،و لذا در مراسم صبح می گفتند:

لبیک لا شریک لک،الا شریکا هو لک!و دیگر ستاره پرستان و مجوس،چرا که آنها برای خدا ولی و حامی قائل بودند.

***

۲-تکبیر چیست؟-

اینکه قرآن در اینجا به پیامبر به طور مؤکد دستور می دهد خدا را بزرگ بشمار مسلما مفهومش اعتقاد به بزرگی پروردگار است نه تنها با زبان گفتن "اللّه اکبر".

این نکته نیز شایان توجه است که معنی اعتقاد به بزرگی خدا این نیست که او را در مقایسه با موجودات دیگر برتر و بالاتر بدانیم بلکه چنین مقایسه ای اصلا غلط است،ما باید او را برتر از آن بدانیم که با چیزی قابل مقایسه باشد چنان که امام صادق ع در گفتار کوتاه و پر معنی خود به ما تعلیم فرموده است آنجا که در حدیث می خوانیم:

کسی نزد آن حضرت گفت:اللّه اکبر! امام فرمود:خدا از چه چیز بزرگتر است؟ عرض کرد:از همه چیز! امام فرمود:با این سخن خدا را محدود کردی(چون او را مقایسه با

موجودات دیگر نمودی،و برتر از آنها شمردی).

آن مرد پرسید:پس چه بگویم؟ فرمود:بگو اللّه اکبر من ان یوصف:"خدا برتر از آن است که به وصف درآید" (۱). ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و از آنچه دیده ایم و نوشتیم و خوانده ایم مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اول وصف تو مانده ایم جالب اینکه در حدیث دیگری که از همان امام ع نقل شده است می خوانیم:

هنگامی که یکی از اصحاب عرض کرد منظور بزرگتر بودن خدا از همه چیز است، امام فرمود:و کان ثم شیء فیکون اکبر منه:"آیا اصولا در برابر ذات خدا وجودی هست که او برتر از آن باشد؟" آن مرد صحابی از امام می پرسد:پس چه بگویم؟ فرمود:بگو:اکبر من ان یوصف! (۲).

***

۳-پاسخ به یک سؤال-

در اینجا سؤالی پیش می آید که چگونه حمد خداوند در آیه فوق در برابر صفات سلبیه قرار داده شده،در حالی که می دانیم"حمد" ستایش در برابر صفات ثبوتیه مانند علم و قدرت است،و اما صفاتی همچون نفی فرزند و شریک و ولی با تسبیح سازگار است،نه با حمد.

در پاسخ این سؤال می توان گفت:هر چند قلمرو صفات ثبوتیه و سلبیه از هم جدا است و یکی متناسب تسبیح و دیگری متناسب با حمد است،ولی در عینیت خارجی این دو لازم و ملزوم یکدیگرند،نفی جهل از خدا حتما همراه با اثبات علم است،همانگونه که اثبات علم برای ذات پاک او هماهنگ با نفی جهل است.

روی این حساب مانعی ندارد که گاهی به لازم بپردازد،و گاهی به ملزوم،

۱- ۱ و ۲) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۳۹.

-۲

همـانگونه که در آغاز این سوره تسبیـح بر یک امر اثباتی شـده است(سُبْحانَ الَّذِی أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى)منزه است خداوندی که پیامبرش را شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد).

***پروردگـارا!قلب مـا را از نور علم و ایمـان سـرشار کن تا در برابر عظمتت همواره خاضع باشـیم،به وعـده هایت مؤمن و به دستوراتت گردن نهیم.جز تو را نپرستیم و به غیر تو تکیه نکنیم.

بار الها!بما توفیق ده که هرگز در زندگی خود از مرز اعتدال بیرون نرویم و از هر گونه افراط و تفریط بپرهیزیم.

خداونـدا!مـا تو را سپاس می گوئیم،تو را یگانه میـدانیم،بزرگ میشـمریم، بزرگتر از آنچه به وصف آیـد،تو نیز ما را ببخش و گامهایمان را در راهت استوار دار،و بر دشمنان که از داخل و خارج ما را احاطه کرده اند پیروز گردان.

و پیروزیهـای مـا را به پیروزی نهـایی قیـام مهـدی موعود ارواحنا فـداه متصل گردان و توفیق تکمیل این تفسیر را آن چنان که مورد رضایت و خشنودی تو است به ما مرحمت کن.

"پایان سوره اسراء" سوم محرم الحرام ۱۴۰۲ مطابق ۹ آبان ماه ۱۳۶۰

ص: ۳۳۳

(۱۸) سوره کهف این سوره ۱۱۰ آیه است که تمام آن-بجز یک آیه- (آیه ۲۸)در مکه نازل شده است

اشاره

ص :۳۳۵

فضیلت سوره کهف

در فضیلت این سوره روایات بسیاری از پیامبر ص و ائمه اهل بیت نقل شده که اهمیت فوق العاده محتوای آن را بیان می کند از جمله:

۱-پیامبر فرمود:آیا سوره ای را به شما معرفی کنم که هفتاد هزار فرشته بهنگام نزولش آن را بدرقه کردند و عظمتش آسمان و زمین را پر کرد یاران عرض کردند آری؟فرمود:آن سوره کهف است هر کس آن را روز جمعه بخواند خداوند تا جمعه دیگر او را می آمرزد(و طبق روایتی او را از گناه حفظ می کند)...و به او نوری می بخشد که به آسمان می تابد و از فتنه دجال محفوظ خواهد ماند (۱).

۲-در حدیث دیگری از پیامبر میخوانیم:هر کس ۱۰ آیه از اول سوره کهف را حفظ کند"دجال"به او زیانی نمیرساند و کسی که آیات آخر سوره را حفظ کند نور و روشنایی برای او در قیامت خواهد بود (۲).

۳-از امام صادق ع می خوانیم:کسی که در هر شب جمعه سوره کهف را بخواند شهید از دنیا می رود،و با شهداء مبعوث می شود و در روز قیامت در صف شهداء قرار می گیرد (۳).

بارها گفته ایم عظمت سوره های قرآن و آثار معنوی و برکات اخلاقیش بخاطر محتوای آن یعنی ایمان و عمل به آن است.

و از آنجا که یکی از مهمترین بخشهای این سوره داستان قیام جمعی از جوانان با شخصیت،بر ضد طاغوت و دجال زمان خود بود،قیامی که جان آنها را بخطر افکند و تا سر حد مرگ پیش رفتند،اما خدا آنها را حفظ کرد،توجه به این واقعیت می تواند نور ایمان را در دلهای آماده شعله ور سازد و او را در برابر گناهان و وسوسه دجالان و حل شدن در محیط فاسد حفظ کند.

ص: ۳۳۶

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

۲- ۲ و ۳) همان مدرک

۳-

توصیفهای تکان دهنده ای که از مجازاتهای دوزخ در آیات این سوره بچشم میخورد،و همچنین سرنوشت شومی که در انتظار مستکبران است.و در آیات این سوره انعکاس وسیع یافته،و توجه به علم بی پایان خدا که در ضمن مثال جالبی در این سوره منعکس است همگی می تواند این اثر را تکمیل نماید.

انسان را از فتنه های شیاطین حفظ کند،نور پاکی و عصمت در قلب او بیفشاند و سرانجام با شهدایش محشور کند.

***

محتوای سوره کهف

این سوره با حمد و ستایش خداوند آغاز می شود،و با توحید و ایمان و عمل صالح پایان می یابد. محتوای این سوره همچون سایر سوره های"مکی"بیشتر بیان مبدء و معاد و بشارت و انذار است،و نیز به مساله مهمی که مسلمانان در آن روزها سخت به آن نیاز داشتند اشاره می کند،و آن اینکه یک اقلیت هر چند کوچک باشد،در برابر یک اکثریت هر چند ظاهرا قوی و نیرومند باشند نباید تسلیم گردد،و در فساد محیط حل شود،بلکه همچون گروه کوچک اصحاب کهف باید حساب خودشان را از محیط فاسد جدا کنند،و بر ضد آن قیام نمایند. آن روز که توانایی دارند به مبارزه ادامه دهند و در صورت عدم توانایی، هجرت نمایند. همچنین از جمله داستانهای این سوره،داستان دو نفر است که یکی بسیار ثروتمند و مرفه اما بی ایمان و دیگری فقیر و تهیدست اما مؤمن بود،ولی او هرگز عزت و شرف خود را در برابر آن فرد بی ایمان از دست نداد،و تا آنجا که می توانست او را نصیحت و ارشاد کرد و سرانجام اعلام بیزاری نمود و پیروزی هم با او بود. تا مؤمنان در شرائطی همچون آغاز دعوت پیغمبر ص بدانند اگر ثروتمندان بی ایمان جنب و جوشی دارند موقت است و خاموش شدنی همانند فقر و تنگدستی افراد با ایمان. بخش دیگری از این سوره به داستان موسی و خضر(هر چند نام خضر در این سوره نیامده است)اشاره می کند که چگونه موسی ع در برابر کارهایی که ظاهر آن زننده بود اما باطنش پر مصلحت نتوانست صبر و حوصله بخرج دهد،ولی پس از توضیحات خضر به عمق مسائل کاملا آگاه شد و از بیتابی خود پشیمان گشت. این نیز درسی است برای همه،تا به ظواهر حوادث و رویدادها ننگرند، و بدانند در زیر این ظواهر باطنی است بسیار عمیق و پر معنی. بخش دیگری از این سوره ماجرای ذو القرنین را شرح میدهد که چگونه شرق و غرب عالم را پیمود،و با اقوام گوناگونی که سنن و آداب بسیار متفاوتی داشتند روبرو شد،و سرانجام با کمک گروهی از مردم به مقابله با توطئه"یاجوج" و"ماجوج"برخاست و سدی آهنین بر سر راه آنها کشید،و نفوذشان را قطع کرد (شرح کامل همه اینها به خواست خدا بعدا خواهد آمد)تا مسلمانان با بینش وسیعتر خود را برای نفوذ در شرق و غرب جهان آماده سازند و برای مبارزه با "یاجوجها"و"ماجوجها"دست اتحاد بهم دهند!. جالب اینکه در این سوره به سه داستان اشاره شده(داستان اصحاب کهف داستان موسی و خضر و داستان ذو القرنین)که بر خلاف غالب داستانهای قرآن در هیچ جای دیگر از قرآن سخنی از اینها به میان نیامده است(تنها در سوره انبیاء آیه ۹۶ به مسئله یاجوج و ماجوج بدون ذکر نام ذو القرنین اشاره شده است)و این یکی از ویژگیهای این سوره است. و به هر حال محتوایش از هر نظر پر بار،و تربیت کننده می باشد.

ص :۳۳۷

در فضیلت این سوره روایات بسیاری از پیامبر ص و ائمه اهل بیت نقل شده که اهمیت فوق العاده محتوای آن را بیان می کند از جمله:

۱-پیامبر فرمود:آیا سوره ای را به شما معرفی کنم که هفتاد هزار فرشته بهنگام نزولش آن را بدرقه کردند و عظمتش آسمان و زمین را پر کرد یاران عرض کردند آری؟فرمود:آن سوره کهف است هر کس آن را روز جمعه بخواند خداوند تا جمعه دیگر او را می آمرزد(و طبق روایتی او را از گناه حفظ می کند)...و به او نوری می بخشد که به آسمان می تابد و از فتنه دجال محفوظ خواهد ماند ۱.

۲-در حدیث دیگری از پیامبر میخوانیم:هر کس ۱۰ آیه از اول سوره کهف را حفظ کند"دجال"به او زیانی نمیرساند و کسی که آیات آخر سوره را حفظ کند نور و روشنایی برای او در قیامت خواهد بود ۲.

۳-از امام صادق ع می خوانیم:کسی که در هر شب جمعه سوره کهف را بخواند شهید از دنیا می رود،و با شهداء مبعوث می شود و در روز قیامت در صف شهداء قرار می گیرد ۳.

بارها گفته ایم عظمت سوره های قرآن و آثار معنوی و برکات اخلاقیش بخاطر محتوای آن یعنی ایمان و عمل به آن است.

و از آنجا که یکی از مهمترین بخشهای این سوره داستان قیام جمعی از جوانان با شخصیت،بر ضد طاغوت و دجال زمان خود بود،قیامی که جان آنها را بخطر افکند و تا سر حد مرگ پیش رفتند،اما خدا آنها را حفظ کرد،توجه به این واقعیت می تواند نور ایمان را در دلهای آماده شعله ور سازد و او را در برابر گناهان و وسوسه دجالان و حل شدن در محیط فاسد حفظ کند.

ص :

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۱ تا ۵]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ الرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِlt;br/gt;اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی أَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ اَلْکِتٰابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۱) قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ
لَدُنْهُ وَ یُبَشِّرَ اَلْمُؤْمِنِینَ اَلَّذِینَ یَعْمَلُونَ اَلصّٰالِحٰاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲) مٰاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً (۳) وَ یُنْذِرَ اَلَّذِینَ قٰالُوا اِتَّخَذَ اَللّٰهُ وَلَداً (۴)
مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لاٰ لِآبٰائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ إِنْ یَقُولُونَ إِلاّٰ کَذِباً (۵)

ص: ۳۳۹

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایگر ۱-حمد مخصوص خدایی است که این کتاب(آسمانی)را بر بنده(برگزیده اش)نازل کرد و هیچگونه کژی در آن قرار ندارد.

۲-کتابی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتب دیگر است،تا(بدکاران را)از عذاب شدید او بترساند،و مؤمنان را که عمل صالح انجام می دهند بشارت دهد که پاداش نیکویی برای آنهاست.

۳-(همان بهشت برین که)جاودانه در آن خواهند ماند.

۴-و(نیز)آنها را که گفتند خداوند فرزندی(برای خود)انتخاب کرده انذار کند.

۵-نه آنها(هرگز)به این سخن یقین دارند و نه پدرانشان،سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود،آنها مسلما دروغ می گویند.

تفسیر:

آغاز با نام خدا و قرآن

سوره کهف همچون بعضی دیگر از سوره های قرآن با حمد و ستایش خداوند آغاز شده است،و از آنجا که حمد و ستایش بخاطر کار یا صفت مهم و شایسته ای است در اینجا ستایش را در برابر نزول قرآن که خالی از هر گونه اعوجاج و کژی است بیان می کند،و می گوید:

"حمد خدایی را که این کتاب آسمانی را بر بنده اش نازل کرد،و هیچگونه اعوجاج و کژی در آن قرار نداد"(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ الْکِتٰابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً).

*** "کتابی که ثابت و پابرجا،معتدل و مستقیم،و هم برپادارنده جامعه انسانی و پاسدار سایر کتب آسمانی است" (قیما).

"تا بدکاران و تیره دلان را از عذاب شدیدی که از ناحیه خدا است بترساند"

(لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ).

"و مؤمنان راستین را که پیوسته عمل صالح انجام می دهند بشارت دهد که پاداش بزرگ و نیکویی در انتظار آنها است"(وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً).

*** "اجر و پاداشی که جاودانی است و تا ابد در آن خواهند ماند"(ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً).

*** سپس بیکی از انحرافات عمومی مخالفان،اعم از نصارا و یهود و مشرکان، اشاره کرده می گوید:"دیگر از هدفهای این کتاب آسمانی آن است که پیامبر بوسیله آن کسانی را که برای خدا فرزند قائل شدند انذار کند"(وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً).

هم مسیحیان را بخاطر اعتقاد به اینکه مسیح فرزند خدا است،و هم یهود را بخاطر اعتقاد به فرزندی عزیر و هم مشرکان را بخاطر اینکه فرشتگان را دختران خدا می پنداشتند هشدار دهد.

*** سپس به یک اصل اساسی برای ابطال اینگونه ادعاهای پوچ و بی اساس پرداخته می گوید:"آنها هیچگونه علم و یقین به این سخن ندارند،و اگر از پدرانشان تقلید می کنند آنها نیز چنین بودند"(ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ) "اما سخن بسیار بزرگ و وحشتناکی از دهان آنها خارج می شود".

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ).

خدا و جسم بودن؟خدا و فرزند داشتن؟خدا و نیازهای مادی؟و بالآخره خدا و محدود بودن؟چه سخنان وحشتناکی؟!...

آری"اینها فقط دروغ می گویند"(إِنْ يَقُولُونَ إِلاّ كَذِباً) ***

نکته ها:

اشاره

۱-آغاز سوره با"حمد"خدا.

پنج سوره از سوره های قرآن با" اَلْحَمْدُ لِلّهِ "شروع شده،و در این پنج سوره پس از ستایش خداوند مسئله آفرینش آسمانها و زمین(یا مالکیت آسمانها و زمین) و یا تربیت جهانیان آمده است،جز در سوره مورد بحث که نزول قرآن بر پیامبر ص در دنبال این ستایش قرار گرفته است.

در حقیقت در آن چهار سوره(سوره انعام-سبا-فاطر-حمد)سخن از کتاب "تکوین"به میان آمده،ولی در سوره کهف که مورد بحث است سخن از کتاب "تدوین"است، و می دانیم هر یک از این دو کتاب یعنی"قرآن"و"جهان آفرینش"مکمل دیگری است،و این تعبیر نیز بیانگر آن است که قرآن وزنی دارد همچون وزن مجموعه آفرینش و نعمتی است همسان نعمت جهان هستی! و اصولا مساله تربیت جهانیان که در جمله" اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ "آمده است بدون بهره گیری از این کتاب بزرگ آسمانی ممکن نیست.

***

۲-کتابی پابرجا و مستقیم و نگاهبان

"قیم"(بر وزن"سید")از ماده"قیام"گرفته شده و در اینجا به معنی پابرجا و ثابت و استوار است،و علاوه بر آن برپادارنده و حافظ و پاسدار کتب دیگر است.و در عین حال معنی اعتدال و استقامت و خالی بودن از هر گونه اعوجاج و کژی را نیز میرساند.

این کلمه که به عنوان وصفی برای قرآن،بعد از توصیف به عدم اعوجاج

در آیات فوق آمده است هم تاکیدی است بر استقامت و اعتدال قرآن و خالی بودن از هر گونه ضد و نقیض،و هم اشاره ای است به جاودانی بودن این کتاب بزرگ آسمانی و هم الگو بودن برای حفظ اصالتها و اصلاح کژیها و پاسداری از احکام خداوند و عدالت و فضیلت بشر.

این صفت(قیم)در واقع اشتقاقی است از صفت قیومیت پروردگار که به مقتضای آن خداوند حافظ و نگاهبان همه موجودات و اشیاء جهان است، "ما به تو قائم چو تو قائم بذات"! قرآن که کلام خدا است نیز همین حال را دارد.

قابل توجه اینکه توصیف به"قیم"در آیات قرآن کرارا در مورد آئین اسلام آمده است و حتی به پیامبر ص دستور داده شده است که"خود را هماهنگ با دین قیم و صاف و مستقیم سازد"(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ الْقَیِّمِ)(آیه ۴۳ روم).

آنچه در بالا در تفسیر"قیم"گفته شد معنی جامعی است که تفسیرهای مختلفی را که مفسران گفته اند همه را در برمی گیرد:چه اینکه بعضی آن را به معنی کتابی که هرگز نسخ نمی شود تفسیر کرده اند،و بعضی به معنی حافظ کتب پیشین، و بعضی به معنی برپادارنده امور دین،و بعضی به معنی کتابی که در آن اختلاف و تناقض نیست،ولی همه این معانی در آن مفهوم جامع که گفتیم جمع است.

بعضی از مفسران جمله" لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً "را به معنی فصاحت الفاظ قرآن دانسته اند،در حالی که"قیما"را به معنی بلاغت و استقامت محتوای آن گرفته اند (۱)ولی دلیل روشنی بر این تفاوت در دست نیست،و بیشتر به نظر میرسد که این دو،تاکید یکدیگر باشد،با این تفاوت که"قیم"مفهوم گسترده تری دارد یعنی علاوه بر مفهوم استقامت ذاتی مفهوم پاسداری و اصلاح و نگهداری

۱- ۱) "روح المعانی"جزء ۱۵ ذیل آیه مورد بحث.

دیگران را نیز دربرمیگیرد (۱).

*** ۳-در آیات فوق پس از ذکر مسئله انـذار بطور وسیع و مطلق،انـذار نسبت به کسانی بیان شـده که مخصوصا برای خـدا فرزندی قائل شده اند،این نشان می دهد که این انحراف اهمیت خاصی دارد.

این انحراف اعتقادی همان طوری که در بالا گفتیم مخصوص مسیحیان نیست بلکه یهود و مشرکان هم در آن شریک بودند،و تقریبا یک اعتقاد عمومی در محیط نزول قرآن به شمار می رفت،و می دانیم چنین عقده ای روح توحید را بکلی از میان می برد،خدا را در سرحد موجودات مادی و جسمانی قرار می دهد،و دارای عواطف و احساسات بشری،و برای او شبیه و شریک قائل می شود،و او را نیازمند می شمرد، و به همین دلیل مخصوصا روی این مطلب انگشت گذارده شده است.

در سوره یونس آیه ۶۸ می خوانیم"قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِیُّ " آنها گفتند خداوند برای خود فرزندی انتخاب کرده در حالی که او غنی و بی- نیاز است.

و در سوره مریم آیه ۸۸ تا ۹۱ می خوانیم:" وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً إِدًّا، تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً ":آنها گفتند خداوند فرزندی انتخاب کرده است، شما سخنی بسیار ناموزون و سخت و سنگین آورده اید.نزدیک است آسمانها از هم بشکافد و زمین پاره شود و کوه ها فرو ریزند،چرا که برای خدا فرزندی قائل شده اند.

این تعبیر فوق العاده شدید دلیل بر آن است که عواقب شوم این اعتقاد ناموزون

۱- ۱) "قیم"از نظر ترکیب نحوی حال است و عامل در آن"انزل"می باشد.

بسیار وسیع و گسترده می باشد،و در واقع چنین است چرا که نتیجه آن خدا را از اوج عظمتش فرود آوردن و در سرحد موجودات پست مادی قرار دادن است (۱).

***

۴-ادعای بدون دلیل-

بررسی اعتقادات انحرافی نشان می دهد که غالب آنها از ادعاهای بی دلیل سرچشمه گرفته که گاهی به صورت یک شعار کاذب از ناحیه کسی ابراز میشد و دیگران دنبال آن را میگرفتند،و یا به صورت سنت نیاکان از نسلی به نسل دیگر انتقال می یافت،قرآن ضمنا به ما می آموزد که در همه حال از ادعاهای بی دلیل جدا به پرهیزیم از هر کس و مربوط به هر کس باشد.

در آیات فوق خداوند چنین کاری را بزرگ و وحشتناک شمرده،و آن را سرچشمه کذب و دروغ معرفی کرده است.

این اصلی است که اگر مسلمانان در همه زندگی خود از آن پیروی کنند یعنی بی دلیل چیزی نگویند،بی دلیل چیزی نپذیرند،و اعتنایی به شایعات و ادعاهای عاری از دلیل نکنند بسیاری از نابسامانیهاشان سامان می یابد.

***

۵-عمل صالح یک برنامه مستمر-

در آیات فوق هنگامی که سخن از مؤمنان می گوید"عمل صالح"را به عنوان یک برنامه مستمر آنها بیان می کند، زیرا جمله"یعملون الصالحات"فعل مضارع است و می دانیم فعل مضارع دلیل بر استمرار است.

در حقیقت باید چنین باشد،زیرا انجام یک یا چند کار خیر ممکن است تصادفا یا به علل خاصی از هر کس صورت گیرد،و هرگز دلیل بر ایمان راستین

۱- ۱) در باره مسئله تثلیث و اعتقاد به فرزندی خدا در مورد حضرت مسیح در جلد ۴ تفسیر نمونه صفحه ۲۲۰ به بعد مشروحا سخن گفته ایم.

نیست،آنچه دلیل ایمان راستین است استمرار در عمل صالح است.

*** ۶-آخرین سخن در اینجا اینکه قرآن در آیات فوق وقتی می خواهد نزول این کتاب آسمانی را بیان کند می گوید"شکر خدایی را که این کتاب را بر بنده اش نازل کرد"و این دلیل بر آن است که تعبیر به بنده پرافتخارترین و باشکوه ترین توصیفی است که ممکن است از یک انسان شود،انسانی که راستی بنده خدا باشد،همه چیز خود را متعلق به او بداند،چشم بر امر و گوش بر فرمانش دارد،به غیر او نیندیشد و جز راه او را نرود،و افتخارش این باشد که بنده پاکباز او است.

ص :۳۴۶

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۶ تا ۸]

اشاره

فَلَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ عَلیٰ آثٰارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهٰذَا اَلْحَدِیثِ أَسَفاً (۶) إِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَی اَلْأَرْضِ زِینَةً لَهٰا لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۷) وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَیْهٰا صَعِیداً جُرُزاً (۸)

ترجمه:

۶-گویی می خواهی خود را از غم و اندوه بخاطر اعمال آنها هلاک کنی،اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند.

۷-ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم،تا آنها را بیازمائیم کدامینشان بهتر عمل می کنند؟ ۸-(ولی این زرق و برقها پایدار نیست)و ما(سرانجام)قشر روی زمین را خاک بی گیاهی قرار می دهیم.

تفسیر:

اشاره

غصه مخور جهان میدان آزمایش است

از آنجا که در آیات گذشته سخن از رسالت و رهبری پیامبر ص بود، در نخستین آیه مورد بحث به یکی از مهمترین شرائط رهبری که همان دلسوزی نسبت به امت است اشاره کرده می گوید:"گویی تو میخواهی جان خود را بر باد دهی و خویشتن را از شدت اندوه هلاک کنی که چرا آنها به این کتاب آسمانی ایمان نمی آورند"؟(فَلَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ عَلیٰ آثٰارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِیثِ أَسَفاً) ***

ص: ۳۴۷

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

[باخع چیست]

۱-"باخع"از ماده"بخع"(بر وزن نخل)به معنی هلاک کردن خویشتن از شدت غم و اندوه و به تعبیر دیگر"دق مرگ نمودن"است.

۲-کلمه"اسفا"که شدت غم و اندوه را می رساند تاکیدی است بر این موضوع.

۳-"آثار"جمع"اثر"در اصل به معنی جای پا است،ولی به هر علامتی از چیزی باقی میماند"اثر"گفته می شود.

انتخاب این تعبیر در آیات فوق،اشاره به نکته لطیفی است و آن اینکه گاهی انسان از جایی می رود،چون ماجرا تازه است آثار او باقی میماند ولی هنگامی که طول کشید،آثار هم محو می شود،یعنی تو آن قدر از عدم ایمان آنها ناراحتی که حتی پیش از محو شدن آثار آنها می خواهی خود را از غصه هلاک کنی.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از آثار،اعمال و رفتار آنها بوده باشد.

۴-تعبیر به"حدیث"در مورد قرآن،اشاره به نوآوریهای این کتاب بزرگ آسمانی است،یعنی آنها حد اقل این مقدار به خود زحمت نمی دادند که این کتاب تازه را با محتوای جدیدی که داشت مورد بررسی قرار دهند،و این دلیل بر نهایت بیخبری است که انسان از کنار چنین موضوع مهم تازه ای بی تفاوت بگذرد.

دلسوزی فوق العاده رهبران الهی

از آیات قرآن و تواریخ به خوبی استفاده می شود که رهبران الهی بیش از آنچه تصور شود از گمراهی مردم رنج می بردند،به ایمان آنها عشق می ورزیدند، از اینکه می دیدند تشنه کامانی در کنار چشمه آب زلال نشسته اند و از تشنگی فریاد می کشند ناراحت بودند،اشک می ریختند،دعا می کردند،شب و روز تلاش و کوشش

داشتند،در نهان و آشکار تبلیغ می کردند،در خلوت و اجتماع فریاد می زدند، و از اینکه مردم راه روشن و راست را گذارده،به بیراهـه می رفتنـد غصـه می خوردنـد، غصـه ای جانکـاه کـه گـاهی آنهـا را تـا سـرحد مرگ پیش می برد! و راسـتی تـا چنین نباشـد"رهبری"در مفهوم عمیقش پیاده نخواهـد شد! گاه این حالت اندوه بقدری شدید می شد که جان پیامبر ص به خطر می افتاد و خدا او را دلداری می داد.

در سوره شعراء آیه ۳ و ۴ می خوانیم لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ :"گویی می خواهی خود را هلاک کنی که چرا اینها ایمان نمی آورنـد،غم مخور ما آنها را آزاد قرار داده ایم و اگر بخواهیم آیه ای از آسـمان فرو می فرسـتیم که گردنهایشـان بی اختیـار در برابر آن فرود آیـد." *** آیه بعـد ترسـیمی از وضع این جهان به عنوان یک میدان آزمایش برای انسانها،و توضیحی برای خط سیر انسان در این مسیر است.

نخست می گوید:"ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم" (إِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَها).

جهانی پر زرق و برق ساختیم که هر گوشه ای از آن دل می برد،دیـدگان را به خود مشـغول می دارد،و انگیزه های مختلف را در درون آدمی بیـدار می کند، تا در کشاکش این انگیزه ها و درخشـش این زرق و برقها و چهره های دل انگیز و دلربا،انسان بر کرسی آزمایش قرار گیرد و میزان قدرت ایمان و نیروی اراده و معنویت و فضیلت خود را به نمایش بگذارد.

لذا بلافاصله اضافه می کند"تا آنها را بیازمائیم کدامینشان بهتر عمل می کنند"؟(لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً).

بعضی از مفسرین خواسته اند مفهوم "مٰا عَلَی الْأَرْضِ "را محدود به"علماء" و یا خصوص "مردان"کنند و بگویند زینت زمین اینها هستند،در صورتی که این کلمه مفهوم وسیعی دارد که همه موجودات روی زمین را شامل می شود.

جالب اینکه تعبیر به" أَحْسَنُ عَمَلاً "شده،نه"اکثر عملا"،اشاره به اینکه آنچه در پیشگاه خدا ارزش دارد حسن عمل و کیفیت عالی آن است،نه فزونی و کثرت و کمیت و تعداد آن.

به هر حال این هشداری است به همه انسانها و همه مسلمانها که در این میدان آزمایش الهی فریب زرق و برقها را نخورند.و بجای آنکه به این مظاهر فریبنده دلبستگی پیدا کنند به حسن عمل بیندیشند.

*** سپس می گوید:اینها پایدار نیست و سرانجام محو و نابود خواهد شد،ما همه آنچه را روی زمین است از میان خواهیم برد"و صفحه زمین را،خاک بی گیاهی قرار خواهیم داد"(وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَیْهٰا صَعِیداً جُرُزاً).

"صعید"از ماده"صعود"در اینجا به معنی صفحه روی زمین است، صفحه ای که در آن خاک کاملا نمایان باشد.

و"جرز"به معنی زمینی است که گیاهی در آن نمی روید گویی گیاهان خود را میخورد،و به تعبیر دیگر "جرز"به سرزمینی گفته میشود که بخاطر خشکسالی و کمی باران تمام گیاهانش از میان بروند.

آری این منظره زیبا و دل انگیزی را که در فصل بهار در دامان صحرا و کوهسار می بینیم گلها می خندند،گیاهان می رقصند،برگها نجوا می کنند، و جویبارها زمزمه شادی سر داده اند،اما به همین حال باقی نمی ماند،فصل خزان فرا می رسد،شاخه ها عریان می شوند،جویبارها خاموش،غنچه ها می خشکند،

برگها پژمرده می شوند و آوای حیات بخاموشی می گراید.

زندگی پر زرق و برق انسانها نیز همین گونه است،این کاخهای سر به آسمان کشیده،این لباسهای رنگارنگ،این نعمتهای گوناگون،این انسانهای آماده به خدمت،و این پستها و مقامها و مانند آن نیز جاودانی نیستند،روزی فرا می رسد که جز یک قبرستان خشک و خاموش از این جامعه ها بیش باقی نمی ماند و این درس بزرگ عبرتی است.

ص :۳۵۱

[سوره الکهف (١٨): آيات ٩ تا ١٢]

اشاره

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ اَلْكَهْفِ وَ اَلرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً (٩) إِذْ أَوَى اَلْفِتْيَةُ إِلَى اَلْكَهْفِ فَقٰالُوا رَبَّنٰا آتِنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنٰا مِنْ أَمْرِنٰا رَشَداً (١٠) فَضَرَبْنٰا عَلَى آذٰانِهِمْ فِي اَلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (١١) ثُمَّ بَعَثْنٰاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ اَلْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ لِمٰا لَبِثُوا أَمَداً (١٢)

ترجمه:

٩-آيا گمان كردى اصحاب كهف و رقيم از آيات عجيب ما بودند؟! ١٠-زمانى را بخاطر بياور كه اين گروه جوانان به غار پناه بردند،و گفتند پروردگارا ما را از سوى خودت رحمتى عطا كن،و راه نجاتى براى ما فراهم ساز!.

١١-ما(پرده خواب را)بر گوششان زديم و سالها در خواب فرو رفتند.

١٢-سپس آنها را برانگيختيم تا آشكار گردد كداميک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب كرده اند.

شان نزول:

مفسران براى آيات فوق شان نزولى نقل كرده اند كه خلاصه اش چنين است:

جمعى از سران قريش،دو نفر از ياران خود را براى تحقيق در باره دعوت پيامبر اسلام ص به سوى دانشمندان يهود در مدينه فرستادند،تا ببينند آيا در كتب پيشين چيزى در اين زمينه يافت مى شود؟

آنها به مدینه آمدند و با علمای یهود تماس گرفتند و گفتار قریش را بازگو کردند.

علماء یهود به آنها گفتند شما سه مساله را از محمد ص سؤال کنید،اگر همه را پاسخ کافی گفت پیامبری است از سوی خدا(و طبق بعضی از روایات اگر دو سؤال از آن را پاسخ کافی و یک سؤال را سربسته جواب داد پیامبر است)و گرنه مرد کذابی است که شما هر تصمیمی در باره او می توانید بگیرید.

نخست از او سؤال کنید داستان آن گروهی از جوانان که در گذشته دور، از قوم خود جدا شدند چه بود؟زیرا آنها سرگذشت عجیبی داشتند! و نیز از او سؤال کنید مردی که زمین را طواف کرد و به شرق و غرب جهان رسید که بود و داستانش چه بود؟.

و نیز سؤال کنید حقیقت روح چیست؟.

آنها حرکت کردند و به مکه بازگشتند و سران قریش را ملاقات کردند و گفتند ما معیار سنجش صدق و کذب محمد ص را پیدا کردیم،سپس سرگذشت خود را بازگو کردند،بعد خدمت پیامبر رسیدند و سؤالات خود را مطرح کردند.

پیامبر فرمود فردا به شما پاسخ خواهم گفت-ولی انشاء اللّه نفرمود-پانزده شبانه روز گذشت که وحی از ناحیه خدا بر پیامبر نازل نشد،و جبرئیل به سراغش نیامد،همین امر موجب شد که اهل مکه شایعاتی بسازند و مطالب ناموزونی نسبت به پیامبر ص بگویند.

این امر بر پیامبر ص گران آمد،ولی سرانجام جبرئیل فرا رسید و سوره کهف را از سوی خداوند آورد که در آن داستان آن گروه از جوانان و همچنین آن مرد دنیاگرد بود،بعلاوه آیه" يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ "...را نیز بر پیامبر نازل کرد.

پیامبر به جبرئیل فرمود چرا اینقدر تاخیر کردی؟گفت من جز به فرمان

پروردگارت نازل نمیشوم،اجازه نداشتم! (لازم به تذکر است که دو بخش از پاسخ سؤالات سه گانه در این سوره آمده اما آیه مربوط به روح،در سوره بنی اسرائیل گذشت،و این مطلب در قرآن کم نظیر نیست که آیه ای به مناسبتی نازل شود و آن را به دستور پیامبر ص در لابلای سوره خاصی جای دهند).

***

تفسیر:

آغاز ماجرای اصحاب کهف

در آیات گذشته ترسیمی از زندگی این جهان،و چگونگی این میدان آزمایش انسانها و مسیر زندگی آنان،از نظر گذشت،از آنجا که قرآن مسائل کلی حساس را غالبا در ضمن مثال و یا مثالها و یا نمونه هایی از تاریخ گذشته مجسم می سازد،در اینجا نیز نخست به بیان داستان اصحاب کهف پرداخته و از آنها به عنوان یک"الگو"و"اسوه"یاد می کند.

گروهی از جوانان با هوش و با ایمان که در یک زندگی پر زرق و برق در میان انواع ناز و نعمت به سر می بردند،برای حفظ عقیده خود و مبارزه با طاغوت عصر خویش به همه اینها پشت پا زدند،و به غاری از کوه که از همه چیز تهی بود پناه بردند،و از این راه استقامت و پایمردی خود را در راه ایمان نشان دادند.

جالب اینکه قرآن در اینجا با به کار گرفتن یکی از اصول فن فصاحت و بلاغت نخست سرگذشت این گروه را بطور اجمال،برای آمادگی ذهن شنوندگان،ضمن چهار آیه نقل کرده،سپس به تفصیل آن در ضمن چهارده آیه می پردازد.

نخست می گوید:آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند"؟!(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً).

ص: ۳۵۴

ما آیات عجیبتری در آسمان و زمین داریم که هر یک از آنها نمونه ای است از عظمت و بزرگی آفرینش،و نیز در زندگی تو اسرار عجیبی وجود دارد که هر یک نشانه ای است از حقانیت دعوتت،و همچنین در این کتاب بزرگ آسمانی تو آیات عجیب فراوان است،و مسلما داستان اصحاب کهف از آنها شگفت انگیزتر نیست.

اینکه نام این گروه،"اصحاب کهف"(یاران غار)گذارده شده به خاطر همان است که آنها برای نجات جان خود به غاری پناهنده شدند چنان که در شرح حالاتشان خواهد آمد.

و اما"رقیم"در اصل از ماده"رقم"به معنی نوشتن است (۱)و به عقیده غالب مفسران این نام دیگری است،برای اصحاب کهف،چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحه ای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز آن را نام کوهی می دانند که غار در آن واقع شده بود.

و بعضی آن را نام سرزمینی می دانند که آن کوه در آن بوده.

و بعضی نام شهر و دیاری که اصحاب کهف از آن بیرون آمدند،ولی معنی اول صحیحتر به نظر می رسد.

اما اینکه بعضی احتمال داده اند اصحاب رقیم گروه دیگری غیر از اصحاب کهف بوده اند،و در بعضی از اخبار داستانی برای آنها نقل شده است با ظاهر آیه هماهنگ نیست،چرا که ظاهر آیه فوق این است که اصحاب کهف و رقیم یک گروه بودند و لذا بعد از ذکر این دو عنوان تنها به بیان داستان اصحاب کهف می پردازد و مطلقا سخنی از غیر آنها به میان نمی آورد،و این خود دلیل وحدت است.

۱- ۱) "راغب"در"مفردات"می گوید:"رقم(بر وزن زخم)به معنی خط درشت و پررنگ است،و بعضی به معنی نقطه گذاری یک خط دانسته اند(و به هر حال رقیم به معنی کتاب و یا لوحه و نامه ای است که چیزی در آن نگاشته شده).

در روایات معروفی که در تفسیر نور الثقلین در ذیل این آیه پیرامون سه نفر که در غاری گرفتار شدند ذکر شده،که هر یک خدا را به عمل خالصی که انجام داده بودند خواندند و از آن تنگنا رهایی یافتند بهیچ وجه سخنی از عنوان اصحاب رقیم در آن نیست،هر چند در بعضی از کتب تفسیر این عنوان آمده است.

به هر حال تردید نباید کرد که این دو(اصحاب کهف و رقیم)اشاره به یک گروه است و شان نزول آیات نیز این حقیقت را تایید می کند.

*** سپس می گوید:"به خاطر بیاور زمانی را که این گروه جوانان به غار پناه بردند"(إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ).

دستشان از همه جا کوتاه شده،رو به درگاه خدا آوردند:"و عرض کردند پروردگارا!ما را از رحمتت بهره مند کن"(فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً) "و راه نجاتی برای ما فراهم ساز"(وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً).

راهی که ما را از این تنگنا برهاند،به رضایت و خشنودی تو نزدیک سازد، راهی که در آن خیر و سعادت و انجام وظیفه بوده باشد. ما دعای آنها را به اجابت رساندیم،"پرده های خواب را بر گوش آنها افکندیم و سالها در غار به خواب فرو رفتند"(فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً).

*** "سپس آنها را برانگیختیم و بیدار نمودیم،تا ببینیم کدام گروه از آنان مدت خواب خود را بهتر حساب کرده اند"(ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً).

***

ص :۳۵۶

نکته ها:

۱-جمله "اوی الفتیه" از ماده "ماوی" گرفته شده که به معنی "جایگاه امن و امان" است،اشاره به اینکه این جوانان فراری از محیط فاسد هنگامی که به غار رسیدند احساس آرامش کردند.

۲-"فتیه" جمع "فتی" در اصل به معنی "جوان نوخاسته و شاداب" است،ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند نیز گفته می شود،و معمولا این کلمه با یک نوع مدح بخاطر صفات جوانمردی و مقاومت و شهامت و تسلیم در مقابل حق همراه است.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام صادق ع نقل شده است:امام ع از یکی از یاران خود پرسید "فتی" به چه کسی میگویند؟او در پاسخ عرضکرد:"فتی" را به جوان می گوئیم،امام ع فرمود:

ا ما علمت ان اصحاب الکهف کانوا کلهم کهولا،فسماهم اللّه فتیه بایمانهم: "آیا تو نمیدانی که اصحاب کهف همگی کامل مرد بودند،اما خدا از آنها به عنوان "فتیه" نام برده چون ایمان به پروردگار داشتند".

سپس اضافه فرمود

"من آمن باللّه و اتقی فهو الفتی" :"هر کس به خدا ایمان داشته باشد و تقوا پیشه کند جوانمرد است" (۱).

نظیر همین حدیث در "روضه کافی" از امام صادق ع نقل شده است (۲).

۳-تعبیر به " مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً "(رحمتی از ناحیه خودت)اشاره به این است که آنها وقتی به غار پناه بردند دست خود را از همه جا کوتاه می دیدند و تمام اسباب و وسائل ظاهری در برابرشان از کار افتاده بود و تنها به رحمت خدا امیدوار بودند.

۴-جمله "ضربنا علی آذانهم "(پرده بر گوش آنها زدیم)در لغت عرب

۱- ۱ و ۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۴۴ و ۲۴۵.

-۲

کنایه ظریفی است از "خوابانـدن "گویی پرده و حجابی بر گوش شـخص افکنـده می شود تا سـخنی را نشـنود و این پرده همان پرده خواب است.

به همین دلیـل خـواب حقیقی،خـوابی است که گوشـهای انسـان را از کـار بینـدازد، و نیز به همین دلیـل هنگـامی که کسـی را میخواهند بیدار کنند غالبا از طریق صدا زدن و نفوذ در شنوایی او بیدارش می کنند.

۵-تعبیر به "سـنین عـددا "(سالهای متعـدد)اشاره به آن است که خواب آنان سالیان دراز به طول انجامیـد چنان که شـرح آن در تفسیر آیات آینده به خواست خدا خواهد آمد.

۶-تعبیر به "بعثناهم "در مورد بیـدار شـدن آنها،شایـد به این جهت است که خواب آنها به قدری طولانی شد که همچون مرگ بود،و بیداری آنها همچون رستاخیز و زندگی پس از مرگ.

۷-جمله "لنعلم "(تا بـدانیم...)مفهومش این نیست که خداونـد می خواسـته در اینجا علم تازه ای کسب کنـد،این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق معلوم الهی است یعنی مـا آنهـا را از خواب بیـدار کردیم تا این معنی تحقق یابـد که آنها در باره میزان خوابشان از هم سؤال کنند.

۸-تعبیر به "ای الحزبین "اشاره به چیزی است که در تفسـیر آیات آینـده خواهـد آمـد که آنها پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند، بعضی آن را یک روز،و بعضی یک نیمه روز میدانستند،در حالی که سالیان دراز خوابیده بودند.

و اما اینکه بعضـی گفته انـد این تعبیر شاهد بر آن است که اصـحاب "رقیم "غیر از اصـحاب "کهف "بودند سـخن بسـیار بعیدی است که از توضیح بیشتر در باره آن بی نیاز هستیم (۱).

۱- ۱) نظر فوق را نویسنده "اعلام قرآن "در صفحه ۱۷۹ آن کتاب آورده است.

[سوره الكهف (١٨): آيات ١٣ تا ١۶]

اشاره

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً (١٣) وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (١۴) هؤُلاءِ قَوْمُنَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرى عَلَى اَللّهِ كَذِباً (١۵) وَ إِذِ اِعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اَللّهَ فَأْوُوا إِلَى اَلْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً (١۶)

ترجمه:

١٣-ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو می کنیم،آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند،و ما بر هدایتشان افزودیم.

١۴-ما دلهای آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند:پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است،هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوئیم سخنی به گزاف گفته ایم.

ص: ٣۵٩

۱۵-این قوم ما معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند،چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟!چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ ببندد؟! ۱۶-و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید،که پروردگارتان(سایه)رحمتش را بر شما می گستراند،و راه آسایش و نجات به رویتان می گشاید.

تفسیر:

سرگذشت مشروح اصحاب کهف

چنان که گفتیم بعد از بیان اجمالی این داستان قرآن مجید به شرح تفصیلی آن ضمن چهارده آیه پرداخته و سخن را در این زمینه چنین آغاز می کند:ما داستان آنها را آن چنان که بوده است برای تو بازگو می کنیم"(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ).

گفتاری که خالی از هر گونه خرافه،و مطالب بی اساس،و سخنان نادرست باشد.

"آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آنها افزودیم"(إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً).

"فتیه"همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم جمع "فتی"به معنی جوان شاداب است اما از آنجا که در سن جوانی بدن نیرومند و احساسات پرجوش و عواطف پرخروش است،و از نظر جنبه های روحی قلب جوان آماده پذیرش نور حق و کانون محبت و سخاوت و عفو و گذشت است بسیار می شود که این کلمه(فتی و فتوت)به معنی مجموعه این صفات به کار می رود هر چند در سن و سالهای بالا باشد،همانگونه که از کلمه جوانمردی و فتوت در فارسی امروز نیز این مفاهیم را می فهمیم.

از آیات قرآن بطور اشاره و از تواریخ به صورت مشروح این حقیقت استفاده

می شود که اصحاب کهف در محیط و زمانی می زیستند که بت پرستی و کفر،آنها را احاطه کرده بود و یک حکومت جبار و ستمگر که معمولا حافظ و پاسدار شرک و کفر و جهل و غارتگری و جنایت است بر سر آنها سایه شوم افکنده بود.

اما این گروه از جوانمردان که از هوش و صداقت کافی برخوردار بودند سرانجام به فساد این آئین پی بردند و تصمیم بر قیام گرفتند و در صورت عدم توانایی، مهاجرت کردن از آن محیط آلوده.

*** لذا قرآن به دنبال بحث گذشته می گوید:"ما دلهای آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است" (وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ).

"ما هرگز غیر از او معبودی را نمی پرستیم"(لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً).

اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم"سخنی گزاف و دور از حق گفته ایم"(لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً).

از جمله" رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ "استفاده می شود که نخست فکر توحید در دل آنها پیدا شد ولی توانایی بر اظهار آن را نداشتند،اما خداوند دلهای آنها را استحکام بخشید و به آنها قدرت و شهامت داد تا بپاخیزند و آشکارا ندای توحید سر دهند.

آیا نخستین بار در برابر پادشاه جبار زمان"دقیانوس"چنین اظهاری را کردند،و یا در میان توده مردم،و یا هر دو و یا خودشان در میان خود؟درست روشن نیست،ولی ظاهر تعبیر به"قاموا"این است که این سخن را در میان مردم یا در برابر سلطان ظالم گفته اند.

"شطط"(بر وزن وسط)به معنی خارج شدن از حد،و افراط در دوری است،لذا به سخنانی که بسیار دور از حق است،شطط گفته می شود،و اگر

به حاشیه نهرهای بزرگ"شط"می گویند به خاطر آنست که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.

در واقع این جوانمردان با ایمان برای اثبات توحید و نفی(آلهه)به دلیل روشنی دست زدند،و آن اینکه ما به وضوح می بینیم که این آسمان و زمین پروردگاری دارد که وجود نظام آفرینش دلیل بر هستی او است،ما هم بخشی از این مجموعه هستی می باشیم،بنا بر این پروردگار ما نیز همان پروردگار آسمانها و زمین است.

*** سپس به دلیل دیگری نیز توسل جستند و آن اینکه:"این قوم ما معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند"(هٰؤُلاٰءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً).

آخر مگر اعتقاد بدون دلیل و برهان ممکن است؟"چرا آنها دلیل آشکاری برای الوهیت آنها نمی آورند؟"(لَوْ لاٰ یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَیِّنٍ).

آیا پندار و خیال،یا تقلید کورکورانه می تواند دلیلی بر چنین اعتقادی باشد؟این چه ظلم فاحش و انحراف بزرگی است.

"چه کسی ظالمتر است از آن کس که به خدا دروغ ببندد"(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَریٰ عَلَی اللّٰهِ کَذِباً).

این "افترا"هم ستمی است بر خویشتن،چرا که انسان سرنوشت خود را به دست عوامل بدبختی و سقوط سپرده،و هم ظلمی است بر جامعه ای که این نغمه در آن سر می دهد و به انحراف می کشاند،و هم ظلمی است به ساحت قدس پروردگار و اهانتی است به مقام بزرگ او.

***این جوانمردان موحد تا آنجا که در توان داشتند برای زدودن زنگار شرک از دلها،و نشاندن نهال توحید در قلبها،تلاش و کوشش کردند،اما آن قدر

غوغای بت و بت پرستی در آن محیط بلند بود و خفقان ظلم و بیدادگری شاه جبار، نفسهای مردان خدا را در سینه ها حبس کرده بود که نغمه های توحیدی آنها در گلویشان گم شد.

ناچار برای نجات خویشتن و یافتن محیطی آماده تر تصمیم به"هجرت" گرفتند،و لذا در میان خود به مشورت پرداختند که به کجا بروند،و به کدام سو حرکت نمایند؟و با یکدیگر چنین گفتند:

*** "هنگامی که از این قوم بت پرست و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید،و حساب خود را از آنها جدا نمودید،به غار پناهنده شوید"(وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مٰا يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّٰهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ).

"تا پروردگار شما رحمتش را بر شما بگستراند و راهی به سوی آرامش و آسایش و نجات از این مشکل به رویتان بگشاید"(يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و يهيئ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً).

"يهيئ"از ماده"تهيه"به معنى آماده ساختن است.

و"مرفق"به معنی چیزی است که وسیله لطف و راحتی و رفق باشد، بنا بر این مجموع جمله" يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً "یعنی خداوند،وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می سازد.

بعید نیست"نشر رحمت"که در جمله اول آمده است اشاره به الطاف معنوی خداوند باشد،در حالی که جمله دوم به جنبه های جسمانی و نجات و آرامش مادی اشاره می کند.

***

ص :۳۶۳

نکته ها:

اشاره

۱-جوانمردی و ایمان-

همیشه روح توحید با یک سلسله صفات عالی انسانی همراه است،هم از آنها سرچشمه می گیرد و هم در آنها تاثیر متقابل دارد، به همین دلیل در این داستان اصحاب کهف می خوانیم آنها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند.

و باز روی همین جهت بعضی از دانشمندان گفته اند:رأس الفتوه الایمان:

سرچشمه جوانمردی ایمان است.

و بعضی دیگر گفته اند:الفتوه بذل الندی و کف الاذی و ترک الشکوی:

جوانمردی بخشش و سخاوت است و خودداری از آزار دیگران و ترک شکایت از حوادث و مشکلات.

بعضی دیگر"فتوت"را چنین تفسیر کرده اند:"هی اجتناب المحارم و استعمال المکارم":"جوانمردی پرهیز از گناهان و به کار گرفتن فضائل انسانی است".

***

۲-ایمان و امدادهای الهی-

در چند مورد از آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس است که اگر انسان گامهای نخستین را در راه"اللّه"بردارد، و برای او به پاخیزد،کمک و امداد الهی به سراغ او می شتابد،در یک جا می گوید:

آنها جوانمردانی بودند که ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم.

در مورد دیگر می گوید:ما دلهای آنها را محکم ساختیم و نیرو و توان بخشیدیم.

و در پایان آیات نیز خواندیم که آنها در انتظار نشر رحمت الهی و یافتن راه نجات بودند.

آیات دیگر قرآن نیز این حقیقت را به روشنی تایید می کند مگر نه این است که اگر انسان برای خدا مجاهده کند خدا او را به راه حق هدایت می نماید"؟ (وَ الَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا)(سوره عنکبوت آخرین آیه).

و نیز در سوره محمد آیه ۱۷ می خوانیم: وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زٰادَهُمْ هُدیً :"آنها که راه هدایت را پوییدند خدا بر هدایتشان می افزاید".

می دانیم راه حق راهی است با موانع بسیار و دشواریهای فراوان که اگر لطف خدا شامل حال انسان نشود پیمودن آن تا وصول به مقصد کار مشکلی است.

این را هم می دانیم که لطف خداوند بالاتر از آن است که بنده حقجو و حق طلبش را در این مسیر تک و تنها بگذارد.

***

۳-پناهگاهی به نام غار-

الف و لام در کلمه"الکهف"شاید اشاره به این باشد که آنها غار معینی را در نقطه دور دستی در نظر گرفته بودند که اگر تبلیغات توحیدیشان به ثمر نرسد برای نجات خود از آن محیط آلوده و تاریک به آن غار پناه برند.

"کهف"کلمه پر مفهومی است که همان بازگشت به ابتدایی ترین نوع زندگی بشر را به خاطر می آورد،محیطی که در آن نور و روشنایی نیست،و شبهای تاریک و سردش یادآور دردهای جانکاه انسانهای محروم است،نه از زرق و برق دنیای مادی در آن خبری است،نه از بستر نرم و زندگی مرفه!.

مخصوصا با توجه به آنچه در تواریخ نقل شده که اصحاب کهف وزیران و صاحب منصبان بزرگ شاه بودند که بر ضد او و آئینش قیام کردند روشن می شود که گذشتن از آن زندگی پرناز و نعمت و ترجیح غارنشینی بر آن تا چه حد شهامت و گذشت و همت و وسعت روح می خواهد؟!.

ولی در آن غار تاریک و سرد و خاموش،و احیانا خطرناک از نظر حمله حیوانات

موذی،یک دنیا نور و صفا و توحید و معنویت بود.

خطوط رحمت الهی بر دیوار چنین غاری نقش بسته،و آثار لطف پروردگار در فضایش موج می زد،خبری از بتهای رنگارنگ مسخره در آن نبوده،و دامنه طوفان ظلم جباران به آن کشیده نمی شد.

انسان را از آن فضای محدود و خفقان بار محیط جهل و جنایت رهایی می بخشید و در فراخنای اندیشه آزاد غوطه ور می ساخت.

آری این جوانمردان موحد آن دنیای آلوده را که با تمام وسعتش زندان جانکاهی بود ترک گفتند،و به غار خشک و تاریکی که ابعادش همچون فضایی بیکران می نمود روی آوردند.

درست همچون یوسف پاکدامن که هر چه به او اصرار کردند اگر تسلیم هوسهای سرکش همسر زیبای عزیز مصر نشوی،زندان تاریک و وحشتناک در انتظار تو است،او بر استقامتش افزود،و سرانجام این جمله عجیب را به پیشگاه خداوند عرضه داشت:" رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلاّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ ":"پروردگارا!زندان با آن همه دردهای جانکاهش نزد من از این آلودگی که مرا به آن دعوت می کنند،محبوبتر است،و اگر وسوسه های آنها را از من دفع نکنی من در دام آنها گرفتار خواهم شد"!(یوسف-۳۲).

ص: ۳۶۶

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۱۷ تا ۱۸]

اشاره

وَ تَرَى اَلشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ اَلْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ اَلشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آياتِ اَللّهِ مَنْ يَهْدِ اَللّهُ فَهُوَ اَلْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً (۱۷) وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ اَلْيَمِينِ وَ ذاتَ اَلشِّمالِ وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اِطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)

ترجمه:

۱۷-خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به ظرف راست(غار)آنها متمایل می گردد، و به هنگام غروب بطرف چپ،و آنها در محل وسیعی از غار قرار داشتند،این از آیات خدا است،هر کس را خدا هدایت کند،هدایت یافته واقعی او است، و هر کس را گمراه کند ولی و راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت.

۱۸-(اگر به آنها نگاه می کردی)می پنداشتی بیدارند،در حالی که در خواب فرو رفته بودند،و ما آنها را به سمت راست و چپ می گرداندیم(تا بدنشان سالم بماند) و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود(و نگهبانی می کرد) اگر به آنها نگاه می کردی فرار می نمودی،و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد!.

ص: ۳۶۷

تفسیر:

موقعیت دقیق اصحاب کهف

در دو آیه فوق قرآن به ریزه کاریهای مربوط به زندگی عجیب اصحاب کهف در آن غار پرداخته و آن چنان دقیق و ظریف،جزئیات آن را فاش می کند که گویی انسان در برابر غار نشسته و خفتگان غار را با چشم خود تماشا می کند.

در این دو آیه به شش خصوصیت اشاره شده است:

۱-دهانه غار رو به شمال گشوده می شد و چون در نیمکره شمالی زمین قطعا بوده است نور آفتاب به درون آن مستقیما نمی تابید چنان که قرآن می گوید:" اگر به خورشید نگاه می کردی می دیدی که به هنگام طلوع،در طرف راست غار آنها قرار می گیرد،و به هنگام غروب در طرف چپ"(وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ).

و به این ترتیب نور مستقیم آفتاب که تداوم آن ممکن است موجب پوسیدگی و فرسودگی شود به بدن آنها نمی تابید،ولی نور غیر مستقیم بقدر کافی وجود داشت.

تعبیر به"تزاور"که به معنی تمایل پیدا کردن است این نکته را دربر دارد که گویی خورشید ماموریت داشت از سمت راست غار بگذرد و همچنین تعبیر "تقرض"که معنی قطع کردن و بریدن دارد،نیز مفهوم ماموریت را در بر دارد، و از این گذشته"تزاور"که از ماده"زیارت"است توأم با آغازگری است که مناسب طلوع آفتاب می باشد،و"تقرض"قطع و پایان را که در مفهوم غروب نهفته است نیز مشخص می کند.

بودن دهانه غار به سوی شمال سبب می شد که بادهای ملایم و لطیفی که معمولا از سمت شمال می وزد به آسانی در درون غار وارد شود و در همه زوایای آن روح تازه ای بدمد.

۲-آنها در یک محل وسیع از غار قرار داشتند"(وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ).

اشاره به اینکه دهانه غار که معمولا- تنگ است جایگاه آنها نبود،بلکه قسمتهای وسط غار را انتخاب کرده بودند که هم از چشم بینندگان دور بود،و هم از تابش مستقیم آفتاب.

در اینجا قرآن رشته سخن را قطع می کند،و به یک نتیجه گیری معنوی می پردازد،چرا که ذکر همه این داستانها برای همین منظور است.

می گوید:"این از آیات خدا است،هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است،و هر کس را گمراه نماید سرپرست و راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت"(ذٰلِکَ مِنْ آیٰاتِ اللّٰهِ مَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً).

آری آنها که در راه خدا گام بگذارند و برای او به جهاد برخیزند در هر قدمی آنان را مشمول لطف خود می سازد،نه فقط در اساس کار،که در جزئیات هم لطفش شامل حال آنها است.

*** ۳-خواب آنها یک خواب عادی و معمولی نبود،"اگر به آنها نگاه می کردی، خیال می کردی آنها بیدارند،در حالی که در خواب فرو رفته بودند"!(وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقٰاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ).

و این نشان می دهد که چشمان آنها کاملا باز بوده است،درست همانند یک انسان بیدار،این حالت استثنایی شاید برای آن بوده که حیوانات موذی به آنان نزدیک نشوند چرا که از انسان بیدار می ترسند،و یا به خاطر اینکه منظره رعب انگیزی پیدا کنند که هیچ انسانی جرات ننماید به آنها نزدیک شود،و این خود یک سپر حفاظتی برای آنها بوده باشد.

۴-برای اینکه بر اثر گذشت سالیان دراز از این خواب طولانی،اندام آنها نپوسد:"ما آنها را به سمت راست و چپ می گرداندیم"(وَ نُقَلِّبُهُمْ

ذٰاتَ الْیَمِینِ وَ ذٰاتَ الشِّمٰالِ

).

تـا خون بـدنشان در یک جا متمرکز نشود،و فشار و سـنگینی در یک زمان طولانی روی عضـلاتی که بر زمین قرار داشـتند اثر زیانبار نگذارد.

۵-در این میـان"سـگی که همراه آنهـا بود بر دهـانه غـار دسـتها را گشوده و به حـالت نگهبانی خوابیـده بود"(وَ کَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ).

"وصـید"چنـان که"راغب"در کتـاب"مفردات"می گویـد:در اصـل به معنی اطاق و انباری است که در کوهسـتان برای ذخیره اموال ایجاد می کنند، و در اینجا به معنی دهانه غار است.

بـا اینکه در آیـات قرآن تا کنون سـخنی از سگ اصـحاب کهف نبوده ولی قرآن مخصوصا در ذکر داسـتانها گاه تعبیراتی می کنـد که از آن مسائـل دیگری نیز روشن می شود،از جمله بیـان حـالت سـگ اصـحاب کهف در اینجا نشان می دهـد که آنها سگی نیز به همراه داشتند که پابپای آنها راه می رفت،و گویی مراقب و نگاهبانشان بود.

در اینکه این سـگ از کجـا بـا آنهـا همراهی کرد،آیـا سـگ"صـید"آنهـا بـود،و یـا سـگ چوپـانی بـود که در وسـط راه به او برخوردنـد،و هنگـامی که چوپـان آنها را شـناخت حیوانات را رو به سوی آبادی روانه کرد و خود که جویای حقیقت و طالب دیدار یار بود با این پاکبازان همراه شد،سگ نیز دست از دامنشان برنداشت و براه خود ادامه داد.

آیا مفهوم این سـخن آن نیست که در راه رسیدن به حق همه عاشقان این راه می توانند گام بگذارند،و درهای کوی دوست به روی کسی بسته نیست، از وزیران توبه کار شاه جبار گرفته،تا مرد چوپان،و حتی سگش؟! مگر نه این است که قرآن می گوید تمام ذرات موجودات در زمین و آسـمان و همه درختان و جنبنـدگان ذکر خدا می گویند،عشق او را در سـر و مهر او را به دل دارند(آیه ۴۴ سوره اسراء).

۶-"منظره آنها چنان رعب انگیز بود که اگر به آنها نگاه می کردی فرار می نمودی.و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد"(لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرٰاراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً).

این اولین و آخرین بار نیست که خداوند به وسیله رعب و ترس یک سپر حفاظتی به دور بندگان با ایمانش ایجاد می کند،در آیات سوره آل عمران آیه ۱۵۱ نیز به صحنه ای از همین امر برخورد می کنیم که خداوند می گوید: سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ :"ما به زودی در دلهای کافران ترس و وحشت می افکنیم" (۱).

در دعای ندبه نیز در باره پیامبر اسلام ص می خوانیم ثم نصرته بالرعب:

"خداوندا تو پیامبرت را بوسیله رعب و وحشتی که در دل دشمنانش افکندی یاری نمودی".

اما اینکه این رعب و وحشت که از مشاهده اصحاب کهف سراسر وجود بیننده را پر می کرد به خاطر ظاهر جسمانی آنها بود،یا یک نیروی مرموز معنوی در این زمینه کار می کرد؟در آیات قرآن سخنی از آن نیامده،هر چند مفسران بحثهایی دارند که چون دلیلی بر آنها نبود از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

ضمنا جمله" وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً "(سر تا پای وجود تو از ترس پر می شد) در حقیقت علت است برای جمله " لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرٰاراً "(اگر آنها را می دیدی فرار می کردی)یعنی به این دلیل فرار می کردی که ترس و وحشت قلب تو را احاطه می کرد،بلکه گویی از قلب که کانون اصلی آنست نیز سر برآورده،به تمام ذرات وجود نفوذ می کرد و همه را مملو از وحشت میساخت به هر حال هنگامی که اراده خدا به چیزی تعلق گیرد از ساده ترین راه،مهمترین نتیجه را پدید می آورد.

---

۱ - ۱) برای توضیح بیشتر به جلد سوم تفسیر نمونه صفحه ۱۲۲ به بعد و همچنین به جلد هفتم صفحه ۱۰۶ به بعد مراجعه فرمائید.

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۱۹ تا ۲۰]

اشاره

وَ کَذٰلِکَ بَعَثْنٰاهُمْ لِیَتَسٰاءَلُوا بَیْنَهُمْ قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قٰالُوا لَبِثْنٰا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قٰالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هٰذِهِ إِلَی الْمَدِینَهِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّهٰا أَزْکیٰ طَعٰاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لاٰ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)

ترجمه:

۱۹-همین گونه ما آنها را(از خواب)برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند،یکی از آنها گفت چه مدت خوابیدید؟آنها گفتند یک روز یا بخشی از یک روز(و چون درست نتوانستند مدت خوابشان را بدانند)گفتند پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است،اکنون یک نفر را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارند،از آن مقداری برای روزی شما بیاورد،اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

۲۰-چرا که اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان می کنند،یا به آئین خویش شما را بازمی گردانند،و در آن صورت هرگز روی رستگاری را نخواهید دید!

ص:۳۷۲

تفسیر:

بیداری بعد از یک خواب طولانی

به خواست خدا در آیات آینده می خوانیم که خواب اصحاب کهف آن قدر طولانی شد که به ۳۰۹ سال بالغ گردید،و به این ترتیب خوابی بود شبیه به مرگ، و بیداریش همانند رستاخیز،لذا در آیات مورد بحث قرآن می گوید:و اینگونه آنها را برانگیختیم"(وَ کَذٰلِکَ بَعَثْنٰاهُمْ).

یعنی همانگونه که قادر بودیم آنها را در چنین خواب طولانی فرو بریم قادر بودیم آنها را به بیداری بازگردانیم.

ما آنها را از خواب برانگیختیم:"تا از یکدیگر سؤال کنند،یکی از آنها پرسید فکر می کنید چه مدت خوابیده اید"؟(لِیَتَسٰاءَلُوا بَیْنَهُمْ قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ) (۱).

"آنها گفتند:یک روز یا بخشی از یک روز"(قٰالُوا لَبِثْنٰا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ).

این تردید شاید به خاطر آن بوده است که طبق گفته جمعی از مفسران آنها در آغاز روز وارد غار شدند و به خواب فرو رفتند،و در پایان روز بیدار شدند،همین سبب شد که اول چنین فکر کنند که یک روز خوابیده اند همین که منظره آفتاب را دیدند بخشی از یک روز را مطرح کردند.

ولی سرانجام چون نتوانستند دقیقا بدانند مدت خوابشان چقدر بوده:

"گفتند پروردگار شما از مدت خوابتان آگاهتر است"(قٰالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثْتُمْ).

۱- ۱) "لام"در"لیتسائلوا"به اصطلاح لام عاقبت است نه علت،یعنی نتیجه بیداریشان این شد که از یکدیگر در باره طول مدت خوابشان سؤال کنند.

جمعی گفته انـد گوینـده این سـخن بزرگترین آنهـا که"تمليخـا"نام داشت بوده است،و تعبیر به صـیغه جمع"قالوا"(گفتنـد)در اینگونه موارد معمول است.

و شاید این سخن به خاطر آن بود که از وضع قیافه و موها و ناخنها و همچنین طرز لباسهایشان در شک فرو رفتند که نکند این یک خواب غیر عادی باشد.

ولی به هر حـال سـخت احسـاس گرسـنگی و نیـاز به غـذا می کردنـد چون ذخیره هـای بـدن آنهـا تمام شـده بود،لـذا نخستین پیشـنهادشان این بود:"سـکه نقره ای را که با خود داریـد به دست یکی از نفرات خود بدهید و او را به شـهر بفرستید،تا برود و ببینـد کـدامین فروشـنده غـذای پاکتری دارد،به مقـدار روزی و نیاز از آن برای شـما بیاورد"(فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هٰذِهِ إِلَی الْمَدِینَهِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّهٰا أَزْکیٰ طَعٰاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ).

"اما باید نهایت دقت را به خرج دهد،و هیچکس را از وضع شما آگاه نسازد"(وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لاٰ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً).

*** "چرا که اگر آنهـا از وضع شـما آگـاه شونـد و بر شـما دست یابنـد یـا سـنگسارتان می کننـد یا به آئین خویش(آئین بت پرستی)بازمی گردانند"(إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ).

"و در آن صورت هرگز روی نجات و رستگاری را نخواهید دید"(وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-پاکترین طعام-

جالب اینکه در این داستان می خوانیم که اصحاب

کهف بعد از بیداری با اینکه قاعدتا بسیار گرسنه بودند و ذخیره بدن آنها در این مدت طولانی مصرف شده بود،ولی باز به کسی که مامور خرید غذا می شود توصیه می کنند هر غذایی را نخرد،بلکه بنگرد در میان فروشندگان کدامین نفر غذایش از همه پاکتر است آن را انتخاب کند.

بعضی از مفسران گفته اند این سخن ناظر به حیوانات ذبح شده است،زیرا آنها می دانستند در آن شهر افرادی هستند که گوشتهای آلوده و احیانا مردار می فروشند،و یا بعضی از آنها کسب و کارشان اصولا آلوده به حرام بوده،آنها توصیه می کنند از خرید طعام از چنین اشخاصی پرهیز شود.

ولی ظاهرا این جمله مفهوم وسیعی دارد که هر گونه پاکی ظاهری و باطنی را شامل می شود،و این توصیه ای است به همه رهروان راه حق که نه تنها به غذای روحانی بیندیشند،بلکه مراقب پاکی غذای جسمانیشان نیز باشند،پاک از هر گونه آلودگی،حتی در بحرانی ترین لحظات زندگی نیز این اصل را فراموش نکنند.

امروز بسیاری از مردم جهان به اهمیت این دستور در یک قسمت پی برده اند، و سعی دارند غذای آنها از هر نوع آلودگی ظاهری به دور باشد،غذاها را در ظرفهای سرپوشیده و دور از دستهای آلوده،و گرد و غبار نگهداری می کنند،البته این کار بسیار خوبی است،ولی به این مقدار نباید قناعت کرد،بلکه باید غذاها از آلودگی به حرام،ربا،غش و تقلب و هر گونه آلودگی باطنی نیز پاک باشد.

در روایات اسلامی تاکید فراوانی روی غذای حلال و تاثیر آن در استجابت دعا و صفای قلب شده است.

در روایتی می خوانیم کسی خدمت پیامبر آمد عرض کرد"احب ان یستجاب دعائی":"دوست دارم دعای من به اجابت برسد".

پیامبر فرمود:"

طهر مأکلک و لا تدخل بطنک الحرام ":"غذای خود

ص :۳۷۵

را پاک کن و غذای حرام در معده خود وارد منما" (۱).

***

۲-تقیه سازنده-

از تعبیرات آیات فوق به خوبی استفاده می شود که اصحاب کهف اصرار داشتند در آن محیط کسی از جایگاه آنها آگاه نشود،مبادا آنها را مجبور به قبول آئین بت پرستی کنند،و یا به بدترین وضعی آنها را به قتل برسانند یعنی سنگسارشان کنند،آنها می خواستند ناشناخته بمانند تا از این طریق بتوانند نیروی خود را برای مبارزات آینده،و یا لا اقل برای حفظ ایمان خویش نگهدارند.

این خود یکی از اقسام "تقیه سازنده" است،زیرا حقیقت تقیه این است که انسان از به هدر دادن نیروها جلوگیری کند و با پوشاندن خویش یا عقیده خویش موجودیت خود را حفظ کند،تا در موقع لزوم بتواند به مبارزات مؤثر خود ادامه دهد.

بدیهی است آنجا که اخفای عقیده باعث شکست هدف و برنامه ها است در اینجا تقیه ممنوع است،باید همه چیز را آشکار کرد و لو بلغ ما بلغ(هر آنچه باداباد!).

***

۳-کانون قرآن لطف است

جمله"و لیتلطف"که طبق مشهور درست نقطه وسط قرآن مجید از نظر شماره کلمات است خود دارای لطف خاص و معنی بسیار لطیفی است،زیرا از ماده "لطف و لطافت"گرفته شده که در اینجا به معنی دقت و ظرافت به خرج دادن است،یعنی مامور تهیه غذا آن چنان برود و بازگردد که هیچکس از ماجرای آنها

---

۱ - ۱) وسائل جلد ۴ ابواب دعا باب ۶۷ حدیث ۴ برای توضیح بیشتر به جلد اول تفسیر سوره بقره ذیل آیه ۱۸۶ مراجعه فرمائید.

آگاه نشود.

بعضی از مفسران گفته اند منظور لطافت در خریدن غذا است به گونه ای که در معامله سختگیری نکند،و نزاع و جنجالی به راه نیندازد،و جنس بهترین را انتخاب کند.

و این خود لطفی است که جمله وسط قرآن را لطف و تلطف تشکیل می دهد (۱).

ص: ۳۷۷

۱- ۱) اکنون که بتوفیق پروردگار بزرگ بعد از ۱۰ سال تمام به نیمه تفسیر قرآن می رسیم،خدا را شکر می گوئیم که با تمام حوادث سخت و دردناک و طوفانهای پی در پی که بر ما و کشور ما گذشت نور اسلام در این منطقه خاموش نشد،بلکه دامنه اش گسترده تر گشت،و نیز خدا را شکر که وقفه ای در کار نوشتن آن رخ نداد،اما امیدواریم که باقیمانده تفسیر به سرعتی بیشتر پیش رود(انشاء اللّه). درست است که ده سال مدت کمی نیست ولی کاری که تا کنون روی این تفسیر انجام گرفته نیز بحمد اللّه کار کوچکی نبوده است.

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۲۱ تا ۲۴]

اشاره

وَ کَذٰلِکَ أَعْثَرْنٰا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اَللّٰهِ حَقٌّ وَ أَنَّ اَلسّٰاعَةَ لاٰ رَیْبَ فِیهٰا إِذْ یَتَنٰازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقٰالُوا اِبْنُوا عَلَیْهِمْ بُنْیٰاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قٰالَ اَلَّذِینَ غَلَبُوا عَلیٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً (۲۱) سَیَقُولُونَ ثَلاٰثَةٌ رٰابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثٰامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مٰا یَعْلَمُهُمْ إِلاّٰ قَلِیلٌ فَلاٰ تُمٰارِ فِیهِمْ إِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً وَ لاٰ تَسْتَفْتِ فِیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲) وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فٰاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً (۲۳) إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اَللّٰهُ وَ اُذْکُرْ رَبَّکَ إِذٰا نَسِیتَ وَ قُلْ عَسیٰ أَنْ یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذٰا رَشَداً (۲۴)

ص: ۳۷۸

ترجمه:

۲۱-و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده(رستاخیز)خداوند حق است و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست،در آن هنگام که میان خود در این باره نزاع می کردند:گروهی می گفتند بنائی بر آن بسازید(تا برای همیشه از نظر پنهان شوند و از آنها سخن نگوئید که)پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است(ولی آنها که از رازشان آگاهی یافتند و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند) گفتند ما مسجدی در کنار(مدفن)آنها می سازیم(تا خاطره آنها فراموش نشود).

۲۲-گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمین شان سگ آنها بود،و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود-همه اینها سخنانی بدون دلیل است-و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین شان سگ آنها بود،بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است،جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند،بنا بر این در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچکس پیرامون آنها سؤال منما.

۲۳-و هرگز نگو من فردا کاری انجام می دهم.

۲۴-مگر اینکه خدا بخواهد،و هر گاه فراموش کردی(جبران نما)و پروردگارت را بخاطر بیاور،و بگو امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از این هدایت کند.

تفسیر:

پایان ماجرای اصحاب کهف

به زودی داستان هجرت این گروه از مردان با شخصیت در آن محیط، در همه جا پیچید،و شاه جبار سخت برآشفت،نکند هجرت یا فرار آنها مقدمه ای برای بیداری و آگاهی مردم گردد،و یا به مناطق دور و نزدیک بروند،و به تبلیغ آئین توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی بپردازند.

لذا دستور داد ماموران مخصوص همه جا به جستجوی آنها بپردازند، و اگر رد پایی یافتند آنان را تا دستگیریشان تعقیب کنند،و آنها را به مجازات برساند.

ص: ۳۷۹

اما هر چه بیشتر جستند کمتر یافتند،و این خود معمایی برای مردم محیط و نقطه عطفی در سازمان فکر آنها شد،و شاید همین امر که گروهی از برترین مقامات مملکتی پشت پا بر همه مقامات مادی بزنند و انواع خطرات را پذیرا گردند سرچشمه بیداری و آگاهی برای گروهی از مردم شد.

ولی به هر حال داستان اسرارآمیز این گروه در تاریخشان ثبت گردید، و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت،و صدها سال بر این منوال گذشت...

اکنون به سراغ مامور خرید غذا برویم و ببینیم بر سر او چه آمد،او وارد شهر شد ولی دهانش از تعجب بازماند،شکل ساختمانها به کلی دگرگون شده، قیافه ها همه ناشناس،لباسها طرز جدیدی پیدا کرده،و حتی طرز سخن گفتن و آداب و رسوم مردم عوض شده است،ویرانه های دیروز تبدیل به قصرها و قصرهای دیروز به ویرانه ها مبدل گردیده! شاید در یک لحظه کوتاه فکر کرد هنوز خواب است و آنچه می بیند رؤیا است،چشمهای خود را بهم می مالد اما متوجه می شود آنچه را می بیند عین واقعیتی عجیب و باورناکردنی.

او هنوز فکر می کند خوابشان در غار یک روز یا یک نیمه روز بوده است پس اینهمه دگرگونی چرا؟اینهمه تغییرات در یک روز چگونه امکان پذیر است.

از سوی دیگر قیافه او برای مردم نیز عجیب و نامانوس است،لباس او،طرز سخن گفتن او،و چهره و سیمای او،همه برای آنها تازه است،و شاید این وضع نظر عده ای را به سوی او جلب کرد و به دنبالش روان شدند.

تعجب او هنگامی به نهایت رسید که دست در جیب کرد تا بهای غذایی را که خریده بود بپردازد،فروشنده چشمش به سکه ای افتاد که به ۳۰۰ سال قبل و بیشتر تعلق داشت،و شاید نام"دقیانوس"شاه جبار آن زمان بر آن نقش بود، هنگامی که توضیح خواست،او در جواب گفت تازگی این سکه را به دست آورده ام!

کم کم از قرائن احوال بر مردم مسلم شد که این مرد یکی از گروهی است که نامشان را در تاریخ ۳۰۰ سال قبل خوانده اند و در بسیاری از محافل سرگذشت اسرارآمیزشان مطرح بوده است.

و خود او نیز متوجه شد که در چه خواب عمیق و طولانی او و یارانش فرو رفته بودند.

این مساله مثل بمب در شهر صدا کرد،و زبان به زبان در همه جا پیچید.

بعضی از مؤرخان می نویسند در آن ایام زمامدار صالح و موحدی بر آنها حکومت می کرد،ولی هضم مساله معاد جسمانی و زنده شدن مردگان بعد از مرگ برای مردم آن محیط مشکل بود جمعی از آنها نمی توانستند باور کنند که انسان بعد از مردن به زندگی بازمی گردد،اما ماجرای خواب اصحاب کهف دلیل دندان شکنی شد برای آنها که طرفدار معاد جسمانی بودند.

و لذا قرآن در نخستین آیه می گوید:

"همانگونه که آنها را به خواب فرو بردیم از آن خواب عمیق و طولانی بیدار کردیم و مردم را متوجه حالشان نمودیم،تا بدانند وعده رستاخیز خداوند حق است"(وَ کَذٰلِکَ أَعْثَرْنٰا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ).

"و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست"(وَ أَنَّ السّٰاعَةَ لاٰ رَیْبَ فِیهٰا).

چرا که این خواب طولانی که صدها سال به طول انجامید بی شباهت به مرگ نبود و بیدار شدنشان همچون رستاخیز،بلکه می توان گفت این خواب و بیداری از پاره ای جهات از مردن و بازگشتن به حیات،عجیب تر بود،زیرا صدها سال بر آنها گذشت در حالی که بدنشان نپوسید،در حالی که نه غذایی خوردند و نه آبی نوشیدند،در این مدت طولانی چگونه زنده ماندند؟ آیا این دلیل بر قدرت خدا بر هر چیز و هر کار نیست؟حیات بعد از مرگ با توجه به چنین صحنه ای مسلما امکان پذیر است.

ص :۳۸۱

بعضی از مؤرخان نوشته اند که مامور خرید غذا به سرعت به غار بازگشت و دوستان خود را از ماجرا آگاه ساخت،همگی در تعجب عمیق فرو رفتند،و از آنجا که احساس می کردند همه فرزندان و برادران و دوستان را از دست داده اند، و هیچکس از یاران سابق آنها زنده نمانده،تحمل این زندگی برای آنها سخت و ناگوار بود،از خدا خواستند که چشم از این جهان بپوشند و به جوار رحمت حق منتقل شوند و چنین شد.

آنها چشم از جهان پوشیدند و جسدهای آنها در غار مانده بود که مردم به سراغشان آمدند.

"در اینجا نزاع و کشمکش بین طرفداران مساله معاد جسمانی و مخالفان آنها در گرفت.

مخالفان سعی داشتند که مساله خواب و بیداری اصحاب کهف به زودی به دست فراموشی سپرده شود،و این دلیل دندان شکن را از دست موافقان بگیرند، لذا پیشنهاد کردند در غار گرفته شود،تا برای همیشه از نظر مردم پنهان گردند" (إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً).

و برای خاموش کردن مردم می گفتند زیاد از آنها سخن نگوئید،آنها سرنوشت اسرارآمیزی داشتند که"پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است" (رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ).

بنا بر این داستان آنها را رها کنید و به حال خودشان واگذارید.

در حالی که"مؤمنان راستین که از این امر آگاهی یافته بودند و آن را سند زنده ای برای اثبات رستاخیز به مفهوم حقیقیش می دانستند،سعی داشتند این داستان هرگز فراموش نشود،و لذا گفتند:ما در کنار مدفن آنها مسجد و معبدی می سازیم"تا مردم یاد آنها را از خاطره ها هرگز نبرند،به علاوه از روح پاک آنها استمداد طلبند(قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً).

در تفسیر آیه فوق احتمالات متعدد دیگری داده اند که به هنگام ذکر نکته ها به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

*** آیه بعد به پاره ای از اختلافات اشاره می کند که در میان مردم در زمینه اصحاب کهف وجود دارد،از جمله:در باره تعداد آنها می گوید:

"گروهی از مردم خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمینشان سگشان بود"(سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ).

"و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگ آنها بود" (وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ).

"همه اینها سخنانی بدون دلیل و تیر در تاریکی است".(رجما بالغیب).

"و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین آنها سگ آنها بود" (وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ).

"بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است"(قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ).

"تنها گروه کمی تعداد آنها را می دانند"(ما يَعْلَمُهُمْ إِلاّ قَلِيلٌ).

گر چه در جمله های فوق قرآن با صراحت تعداد آنها را بیان نکرده است، ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمید که قول سوم همان قول صحیح و مطابق واقع است،چرا که به دنبال قول اول و دوم کلمه"رجما بالغیب" (تیر در تاریکی)که اشاره به بی اساس بودن آنها است آمده،ولی در مورد قول سوم نه تنها چنین تعبیری نیست،بلکه تعبیر "بگو پروردگارم از تعداد آنها آگاهتر است"و همچنین"تعداد آنها را تنها گروه کمی می دانند"ذکر شده است که این خود دلیلی است بر تایید این قول و در هر حال در پایان آیه اضافه می کند "در مورد آنها بحث مکن جز بحث مستدل و توأم با دلیل و منطق"(فلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاّ مِراءً ظاهِراً).

ص :۳۸۳

"مراء"بطوری که"راغب"در"مفردات"می گوید-در اصل از "مریت الناقه"یعنی"پستان شتر را بدست گرفتم برای دوشیدن"گرفته شده است،سپس به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق گردیده.

و بسیار می شود که در گفتگوهای لجاجت آمیز و دفاع از باطل به کار می رود،ولی ریشه اصلی آن محدود به این معنی نیست،بلکه هر نوع بحث و گفتگو را در باره هر مطلبی که محل تردید است شامل می شود.

"ظاهر"به معنی غالب و مسلط و پیروز است.

بنا بر این جمله(فَلاٰ تُمٰارِ فِیهِمْ إِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً)مفهومش این است که آن چنان با آنها منطقی و مستدل سخن بگو که برتری منطق تو آشکار گردد.

این احتمال را نیز بعضی در تفسیر آیه گفته اند که بطور"خصوصی"با مخالفان لجوج بحث و گفتگو نکن چرا که هر چه بگویی تحریفش می کنند، بلکه آشکارا و در حضور مردم گفتگو کن،تا نتوانند حقیقت را تحریف یا انکار نمایند.

ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر میرسد،به هر حال مفهوم سخن این است که تو باید به اتکاء وحی الهی با آنها سخن بگویی زیرا محکمترین دلیل در این زمینه همین دلیل است،"و بنا بر این از احدی از آنها که بدون دلیل سخن میگویند در باره تعداد اصحاب کهف سؤال نکن"(وَ لاٰ تَسْتَفْتِ فِیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً).

*** آیه بعد یک دستور کلی به پیامبر ص می دهد که"هرگز نگو من فلان کار را فردا انجام می دهم"(وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فٰاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً).

*** "مگر اینکه خدا بخواهد"(إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اللّٰهُ).

یعنی در رابطه با اخبار آینده و تصمیم بر انجام کارها،حتما جمله"انشاء اللّٰه"

را اضافه کن،چرا که اولا تو هرگز مستقل در تصمیم گیری نیستی و اگر خدا نخواهد هیچ کس توانایی بر هیچکار را ندارد،بنا بر این برای اینکه ثابت کنی نیروی تو از نیروی لا یزال او است و قدرتت وابسته به قدرت او و جمله انشاء اللّه (اگر خدا بخواهد)را حتما به سخنت اضافه کن.

ثانیا:خبر دادن قطعی برای انسان که قدرتش محدود است و احتمال ظهور موانع مختلف می رود صحیح و منطقی نیست،و چه بسا دروغ از آب در آید،مگر اینکه با جمله"انشاء اللّه"همراه باشد.

بعضی از مفسران احتمال دیگری در تفسیر آیه فوق گفته اند و آن اینکه منظور نفی استقلال انسان در کارها است مفهوم آیه چنین است:"تو نمی توانی بگویی من فلان کار را فردا انجام خواهم داد مگر خدا بخواهد".

البته لازمه این سخن آن است که اگر جمله انشاء اللّه را بیفزائیم سخن کامل خواهد بود، اما این لازمه جمله است نه متن آن چنان که در تفسیر اول گفته شد (۱).

شان نزولی را که در مورد آیات فوق نقل کردیم تفسیر اول را تایید می کند، زیرا پیامبر ص بدون ذکر انشاء اللّه به کسانی که پیرامون اصحاب کهف و مانند آن سؤال کرده بودند قول توضیح و جواب داد،به همین جهت مدتی وحی الهی به تاخیر افتاد،تا به پیامبر ص در این زمینه هشدار داده شود و سرمشقی برای همه مردم باشد.

سپس در تعقیب این جمله،قرآن می گوید هنگامی که یاد خدا را فراموش کردی بعد که متوجه شدی پروردگارت را بخاطر بیاور"(و اذکر ربک

۱- ۱) باید توجه داشت که بنا بر تفسیر اول باید جمله ای در تقدیر گرفته شود جمله (ان تقول)و در تقدیر چنین میشود(الا ان تقول انشاء اللّه)اما مطابق تفسیر دوم تقدیری لازم نیست.

اذا نسیت).

اشاره به اینکه اگر بخاطر فراموشی جمله انشاء اللّه را به سخنانی که از آینده خبر میدهی نیفزایی هر موقع بیادت آمد فورا جبران کن و بگو انشاء اللّه، که این کار گذشته را جبران خواهد کرد.

"و بگو امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از این هدایت کند" (وَ قُلْ عَسی أَنْ یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-"رجما بالغیب"

"رجم"در اصل به معنی سنگ یا پراندن سنگ است،سپس به هر نوع تیراندازی اطلاق شده است،و گاه به معنی کنایی"متهم ساختن"یا"قضاوت به ظن و گمان"استعمال می شود.و کلمه(بالغیب)تاکیدی بر این معنا است، یعنی غائبانه قضاوت بی ماخذ در باره چیزی کردن.

این تعبیر شبیه همان چیزی است که در فارسی می گوئیم"تیر در تاریکی انداختن"از آنجا که انداختن تیر در تاریکی غالبا به هدف اصابت نمی کند این نوع قضاوتها غالبا درست از آب درنمی آید.

۲-"واو"در جمله"و ثامنهم کلبهم"

در آیات فوق جمله"رابعهم کلبهم"و"سادسهم کلبهم" هر دو بدون واو آمده است در حالی که جمله"و ثامنهم کلبهم"با"واو"شروع می شود،از آنجا که تمام تعبیرات قرآن حتما دارای نکته ای است مفسران در معنی این"واو" سخن فراوان گفته اند.

شاید بهترین تفسیر این باشد که این"واو"اشاره به آخرین سخن و

آخرین حرف است،چنان که در ادبیات امروز نیز اخیرا این تعبیر معمول شده که هنگام برشمردن چیزی،تمام افراد آن بحث را بـدون واو ذکر می کنند، اما آخرین آنها حتما با واو خواهد بود،مثلا می گوئیم "زید،عمر،حسن و محمد آمدند"این واو اشاره به پایان کلام و بیان آخرین مصداق و موضوع است.

این سـخن از مفسر معروف"ابن عباس"نقل شـده و بعضـی از مفسـران دیگر آن را تایید کرده و ضـمنا خواسـته است از همین کلمه واو تاییدی برای اینکه عدد واقعی اصـحاب کهف عدد هفت بوده است استفاده کند،زیرا قرآن پس از بیان گفته های بی اساس،دیگران،عدد حقیقی آنها را در پایان بیان کرده است.

بعضـی دیگر از مفسـران مانند"فخر رازی"و"قرطبی"تفسیر دیگری برای این واو نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است:عدد هفت نزد عرب به عنوان یک عـدد کامل شـمرده می شود،به همین جهت تا هفت را بـدون واو می آورنـد،اما همین که از این عدد گذشتند واو که دلیل آغاز کلام و استیناف است می آورند،لذا در اصطلاح ادباء عرب به"واو ثمانیه"معروف شده است.

در آیـات قرآن نیز غالبـا به این مطلب برخورد می کنیم که مثلا در سوره توبه آیه ۱۱۲ هنگامی که صفات مجاهدان فی سبیل اللّه را می شـمرد هفت صـفت را بدون واو ذکر می کند ولی به صـفت هشـتم که می رسد می گوید:" وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ ".

و در آیه ۵ سوره تحریم در وصف زنان پیامبر ص بعد از ذکر هفت صفت هشتمین را با واو آورده می گوید"ثیبات و ابکارا".

و در سـوره"زمر"در آیه ۷۱ هنگامی که سـخن از درهای جهنم می گویـد می فرمایـد:"فتحت أبوابها"(درهای آن گشوده می شود)امـا در دو آیه بعـد هنگـامی که سـخن از درهای بهشت به میان می آیـد می فرمایـد:"و فتحت أبوابها" آیا این بخاطر آن نیست که درهای جهنم هفت و درهای بهشت هشت است؟

ص: ۳۸۷

البته شایـد این یـک قانون کلی نباشـد،ولی در غالب موارد چنین است،و به هر حال نشان می دهـد که حتی وجود یک واو در قرآن حساب شده و برای بیان واقعیتی است.

***

۳-مسجد در کنار آرامگاه

ظاهر تعبیر قرآن این است که اصـحاب کهف سـرانجام بـدرود حیات گفتند و به خاک سپرده شدند،و کلمه"علیهم"شاهد این مدعا است،سپس علاقه مندان به آنها تصـمیم گرفتند معبدی در کنار آرامگاه آنان بسازند،قرآن این موضوع را در آیات فوق بـا لحن موافقی آورده است و این نشان می دهـد که ساختن معبـد به احترام قبور بزرگان دین نه تنها حرام نیست-آن چنان که وهابیها می پندارند-بلکه کار خوب و شایسته ای است.

اصولاـ بناهای یادبود که خاطره افراد برجسته و با شخصـیت را زنـده می دارد همیشه در میان مردم جهان بوده و هست،و یک نوع قدردانی از گذشتگان،و تشویق برای آیندگان در آن کار نهفته است،اسلام نه تنها از این کار نهی نکرده بلکه آن را مجاز شمرده است.

وجود اینگونه بناها یک سـند تاریخی بر وجود این شخصـیتها و برنامه و تاریخشان است،به همین دلیل پیامبران و شخصـیتهایی که قبر آنها متروک مانده تاریخ آنها نیز مورد تردید و استفهام قرار گرفته است.

این نیز واضح است که این گونه بناها کمترین منافاتی با مسئله توحید و اختصاص پرستش به"اللّٰه"ندارد،زیرا"احترام"،مطلبی است،و"عبادت" و پرستش مطلبی دیگر.

البته این موضوع.بحث فراوانی دارد که اینجا جای آن نیست.

***

ص :۳۸۸

۴-همه چیز با اتکاء بر مشیت خدا

آوردن جمله"ان شاء اللّه"به هنگام بیان تصمیمهای مربوط به آینده،نه تنها یک نوع ادب در پیشگاه خدا است،بلکه بیان این حقیقت مهم نیز هست که ما چیزی از خود نداریم،هر چه هست از ناحیه او است،مستقل بالذات خدا است،و ما همه متکی باو هستیم،تا اراده او نباشد اگر تیغهای عالم از جا حرکت کنند حتی یک رگ را نخواهند برید،و اگر اراده او باشد همه چیز به سرعت تحقق می یابد و حتی"شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد".

این در حقیقت همان مفهوم"توحید افعالی"است که در عین وجود اختیار و آزادی اراده انسان،وجود هر چیز و هر کار را به مشیت خدا وابسته می کند.

این تعبیر با افزایش دادن توجه ما را به خدا در کارها،به ما نیرو و قدرت می بخشد،و هم دعوت به پاکی و صحت عمل می کند.

از پاره ای از روایات استفاده می شود که اگر کسی سخنی را در ارتباط با آینده بدون انشاء اللّه بگوید خدا او را به خودش وامی گذارد و از زیر چتر حمایتش بیرون می برد. (۱)

در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:امام دستور داده بود نامه ای بنویسند،هنگامی که نامه پایان یافت و به خدمتش دادند ملاحظه کرد،انشاء اللّه در آن نبود،فرمود:

کیف رجوتم ان یتم هذا و لیس فیه استثناء،انظروا کل موضع لا یکون فیه استثناء فاستثنوا فیه ""شما چگونه امیدوار بودید که این نامه(یا این کار)به پایان برسد در حالی که انشاء اللّه در آن نیست، نگاه کنید در هر جای آن نیست بگذارید".

***

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۵۴.

۵-پاسخ به یک سؤال

در آیات فوق خواندیم خداوند به پیامبرش می گوید"هنگامی که خدا را فراموش کردی و بعد متذکر شدی یاد او کن". (۱)

اشاره به اینکه اگر تکیه بر مشیت او و با جمله انشاء اللّه،نکردی هر گاه به خاطرت آمد جبران نما.

در احادیث متعددی که در تفسیر آیه فوق از اهل بیت ع نقل شده نیز روی این مساله تاکید گردیده است که حتی پس از گذشتن یک سال نیز به خاطرتان آمد که انشاء اللّه نگفته اید گذشته را جبران نمائید (۲).

اکنون این سؤال پیش می آید که نسیان مگر برای پیامبر ممکن است در حالی که اگر نسیان به فکر او راه یابد مردم به گفتار و اعمال او اعتماد کامل نمی توانند داشته باشند،و همین است دلیل معصوم بودن پیامبران و امامان از خطا و نسیان حتی در موضوعات.

اما با توجه به اینکه در بسیاری از آیات قرآن دیده ایم روی سخن به پیامبران است اما مقصود و منظور توده مردم هستند،پاسخ این سؤال روشن می شود،و طبق ضرب المثل عرب از باب"ایاک اعنی و اسمعی یا جاره" است یعنی"روی سخنم با تو است ای کسی که نزد من هستی اما همسایه،تو بشنو". (۳)

بعضی از مفسران بزرگ پاسخ دیگری به این سؤال گفته اند که ما ذیل آیه ۶۸ سوره انعام آورده ایم(تفسیر نمونه جلد ۵ صفحه ۲۸۹)

۱- ۱) همان مدرک صفحه ۲۵۳.

۲- ۲) به تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۵۴ به بعد مراجعه شود.

۳- ۳) معادل آن در فارسی ضرب المثل معروفی است که می گویند: در بتو می گویم دیوار تو بشنو

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۲۵ تا ۲۷]

اشاره

وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِائَهٍ سِنِینَ وَ اِزْدَادُوا تِسْعاً (۲۵) قُلِ اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاٰ یُشْرِکُ فِی حُکْمِهِ أَحَداً (۲۶) وَ اُتْلُ مٰا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنْ کِتٰابِ رَبِّکَ لاٰ مُبَدِّلَ لِکَلِمٰاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)

ترجمه:

۲۵-آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند،و نه سال نیز بر آن افزودند.

۲۶-بگو خداوند از مدت توقفشان آگاهتر است،غیب آسمانها و زمین از آن او است راستی چه بینا و چه شنوا است؟آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند،و هیچکس در حکم او شریک نیست.

۲۷-آنچه بتو از کتاب پروردگارت وحی شده تلاوت کن،هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی سازد،و ملجا و پناهگاهی جز او نمی یابی!.

تفسیر:

خواب اصحاب کهف

از قرائن موجود در آیات گذشته اجمالا بدست آمد که خواب اصحاب کهف یک خواب بسیار طولانی بود،این موضوع حس کنجکاوی هر شنونده ای را برمی انگیزد و می خواهد دقیقا بداند آنها چند سال در این خواب طولانی بوده اند؟ در آخرین آیات این داستان که آیات مورد بحث است شنونده را از تردید بیرون

ص: ۳۹۱

می آورد و می گوید:

"آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند"! (وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً) (۱).

بنا بر این مجموع مدت توفق و خواب آنها در غار سیصدونه سال بود.

جمعی معتقدند این تعبیر که بجای ۳۰۹ سال،فرموده است ۳۰۰ سال و نه سال بر آن افزودند،اشاره به تفاوت سالهای شمسی و قمری است چرا که آنها به حساب سالهای شمسی سیصد سال توقف کردند،و با محاسبه سالهای قمری سیصد و نه سال،و این از لطائف تعبیر است که با یک تعبیر جزئی در عبارت واقعیت دیگری را که نیاز به شرح دارد بازگو کنند (۲).

*** سپس برای اینکه به گفتگوهای مختلف مردم در این باره پایان دهد می گوید:بگو خداوند از مدت توقف آنها آگاهتر است"(قُلِ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا).

چرا که"غیب آسمانها و زمین از آن او است"،و او از هر کس به حال آنها آگاهتر می باشد(لَهُ غَیْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ).

کسی که از پنهان و آشکار،در مجموعه جهان هستی با خبر است چگونه ممکن است از مدت توقف اصحاب کهف آگاه نباشد.

ص:۳۹۲

۱- ۱) طبق قواعد نحوی در اینجا باید بجای"سنین"که جمع است"سنه"که مفرد است آورده شود،ولی گویا به خاطر اینکه چنین خوابی بسیار طولانی و این تعداد سالها بسیار زیاد بوده است برای بیان این مطلب صیغه جمع ذکر شده است تا بیانگر کثرت باشد.

۲- ۲) تفاوت سالهای شمسی و قمری تقریبا یازده روز است،که اگر آن را در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال قمری که ۳۵۴ روز است تقسیم کنیم نتیجه آن همان عدد نه می شود(البته در اینجا کسر مختصری میماند که چون کمتر از یک سال است قابل محاسبه نیست).

"راستی او چه بینا و چه شنوا است"(أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ) (۱).

به همین دلیل ساکنان آسمانها و زمین هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند" (مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ).

در اینکه ضمیر"ما لهم"به چه کسانی برمی گردد در میان مفسران گفتگو است،جمعی معتقدند که اشاره به ساکنان زمین و آسمان است،ولی بعضی دیگر آن را اشاره به"اصحاب کهف"می دانند،یعنی اصحاب کهف ولی و سرپرستی جز خدا نداشتند،او بود که در این ماجرا همه جا با آنها بود و از آنان حمایت می کرد.

ولی با توجه به جمله قبل از آن که از غیب آسمانها و زمین سخن می گوید تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه اضافه می کند"و هیچکس در حکم خداوند شریک نیست" (وَ لاٰ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً).

در حقیقت این تاکیدی است بر ولایت مطلقه خداوند که نه شخص دیگری بر جهانیان ولایت دارد،و نه کسی شریک در ولایت او است،یعنی نه بالاستقلال و نه مشترکا شخص دیگری در ولایت جهان نفوذ ندارد.

*** در آخرین آیه روی سخن را به پیامبر ص کرده و می گوید:"آنچه به تو از کتاب پروردگارت وحی شده تلاوت کن"(وَ اتْلُ مٰا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتٰابِ رَبِّكَ).

و اعتنا به گفته های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی اساس است مکن،تکیه گاه بحث تو در این امور تنها باید وحی الهی باشد.

ص:۳۹۳

۱- ۱) جمله" أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ "صیغه تعجب است،و برای ما بیان عظمت علم خدا است،یعنی او بقدری بینا و شنوا است که انسان را در شگفتی فرو می برد.

چرا که هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی کند و"در گفتار(و معلومات) او تغییر و تبدیل راه ندارد"(لاٰ مُبَدِّلَ لِکَلِمٰاتِهِ).

کلام و علم او همچون علم و کلام بندگان نیست که هر روز بر اثر کشف و آگاهی تازه ای دستخوش تغییر و تبدیل شود،و به همین جهت صد در صد نتوان بر آن اعتماد نمود.

روی همین جهات"هیچ ملجا و پناهگاهی جز او نمی یابی"(وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً).

"ملتحد"از ماده"لحد"(بر وزن مهد)به معنی حفره ای است که از وسط به یکی از دو طرف مایل شده باشد(همانند لحدی که برای قبر میسازند) و به همین جهت"ملتحد"به جایی گفته می شود که انسان تمایل به آن پیدا می کند،و سپس به معنی"ملجا و پناهگاه"آمده است.

شایان توجه اینکه دو آیه اخیر از چندین راه،احاطه علمی خداوند را به همه موجودات عالم بیان کرده است:

-نخست می گوید:غیب آسمانها و زمین از آن او است،و به همین دلیل او از همه آنها آگاه است.

-سپس اضافه می کند:او چه بینا و چه شنوا است؟! -باز می گوید:تنها ولی و سرپرست او است،و او از همه آگاهتر است.

-و نیز اضافه می کند:هیچکس در حکم او شرکت ندارد تا علم و دانش او محدود شود.

-سپس می فرماید:در علم و کلام او تغییر و تبدیلی پیدا نمی شود تا از ارزش و ثبات آن بکاهد.

-و در آخرین جمله می گوید:تنها پناهگاه در عالم او است،و طبعا او از

تمام پناهندگان خویش آگاهی دارد.

***

نکته ها:

اشاره

۱-داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی.

در باره اصحاب کهف روایات فراوانی در منابع اسلامی دیده می شود که بعضا از نظر اسناد قابل اعتماد نمی باشند،و به همین دلیل در میان بعضی از آنها تضاد و اختلاف وجود دارد.

از میان روایات،روایتی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش آورده از نظر متن و مضمون و هماهنگی با آیات قرآن بهتر به نظر می رسد که خلاصه اش چنین است:

امام صادق ع در مورد"اصحاب کهف و رقیم"چنین فرمود:آنها در زمان پادشاه جبار و گردنکشی بودند که اهل کشور خود را به پرستش بتها دعوت می کرد،و هر کس دعوت او را اجابت نمی نمود به قتل می رساند،این گروه (اصحاب کهف)جمعیتی با ایمان بودند که پرستش خداوند بزرگ می کردند (ولی ایمان خود را از دستگاه شاه جبار مکتوم می داشتند).

شاه جبار مامورانی بر دروازه پایتخت گماشته بود و هر کس می خواست بیرون رود مجبور بود بر بتانی که در آنجا قرار داشت سجده کند.

این گروه با ایمان هر طور بود-به عنوان صید کردن-از شهر بیرون آمدند(و تصمیم داشتند به شهر خود که محیط بسیار آلوده ای بود دیگر باز نگردند).

در مسیر خود به چوپانی برخورد کردند که او را دعوت به خداوند یگانه نمودند و او نپذیرفت،ولی عجیب اینکه سگ چوپان به دنبال آنها به راه افتاد،

و هرگز از آنان جدا نشد آنها که از آئین بت پرستی فرار کرده بودند در پایان روز به غاری رسیدند،و تصمیم گرفتند مقداری در غار استراحت کنند،خداوند خواب را بر آنها چیره کرد،همانگونه که در قرآن می فرماید"سالها آنها را در خواب فرو بردیم".

آنها آن قدر خوابیدند که آن شاه جبار مرد،و مردم شهر نیز یکی پس از دیگری از دنیا رفتند،و زمان دیگر و جمعیت دیگری جای آنها را گرفتند.

اصحاب کهف پس از این خواب طولانی بیدار شدند و از یکدیگر در باره مقدار خواب خود سؤال کردند،نگاهی به خورشید کردند دیدند بالا آمده گفتند:یک روز یا بخشی از یک روز خوابیده ایم!.

سپس به یک نفر از خودشان ماموریت دادند و گفتند این سکه نقره را بگیر و به صورت ناشناس داخل شهر شو،و برای ما غذایی تهیه کن،اما مواظب باش تو را نشناسند،زیرا اگر از وضع ما آگاه شوند یا ما را به قتل می رسانند و یا به آئین خود بازمی گردانند.

آن مرد وارد شهر شد اما منظره شهر را بر خلاف آنچه بخاطر داشت مشاهده کرده و جمعیت غیر از آن جمعیتی بودند که او می شناخت،اصولا لغت آنها را درست نمی فهمید،همانگونه که آنها نیز زبان او را درست درک نمی کردند،به او گفتند تو کیستی و از کجا می آیی؟! او سرانجام پرده از روی اسرارش برداشت،پادشاه آن شهر(که در آن زمان خداپرست بود)با یارانش همراه آن مرد به سوی غار حرکت کردند، هنگامی که به در غار رسیدند به درون نگاه می کردند،بعضی می گفتند اینها سه نفر بیشتر نیستند که چهارمین سگ آنها است،بعضی می گفتند پنج نفرند که ششمین سگ آنهاست،و بعضی می گفتند هفت نفرند که هشتمین سگ آنها است.

در این حال خداوند آنها را در حجابی از رعب قرار داده بود به گونه ای

که هیچیک جرأت داخل شدن در غار را،جز همان فردی که از آنها بود، نداشتند،هنگامی که رفیقشان وارد غار شد آنها را وحشت زده دید،زیرا گمان می کردند که جمعیت حاضر بر در غار یاران"دقیانوس "پادشاه جبار بت پرست هستند،ولی او آنها را از ماجرای خواب طولانیشان آگاه ساخت،و به آنها گفت خداوند آنان را آیتی برای مردم قرار داده است.

آنها خوشحال شدند،و اشک شادی فرو ریختند و از خدا خواستند که آنها را به حال سابق بازگرداند.

اما پادشاه آن زمان گفت سزاوار است که ما در اینجا مسجدی بسازیم، زیرا آنها گروهی با ایمان بودند.

در اینجا امام اضافه فرمود که آنها در هر سال دو بار پهلو به پهلو می شدند و سگ آنها بر در غار دست خود را بر زمین گسترده(و مراقب)بود" (1)در حدیث دیگری از علی ع شرح مبسوطی در باره اصحاب کهف می خوانیم که خلاصه اش چنین است:"آنها در آغاز شش نفر بودند که دقیانوس آنان را به عنوان وزرای خود انتخاب کرده بود،و هر سال یک روز را برای آنها عید می گرفت.

در یکی از سالها در حالی که روز عید بود،فرماندهان بزرگ لشگر در طرف راست،و مشاوران مخصوص در طرف چپ او قرار داشتند،یکی از فرماندهان به او آگاهی داد که لشگر ایران وارد مرزها شده است،او آن چنان از شنیدن این خبر غم انگیز،ناراحت شد که بر خود لرزید و تاج از سرش فرو افتاد،یکی از این وزیران که"تملیخا"نام داشت در دل گفت این مرد گمان می کند خدا است،اگر چنین است پس چرا این چنین غم زده شد به علاوه او تمام صفات بشری را دارد؟!

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۴۷-۲۴۸.

وزرای شش گانه او هر روز در منزل یکی جمع می شدند،و آن روز نوبت "تملیخا"بود.

او غذای خوبی برای دوستان تهیه دید،ولی با این حال پریشان به نظر می رسید(و دست به سوی غذا دراز نمی کرد،دوستان از او جویای حال شدند) او گفت مطلبی در دل من افتاده که مرا از غذا و آب و خواب انداخته است،آنها از ماجرا سؤال کردند.

او گفت:من در این آسمان بلند پایه که بدون ستون برپا است و کسی که خورشید و ماه را به صورت دو نشانه روشن در آن به حرکت واداشته،و آن کس که صفحه آن را با ستارگان زینت بخشیده،بسیار اندیشه و مطالعه کردم، سپس به این زمین نگاه کردم و با خود گفتم چه کسی آن را از آب بیرون آورد و گسترده ساخت؟و چه کسی اضطراب آن را با کوه ها آرامش بخشید؟سپس در حال خودم به اندیشه فرو رفتم،و با خود گفتم چه کسی مرا از حالت جنینی به بیرون رحم مادر فرستاد؟چه کسی به من از پستان مادر شیر گوارا بخشید و تغذیه نمود؟و بالآخره چه کسی مرا پرورش داد؟.

از مجموع این مسائل فهمیدم که همه اینها سازنده و آفریدگار و مدبری دارد که او حتما غیر از "دقیانوس"است،هم او مالک الملوک است و حاکم بر آسمانها.

هنگامی که این سخنان را با صراحت و خلوص ادا کرد،آنچه از دلش برخاسته بود بر دل یاران نشست،ناگهان همگی بر پای او افتادند و بوسه زدند و گفتند:اللّه به وسیله تو ما را از ضلالت به هدایت دعوت کرد اکنون بگو چه کنیم؟!.

"تملیخا"برخاست مقداری خرما از باغستانی که داشت به سه هزار درهم فروخت و پولها را برداشت،و بر اسبها سوار شدند،و از شهر بیرون راندند.

هنگامی که سه میل راه رفتند "تملیخا" به آنها گفت:برادران!پادشاهی و وزارت گذشت،راه خدا را با این اسبهای گرانقیمت نمی توان پیمود،پیاده شوید تا پیاده این راه را طی کنیم،شاید خداوند گشایشی در کار فرو بسته ما کند.

آنها اسبها را رها کردند،و پیاده به راه افتادند،هفت فرسخ در آن روز با سرعت راه رفتند،اما پاهای آنها مجروح شد،و خون از آن می چکید!.

چوپانی به استقبال آنان آمد،گفتند ای چوپان آیا جرعه شیر یا آب داری ما را میهمان کنی؟چوپان گفت آنچه دوست دارید دارم،ولی من چهره های شما را چهره شاهان می بینم!اینجا چرا؟من فکر می کنم،شما از دقیانوس پادشاه فرار کرده اید.

گفتند:ای چوپان!حقیقت این است که ما نمی توانیم دروغ بگوئیم،ولی آیا اگر راست بگوئیم درد سری برای ما نمی آفرینی؟سپس سرگذشت خود را شرح دادند.

چوپان خود را بر دست و پای آنها افکند و بوسید و گفت:برادران!آنچه در دل شما افتاده،در دل من هم افتاده است ولی اجازه دهید گوسفندان را به صاحبانش برسانم،و به شما ملحق شوم،آنها قدری توقف کردند تا او گوسفندان را رسانید و بازگشت در حالی که سگ او همراهش بود...

این جوانان نگاه به سگ کردند بعضی گفتند ترس این هست که او با سر و صدای خود راز ما را فاش کند،اما هر قدر خواستند او را از خود دور کنند حاضر نشد،گویی می گفت بگذارید من شما را از دشمنان محافظت کنم،(من هم رهرو این راهم!...).

این هفت نفر به راه خود ادامه دادند در حالی که سگ به دنبال آنها روان بود تا از کوهی بالا رفتند و در کنار غاری قرار گرفتند،بر در غار چشمه ها و درختان میوه ای یافتند،از آن خوردند و سیراب شدند،تاریکی شب فرا رسید

آنها به غار پناه بردند،و سگ بر در غار دستهای خود را گشود و مراقب بود، در این حال خداوند به فرشته مرگ دستور قبض ارواح آنها داد"(و خواب عمیقی شبیه مرگ بر آنها مسلط شد) (۱).

در مورد دقیانوس بعضی از مفسران چنین می گویند:او امپراطور روم بود و از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی حکومت کرد،سخت دشمن مسیحیان بود،و ایشان را آزار و شکنجه می داد،پیش از اینکه دولت روم دین عیسی را بپذیرد.

***

۲-کهف در کجا بوده است؟

در اینکه اصحاب کهف در کدام منطقه از روی زمین زندگی می کردند و این غار در کجا قرار داشته؟در میان دانشمندان و مفسران گفتگو بسیار است.

گر چه پیدا کردن دقیق محل این ماجرا تاثیر زیادی در اصل داستان و نکات تربیتی آن و اهمیت تاریخیش نمی گذارد و این تنها ماجرایی نیست که ما اصل داستانش را شناخته ایم ولی از پاره ای از جزئیاتش اطلاع کافی نداریم،اما مسلما دانستن محل این حادثه می تواند کمک به فهم بیشتر خصوصیات آن کند.

به هر حال در میان احتمالات و اقوالی که در این زمینه وجود دارد دو قول صحیح تر به نظر می رسد:

نخست اینکه این حادثه در شهر"افسوس"واقع شده و این غار در نزدیکی آن قرار داشته است.

ویرانه های این شهر هم اکنون در نزدیکی"ازمیر"در"ترکیه"به چشم می خورد،و در کنار قریه"ایاصولوک"در کوه"ینایرداغ"هم اکنون غاری دیده می شود که فاصله چندانی از"افسوس"ندارد.

۱- ۱) سفینه البحار جلد ۲ صفحه ۳۸۲(ماده فکر).

این غار،غار وسیعی است که می گوینـد آثار صـدها قبر در آن بچشم میخورد و به عقیـده بسـیاری،غار اصـحاب کهف همین است.

بطوری که اربـاب اطلاـع نقل کرده انـد دهانه این غار به سوی شـمال شـرقی است، و همین سـبب شـده که بعضـی از مفسـران بزرگ در اصـالت آن تردیـد کننـد،در حـالی که این وضع مؤیـد اصـالت آن است،زیرا قرار گرفتن آفتـاب به هنگـام طلوع در سمت راست غـار و در هنگـام غروب در سـمت چپ،مفهومش آن است که دهـانه غـار به سوی شـمال و یـا انـدکی متمایل به شمال شرقی باشد.

عـدم وجـود مسـجد و معبـدی در حـال حاضـر در کنـار آن دلیلی بر نفی اصـالت آن نیز نخواهـد بود،چه اینکه ممکن است با گذشتن حدود ۱۷ قرن آثار آن معبد از بین رفته باشد.

دومین غار،غاری است که در نزدیکی پایتخت"اردن"یعنی شهر "عمان"واقع شده است،در نزدیکی روستایی بنام"رجیب".

در بالاـی این غـار آثـار صومعه ای دیـده می شود که طبق پـاره ای از قرائن مربوط به قرن پنجم میلاـدی است که بعـد از غلبه مسلمین بر آنجا تبدیل به مسجد شده و محراب و ماذنه دارد.

***

۳-جنبه های آموزنده این داستان-

این مـاجرای عجیب تـاریخی که قرآن آن را خـالی از هر گونه خرافه و مطـالب بی اسـاس و ساختگی آورده است، ماننـد همه داسـتانهای قرآن مملو از نکات سازنده ی تربیتی است که در لابلای تفسیر آیات به آنها اشاره شد،ولی لازم می دانیم در اینجا نیز به عنوان جمع بندی به آنها اشاره کنیم تا به هدف اصلی قرآن نزدیکتر شویم.

الف:نخستین درس این داستان همان شکستن سد تقلید و جدا شدن از همرنگی با محیط فاسد است،جوانمردان اصحاب کهف همانگونه که دیدیم

استقلال فکری خود را در برابر اکثریت گمراه محیط از دست ندادند،و همین امر سبب نجات و رستگاریشان شد، اصولا انسان بایـد"سازنده محیط"باشد نه"سازش کار با محیط"و به عکس آنچه سـست عنصـران فاقد شخصـیت می گویند"خواهی نشوی رسوا همرنـگ جماعت شو"افراد بـا ایمـان و صاحبـان افکـار مسـتقل می گوینـد"همرنـگ جمـاعت شـدنت رسوایی است"!

ب:"هجرت"از محیطهـای آلـوده درس دیگری از ایـن مـاجرای عـبرت انگیز اسـت،آنهـا خـانه هـای شاهـانه و مرفه و مملـو از نعمتهـای مادی را رها کردنـد و به انواع محرومیتها در غاری که فاقـد همه چیز بود تن در دادنـد،تا ایمان خود را حفظ کننـد و تقویت دستگاه ظلم و جور و کفر و شرک ننمایند (۱).

ج:"تقیه"به معنی سازنده اش درس دیگر این داسـتان است،آنها اصـرار داشتند که وضعشان برای مردم شهر روشن نشود و هم چنـان در پرده اسـرار بمانـد،مبادا بیهوده جانشان را از دست دهنـد،و یا به اجبار آنها را به همان محیط فاسـد بازگرداننـد،و می دانیم تقیه چیزی جز این نیست که انسـان موضع واقعی خود را در جایی که افشاگری بی نتیجه است مکتوم دارد تا نیروی خود را برای موقع مبارزه و ضربه زدن بر دشمن حفظ کند (۲).

د:عـدم تفـاوت در میـان انسانهـا در مسـیر اللّه و قرار گرفتن"وزیر"در کنـار "چوپـان"و حتی سـگ پاسـبانی که راه آنها را می سپرد،درس دیگری در این

۱- ۱) در زمینه اهمیت هجرت در اسلام و فلسفه آن بحث مشروحی در جلد چهارم صفحه ۹۰ به بعد آورده ایم.

۲- ۲) در زمینه"تقیه"به عنوان یک سپر دفاعی به طور مشـروح در جلد دوم تفسـیر نمونه صفحه ۳۷۳ به بعد بحث کرده ایم،و مدارک فقهی آن را در کتاب"القواعد الفقهیه" آورده ایم.

زمینه است،تا روشن شود امتیازات دنیای مادی،و مقامات مختلف آن کمترین تاثیری در جدا کردن صفوف رهروان راه حق ندارد که راه حق راه توحید است و راه توحید راه یگانگی همه انسانها است.

ه:امدادهای شگفت آور الهی به هنگام بروز بحرانها نتیجه دیگری است که به ما می آموزد،دیدیم که چگونه خداوند اصحاب کهف را برای نجات از آن شرائط نامطلوب اجتماعی،سالها در خواب عمیق فرو برد،و در زمان مساعدی از خواب بیدار کرد،زمانی که از آنها به عنوان جمعی از قهرمانان راه توحید قدردانی کردند،و نیز دیدیم در این مدت چگونه بدنهای آنها را از گزند حوادث حفظ کرد،و رعب و وحشت را سپری برای محافظت آنها در مقابل مهاجمین قرار داد.

و:آنها در این داستان درس "پاکی تغذیه" حتی در سخت ترین شرائط را به ما آموختند،چرا که غذای جسم انسان اثر عمیقی در روح و فکر و قلب انسان دارد،و آلوده شدن به غذای حرام و ناپاک انسان را از راه خدا و تقوی دور می سازد.

ز:لزوم تکیه بر مشیت خدا،و استمداد از لطف او،و گفتن "انشاء اللّه" در خبرهایی که از آینده می دهیم،درس دیگری بود که در ضمن این داستان آموختیم.

ح:دیدیم که قرآن از آنها به عنوان "جوانمردان" (فتیه) یاد می کند، در حالی که طبق بعضی از روایات آنها از نظر سن،جوان نبودند،و اگر قبول کنیم که آنها در آغاز وزیران شاه جبار بودند نیز می توان پذیرفت که سن و سالی داشتند،این نشان می دهد که منطق قرآن در مورد جوانی همان رعایت اصول جوانمردی،یعنی پاکی،گذشت،شهامت و رشادت است.

ط:لزوم بحث منطقی در برخورد با مخالفان درس آموزنده دیگر این داستان است،چرا که آنها به هنگامی که می خواستند آئین شرک آلود محیطشان

را مورد انتقاد قرار دهند به دلائل منطقی متوسل می شدند که نمونه هایی از آن را در آیات ۱۵ و ۱۶ همین سوره خواندیم.

اصولا ـ اساس کار همه پیامبران و رهبران الهی در برخورد با مخالفان بحث آزاد و منطقی بوده،و توسل به زور،آنهم برای خاموش کردن آتش فتنه منحصر به مواردی بوده که بحث منطقی مؤثر نمی افتاد،یا مانع بحثهای منطقی میشدند.

ی:بالآخره مساله امکان معاد جسمانی و بازگشت انسانها به زندگی مجدد به هنگام رستاخیز:آخرین و دهمین درسی است که این ماجرا به ما می دهد که شرح آن را در مباحث آینده به طور مبسوط مطالعه خواهیم کرد.

نمی گوئیم نکات آموزنده این داستان منحصر به اینها است،ولی حتی یکی از این "ده درس آموزنده"برای نقل چنین داستانی کافی به نظر می رسد تا چه رسد به همه آنها.

به هر حال،هدف سرگرمی و داستان سرایی نیست،هدف ساختن انسانهای مقاوم،با ایمان،آگاه و شجاع است،که یکی از طرق آن نشان دادن الگوهای اصیل در طول تاریخ پر ماجرای بشری است.

***

آیا داستان اصحاب کهف علمی است؟

سرگذشت اصحاب کهف مسلما در هیچیک از کتب آسمانی پیشین نبوده است (اعم از کتب اصلی و کتب تحریف یافته کنونی)و نباید هم باشد،زیرا طبق نقل تاریخ،این حادثه مربوط به قرون بعد از ظهور مسیح ع است.

این جریان مربوط به زمان"دکیوس"(که معرب آن"دقیانوس"است) می باشد،که در عصر او مسیحیان تحت شکنجه سختی قرار داشتند.

و به گفته مورخان اروپایی این حادثه میان سالهای ۴۹ تا ۲۵۱ میلادی روی داده است،این مورخان مدت خواب آنها را ۱۵۷ سال میدانند،و آنها را

به عنوان"هفت تن خفتگان افسوس"می شناسند (۱)در حالی که در میان ما به عنوان"اصحاب کهف"شناخته می شوند.

اکنون ببینیم"افسوس"کجاست و نخستین دانشمندانی که در زمینه داستان این خفتگان کتاب نوشته اند چه کسانی،و در چه قرنی بوده اند:

"افسوس"یا"افسس"(به ضم الف و سین)یکی از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است)بوده و در نزدیکی رود کاستر در حدود ۴۰ میلی جنوب شرقی"ازمیر"قرار داشته که پایتخت پادشاه"الونی" محسوب می شده است.

"افسوس"بخاطر معبد معروف و بتخانه"ارطامیس"که از عجائب هفتگانه جهان بوده نیز معروفیت جهانی دارد (۲).

می گویند داستان اصحاب کهف برای نخستین بار در قرن پنجم میلادی به وسیله یکی از دانشمندان مسیحی بنام"ژاک"که خلیفه کلیسای سوریه بود در رساله ای که به زبان سریانی نوشته است تشریح گردید،سپس شخص دیگری به نام"گوگویوس"آن رساله را به لاتینی ترجمه نمود و نام"جلال شهداء" را بر آن گذاشت (۳)و این خود میرساند که این حادثه یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام در میان مسیحیان شهرت داشته،و مورد توجه محافل کلیسایی بوده است.

البته همانطور که اشاره شد پاره ای از مشخصات آن-از جمله مقدار مدت خواب آنها-با آنچه در منابع اسلامی آمده تفاوت دارد زیرا قرآن صریحا مدت خواب آنها را ۳۰۹ سال ذکر کرده است.

از طرفی طبق نقل"یاقوت حموی"در کتاب"معجم البلدان"(جلد

ص: ۴۰۵

۱- ۱) اعلام قرآن صفحه ۱۵۳.
۲- ۲) اقتباس از کتاب قاموس مقدس صفحه ۸۷.
۳- ۳) اعلام قرآن صفحه ۱۵۴.

دوم صفحه ۸۰۶)و"ابن خردادبه"در کتاب"المسالک و الممالک"(صـفحه ۱۰۶ تا ۱۱۰)"و ابو ریحان بیرونی"در کتاب"الآثار الباقیه"(صفحه ۲۹۰) جمعی از جهانگردان قـدیم در شـهر"آبس"غاری یافته انـد که در آن چنـدین جسـد خشک شـده وجود داشته است،و احتمال میدهند که این موضوع مربوط به همین داستان باشد.

از لحن آیات قرآن در سوره کهف،و شان نزولهایی که در این زمینه در منابع اسـلامی برای آیات مزبور وارد شده،استفاده می شود که حادثه مزبور در میان دانشـمندان یهود نیز بعنوان یک حادثه تاریخی مشهور بوده است:و به این ترتیب مسلم می گردد که ماجرای این خواب طولانی در منابع تاریخی اقوام مختلف آمده است (۱).

در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس(اصحاب کهف)که سالیان درازی بطول انجامیده ممکن است افرادی تردید کنند و آن را با موازین علمی سازگار ندانند و لذا آن را در ردیف"اسطوره ها و افسانه ها"فرض کنند زیرا:

اولا:چنین عمر طولانی چنـد صـد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب! ثانیا:اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پـذیر است برای کسـی که در خواب باشـد امکان نـدارد،زیرا مشـکل غـذا و آب پیش می آیـد که چگونه ممکن است انسانی در چنان مـدتی بدون غذا و آب زنده بماند،و اگر برای هر روز فرضا یک کیلو غذا و یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصـحاب کهف بیش از یکصـد تن غـذا و یکصـد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.

ثالثا:اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می آید که

۱- ۱) معاد و جهان پس از مرگ از صفحه ۱۶۳ تا ۱۶۵

ماندن بدن در شرایط یک نواخت،برای چنان مدت طولانی،به ارگانیزم آن صدمه می زند.ضایعات فراوانی بار خواهد آورد.

این ایرادها ممکن است در بدو نظر بن بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مساله مجسم کند،در حالی که چنین نیست زیرا:

اولا:مساله عمر دراز مدت،یک مساله غیر علمی نیست،چه اینکه می دانیم طول عمر هیچ موجود زنده ای-از نظر علمی-میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن مرگ حتمی باشد.

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هر چه باشد بالآخره محدود و پایان پذیر است،اما این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان، یا موجود زنده دیگر،توانایی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد،و مثلا همانطور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفر یخ میزند،انسان هم که به یکصد و یا یکصد و پنجاه سال رسید قلب او الزاما متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد.

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی با وضع زندگی آنها دارد و با تغییر شرایط کاملا تغییر پذیر است گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می بینیم هیچیک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان تعیین نکرده اند، و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاهها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو یا چند برابر،و گاهی به ۱۲ برابر و بیشتر برسانند،و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن"روشهای نوین عملی"عمر انسان به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت،این در باره اصل مساله طول عمر.

ثانیا:در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد،می توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست،زیرا سوخت و ساز بدن به هنگام خوابهای گر چه عادی کمی از حال بیداری کمتر است ولی رویهمرفته برای سالهای متمادی بسیار زیاد خواهد بود،

ص :۴۰۷

اما بایـد تـوجه داشت که خوابهـایی در جهـان طـبیعت وجـود دارد که مصـرف غـذای بـدن در آنهـا بسـیار نـاچیز است مـانند زمستانخوابی.

زمستانخوابی:

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و باصطلاح علمی"زمستان خوابی"دارند.

در این نوع خوابهـا فعالیتهـای حیـاتی تقریبـا متوقف می گردد،و تنهـا شـعله بسـیار ضـعیفی از آن روشن است، "قلب"تقریبا از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیحتر ضربان آن بقدری خفیف می شود که ابدا قابل احساس نیست.

در این گونه موارد،بـدن را می توان به کوره هـای عظیم تشبیه کرد که به هنگـام خاموش کردن آنها"شـمعکی"از آن در حال اشـتعال است،واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک روز از مواد نفتی(مثلا)می طلبد تا شـعله های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممکن است خوراک دهها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعک بسیار کوچک باشد(البته این بستگی به شعله های عظیم حال بیداری کوره،و حال شمعک آن دارد).

دانشمندان در مورد زمستانخوابی بعضی از جانداران چنین می گویند:

"اگر وزغی را که در حـال زمسـتانخوابی است از جایش بیرون آوریم،به نظر مرده می رسـد،در ششـهای او هوا نیست،ضـربان قلبش چنان ضـعیف است که نمی توان به آن پی برد،در میان حیوانات خونسـرد که زمسـتانخوابی دارند بسیاری از پروانه ها و حشـرات و حلزونهای خاکی و خزنـدگان را می توان نام برد.بعضـی از پسـتانداران(خونگرم)نیز زمسـتانخوابی دارند،در دوران زمستانخوابی، فعالیتهای حیاتی بسیار کند می شود،و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می گردد" (۱).

ص :۴۰۸

۱- ۱) اقتباس از کتاب فرهنگنامه(دائره المعارف جدید فارسی)ماده"زمستانخوابی"

منظور این است که یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا،فوق العاده تقلیل پیدا می کند و فعالیتهای حیاتی نزدیک به صفر می رسد،و اتفاقا همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می کند.

اصولا زمستانخوابی برای این حیوانات که احتمالا قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهایی است.

نمونه دیگر:دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرت زده عده ای از افراد دیرباور،در تابوت گذارده و گاهی برای مدت یک هفته در زیر خاک دفن کرده اند،و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی داده اند تا کم کم به حال عادی بازگردد.

مساله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد:مساله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است.زیرا میدانیم حساسیت سلول های مغز مخصوصا در برابر اکسیژن.و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می شوند.حالا چطور است که جناب مرتاض کمبود اکسیژن را مثلا برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می کند؟ پاسخ این سؤال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست،در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض "تقریبا"متوقف می گردد،بنا بر این نیاز سلولها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می یابد،بطوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلولهای تن او کافی است!.

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان(برای طولانی ساختن عمر آنها)امروز تئوریها و بحثهای فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.

ص :۴۰۹

طبق این تئوریها،ممکن است با قرار دادن بـدن انسان یا حیوانی در سـرمای زیر صـفر طبق روش خاصـی حیات و زنـدگی او را متوقف ساخت،بدون اینکه واقعا بمیرد،و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دو باره به حال عادی بازگردد!.

برای مسافرتهای فضایی به کرات دور دست که احتمالا صدها یا هزاران سال طول می کشد طرحهایی پیشنهاد شده که یکی از آنها همین طرح است که بـدن فضانورد را در محفظه خاصـی قرار دهنـد،و آن را منجمد سازند،و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیـک شـدن به کرات مورد نظر،با یک سیسـتم خودکار،حرارت عادی به محفظه برگردد،و آنها بحال عادی در آینـد،بـدون آنکه در حقیقت عمری تلف کرده باشـند! در یکی از مجلات علمی این خبر انتشـار یـافت که در سالهـای اخیر کتابی در باره منجمد ساختن بدن انسان بخاطر یک عمر طولانی به قلم"رابرت نیلسون" منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.

در مقاله ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصـریح شده که اخیرا یک رشـته خاص علمی،در میان رشـته های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است.در مقاله مزبور چنین می خوانیم:

"زنـدگی جاویدان در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلایی و دیرینه انسان بوده،اما اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسـته است،و این امر مدیون پیشرفتهای شگفت انگیز علم نوینی است که"کریونیک"نام دارد(علمی که انسان را به عوالم یخبندان می برد و از او همچون بدن منجمد شده ای نگهداری می کند،به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دو باره بازگردانند).

آیـا این منطق باور کردنی است؟بسـیاری از دانشـمندان برجسـته و ممتاز، از جهات دیگر به این مساله می اندیشـند و نشـریاتی چون"لایف"و"اسکوایر"

و همچنین روزنامه های سراسر جهان شدیدا به بحث در باره این مهم پرداخته اند،و از همه مهمتر اینکه برنامه ای هم اکنون(در این زمینه)در دست اجرا است (۱).

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخهای قطبی که به گواهی قشرهای آن،مربوط به چند هزار سال قبل بوده،ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایم زندگی را از سر گرفت!!و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرد!.

روشن است که حتی در حال انجماد دستگاههای حیاتی همانند حال مرگ بطور کامل متوقف نمی گردند،زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبوده بلکه فوق العاده کند می شود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می گیریم که متوقف ساختن یا کند کردن فوق العاده حیات،امکان پذیر است،و مطالعات مختلف علمی،امکان آن را از جهات گوناگون تایید کرده است.

و در این حال مصرف غذای بدن تقریبا به صفر می رسد،و ذخیره ناچیز موجود در بدن می تواند برای زندگی بطیء آن در سالهای دراز کافی باشد.

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم جنبه اعجاز خواب اصحاب کهف را با این سخنان انکار کنیم بلکه می خواهیم آن را از نظر علمی به ذهن نزدیک نمائیم.

زیرا مسلما خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی،مانند خوابهای شبانه،ما نبوده است،خوابی بوده که جنبه استثنایی داشته است، بنا بر این جای تعجب نیست که آنها(به اراده خداوند)در خواب طولانی فرو روند، نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببینند! جالب اینکه از آیات سوره کهف در باره سرگذشت آنها برمی آید که طرز

۱- ۱) مجله دانشمند بهمن ماه ۴۷ صفحه ۴.

خواب آنها با خوابهای معمولی فرق بسیار داشته است: وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ ... لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (آیه ۱۸).

"آنها چنان به نظر می رسیدند که گویا بیدارند(چشمشان باز بود)اگر آنها را مشاهده می کردی از وحشت فرار می نمودی و ترس سراسر وجود تو را فرا می گرفت".

این آیه گواه بر آن است که آنها یک خواب عادی نداشته اند،بلکه خوابی شبیه حالت یک مرده-با چشم گشوده!-داشته اند.

بعلاوه قرآن می گوید:"نور آفتاب بدرون غار آنها نمی تابید"و با توجه به اینکه غار آنها احتمالا در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنایی خواب آنها واضحتر می شود،از سوی دیگر قرآن می گوید:

" وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ "(کهف آیه ۱۸) "ما آنها را به سوی راست و چپ برمی گردانیدیم"و این نشان می دهد که آنها در حال یک نواختی کامل نبوده اند،و عوامل مرموزی که هنوز برای ما ناشناخته مانده است!(احتمالا در هر سال یک بار)آنها را به سمت راست و چپ می گردانده است تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه ای وارد نشود.

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد،زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی شباهت به زنده شدن پس از مرگ نیست و امکان و تحقق معاد را به ذهن نزدیک می کند (۱).

ص: ۴۱۲

۱- ۱) برای توضیح بیشتر در این زمینه ها به کتاب"معاد و جهان پس از مرگ" مراجعه فرمائید.

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۲۸ تا ۳۱]

اشاره

وَ اِصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ اَلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَهَ اَلْحَياهِ اَلدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ
أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اِتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸) وَ قُلِ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنّا أَعْتَدْنا
لِلظّالِمِينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي اَلْوُجُوهَ بِئْسَ اَلشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹) إِنَّ اَلَّذِينَ
آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ إِنّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰) أُولئِكَ لَهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ اَلْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ
أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى اَلْأَرائِكِ نِعْمَ اَلثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)

ص: ۴۱۳

ترجمه:

۲۸-با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند،و تنها ذات او را می طلبند،هرگز چشمهای خود را،بخاطر زینتهای دنیا،از آنها برمگیر،و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن،همانها که پیروی هوای نفس کردند،و کارهایشان افراطی است.

۲۹-بگو این حق است از سوی پروردگارتان،هر کس می خواهد ایمان بیاورد(و این حقیقت را پذیرا شود)و هر کس می خواهد کافر گردد،ما برای ستمگران آتشی آماده کرده ایم که سراپرده اش آنها را از هر سو احاطه کرده است،و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند،چه بد نوشیدنی است و چه بد محل اجتماعی؟! ۳۰-مسلما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

۳۱-آنها کسانی هستند که بهشت جاودان از آنشان است،باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختان و قصرهایش جاری است،در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته اند،و لباسهای(فاخری)به رنگ سبز از حریر نازک و ضخیم در بر می کنند،در حالی که بر تختها تکیه کرده اند،چه پاداش خوبی و چه جمع نیکویی؟!

شان نزول:

مفسران در شان نزول بخشی از آیات فوق چنین نوشته اند:جمعی از ثروتمندان مستکبر و اشراف از خود راضی عرب به حضور پیامبر ص رسیدند،و در حالی که اشاره به مردان با ایمانی همچون سلمان،ابو ذر،صهیب،و خباب و مانند آنها

می کردند گفتند:ای محمد اگر تو در صدر مجلس بنشینی،و این گونه افراد که بوی آنها مشام انسان را آزار می دهد،و لباسهای خشن و پشمینه در تن دارند، از خود دور سازی(و خلاصه مجلس تو مجلسی در خور اشراف و شخصیتها!بشود) ما نزد تو خواهیم آمد،در مجلست خواهیم نشست و از سخنانت بهره می گیریم ولی چکنیم که با وجود این گروه جای ما نیست! در این هنگام آیات فوق نازل شد و به پیامبر ص دستور داد که هرگز تسلیم این سخنان فریبنده تو خالی نشود و همواره در دوران زندگی با افراد با ایمان و پاکدلی چون سلمانها و ابو ذرها باشد هر چند دستشان از ثروت دنیا تهی و لباسشان پشمینه است.

و به دنبال نزول آیات پیامبر ص به جستجوی این گروه برخاست(گویا با شنیدن این سخن ناراحت شدند و به گوشه ای از مسجد رفتند و به عبادت پروردگار پرداختند)سرانجام آنها را در آخر مسجد در حالی که به ذکر خدا مشغول بودند، یافت،فرمود:حمد خدا را که نمردم تا اینکه او چنین دستوری بمن داد که با امثال شما باشم،"آری زندگی با شما،و مرگ هم با شما خوش است"! (

معکم المحیا و معکم الممات) (۱)!

تفسیر:

پاکدلان پابرهنه!

از جمله درسهایی که داستان اصحاب کهف به ما آموخت این بود که معیار ارزش انسانها پست و مقام ظاهری و ثروتشان نیست،بلکه آنجا که راه خدا است وزیر و چوپان در یک صفند،آیات مورد بحث نیز در حقیقت همین مساله مهم را تعقیب می کند و به پیامبر ص چنین دستور می دهد:"با کسانی باش که صبحگاهان و عصرگاهان پروردگار خود را می خوانند و تنها ذات پاک او را می طلبند"

۱- ۱) مجمع البیان و قرطبی ذیل آیات مورد بحث.

(وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰاهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ).

تعبیر به"و اصبر نفسک""خود را شکیبا دار"اشاره به این واقعیت است که پیغمبر ص از ناحیه دشمنان مستکبر و اشراف آلوده در فشار بود که گروه مؤمنان فقیر را از خود برانند،لذا خداوند دستور می دهد که در برابر این فشار فزاینده،صبر و استقامت پیشه کن،و هرگز تسلیم آنها مشو.

تعبیر به"صبح و شام"اشاره به این است که در همه حال و تمام عمر به یاد خدا هستند.

و تعبیر به"یریدون وجهه"(ذات او را میطلبند)دلیل بر اخلاص آنها است،و اشاره به اینکه آنها از خداوند خود او را میخواهند،حتی بخاطر بهشت (هر چند نعمتهایش بزرگ و پرارزش است)و بخاطر ترس از دوزخ و مجازاتهایش (هر چند عذابهایش دردناک است)بندگی خدا نمی کنند،بلکه فقط به خاطر ذات پاک او،او را می پرستند که"ما از تو،به غیر از تو،نداریم تمنا"! و این بالاترین درجه اطاعت و بندگی و عشق و ایمان به خدا است (۱).

سپس به عنوان تاکید ادامه می دهد"هرگز چشمهای خود را از این گروه با ایمان،اما ظاهرا فقیر،برمگیر،و به خاطر زینتهای دنیا به این مستکبران از خدا بیخبر،دیده میفکن"(وَ لاٰ تَعْدُ عَیْنٰاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا) (۲).

باز برای تاکید فزونتر اضافه می کند:"و از آنها که قلبشان را از یاد

---

۱ - ۱) در باره معنی"وجه"و اینکه گاهی به معنی"ذات"و گاهی به معنی "صورت"آمده و دلیل انتخاب آن در این گونه موارد،در جلد دوم صفحه ۲۶۳ مشروحا بحث کرده ایم.
۲ - ۲) لا تعد از ماده"عدا یعدو"به معنی تجاوز کردن است،بنا بر این مفهوم جمله این است:"چشم از آنها برمگیر تا به دیگران نگاه کنی".

خود غافل ساختیم اطاعت مکن"(وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنٰا).

"از آنها که پیروی هوای نفس کردند"(وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ).

"و همانها که همه کارهایشان افراطی است و خارج از رویه و توأم با اسرافکاری"(وَ کٰانَ أَمْرُهُ فُرُطاً) (۱).

جالب اینکه قرآن صفات این دو گروه را در مقابل یکدیگر چیده است:

مؤمنان راستین اما تهیدست،قلبی مملو از عشق خدا دارند،همیشه به یاد او هستند،و او را می طلبند.

اما ثروتمندان مستکبر به کلی از یاد خدا غافلند،و جز هوای نفس چیزی نمی طلبند،و همه چیز آنها از حد اعتدال بیرون و در مسیر افراط و اسراف است.

*** اهمیت موضوع فوق بقدری است که قرآن در آیه بعد با صراحت به پیامبر ص چنین می گوید:"بگو این برنامه من است و این حقیقتی است از سوی پروردگارتان، هر کس می خواهد ایمان بیاورد و این حقیقت را پذیرا شود،و هر کس می خواهد کافر گردد"(وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شٰاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شٰاءَ فَلْیَکْفُرْ).

اما بدانید این ظالمان دنیاپرست که با زندگی مرفه و زرق و برق و زینتهایشان لبخند تمسخر به لباس پشمینه سلمانها و بوذرها می زنند عاقبت شوم و تاریکی دارند چرا که:"ما برای این ستمگران آتشی فراهم کرده ایم که سراپرده اش آنها را از هر سو احاطه کرده است"(إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِینَ نٰاراً أَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا).

آری آنها در این زندگی دنیا هر گاه تشنه می شدند صدا می زدند، و خدمتکاران انواع نوشابه ها را در برابرشان حاضر می کردند"ولی در جهنم

۱- ۱) "فرط"به معنی تجاوز از حد است،و هر چیزی که از حد خود خارج بشود و به اسراف متوجه گردد به آن"فرط"می گویند.

هنگـامی که تقاضـای آب می کننـد آبی برای آنهـا می آورنـد همچون فلز گـداخته! که اگر نزدیـک صورت شود صورتها را بریان می کند"!(وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ) (۱).

"چه بد نوشیدنی است"؟!(بِئْسَ الشَّرٰابُ)! "و دوزخ چه بد جایگاه محل اجتماعی است"؟!(وَ سٰاءَتْ مُرْتَفَقاً) (۲).

فکر کنیـد آبی که اگر نزدیک صورت شود حرارتش صورت را بریان می کنـد آیا قابل خوردن است؟این به خاطر آنست که در دنیـا انواع نوشـابه هـای گوارا و خنـک می نوشـیدند،در حـالی که آتش به دل محرومان و مستضـعفان می زدنـد،این همان آتش است که در اینجا بدین صورت تجسم یافته است!.

عجیب اینکه قرآن در اینجا برای ثروتمندان،ظالم و دنیا پرسـتان بی ایمان، تشـریفاتی در جهنم همانند تشریفات این جهان قائل شده است ولی با این تفاوت که در دنیا"سـرادق"یعنی خیمه های بلند("سـرادق"در اصل از کلمه فارسـی سـراپرده گرفته شده اسـت)و اشـرافی دارنـد که فقیران را در آن راهی نیست و محـل عیش و نـوش و بـاده گسـاری است ولی در آنجـا خیمه هـای عظیمشان"از شـعله های آتش سوزان دوزخ است"! در اینجا در سـراپرده هایشان انواع مشروبات وجود دارد،همین که ساقی را صـدا می کننـد جـام هـایی از شـرابهای رنگارنـگ پیش روی آنها حاضـر می نماینـد، در دوزخ نیز ساقی و آورنـده نوشـیدنی دارند،اما چه آبی؟آبی همچون

۱- ۱) "مهـل"(بر وزن قفل)چنان که راغب در مفردات گویـد به معنی درد ته نشـین شـده روغن است که معمولا چیز آلوده و کـثیف و بـد طعمی اسـت،ولی جمعی دیگر از مفسـران بـه معنی هر گـونه فلز گـداخته تفسـیر کرده انـد و ظـاهر جمله"یشـوی الوجوه"(صورتها را بریان می کند)در اینجا معنی دوم را می رساند.
۲- ۲) "مرتفق"از ماده"رفق و رفیق"است یعنی محل اجتماع دوستان.

فلز گداخته!آبی به داغی اشک سوزان یتیمان و آه آتشین مستمندان!آری هر چه آنجا است تجسمی است از آنچه اینجا است! (پناه بر خدا).

*** و از آنجا که روش قرآن یک روش آموزنده تطبیقی است پس از بیان اوصاف و همچنین کیفر دنیا پرستان خودخواه،به بیان حال مؤمنان راستین و پاداشهای فوق العاده ارزنده آنها می پردازد نخست:به صورت مختصر و بعد نسبتا مشروح و چنین می گوید:

"آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند،ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد"کم باشد یا زیاد،کلی باشد یا جزئی،از هر کس،در هر سن و سال،و در هر شرایط(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ إِنّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً).

*** "آنان کسانی هستند که بهشتهای جاویدان از آن آنها است"(أُولٰئِکَ لَهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ).

"باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختان و قصرهایش جاری است" (تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ).

آنها با دستبندهایی از طلا آراسته اند"(يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ) (۱).

"و لباسهای فاخری به رنگ سبز از حریر نازک و ضخیم در بر می کنند" (وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ).

"در حالی که بر تختها و کرسیها تکیه زده اند"(مُتَّکِئِينَ فِيها عَلَی

ص:۴۱۹

---

۱ - ۱) "اساور"جمع"اسوره"بر وزن"مشوره"و آن نیز به نوبه خود جمع "سوار"بر وزن"غبار"و"کتاب"است و در اصل از کلمه فارسی"دستوار"یعنی دستبند گرفته شده،و بعد از آنکه معرب گردیده از آن فعلهای عربی نیز مشتق شده است.

الارائک) (۱).

"وه!چه پاداش خوبی است"؟(نِعْمَ الثَّوابُ).

"و چه جمع نیکویی از دوستان"؟!(وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-روح طبقاتی مشکل بزرگ جامعه ها

نه تنها آیات فوق،با تقسیم جامعه به دو گروه اشراف و فقراء مبارزه می کند،بلکه در بسیاری از آیات قرآن که قبلا از آن گذشته ایم و یا بعدا به آن می رسیم روی این مطلب تاکید شده است.

اصولا جامعه ای که گروهی از آن(که طبعا اقلیتی خواهند بود) مرفه ترین زندگی را داشته باشند،در ناز و نعمت غوطه ور،و در اسراف و تبذیر غرق باشند،و به موازات آن آلوده انواع مفاسد گردند،در حالی که گروه دیگری که اکثریت را تشکیل می دهند از ابتدایی ترین و ساده ترین وسیله زندگی انسانی محروم باشند چنین جامعه ای نه جامعه ای است که اسلام آن را بپسندد و نه رنگ جامعه انسانی دارد.

چنین مجتمعی هرگز روی آرامش نخواهد دید،ظلم و ستم،خفقان و سلب آزادی،استعمار و استکبار،حتما بر آن سایه خواهد انداخت،جنگهای خونین غالبا از جامعه هایی که دارای چنین بافتی هستند برخاسته،و ناآرامیها در چنین جوامعی هرگز پایان نمی گیرد.

۱- ۱) "ارائک"جمع"اریکه"به تختی می گویند که اطراف آن از هر طرف به صورت سایبان پوشانیده شده،و در اصل به گفته،راغب از"اراك"که نام درخت معروفی است گرفته شده،چرا که گاهی عربها از این درخت،سایبانهای مخصوصی می ساختند و یا از"اروک"که به معنی اقامت و توقف است می باشد.

اصولا- چرا اینهمه مواهب الهی بی دلیل در اختیار یک عده معدود قرار گیرد و اکثریت در میان انواع محرومیتها،درد و رنجها،گرسنگی و بیماریها دست و پا بزنند.

چنین جامعه ای قطعا مملو از کینه و دشمنی و حسادت و کبر و غرور و ظلم و ستم و خودکامگی و استکبار،و هر گونه عوامل تباهی است،و اگر می بینیم همه پیامبران بزرگ مخصوصا پیامبر اسلام ص با چنین نظامی شدیدا مبارزه پی گیر و مستمر داشته،به همین دلیل است.

در این گونه جوامع اشرافی جلسات اشراف،همیشه از مجالس تهیدستان جدا بوده است،محله های آنها جدا،مراکز تفریح و اجتماع آنها جدا(اگر فقراء مرکز تفریحی داشته باشند)آداب و رسومشان کاملا متفاوت،و حتی قبرستانهایشان هم از هم جدا بوده است!.

این جدایی که بر خلاف روح بشریت،و روح تمام قوانین آسمانی است،برای هیچ مرد الهی قابل تحمل نبوده و نیست در جامعه جاهلی عرب این وضع به شدت حکومت می کرد تا آنجا که گاهی بزرگترین عیب پیامبر ص را این می دانستند که سلمانها و ابو ذرهای پابرهنه و تهیدست(اما با دلهایی مملو از ایمان و عشق به خدا و شهامت و ایثار)دور او را گرفته اند.

در جامعه جاهلی زمان نوح ع نیز اشراف بت پرست به نوح همین ایراد را می کردند که چرا به تعبیر آنها"اراذل"!از تو پیروی کرده اند؟(اراذل بمعنی پستها!چرا که این کوردلان مقیاس بزرگی و پستی را درهم و دینار می پنداشتند)(فَقٰالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مٰا نَرٰاكَ إِلاّٰ بَشَراً مِثْلَنٰا وَ مٰا نَرٰاكَ اتَّبَعَكَ إِلاَّ الَّذِينَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا -هود آیه ۲۷).

و دیدیم که چگونه گروهی از این خودپرستان بی ایمان حتی از نشستن در کنار تهیدستان با ایمان،و لو برای چند لحظه،ابا داشتند،و نیز در تاریخ

اسلام خوانده ایم که چگونه پیامبر ص با کنار زدن گروه اول و میدان دادن به گروه دوم جامعه ای ساخت به معنی واقعی کلمه،"توحیدی"،جامعه ای که استعدادهای نهفته در آن شکوفا گشت و ملاک ارزش و شخصیت،نبوغها و ارزشهای انسانی و تقوا و دانش و ایمان و جهاد و عمل صالح بود.

و امروز هم تا کوشش برای ساختن چنین جامعه ای نکنیم،و با الگو گرفتن از برنامه پیامبر اسلام ص فکر طبقاتی را از طریق تعلیم و تربیت و تنظیم قوانین صحیح و اجرای دقیق آنها از مغزها بیرون نکنیم-هر چند استکبار جهانی نپسندد و با آن به مخالفت برخیزد-جامعه سالم و انسانی هرگز نخواهیم داشت.

***

۲-مقایسه زندگی این جهان و آن جهان-

بارها گفته ایم تجسم اعمال یکی از مهمترین مسائل مربوط به رستاخیز است،باید بدانیم آنچه در آن جهان است بازتاب وسیع و گسترده و تکامل یافته ای از این جهان است،اعمال،افکار، روشهای اجتماعی ما و خوهای مختلف اخلاقی در آن جهان تجسم می یابند،و همیشه با ما خواهند بود.

آیات فوق ترسیم زنده ای از همین حقیقت است،ثروتمندان ستم پیشه و انحصارگری که در این جهان در سراپرده ها تکیه می کردند و سرمست از باده ها بودند و سعی داشتند همه چیزشان از مؤمنان تهیدست جدا باشد در آنجا هم "سرادق"و سراپرده ای دارند اما از آتش سوزان!چرا که ظلم در حقیقت آتش سوزانی است که خرمن زندگی و امید مستضعفان را محترق می کند.

در آنجا هم نوشابه هایی دارند که تجسمی است از باطن شراب دنیا و نوشابه هایی که از خون دل مردم محروم فراهم شده است،نوشابه ای که به این ظالمان در آن جهان هدیه می شود نه تنها امعاء و احشاء را میسوزاند بلکه همچون

فلز گداخته است که پیش از نوشیدن،هنگامی که به دهان و صورت نزدیک می شود چهرههاشان را برشته می کند! اما به عکس،آنها که برای حفظ پاکی و رعایت اصول عدالت پشت پا به این مواهب زدند و به زندگی ساده ای قناعت کردند،و محرومیتهای این دنیا را برای اجرای اصول عدالت بخاطر خدا تحمل نمودند،در آنجا باغهایی از بهشت با نهرهایی از آب جاری،و بهترین لباسها و زینتها،و شوق انگیزترین جلسات در انتظارشان خواهد بود،و این تجسمی است از نیت پاک آنها که مواهب را برای همه بندگان خدا می خواستند.

***

۳-رابطه هواپرستی و غفلت از خدا-

روح آدمی را یا خدا پر می کند و یا هوا،که جمع میان این دو ممکن نیست،هواپرستی سرچشمه غفلت از خدا و خلق خدا است،هواپرستی عامل بیگانگی از همه اصول اخلاقی است، و بالآخره هواپرستی انسان را در خویشتن فرو می برد،و از همه حقایق جهان دور می سازد.

یک انسان هواپرست جز به اشباع شهوات خویش نمی اندیشد آگاهی، گذشت،ایثار فداکاری و معنویت برای او مفهومی ندارد.

رابطه این دو با هم در آیات فوق بخوبی بازگو شده است،آنجا که می گوید:

(وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ وَ كٰانَ أَمْرُهُ فُرُطاً) در اینجا نخست غفلت از خدا مطرح است و به دنبال آن پیروی از هوا، و جالب اینکه نتیجه آن افراطکاری آنهم به طور مطلق ذکر شده است.

چرا هواپرست همیشه گرفتار افراط است،شاید یک دلیلش این باشد که طبع آدمی در لذتهای مادی همیشه رو به افزون طلبی می رود کسی که دیروز از فلان مقدار مواد مخدر نشئه میشد امروز با آن مقدار نشئه نمی شود،و باید

تـدریجا بر مقـدار آن بیفزایـد،کسـی که دیروز یک قصـر مجهز چند هزار متری او را سـیر میکرد امروز برای او یک امر عادی است،و به همین ترتیب در همه شاخه های هوا و هوس،دائما رو به افراط گام برمی دارند تا خود را هلاک و نابود کنند.

***

۴-لباسهای زینتی در جهان دیگر -

این سؤال ممکن است برای بسـیاری پیـدا شود که خداونـد در قرآن مجیـد از زرق و برق دنیـا نکوهش کرده، ولی وعـده این گونه چیزها را به مؤمنان در آن جهان می دهد،زینت آلات طلا، پارچه های ابریشمین،نازک،ضخیم،اریکه ها و تختهای زیبا و مانند آن.

در پاسـخ این سـؤال قبلاـ تـوجه به این نکته را لاـزم می دانیم که مـا هرگز ماننـد تـوجیه گرانی که همه این الفـاظ را کنـایه از مفاهیم معنوی می دانند این گونه آیات را تفسـیر نمی کنیم،چرا که از خود قرآن آموخته ایم که معاد هم جنبه "روحانی"دارد هم"جسـمانی"و به این ترتیب لـذات آن جهان بایـد در هر دو بخش باشـد که البته بدون شک لذات روحانیش قابل مقایسه با لذات جسمانی نیست.

ولی در عین حـال این حقیقت را نمی توان کتمان کرد که ما از نعمتهای آن جهان شـبحی از دور می بینیم،و سـخنانی به اشاره می شـنویم،چرا کـه آن جهـان نسبت بـه ایـن عـالم همچـون ایـن دنیـا اسـت نسـبت به شـکم مـادر و حـالت جنینی،همـانگونه که"مـادر"اگر بتوانـد رابطه ای بـا جنین خود برقرار کنـد جز بـا اشـارات نمی توانـد زیبائیهـای این دنیـا را:آفتاب درخشان،ماه تابان،چشـمه سارها، باغها و گلها و مانند آن را برای کودکی که در شـکم او است بیان کند،چرا که الفاظ کافی برای بیان این مفـاهیم که کودکش بتوانـد آن را درک کنـد در اختیـار نـدارد،همچنین نعمتهـای مـادی و معنوی قیـامت را برای ما محاصـره شدگان در رحم دنیا بازگو کردن آنهم بطور کامل ممکن نیست.

ص :۴۲۴

با روشن شدن این مقدمه به سراغ پاسخ سؤال می رویم:اگر خدا زندگی پر زرق و برق این جهان را نکوهش کرده به خاطر آنست که محدودیت این جهان سبب می شود فراهم کردن چنان زندگانی با انواع ظلم و ستم توأم باشد،و بهره گیری از آن با غفلت و بی خبری.

تبعیضهایی که از این رهگذر پیدا می شود مایه کینه ها،حسادتها،عداوتها و سرانجام خونریزیها و جنگها است.

اما در آن جهان که همه چیزش گسترده است نه تحصیل این زینتها مشکل ایجاد می کند،نه سبب تبعیض و محرومیت کسی می شود،نه کینه و نفرتی برمی انگیزد،و نه در آن محیط مملو از معنویت انسان را از خدا غافل می سازد، نه نیاز به زحمت حفظ و حراست دارد،و نه در رقبا ایجاد حسادت می کند،نه مایه کبر و غرور است و نه موجب فاصله گرفتن از خلق خدا و خدا.

چرا بهشتیان از چنین مواهبی محروم باشند که لذتی است جسمانی در کنار مواهب بزرگ معنوی بدون هیچ واکنش نامطلوب.

***

۵-نزدیک شدن به ثروتمندان به خاطر ثروتشان-

نکته دیگری که آیات فوق به ما می آموزد این است که ما نباید از ارشاد و هدایت این گروه و آن گروه به خاطر آنکه ثروتمندند.یا زندگی مرفهی دارند پرهیز کنیم، و به اصطلاح قلم سرخی دور آنها بکشیم،بلکه آنچه مذموم است آنست که ما به خاطر بهره گیری از دنیای مادی آنها به سراغ آنها برویم و به گفته قرآن مصداق" تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا "باشیم،اما اگر هدف هدایت و ارشاد آنها و حتی بهره گیری از امکاناتشان برای فعالیتهای مثبت و ارزنده اجتماعی باشد تماس با آنها نه تنها مذموم نیست بلکه لازم و واجب است.

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۳۲ تا ۳۶]

اشاره

وَ اِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (۳۲) كِلْتَا اَلْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (۳۳) وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۴) وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً (۳۵) وَ ما أَظُنُّ اَلسّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۶)

ترجمه:

۳۲-برای آنها مثالی بيان كن،داستان آن دو مرد را كه برای يكی از آنها دو باغ از انواع انگورها قرار داديم،و در گرداگرد آن درختان نخل و در ميان اين دو زراعت پر بركت.

ص :۴۲۶

۳۳-هر دو بـاغ میوه آورده بودنـد(میوه هـای فراوان)و چیزی فروگـذار نکرده بودنـد، و میـان آن دو نهر بزرگی از زمین بیرون فرستادیم.

۳۴-صاحب این باغ درآمد قابل ملاحظه ای داشت به همین جهت به دوسـتش در حالی که به گفتگو برخاسته بود چنین گفت من از نظر ثروت از تو برترم،و نفراتم نیرومندتر است!.

۳۵-و در حالی که به خود ستم می کرد در باغش گام نهاد و گفت من گمان نمی کنم هرگز این باغ فانی و نابود شود.

۳۶-و باور نمی کنم قیامت برپا گردد و اگر به سوی پروردگارم بازگردم(و قیامتی در کار باشد)جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت!

تفسیر:

ترسیمی از موضع مستکبران در برابر مستضعفان

در آیات گذشته دیدیم که چگونه دنیاپرستان سعی دارند در همه چیز از آن مردان حق که تهیدستند فاصله بگیرند،و سرانجام کارشان را در جهان دیگر نیز خواندیم.

آیـات مورد بحث بـا اشاره به سـرگذشت دو دوست یا دو برادر که هر کـدام الگویی برای یکی از این دو گروه بوده انـد طرز تفکر و گفتار و کردار و موضع این دو گروه را مشخص می کند.

نخست می گویـد:ای پیـامبر"داسـتان آن دو مرد را،به عنوان ضـرب المثل،برای آنها بازگو کن که برای یکی از آنها،دو باغ از انواع انگورها قرار داده بودیم،و در گرداگرد آن،درختان نخل سر به آسمان کشیده بود، و در میان این دو باغ زمین زراعت پر برکتی وجود داشت"(وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَیْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَیْنَهُما زَرْعاً).

باغ و مزرعه ای که همه چیزش جور بود،هم انگور و خرما داشت و هم

گندم و حبوبات دیگر،مزرعه ای کامل و خودکفا.

*** "این دو باغ از نظر فرآورده های کشاورزی کامل بودند درختان به ثمر نشسته، و زراعتها خوشه بسته بود،و هر دو باغ چیزی فروگذار نکرده بودند"(کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکُلَهَا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً).

از همه مهمتر آب که مایه حیات همه چیز مخصوصا باغ و زراعت است، به حد کافی در دسترس آنها بود چرا که"میان این دو باغ نهر بزرگی از زمین بیرون فرستاده بودیم"(وَ فَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهَراً).

*** به این ترتیب"صاحب این باغ و زراعت هر گونه میوه و درآمدی در اختیار داشت"(وَ کَانَ لَهُ ثَمَرٌ).

ولی از آنجا که دنیا به کام او می گشت و انسان کم ظرفیت و فاقد شخصیت هنگامی که همه چیز بر وفق مراد او بشود غرور او را می گیرد،و طغیان و سرکشی آغاز می کند که نخستین مرحله اش مرحله برتری جویی و استکبار بر دیگران است،صاحب این دو باغ به دوستش رو کرد و در گفتگویی"با او چنین گفت:من از نظر ثروت از تو برترم،و آبرو و شخصیت و عزتم بیشتر و نفراتم فزونتر است"(فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ یُحَاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مَالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً).

بنا بر این هم نیروی انسانی فراوان در اختیار دارم،و هم مال و ثروت هنگفت، و هم نفوذ و موقعیت اجتماعی،تو در برابر من چه می گویی؟و چه حرف حساب داری؟! *** کم کم این افکار-همانگونه که معمولی است-در او اوج گرفت،و به جایی رسید که دنیا را جاودان و مال و ثروت و حشمتش را ابدی پنداشت:"مغرورانه

در حالی که در واقع به خودش ستم می کرد در باغش گام نهاد،(نگاهی به درختان سرسبز که شاخه هایش از سنگینی میوه خم شده بود،و خوشه های پردانه ای که به هر طرف مایل گشته بود انداخت،و به زمزمه نهری که می غرید و پیش می رفت و درختان را مشروب می کرد گوش فرا داد،و از روی غفلت و بی خبری)گفت:

من باور نمی کنم هرگز فنا و نیستی دامن باغ مرا بگیرد"(وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً).

*** باز هم از این فراتر رفت،و از آنجا که جاودانی بودن این جهان با قیام رستاخیز تضاد دارد به فکر انکار قیامت افتاد و گفت"من هرگز باور نمی کنم که قیامتی در کار باشد"(وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً).

اینها سخنانی است که گروهی برای دلخوش کردن خود به هم بافته اند.

سپس اضافه کرد گیرم که قیامتی در کار باشد،من با اینهمه شخصیت و مقام" "اگر به سراغ پروردگارم بروم مسلما جایگاهی بهتر از این خواهم یافت" (وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً).

او در این خیالات خام غوطه ور بود و هر زمان سخنان نامربوط تازه ای بر نامربوطهای گذشته می افزود که رفیق با ایمانش به سخن درآمد و گفتنیها را که در آیات بعد می خوانیم گفت.

ص: ۴۲۹

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۳۷ تا ۴۱]

اشاره

قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ وَ هُوَ یُحٰاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوّٰاکَ رَجُلًا (۳۷) لٰکِنَّا هُوَ اَللّٰهُ رَبِّی وَ لاٰ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً (۳۸) وَ لَوْ لاٰ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مٰا شٰاءَ اَللّٰهُ لاٰ قُوَّهَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مٰالاً وَ وَلَداً (۳۹) فَعَسیٰ رَبِّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ جَنَّتِکَ وَ یُرْسِلَ عَلَیْهٰا حُسْبٰاناً مِنَ اَلسَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً (۴۰) أَوْ یُصْبِحَ مٰاؤُهٰا غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)

ترجمه:

۳۷-دوست(با ایمان)ش در حالی که با او به گفتگو پرداخته بود گفت:آیا به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید،و بعد از آن تو را مرد کاملی قرار داد کافر شدی؟! ۳۸-ولی من کسی هستم که "اللّه" پروردگار من است،و هیچکس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم.

۳۹-تو چرا هنگامی که وارد باغت شدی نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته؟قوت (و نیرویی)جز از ناحیه خدا نیست،اما اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم(مطلب مهمی نیست).

۴۰-شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد،و مجازات حساب شده ای از آسمان بر باغ تو فرو فرستد،آن چنان که آن را به زمین بی گیاه لغزنده ای تبدیل کند! ۴۱-و یا آب آن در اعماق زمین فرو رود،آن چنان که هرگز قدرت جستجوی آن را نداشته باشی!

تفسیر:

اینهم پاسخ مستضعفان

این آیات رد بافته های بی اساس آن ثروتمند مغرور و از خود راضی و بی ایمان است که از زبان دوست مؤمنش می شنویم:

او که تا آن موقع دم فرو بسته بود و به سخنان این مرد سبک مغز گوش فرا می داد تا هر چه در درون دارد برون ریزد،سپس یک جا پاسخ دهد،وارد گفتگو شد"و به او گفت آیا کافر شدی به خدایی که تو را از خاک آفرید و سپس از نطفه و بعد از آن تو را مرد کاملی قرار داد"؟!(قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ وَ هُوَ يُحٰاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلاً).

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن اینکه در سخنان آن مرد مغرور که در آیات گذشته آمده بود چیزی صریحا در زمینه انکار وجود خدا دیده نمی شد، در حالی که ظاهر پاسخی که مرد موحد به او می دهد و نخستین مطلبی که بخاطر آن وی را سرزنش می کند مساله انکار خدا است.

لذا او را از طریق مساله آفرینش انسان که یکی از بارزترین دلائل توحید است متوجه خداوند عالم و قادر می کند.

خدایی که انسان را در آغاز از خاک آفرید،مواد غذایی که در زمین وجود داشت جذب ریشه های درختان شد،و درختان به نوبه خود غذای حیوانات شدند،و انسان از آن گیاه و گوشت این حیوان استفاده کرد،و نطفه اش از اینها شکل گرفت،نطفه در رحم مادر مراحل تکامل را پیمود تا به انسان کاملی تبدیل

شـد،انسـانی که از همه موجـودات زمین برتر است،می اندیشـد،فکر می کنـد، تصـمیم می گیرد و همه چیز را مسـخر خود می سازد،آری تبـدیل خاک بی ارزش به چنین موجود شـگرفی با آن همه سازمانهای پیچیده ای که در جسم و روح او است یکی از دلائل بزرگ توحید است.

در پاسخ این سؤال مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:

۱-گروهی گفتـه انـد از آنجـا کـه ایـن مرد مغرور صـریحا معـاد را انکـار کرد و یـا مـورد تردیـد قرار داد لازمه آن انکـار خداست،چرا که منکران معاد جسـمانی در واقع منکر قدرت خدا بودند و باور نمی کردند که خاکهای متلاشـی شده بار دیگر لبـاس حیـات بپوشـند،لـذا آن مرد بـا ایمان با ذکر "آفرینش نخستین" انسان از خاک،و سـپس نطفه،و مراحل دیگر،او را متوجه قدرت بی پایان پروردگار می کند،تا بداند مساله معاد را همواره در صحنه های همین زندگی با چشم خود می بینیم.

۲-بعضـی دیگر گفته اند که شرک و کفر او بخاطر این بود که برای خویشتن استقلالی در مالکیت قائل شد و مالکیت خود را جاودانی پنداشت.

۳-احتمال سومی نیز بعیـد به نظر نمی رسد که او در قسـمتی از سـخنانش که قرآن همه آن را بازگو نکرده است به انکار خدا برخاسته بود،که به قرینه سخنان آن مرد با ایمان روشن می شود،لذا در آیه بعد مشاهده می کنیم که آن مرد با ایمان می گوید تو اگر انکار خدا کردی و راه شرک پوییدی من هرگز چنین نمی کنم.

به هر حال این احتمالات سه گانه که در تفسیر آیه فوق گفته شد بی ارتباط با یکدیگر نیست،و می تواند سخن آن مرد موحد اشاره ای بهمه اینها باشد.

*** سـپس این مرد با ایمان برای درهم شکسـتن کفر و غرور او گفت:ولی من کسـی هستم که اللّه پروردگار من است"من با این عقیده افتخار و مباهات می کنم

ص :۴۳۲

(لٰكِنَّا هُوَ اللّهُ رَبِّى) (۱).

تو افتخار به این می کنی که باغ و زراعت و میوه و آب فراوان داری،ولی من افتخار می کنم که پروردگار من خدا است،خالق من،رازق من او است،تو به دنیایت مباهات می کنی،من به عقیده و ایمان و توحیدم! "و من هیچکس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم"(وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّى أَحَداً).

*** بعد از اشاره به مساله توحید و شرک که مهمترین مساله سرنوشت ساز است،مجددا او را مورد سرزنش قرار داده می گوید:"تو چرا هنگامی که وارد باغت شدی نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته"،چرا همه اینها را از ناحیه خدا ندانستی و شکر نعمت او را بجا نیاوردی؟!(وَ لَوْ لاـ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ ما شاءَ اللّهُ) (۲)"چرا نگفتی هیچ قوت و قدرتی جز از ناحیه خدا نیست"(لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ).

اگر تو زمین را شکافته ای،بذر پاشیده ای،نهال غرس کرده ای،درختان را بر داده ای!و به موقع به همه چیز آن رسیده ای تا به این پایه رسیده است، همه اینها با استفاده از قدرتهای خداداد،و امکانات و وسائلی است که خدا در اختیار تو قرار داده،تو از خود هیچ نداری و بدون او هیچ هستی!.

سپس اضافه کرد:"اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم(مطلب مهمی نیست)(إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً).

***

۱- ۱) کلمه"لکنا"در اصل"لکن انا"بوده،سپس درهم ادغام شده و به اینصورت درآمده است.

۲- ۲) جمله ما شاء اللّه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است هذا ما شاء اللّه(این چیزی است که خدا خواسته)یا-ما شاء اللّه کائن(هر چه خدا بخواهد همان می شود).

"خدا می تواند بهتر از باغ تو را در اختیار من بگذارد"(فَعَسیٰ رَبِّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ جَنَّتِکَ).

نه تنها بهتر از آنچه تو داری به من بدهد بلکه:"خداوند صاعقه ای از آسمان بر باغ تو فرستد و در مدتی کوتاه این سرزمین سرسبز و خرم را به سرزمین بی گیاه و لغزنده ای تبدیل کند"(وَ یُرْسِلَ عَلَیْهٰا حُسْبٰاناً مِنَ السَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً).

*** یا به زمین فرمان دهد تکانی بخورد"و این چشمه و نهر جوشان در اعماق آن فرو برود،آن چنان که هرگز قدرت جستجوی آن را نداشته باشی"(أَوْ یُصْبِحَ مٰاؤُهٰا غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً).

"حسبان"(بر وزن لقمان)در اصل از ماده حساب گرفته شده است، سپس به معنی تیرهایی که به هنگام پرتاب کردن آن را شماره می کنند آمده، و نیز به معنی مجازاتی است که روی حساب دامنگیر اشخاص می گردد،و در آیه فوق منظور همین است.

(صعید)به معنی قشر روی زمین است(در اصل از ماده"صعود" گرفته شده).

"زلق"به معنی سرزمینی است صاف و بدون هیچگونه گیاه آن چنان که پای انسان بر آن بلغزد(جالب توجه اینکه امروز برای اینکه شنهای روان را ثابت کنند و از فرو رفتن آبادیها در زیر طوفانهای شن جلوگیری به عمل آورند سعی می کنند گیاهان و نباتات و درختانی در آنها برویانند و به اصطلاح از آن حالت زلق و لغزندگی بیرون آید و مهار شود).

در واقع آن مرد با ایمان و موحد رفیق مغرور خود را هشدار داد که بر این نعمتها دل نبندد چرا که هیچکدام قابل اعتماد نیست.

ص :۴۳۴

در واقع او می گوید:با چشم خودت دیده،و یا لا اقل با گوش شنیده ای که صاعقه های آسمانی گاهی در یک لحظه کوتاه،باغها و خانه ها و زراعتها را به تلی از خاک،یا زمینی خشک و بی آب و علف تبدیل کرده است.

و نیز شنیده یا دیده ای که گاهی یک زمین لرزه شدید قناتها را فرو می ریزد، چشمه ها را می خشکاند،آن چنان که قابل اصلاح و مرمت نیستند.

تو که اینها را می دانی این غرور و نخوت برای چیست؟!تو که این صحنه ها را دیده ای اینهمه دلبستگی چرا؟!چرا می گویی باور نمی کنم این نعمتها هرگز فانی بشوند،بلکه جاودانه خواهند ماند،این چه نادانی و ابلهی است؟!

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۴۲ تا ۴۴]

اشاره

وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلىٰ مٰا أَنْفَقَ فِيهٰا وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا وَ يَقُولُ يٰا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً (۴۲) وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ وَ مٰا كٰانَ مُنْتَصِراً (۴۳) هُنٰالِكَ اَلْوَلاٰيَةُ لِلّٰهِ اَلْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوٰاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً (۴۴)

ترجمه:

۴۲-(به هر حال عذاب خدا فرا رسید)و تمام میوه های آن نابود شد،او مرتبا دستهای خود را-بخاطر هزینه هایی که در آن صرف کرده بود-بهم میمالید،در حالی که تمام باغ بر پایه ها فرو ریخته بود،و می گفت ای کاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم! ۴۳-و گروهی،غیر از خدا،نداشت که او را یاری کنند،و نمی توانست از خویشتن یاری گیرد.

۴۴-در این هنگام ثابت شد که ولایت(و قدرت)از آن خداوند حق است،او است که برترین ثواب و بهترین عاقبت را(برای مطیعان)دارد.

تفسیر:

و اینهم پایان کارشان

سرانجام گفتگوی این دو نفر پایان گرفت بی آنکه مرد موحد توانسته باشد در اعماق جان آن ثروتمند مغرور و بی ایمان نفوذ کند،و با همین روحیه و طرز فکر به خانه خود بازگشت.

غافل از اینکه فرمان الهی دائر به نابودی باغها و زراعتهای سرسبزش صادر شده است،و باید کیفر غرور و شرک خود را در همین جهان ببیند و سرنوشتش درس عبرتی برای دیگران شود.

شاید در همان لحظه که پرده های سیاه شب همه جا را فرا گرفته بود،عذاب الهی نازل شد،به صورت صاعقه ای مرگبار،و یا طوفانی کوبنده و وحشتناک، و یا زلزله ای ویرانگر و هول انگیز،هر چه بود در لحظاتی کوتاه این باغهای پرطراوت،و درختان سر به فلک کشیده، و زراعت به ثمر نشسته را در هم کوبید و ویران کرد:"و عذاب الهی به فرمان خدا از هر سو محصولات آن مرد را احاطه و نابود ساخت"(وَ أُحِیطَ بِثَمَرِهِ).

"احیط"از ماده"احاطه"است و در اینگونه موارد به معنی"عذاب فراگیر"است که نتیجه آن نابودی کامل است صبحگاهان که صاحب باغ با یک سلسله رؤیاها به منظور سرکشی و بهره گیری از محصولات باغ به سوی آن حرکت کرد،همین که نزدیک شد با منظره وحشتناکی روبرو گشت،آن چنان که دهانش از تعجب بازماند،و چشمانش بیفروغ شد و از حرکت ایستاد.

نمی دانست این صحنه را در خواب می بیند یا بیداری؟!درختان همه

بر خاک فرو غلطیده بودند،زراعتها زیر و رو شده بودند،و کمتر اثری از حیات و زندگی در آنجا به چشم می خورد.

گویی در آنجا هرگز باغ خرم و زمینهای سرسبزی وجود نداشته،و ناله های غم انگیز جغدها در ویرانه هایش طنین انداز بوده است،قلبش به طپش افتاد، رنگ از چهره اش پرید،آب در دهانش خشکید،و آنچه از کبر و غرور بر دل و مغز او سنگینی می کرد یکباره فرو ریخت! گویی از یک خواب عمیق و طولانی بیدار شده است:"او مرتبا دستها را به هم می مالید و در فکر هزینه های سنگینی بود که در یک عمر از هر طرف فراهم نموده و در آن خرج کرده بود،در حالی که همه بر باد رفته و بر پایه ها فرو ریخته بود" (فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلىٰ ما أَنْفَقَ فِيها وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها).

درست در این هنگام بود که از گفته ها و اندیشه های پوچ و باطل خود پشیمان گشت"و می گفت ای کاش احدی را شریک پروردگارم نمی دانستم،و ای کاش هرگز راه شرک را نمی پوئیدم(وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً).

*** اسف انگیزتر اینکه او در برابر اینهمه مصیبت و بلا،تنهای تنها بود"کسانی را جز خدا نداشت که او را در برابر این بلای عظیم و خسارت بزرگ یاری دهند" (وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ).

و از آنجا که تمام سرمایه او همین بود چیز دیگری نداشت که بجای آن بنشاند،"و نمی توانست از خویشتن یاری گیرد"(وَ ما كانَ مُنْتَصِراً).

در حقیقت تمام پندارهای غرور آمیزش در این ماجرا بهم ریخت و باطل گشت،از یک سو می گفت من هرگز باور نمی کنم این ثروت و سرمایه عظیم فنایی داشته باشد،ولی به چشم خود فنای آن را مشاهده کرد.

از سوی دیگر به رفیق موحد و با ایمانش کبر و بزرگی می فروخت و می گفت

ص :۴۳۷

من از تو قویتر و پر یار و یاورترم،اما بعد از این ماجرا مشاهده کرد که هیچکس یار و یاور او نیست.

از سوی سوم او به قدرت و قوت خویش متکی بود و نیروی خود را نامحدود می پنداشت،ولی بعد از این حادثه و کوتاه شدن دستش از همه جا و همه چیز، به اشتباه بزرگ خود پی برد،زیرا چیزی که بتواند گوشه ای از آن خسارت بزرگ را جبران کند در اختیار نداشت.

اصولا یار و یاورانی که بخاطر مال و ثروت همانند مگسهای دور شیرینی اطراف انسان را می گیرند،و گاه انسان آنها را تکیه گاه روز بدبختی خود می پندارد،به هنگامی که آن نعمت از میان برود یکباره همگی پراکنده می شوند، چرا که دوستی آنها به صورت یک پیوند معنوی نبود،پشتوانه مادی داشت که با از میان رفتنش از میان رفت.

ولی هر چه بود دیر شده بود،و این گونه بیداری اضطراری که به هنگام نزول بلاهای سنگین،حتی برای فرعونها و نمرودها پیدا می شود،بی ارزش است، و به همین دلیل نتیجه ای بحال او نداشت.

درست است که او در اینجا جمله" لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّی أَحَداً "را بر زبان جاری کرد،همان جمله ای که دوست با ایمانش قبلا می گفت ولی او در حال سلامت گفت و این در حال بلا! *** "و در این هنگام بود که این حقیقت بار دیگر به ثبوت پیوست که ولایت و سرپرستی و قدرت از آن خدا است خداوندی که عین حق است"(هُنالِكَ الْوَلایَهُ لِلّهِ الْحَقِّ).

آری در اینجا کاملا روشن گشت که همه نعمتها از او است و هر چه اراده او باشد آن می شود،و جز به اتکاء لطف او کاری ساخته نیست.

ص :۴۳۸

آری"او است که برترین پاداش را دارد و او است که بهترین عاقبت را برای مطیعان فراهم می سازد"(هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً).

پس اگر انسان می خواهد به کسی دل به بندد و بر چیزی تکیه کند و امید به پاداش کسی داشته باشد چه بهتر که تکیه گاهش خدا و دلبستگی،و امیدش به لطف و احسان پروردگار باشد.

***

نکته ها:

اشاره

۱-غرور ثروت

در این داستان ترسیم زنده ای از آنچه ما غرور ثروتش می نامیم،مشاهده می کنیم،و به سرانجام این غرور که پایانش شرک و کفر است آشنا می شویم.

انسانهای کم ظرفیت هنگامی که بجایی رسیدند و برتری مختصری از نظر مقام و ثروت بر دیگران یافتند،غالبا گرفتار بلای غرور می شوند،نخست سعی می کنند امکانات خود را به رخ دیگران بکشند،و آن را وسیله برتری جویی قرار دهند، جمع شدن مگس صفتان را دور این شیرینی دلیل بر نفوذ خویشتن در دلها قرار دهند، این همان است که قرآن با جمله" أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً "در آیات فوق از آن یاد کرده است.

عشق و علاقه آنها به دنیا کم کم پندار جاودانگی آن را در نظرشان مجسم می سازد،و فریاد" ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً "را سر میدهند! ایمان به جاودانگی دنیای مادی چون تضاد روشنی با رستاخیز دارد نتیجتا به انکار معاد برمی خیزند" وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً "می گویند.

خودبینی و خودپسندیشان سبب می شود که برتری مادی را دلیل بر قرب در درگاه پروردگار بدانند،و برای خویشتن مقام فوق العاده ای نزد او قائل شوند، و بگویند اگر به سوی خدا بازگردیم و معاد و آخرتی در کار باشد جای ما در آنجا

از اینجا هم بهتر است!!" وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً ".

این مراحل چهارگانه کم و بیش در زندگی قدرتمندان دنیاپرست با تفاوتهایی دیده می شود در واقع خط سیر انحرافی آنها از دنیاپرستی شروع، و به شرک و بت پرستی و کفر و انکار معاد ختم می گردد،چرا که قدرت مادی را همچون بتی می پرستند و غیر آن را بدست فراموشی می سپرند.

*** ۲-این سرگذشت عبرت انگیز در عین فشردگی،علاوه بر این درس بزرگ درسهای دیگری نیز بما می آموزد.

الف-نعمتهای دنیای مادی هر قدر وسیع و گسترده باشد نامطمئن و ناپایدار است،برق صاعقه ای می تواند در یک شب و یا حتی چند لحظه کوتاه باغها و زراعتهایی که محصول سالهای دراز از عمر انسان است به تلی از خاک و خاکستر و زمین خشک و لغزنده تبدیل کند.

زمین لرزه مختصری چشمه های جوشانی را که مبدء اینهمه حیات و برکت بود در کام خود فرو کشد آن گونه که حتی قابل ترمیم نباشد.

ب-دوستانی که به عشق بهره گیری مادی دور انسان حلقه می زنند آن چنان بی اعتبار و بیوفا هستند که در همان لحظاتی که این نعمتها از انسان جدا می شوند با او وداع می گویند،گویی تصمیم آن را از قبل گرفته بودند" وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ فِئَهٌ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّهِ ".

این گونه ماجراها که نمونه هایش را بارها شنیده و یا دیده ایم ثابت می کند که جز بر خدا نمی توان دل بست،دوستان باوفا و راستین انسان تنها کسانی هستند که پیوندهای معنوی ارتباط آنها را برقرار می سازد،اینها دوستان حال ثروت،تنگدستی، پیری و جوانی،تندرستی و بیماری،و عزت و ذلتند،حتی رابطه های مودتشان بعد از مرگ نیز تداوم دارد.

ص: ۴۴۰

ج-بیداری بعد از بلا غالبا بیهوده است-

بارها گفته ایم بیداری اضطراری نه دلیل بر انقلاب درونی و تغییر خط و مسیر انسان است،و نه نشانه پشیمانی از اعمال گذشته،بلکه هر انسانی چشمش به چوبه دار،و یا امواج بلا و طوفان بیفتد،موقتا تحت تاثیر قرار میگیرد،و در لحظاتی کوتاه که عمرش بیش از عمر آن بلاـ نیست تصمیم بر تغییر مسیر خود می گیرد اما چون ریشه ای در اعماق جانش ندارد با خاموش شدن آن طوفان این تفکر نیز خاموش می شود،و درست بخط اول بازمیگردد.

اگر در سوره نساء آیه ۱۸ می خوانیم که به هنگام مشاهده نشانه های مرگ درهای توبه به روی انسان بسته می شود نیز دلیلش همین است،و اگر می بینیم قرآن در آیات سوره یونس(آیه ۹۰ و ۹۱)در باره فرعون می گوید:هنگامی که غرق او نزدیک شد و در میان امواج می غلطید صدا زد من به خدای یگانه،خدای بنی اسرائیل،ایمان آوردم،اما این توبه هرگز از او قبول نشد،آن نیز دلیلش همین است.

د-نه فقر دلیل ذلت است و نه ثروت دلیل عزت-

این درس دیگری است که آیات فوق به ما می آموزد.

البته در جوامع مادی و مکتبهای ماده گرا،غالبا این توهم پیش می آید که فقر و ثروت دلیل ذلت و عزت است به همین دلیل می بینیم مشرکان عصر جاهلیت از یتیم بودن و یا تهیدستی پیامبر اسلام ص تعجب می کردند و می گفتند چرا این قرآن بر یکی از ثروتمندان مکه و طائف نازل نشده؟ لَوْ لاٰ نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (آیه ۳۱ سوره زخرف).

ه-راه شکستن غرور-

یک انسان آزاده هنگامی که وسوسه های غرور بخاطر مال و مقام در اعماق دلش جوانه می زند باید ریشه آن را با توجه به تاریخچه ی پیدایش خودش قطع کند،آن روز که خاک بی ارزش بود،آن روز که نطفه ناتوانی

بود،آن روز که به صورت نوزادی ضعیف و غیر قادر بر حرکت از مادر متولد گشت، همانگونه که قرآن در آیات فوق برای شکستن غرور آن ثروتمند بی ایمان او را به گذشته اش بازمی گرداند،و از زبان آن مرد با ایمان می گوید" أَ كَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلاً ".

و-جهان طبیعت به ما درس می دهد-

جالب اینکه در آیات فوق هنگامی که توصیف آن باغهای پربرکت را می خوانیم می گوید:" وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً "آن باغها هیچگونه ستمی در تقدیم ثمرات خود به جهان انسانیت نداشتند"ولی در باره صاحب آن باغ می گوید:" وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ".

یعنی ای انسان نگاهی به جهان آفرینش کن ببین این درختان پرثمر و زراعتهای پربرکت،چگونه هر چه دارند در طبق اخلاص گذارده،و به تو تقدیم می دارند نه از انحصارطلبی آنها خبری است،و نه از بخل و حسد اثری،جهان آفرینش صحنه ایثار است و بذل و بخشش،زمین آنچه را در اختیار دارد به گیاهان و حیوانات ایثارگرانه تقدیم می کند،و درختان و گیاهان تمام مواهب خویش را در اختیار انسانها و جانداران دیگر می گذارند،قرص خورشید روز به روز لاغرتر می شود و نور افشانی میکند،ابرها می بارند و نسیمها می وزند و امواج حیات را در همه جا می گسترانند،این نظام آفرینش است.

ولی تو ای انسان چگونه می خواهی گل سرسبد این جهان باشی و روشنترین قوانین آن را زیر پا بگذاری؟!وصله ناهمرنگ برای عالم خلقت شوی،همه مواهب را به خویش اختصاص دهی و حق دیگران را بربایی؟!

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۴۵ تا ۴۶]

اشاره

وَ اِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ اَلْحَیاهِ اَلدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ اَلسَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ اَلْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ اَلرِّیاحُ وَ کانَ اَللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً (۴۵) اَلْمالُ وَ اَلْبَنُونَ زِینَهُ اَلْحَیاهِ اَلدُّنْیا وَ اَلْباقِیاتُ اَلصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلاً (۴۶)

ترجمه:

۴۵-زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم،و به وسیله آن گیاهان زمین،سرسبز و درهم فرو می روند،اما بعد از مدتی می خشکند، به گونه ای بادها آنها را به هر سو پراکنده می کنند،و خداوند بر هر چیز توانا است ۴۶-مال و فرزندان،زینت حیات دنیا هستند،و باقیات صالحات(ارزشهای پایدار و شایسته)ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است.

تفسیر:

آغاز و پایان زندگی در یک تابلو زنده.

در آیات گذشته سخن از ناپایداری نعمتهای جهان ماده بود،و از آنجا که درک این واقعیت برای یک عمر طولانی به مدت ۶۰ یا ۸۰ سال برای افراد عادی کار آسانی نیست،قرآن در آیات مورد بحث ضمن یک مثال بسیار زنده و گویا این صحنه را کاملا مجسم می کند،تا غافلان مغرور با مشاهده آن که در عمرشان بارها و بارها تکرار شده و می شود از این غرور و غفلت بیدار شوند.

می گوید:"برای آنها زندگی دنیا را به قطره های آب باران که از آسمان نازل می کنیم تشبیه کن"(وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ

مِنَ السَّماءِ

).

این قطره های حیات بخش بر کوه و صحرا می ریزد،دانه های آماده ای که در زمین های مستعد نهفته است،با ریزش آن جان می گیرد و حرکت تکاملی خود را آغاز می کند.

پوست سخت و پرمقاومت دانه در برابر نرمش باران نرم می شود،و به جوانه گیاه اجازه عبور می دهد،سرانجام جوانه نورس از دل خاک سر برمی دارد،آفتاب می درخشد نسیم می وزد،مواد غذایی زمین کمک می کند،و این جوانه نورس با نیرو گرفتن از همه این عوامل حیات به رشد و نمو خود ادامه می دهد،آن چنان که"بعد از مدت کوتاهی گیاهان زمین سر بر سر هم می گذارند و درهم فرو می روند" (فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ).

صفحه کوه و صحرا یک پارچه جنبش و حیات می شود،شکوفه ها و گل ها و میوه ها یکی بعد از دیگری زینت بخش شاخه ها می شوند،گویی همه می خندند، فریاد شادی می کشند،به وجد و رقص درآمده اند.

ولی این صحنه دل انگیز دیری نمی پاید،بادهای خزان شروع می شود و گرد و غبار مرگ بر سر آنها می پاشد هوا به سردی می گراید،آب ها کم می شود "و چیزی نمی گذرد که آن گیاه خرم و سرسبز و خندان به شاخه ها و برگ های پژمرده و بی فروغ تبدیل می شوند"(فَأَصْبَحَ هَشِيماً) (۱).

آن برگ هایی که در فصل بهار آن چنان شاخه ها را چسبیده بودند که قدرت هیچ طوفانی نمی توانست آنها را جدا کند آن قدر سست و بیجان می شوند که "هر باد و نسیمی آنها را جدا کرده با خود به هر سو می برد"(تَذْرُوهُ الرِّياحُ) (۲).

ص:۴۴۴

۱- ۱) "هشیم"از ماده"هشم"به معنی شکستن گرفته شده،و در اینجا به گیاهان خشکیده ای اطلاق گردیده که درهم شکسته است.

۲- ۲) "تذروه"از ماده"ذرو"به معنی پراکنده ساختن است.

"آری خداوند بر هر چیزی توانا بوده و هست"(وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً).

*** آیه بعد موقعیت مال و ثروت و نیروی انسانی را که دو رکن اصلی حیات دنیاست در این میان مشخص می کند،و می گوید"اموال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند(اَلْمٰالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا).

شکوفه ها و گل هایی می باشند که بر شاخه های این درخت آشکار می شوند، زود،گذرند،کم دوامند و اگر از طریق قرار گرفتن در مسیر"اللّه"رنگ جاودانگی نگیرند بسیار بی اعتبارند.

در حقیقت در این آیه انگشت روی دو قسمت از مهم ترین سرمایه های زندگی دنیا گذارده شده است که بقیه به آن وابسته است،"نیروی اقتصادی"و"نیروی انسانی" چرا که برای رسیدن به هر مقصودی از مقاصد مادی حتما این دو نیرو لازم است،و به همین دلیل آنها که بر تخت قدرت می نشینند سعی در جمع آوری این دو نیرو می کنند،مخصوصا در زمان های گذشته هر کس فرزندان بیشتری داشت خود را نیرومندتر احساس می کرد،چرا که آنها یکی از دو رکن اصلی قدرت او را تشکیل می دادند،در آیات گذشته نیز دیدیم که آن مرد ثروتمند بی ایمان اموال و نفرات خود را به رخ دیگران می کشید و می گفت" أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مٰالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً ".

و لذا روی"بنون"که جمع"ابن"به معنی پسر است تکیه شده،چرا که آنها پسران را سرمایه و نیروی فعال انسانی می دانستند،نه دختران.

به هر حال همانگونه که دیدیم پابرجاترین اموال که عبارت از باغ و زمین زراعتی و چشمه آب بود چگونه در چند لحظه نابود شد،در مورد فرزندان نیز گذشته از آنکه حیات و سلامتشان همیشه آسیب پذیر است گاهی به صورت دشمنانی

درمی آیند که به جای کمک بودن مزاحم سرسختی خواهند شد! سپس اضافه می کند"باقیات صالحات یعنی ارزشهای پایدار و شایسته، نزد پروردگارت ثوابش بهتر و امیدبخش تر است"(وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا).

گر چه جمعی از مفسران خواسته اند مفهوم"باقیات صالحات"را در دائره خاصی مانند نمازهای پنجگانه،یا ذکر سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر،و امثال آن محدود کنند ولی روشن است که مفهوم این تعبیر آن چنان وسیع و گسترده است که هر فکر و ایده و گفتار و کردار صالح و شایسته ای که طبعا باقی می ماند و اثرات و برکاتش در اختیار افراد و جوامع قرار می گیرد شامل می شود.

اگر می بینیم در بعضی از روایات به نماز شب،و یا مودت اهل بیت ع تفسیر شده بدون شک منظور بیان مصداق های روشن است،نه منحصر ساختن مفهوم در این امور،به خصوص اینکه در پاره ای از این روایات"من"که دلالت بر تبعیض می کند بکار رفته است.

مثلا در روایتی از امام صادق ع می خوانیم که فرمود:

"لا تستصغر مودتنا فانها من الباقیات الصالحات ":دوستی ما را کوچک مشمر که از باقیات صالحات است".

و در حدیث دیگری از پیامبر ص می خوانیم که فرمود:از گفتن تسبیحات اربع مضایقه نکنید که آنها از باقیات صالحات است".

حتی اگر همان اموال ناپایدار و فرزندانی که گاهی فتنه و مایه آزمایش هستند در مسیر اللّه قرار بگیرند آنها هم به رنگ باقیات صالحات درمی آیند، چرا که ذات پاک خداوند جاودانی است و هر چیزی برای او و در راه او قرار گیرد

ص :۴۴۶

جاودانه خواهد بود.

***

نکته ها:

اشاره

۱-زرق و برق ناپایدار

بار دیگر در آیات فوق با نقش سازنـده مثال در تجسم معانی روبرو می شویم که چگونه قرآن مجید،حقایق عمیق عقلی را که شاید درک آن برای بسیاری از مردم به آسانی امکان پذیر نیست با ذکر یک مثال زنده و روشن در آستانه حس آنها قرار می دهد.

به انسانهـا می گویـد آغـاز و پایـان زنـدگی شـما همه سـال در برابر چشـمانتان تکرار می شود،اگر شـصت سال عمر کرده اید شصت سال این صحنه را تماشا نموده اید.

در بهـاران گـامی به صـحرا بگذاریـد و آن صـحنه زیبـا و دل انگیز را که از هر گوشه اش آثـار حیات و زنـدگی نمایان اسـت بنگرید،در پائیز نیز به همان صحرای سرسبز فصل بهار گام بگذارید و ببینید چگونه آثار مرگ از هر گوشه ای نمایان است.

آری شـما هم یک روز کودکی بودید همچون غنچه نوشکوفه،بعد جوانی می شوید همچون گلی پرطراوت،سپس پیر و ناتوان می شویـد،بهماننـد گلهای پژمرده خشـکیده و برگهای زرد و افسـرده،و سـپس طوفان اجل،شـما را درو می کنـد و بعد از چند صباحی خاکهای پوسیده شما به کمک طوفانها به هر سو پراکنده می گردد.

ولی این ماجرا گاهی به صورت غیر طبیعی است و در نیمه راه زندگی، صاعقه یا طوفانی آن را پایان می دهد،آن گونه که در آیه ۲۴ سوره یونس آمده است إِنَّمٰا مَثَلُ الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا کَمٰاءٍ أَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الْأَرْضِ مِمّٰا

يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلاً أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ :"زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون که مردم و چهارپایان از آن می خورند می روید،تا زمانی که روی زمین زیبایی خود را از آن گرفته،و اهل آن مطمئن می شوند،ناگهان فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد(سرما یا صاعقه ای را بر آن مسلط می سازیم)و آن چنان آن را درو می کنیم که گویی هرگز نبوده است"!.

ولی بسیار می شود که حوادث نیمه راه زندگی باعث نابودی آن نمی گردد و مسیر طبیعی خود را طی می کند ولی پایان آن نیز پژمردگی و پراکندگی،و فنا و نیستی است،همانگونه که در آیه مورد بحث به آن اشاره شده است.

بنا بر این زندگی دنیا چه راه طبیعی خود را طی کند و چه نکند،دیر یا زود دست فنا دامانش را خواهد گرفت.

***

۲-عوامل غرورشکن-

گفتیم بسیاری از مردم با پیدا کردن امکانات مادی و رسیدن به مال و مقام مغرور می شوند و این غرور دشمن بزرگی برای سعادت انسانها است،و در آیات فوق دیدیم که چگونه غرور سر از شرک و کفر درمی آورد؟! به همین دلیل قرآن که یک کتاب عالی تربیتی است از طرق مختلف برای درهم شکستن این غرور استفاده می کند:

گاه فنا و نیستی و ناپایدار بودن سرمایه های مادی را مجسم می کند(همچون آیات فوق).

و گاه هشدار می دهد که همین سرمایه های شما ممکن است دشمن جانتان

ص :۴۴۸

شود(مانند آیه ۵۵ سوره توبه).

گاهی با ذکر سرنوشت مغروران تاریخ،همچون قارونها و فرعونها به انسانها بیدار باش می دهد.

و گـاهی دست انسان را گرفته و به گذشـته زنـدگی او یعنی زمانی که نطفه بی ارزش و یا خاک بی مقـداری بود می برد،و یا آینـده او را که نیز همین گونه است در برابر چشـمانش مجسم می سـازد،تا بدانـد در میان این دو ضـعف و ناتوانی،غرور، کار احمقانه ای است(مانند آیه ۶ سوره طارق-آیه ۸ سوره سجده،و ۳۸ سوره قیامت).

و به این ترتیب از هر وسـیله ای برای درهم شکسـتن این خوی شـیطانی که در طول تاریخ سرچشمه جنایات بزرگی شده است بهره می گیرد.

ولی مسـلم است افراد با ایمان و پرظرفیت و واقع بین هرگز با رسـیدن به مقام و یا ثروتی گرفتار این خوی زشت نمی شونـد،نه تنها مغرور نمی شونـد بلکه کمترین تغییری در برنامه زنـدگی آنها پدیدار نمی گردد،آنها همه این امور را زینتهای عاریتی می شمرند که با وزش یک نسیم فرو می ریزند!

ص: ۴۴۹

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۴۷ تا ۴۹]

اشاره

وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ اَلْجِبٰالَ وَ تَرَى اَلْأَرْضَ بٰارِزَةً وَ حَشَرْنٰاهُمْ فَلَمْ نُغٰادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷) وَ عُرِضُوا عَلىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونٰا كَمٰا خَلَقْنٰاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸) وَ وُضِعَ اَلْكِتٰابُ فَتَرَى اَلْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّٰا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يٰا وَيْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا اَلْكِتٰابِ لاٰ يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لاٰ كَبِيرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً وَ لاٰ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (۴۹)

ترجمه:

۴۷-بخاطر بیاور روزی را که کوه ها را به حرکت درمی آوریم،و زمین را آشکار (و مسطح)می بینی،و همه آنها(انسانها)را محشور می کنیم و احدی را فروگذار نخواهیم کرد.

۴۸-آنها همه در یک صف به پروردگارت عرضه می شوند(و به آنها گفته می شود)شما همگی نزد ما آمدید آن گونه که در آغاز شما را آفریدیم اما شما گمان می کردید ما موعدی برایتان قرار نخواهیم داد.

۴۹-و کتاب(کتابی که نامه اعمال همه انسانها است)در آنجا گذارده می شود،اما گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است ترسان و متوحش اند،و می گویند:

ای وای بر ما!این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آن را شماره کرده است؟و همه اعمال خود را حاضر می بینند،و پروردگارت به احدی ظلم نمی کند.

تفسیر:

وای بر ما این چه کتابی است!

از آنجا که در آیات گذشته سخن از انسان خودخواه و مغروری به میان آمد که بخاطر غرورش معاد و رستاخیز را انکار کرد به دنبال آن،آیات مورد بحث تشریحی از چگونگی قیامت در سه مرحله می کند:

۱-مرحله قبل از رستاخیز انسان ها،و مرحله رستاخیز ،و قسمتی از مرحله بعد.

نخست می گوید:"بخاطر بیاورید روزی را که(نظام جهان هستی به عنوان مقدمه ای برای نظام نوین درهم فرو می ریزد)کوه ها را به حرکت درمی آوریم، و همه موانع سطح زمین از میان می رود،به گونه ای که زمین را صاف و همه چیز را در آن نمایان می بینی"(وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْأَرْضَ بارِزَةً).

این قسمت از آیات به حوادثی که در آستانه رستاخیز رخ می دهد اشاره می کند،این حوادث بسیار زیاد است که مخصوصا در سوره های کوتاه آخر قرآن فراوان به چشم می خورد،و به عنوان اشراط الساعه(نشانه های قیامت) نامیده می شود.

مجموعه این نشانه ها دلیل بر آن است که جهان امروز ما به کلی ویران و دگرگون می شود،کوه ها متلاشی می گردد،درختان و بناها فرو می ریزد، زمین صاف و مسطح می شود و سپس زلزله ها آن را درهم می کوبد،آفتاب بی فروغ و ماه بی نور و ستارگان خاموش می گردند،سپس جهانی نو،آسمان و زمینی تازه بر ویرانه های آن بنا می گردد،و زندگی نوین انسانها در آن جهان نو بنا می شود.

ص :۴۵۱

بعـد اضـافه می کنـد:"ما همه آنها را در این هنگام محشور می کنیم به گونه ای که حتی یک نفر را ترک نخواهیم گفت"(وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً).

"نغادر"از ماده"غدر"به معنی ترک گفتن چیزی است،به همین- جهت کسـی که پیمان و عهد خود را بشکند و ترک کند می گوینـد غـدر کرده است، و اینکه به گودال های آب"غدیر"می گویند بخاطر آن است که مقداری از آب باران در آنها،رها و ترک شده است.

به هر حـال جمله فـوق تاکیـدی است بر این حقیقت که"معـاد"یـک حکم عمومی و همگـانی است و هیچکس از آن مسـتثنی نخواهد بود.

*** آیه بعـد سـخن از چگونگی رسـتاخیز انسانهـا می گویـد:"آنهـا همه در یـک صف به پروردگارت عرضه می شونـد"(وَ عُرِضُوا عَلیٰ رَبِّکَ صَفًّا).

این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشـد که هر گروهی از مردم که عقیـده واحـد یا عمل مشابهی دارند در یک صف قرار می گیرند، و یا اینکه همگی بدون هیچگونه تفاوت و امتیاز در یک صف قرار خواهند گرفت.

و به آنها گفته می شود:"شما همگی نزد ما آمدید،همانگونه که در آغاز شما را آفریدیم"(لَقَدْ جِئْتُمُونا کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ).

نه خبری از اموال و ثروتهـا است،نه زر و زیورهـا،نه امتیـازات و مقامـات مـادی،نه لباسـهای رنگارنـگ،و نه یار و یاور،درسـت همانگونه که در آغاز آفرینش بودید،به همان حالت اول!.

"اما شما گمان کردید که ما موعدی برایتان قرار نخواهیم داد"(بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً).

و این هنگامی بود که غرور امکانات مادی شما را فرا می گرفت و تمایل

به جاودانگی دنیا شما را از فکر آخرت که در فطرت هر انسانی نهفته است غافل می کرد.

*** سپس به مراحل دیگر از این رستاخیز بزرگ پرداخته،می گوید:

"کتابی که نامه اعمال همه انسانها است،در آنجا گذارده می شود"(و وضع الکتاب).

"گنهکاران هنگامی که از محتوای آن آگاه می شوند وحشتزده خواهند شد به گونه ای که آثار وحشت را در چهره هاشان می بینی"(فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّا فِيهِ).

در این هنگام فریاد برمی آورند و می گویند ای وای بر ما این چه کتابی است؟!هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آن را احصا و شماره کرده است"(وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصاها).

همگی را مو به مو به حساب آورده،ضبط کرده،و چیزی را فروگذار ننموده است،راستی چه وحشتناک است؟ما همه این اعمال را به دست فراموشی سپرده بودیم،آن چنان که گاهی فکر می کردیم اصلا خلافی از ما سر نزده،اما امروز می بینیم بار مسئولیتمان بسیار سنگین،و سرنوشتمان تاریک است!.

علاوه بر این سند کتبی اصولا"همه اعمال خود را حاضر می بینید"!(وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً).

خوبیها و بدیها،ظلمها و عدلها،هرزگیها و خیانتها،همه و همه در برابر آنها تجسم می یابد!.

در واقع آنها گرفتار اعمال خودشان هستند:"و پروردگار تو به احدی ظلم نمی کند"(وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً).

آنچه دامن آنها را می گیرد کارهایی است که در این جهان انجام داده اند

ص :۴۵۳

بنا بر این از چه کسی می توانند گله کنند جز از خودشان.

***

نکته ها:

اشاره

۱-کوه ها و سر انهدام آنها-

گفتیم در آستانه رستاخیز نظام جهان ماده بهم می ریزد،از جمله کوه ها از هم متلاشی می شوند،ولی در زمینه متلاشی شدن کوه ها در قرآن تعبیرات مختلفی دیده می شود:

در آیات مورد بحث خواندیم که کوه ها را به حرکت درمی آوریم(نسیر الجبال)همین تعبیر در سوره"نبا"آیه ۲۰ و سوره"تکویر"آیه ۳ دیده می شود.

ولی در سوره"مرسلات"آیه ۱۰ می خوانیم" وَ إِذَا الْجِبٰالُ نُسِفَتْ ""کوه ها بر اثر طوفان شدید از جا کنده خواهد شد".

در حالی که در سوره"حاقه"آیه ۱۴ می خوانیم:" وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً ""زمین و کوه ها از جا کنده می شوند،و یک مرتبه در هم کوبیده خواهند شد".

و در سوره"مزمل"آیه ۱۴ می خوانیم:" يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ وَ كٰانَتِ الْجِبٰالُ كَثِيباً مَهِيلاً ""روزی که زمین و کوه ها به لرزه درمی آید و کوه ها تبدیل به تلی از شن متراکم خواهند شد"!.

و آیه ۵ سوره"واقعه"می گوید" وَ بُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسًّا فَكٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثًّا " "کوه ها از هم متلاشی و خرد و سپس به گرد و غبار پراکنده تبدیل می شوند." و بالآخره آیه ۵ سوره"قارعه"می گوید:" وَ تَكُونُ الْجِبٰالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ "کوه ها همچون پشم رنگین و زده شده ای خواهند بود(که به هر سو پراکنده می شوند).

واضح است میان این آیات هیچگونه منافاتی وجود ندارد،بلکه مراحل مختلف در هم ریختن کوه های جهان که محکمترین و پابرجاترین اجزاء زمین

هستند،می باشد،از حرکت کوه ها شروع می شود و تا تبدیل شدنشان به گرد و غباری که تنها رنگ آن در فضا به چشم می خورد ادامه می یابد.

عامل این جنبش عظیم و وحشتناک چیست؟ مسلما بر ما معلوم نیست،ممکن است خاصیت جاذبه موقتا برداشته شود و حرکت دورانی زمین باعث درهم کوبیدن کوه ها و سپس فرارشان به اعماق فضا گردد،یا بخاطر انفجارهای عظیم اتمی در هسته مرکزی زمین چنین حرکت عظیم و وحشتناکی رخ دهد.

به هر حال همه اینها دلیل بر آن است که رستاخیز جنبه انقلابی عظیمی هم در جهان ماده بیجان،و هم در تجدید حیات انسانها دارد که تمام آنها آغازگر جهانی نو در سطح والاتری است،جهان که هر چند"روح"و"جسم"در آن حکومت می کند ولی بافت آن از هر نظر گسترده تر و کاملتر خواهد بود.

این تعبیر قرآن ضمنا این واقعیت را به ما انسانها گوشزد می کند که باغ و چشمه آب که سهل است.کوه های عظیم متلاشی می شوند،و به این ترتیب نقش فنا بر جبین همه موجودات این جهان حتی عظیمترینشان ثبت شده است! ***

۲-نامه اعمال-

در تفسیر المیزان در ذیل آیات فوق می خوانیم:از مجموع آیات قرآن استفاده می شود که در عالم قیامت سه نوع کتاب(نامه اعمال) برای انسانها وجود دارد:

نخست کتاب واحدی است که برای حساب اعمال همگان گذارده می شود، و در واقع همه اعمال اولین و آخرین در آن ثبت است،همانگونه که در آیات فوق خواندیم و وضع الکتاب که ظاهر آن اینست کتاب واحدی برای حساب همه انسانها قرار داده می شود.

دوم کتابی است که هر امتی دارد یعنی اعمال یک امت در آن درج است

همانگونه که در سوره جاثیه آیه ۲۸ آمده است کُلَّ أَمَّةٍ تُدْعیٰ إِلیٰ کِتابِهَا :

"هر امتی به کتاب و نامه اعمالش خوانده می شود".

سوم کتابی است که برای هر انسانی جداگانه وجود دارد،آن چنان که در سوره اسراء آیه ۱۳ می خوانیم وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً ...:"هر انسانی مسئولیت اعمالش را به گردن خودش افکنده ایم،و برای او در روز قیامت کتاب و نامه عملی بیرون می آوریم" (۱).

بدیهی است هیچگونه منافاتی در میان این آیات نیست چرا که هیچ مانعی ندارد که اعمال آدمی در کتب مختلف ثبت گردد،همانگونه که در برنامه های دنیا امروز نیز نظیر آن را می بینیم،که برای سازماندهی دقیق به تشکیلات یک کشور،برای هر واحد،نظام و حساب و سپس آن واحدها در واحدهای بزرگتر، حساب جدیدی پیدا می کنند.

اما با توجه به این نکته که نامه اعمال انسانها در قیامت شبیه دفتر و کتاب معمولی این جهان نیست،مجموعه ای است گویا،غیر قابل انکار که شاید محصول

ص :۴۵۶

۱- ۱) "المیزان"جلد ۱۳ صفحه ۳۴۸...با نهایت تاسف در همین ایام که این بخش از تفسیر را می نویسیم به فقدان این علامه بزرگوار مفسر قرآن مجید،فیلسوف عالیقدر،عالم بزرگ اخلاق آیت اللّٰه علامه طباطبائی گرفتار شدیم. بزرگمردی که در دوران عمر پر برکتش خدمات بسیار پرارزشی،دور از هر گونه تظاهر و خودنمایی،به جامعه اسلامی کرد،تحولی در حوزه علمیه قم و افکار دانشمندان معاصر ایجاد نمود،شاگردان برازنده فراوانی تربیت کرد و آثار بسیار ارزنده ای از خود به یادگار گذاشت. مخصوصا همین اثر گرانمایه او(تفسیر المیزان)فصل تازه ای در تفسیر قرآن کریم گشوده و نقطه عطفی بود در این علم مهم اسلامی،روحش غریق رحمت باد و یادش برای همیشه گرامی(تاریخ رحلت معظم له ۲۴ آبان ماه ۱۳۶۰ برابر با ۱۸ محرم ۱۴۰۲).

طبیعی خود اعمال آدمی باشد.

و به هر حال آیات مورد بحث نشان می دهد که علاوه بر ثبت اعمال انسانی در کتب ویژه،خود اعمال نیز در آنجا تجسم می یابند و حضور پیدا می کنند وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً .

اعمالی که به صورت انرژیهای پراکنده در این جهان از نظرها محو و نابود شده اند در حقیقت از بین نرفته اند(و علم امروز نیز ثابت کرده که هیچ ماده و انرژی هرگز از میان نخواهد رفت،بلکه دائما تغییر شکل می دهد).

آن روز این انرژیهای گم شده،به فرمان خداوند،تبدیل به ماده می شوند، و به صورتهای مناسبی تجسم می یابند،اعمال نیک به صورتهای جالب و زیبا، و اعمال بد در چهره های زشت و ننگین ظاهر می گردند،و این اعمال با ما خواهند بود،و به همین دلیل در آخرین جمله آیات فوق می فرماید وَ لاٰ یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً :

"و خداوند به بندگانش ستم نمی کند"چرا که پاداشها و کیفرها محصول اعمال خودشان است.

البته بعضی از مفسران جمله" وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً "را تاکیدی بر مساله نامه اعمال دانسته اند،و گفته اند مفهوم جمله این است که در آن کتاب همه کارهای خود را حاضر و ثبت شده می یابند (۱).

بعضی دیگر در این آیه کلمه"جزاء"را در تقدیر گرفته اند،و گفته اند مفهومش این است که در آن روز"جزای اعمال خود را حاضر می بینند" (۲).

ولی تفسیر اول با ظاهر آیات مساعدتر است.

در باره تجسم اعمال در جلد دوم ذیل آیه ۳۰ آل عمران بحث مشروحی داشته ایم(جلد ۲ صفحه ۳۷۷)و به خواست خدا در ذیل آیات مناسب در آینده

ص:۴۵۷

۱- ۱ و ۲) فخر رازی در تفسیر کبیر،و قرطبی در تفسیر الجامع.

۲-

نیز بحث بیشتری خواهیم داشت.

۳-ایمان به معاد و نقش آن در تربیت انسانها-

براستی قرآن کتاب تربیتی عجیبی است،هنگامی که صحنه قیامت را برای انسانها ترسیم می کند،می گوید، روزی که همه مردم در صفوف منظم به دادگاه عدل پروردگار عرضه می شوند، در حالی که هماهنگی عقائد و اعمالشان معیار تقسیم آنها در صفوف مختلف است.

دستهای آنها از همه چیز تهی،تمام تعلقات دنیا را پشت سر افکنده اند،در عین جمعیت،تنها،و در عین تنهایی جمعند،نامه های اعمال،گسترده می شود.

همه چیز به زبان می آید و اعمال کوچک و بزرگ آدمیان را بازگو می کند، و از آن بالاتر خود اعمال و افکار جان می گیرند،تجسم می یابند،اطراف هر کسی را اعمال تجسم یافته اش احاطه می کند،آن چنان مردم به خود مشغولند که مادر فرزند را،و فرزند پدر و مادر را به کلی فراموش می کنند.

سایه سنگین وحشت از این دادگاه عدل الهی و کیفرهای بزرگی که در انتظار بدکاران است همه را فرا می گیرد،نفسها در سینه ها حبس می شود، و چشمها از گردش بازمی ماند.

راستی ایمان به چنین دادگاهی چقدر در تربیت انسان و کنترل شهوات او مؤثر است؟و چقدر آگاهی و بیداری و توجه به مسئولیتها به انسان می بخشد؟ در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:

اذا کان یوم القیامه دفع للانسان کتاب ثم قیل له اقرء-قلت فیعرف ما فیه-فقال انه یذکره فما من لحظه و لا کلمه و لا نقل قدم و لا شیء فعله الا ذکره،کانه فعله تلک الساعه، و لذلک قالوا یا وَیْلَتَنا ما لِهٰذَا الْکِتٰابِ لاٰ یُغٰادِرُ صَغِیرَةً وَ لاٰ کَبِیرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا :

"هنگامی که روز قیامت می شود،نامه اعمال آدمی را به دست او می دهند، سپس گفته می شود بخوان-راوی این خبر می گوید از امام پرسیدم آیا آنچه را که در این نامه است می شناسد و به خاطر می آورد؟-امام فرمود:

ص: ۴۵۸

همه را به خـاطر می آورد،هر چشم بر هم زدنی،کلمه ای،جابجـا کردن قـدمی،و خلاـصه هر کـاری را که انجـام داده است آن چنان به خاطر می آورد که گویی همان ساعت انجام داده است!و لذا فریادشان بلند می شود و می گویند:

ای وای بر مـا این چه کتـابی است که هیـچ کـار کوچـک و بزرگی نیست مگر آنکه آن را احصا و شـماره کرده است" (۱)؟!
نقش مؤثر تربیتی ایمان به چنین واقعیتی ناگفته پیـداست،راستی ممکن است انسان به چنین صـحنه ای ایمان قاطع داشـته باشـد باز هم گناه کند؟!

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۶۷.

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۵۰ تا ۵۳]

اشاره

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ اَلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً (۵۰) ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ اَلْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱) وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكائِيَ اَلَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۲) وَ رَأَى اَلْمُجْرِمُونَ اَلنّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۳)

ترجمه:

۵۰-به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید،آنها همگی سجده کردند،جز ابلیس،او از جن بود،سپس از فرمان پروردگارش خارج شد،آیا(با اینحال)او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید در حالی که دشمن شما هستند؟اینها چه جانشینهای بدی برای ظالمان اند.

۵۱-من آنها را به هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر نساختم،و نه بهنگام آفرینش نوع خودشان،و من گمراه کنندگان را دستیار خود قرار نمی دهم.

ص: ۴۶۰

۵۲-بخاطر بیاورید روزی را که خدا می گوید شریکهایی را که برای من می پنداشتید صدا بزنید(تا به کمک شما بشتابند)ولی هر چه آنها را می خوانند جوابشان نمی دهند،و ما در میان این دو گروه کانون هلاکتی قرار داده ایم.

۵۳-و گنهکاران آتش(دوزخ)را می بینند و یقین می کنند که بر آتش افکنده می شوند و هم آتش بر آنها،و هیچگونه راه گریزی از آن نخواهند یافت!

تفسیر:

شیاطین را اولیای خود قرار ندهید!

در آیات مختلف قرآن کرارا از داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان برای او و سرپیچی ابلیس،سخن به میان آمده است،ولی همانگونه که قبلا هم اشاره کرده ایم این تکرارها همواره نکته هایی دارد و در هر مورد نکته ای در نظر بوده است.

به تعبیر دیگر یک حادثه مهم ممکن است ابعاد مختلفی داشته باشد که در هر مورد که ذکر می شود نظر به یکی از این ابعاد باشد.

از آنجا که در بحثهای گذشته ضمن یک مثال عینی خارجی چگونگی موضع- گیری ثروتمندان مستکبر و مغرور،در مقابل تهیدستان مستضعف،و عاقبت کار آنها تجسم یافته بود،و از آنجا که غرور از روز نخست عامل اصلی انحراف و کفر و طغیان بوده است،در آیات مورد بحث از مساله ابلیس و سرپیچی او از سجده بر آدم سخن به میان می آورد تا بدانیم از آغاز غرور سرچشمه کفر و طغیان بوده است.

بعلاوه این داستان مشخص می کند که انحرافات از وسوسه های شیطانی سرچشمه می گیرد،و تسلیم شدن در برابر وسوسه های او که از آغاز کمر دشمنی ما را بسته است چقدر احمقانه است؟ نخست می گوید:به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم:برای آدم سجده کنید،آنها همگی سجده کردند جز ابلیس"(وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ).

ص :۴۶۱

این استثناء ممکن است این توهم را به وجود آورد که ابلیس از جنس فرشتگان بود،در حالی که فرشتگان معصومند،پس چگونه او راه طغیان و کفر را پویید؟! لذا بلا فاصله اضافه می کند"او از جن بود،و سپس از فرمان پروردگارش خارج شد"(کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ).

او از فرشتگان نبود ولی به خاطر بندگی و اطاعت و قرب به پروردگار در صف فرشتگان جای گرفت،و حتی شاید معلم آنان بود،اما به خاطر یک ساعت کبر و غرور آن چنان سقوط کرد که همه سرمایه معنویت خود را از دست،داد و رانده ترین و منفورترین موجود در درگاه خدا شد.

سپس می گوید"با این حال آیا او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید"؟!(أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی).

"در حالی که آنها دشمن شما هستند"(وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ).

دشمنی سرسخت و قسم خورده که تصمیم به گمراهی و بدبختی همه شما گرفته اند، و عداوت خود را از روز نخست نسبت به پدرتان آدم آشکارا اظهار داشته اند.

"شیطان و فرزندانش را به جای خدا پذیرا شدن بسیار بد است"(بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً) (1).

راستی چه زشت است که انسان خدای عالم و آگاه و رحیم و مهربان و فیض بخش را رها کند،و شیطان و دار و دسته اش را به جای او بپذیرد،این زشت ترین انتخابهاست،کدام عاقل دشمن را که از روز نخست،کمر به نابودیش

۱- ۱) "بدلا"از نظر ترکیب نحوی تمیز است و فاعل"بئس"شیطان و دار و دسته او است،و یا عبادت شیطان و دار و دسته اش،فاعل می باشد.

بسته،و سوگند یاد کرده،بعنوان ولی و رهبر و راهنما و تکیه گاه می پذیرد؟! *** آیه بعد دلیل دیگری بر ابطال این پندار غلط اقامه می کند،و می گوید:

"ما ابلیس و فرزندانش را به هنگام آفرینش آسمانها و زمین،و حتی به هنگام آفرینش نوع خودشان،در صحنه حاضر نساختیم" (مٰا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لاٰ خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ).

تا از آنها در آفرینش جهان کمک بگیریم یا از اسرار خلقت آگاه و مطلع شوند.

بنا بر این کسی که هیچگونه دخالتی در آفرینش جهان و حتی نوع خود نداشته و از اسرار و رموز خلقت به هیچوجه آگاه نیست چگونه قابل ولایت یا پرستش است،و اصولا او چه قدرتی دارد،و چه نقشی می تواند داشته باشد، او موجودی است ضعیف و ناتوان و حتی ناآگاه از مسائل خویشتن،او چگونه می تواند دیگران را رهبری کند؟و یا آنها را از مشکلات و گرفتاریها رهایی بخشد؟! و در پایان اضافه می کند:"من هرگز گمراه کنندگان را دستیار خود انتخاب نمی کنم"(وَ مٰا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً).

یعنی آفرینش بر پایه راستی و درستی و هدایت است،موجودی که برنامه اش اضلال و افساد است در اداره این نظام،جایی نمی تواند داشته باشد، چرا که او درست در جهت مخالف نظام آفرینش و هستی است،او خرابکار است و ویرانگر،نه مصلح و تکامل آفرین.

*** آخرین آیه مورد بحث مجددا هشدار می دهد که"به خاطر بیاورید روزی را که خداوند می فرماید شریکهایی را که برای من می پنداشتید صدا بزنید تا به کمک شما بیایند"(وَ يَوْمَ يَقُولُ نٰادُوا شُرَكٰائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ).

ص :۴۶۳

یک عمر دم از آنها می زدید،و در آستانشان سجده می نمودید،اکنون که امواج عذاب و کیفر اطراف شما را احاطه کرده فریاد بزنید لا اقل ساعتی به کمکتان بشتابند.

آنها که گویا هنوز رسوبات افکار این دنیا را در مغز دارند فریاد می زنند و"آنها را می خوانند،ولی این معبودهای پنداری حتی پاسخ به ندای آنها نمی دهند"تا چه رسد به اینکه به کمکشان بشتابند(فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ) "و ما در میان آنها کانون هلاکتی قرار داده ایم"(وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ مَوْبِقاً) (۱)*** آخرین آیه مورد بحث،سرانجام کار پیروان شیطان و مشرکان را چنین بیان می کند:"در آن روز گنهکاران آتش دوزخ را می بینند"(وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النّارَ).

و آتشی که هرگز آن را باور نکرده بودند در برابر چشمان آنها آشکار می شود.

در اینجا پی به اشتباهات گذشته خود می برند:"و یقین می کنند که در آتش ورود خواهند کرد و هم آتش در آنها"!(فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها).

"و نیز به یقین می فهمند که هیچگونه راه گریز از آن نخواهند یافت" (وَ لَمْ یَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً).

نه معبودهای ساختگیشان به فریادشان می رسند،نه شفاعت شفیعان در باره آنها مؤثر است،و نه با کذب و دروغ و یا توسل به"زر"و"زور"می توانند از چنگال آتش دوزخ،آتشی که اعمالشان آن را شعله ور ساخته رهایی یابند.

توجه به این نکته لازمست که جمله"ظنوا"گر چه از ماده"ظن"است، ولی در اینجا و بسیاری موارد دیگر،به معنی یقین به کار می رود،لذا در سوره

۱- ۱) "موبق"از ماده"وبوق"(بر وزن نبوغ)به معنی هلاکت است و"موبق" به"مهلکه"گفته می شود.

بقره آیه ۲۴۹ هنگامی که از مؤمنان راستین و مجاهدان ثابت قدمی که همراه طالوت به مبارزه با جالوت جبار و ستمگر برخاستند سخن می گوید تعبیر به قٰالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا اللّٰهِ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ :

"آنها که ایمان قاطع به معاد داشتند گفتند بسیار می شود که گروهی اندک(اما با ایمان)به فرمان خدا بر گروه کثیری پیروز گردد".

ضمنا کلمه"مواقعوها"از ماده"مواقعه"به معنی وقوع بر یکدیگر است اشاره به اینکه هم آنها بر آتش می افتند و هم آتش بر آنها،هم آتش در آنها نفوذ می کند و هم آنها در آتش چرا که در آیات دیگر قرآن خوانده ایم که"گنهکاران خود آتشگیره آتشند"(سوره بقره آیه ۲۴).

***

نکته ها:

اشاره

۱-آیا شیطان فرشته بود؟

می دانیم فرشتگان پاک و معصومند،و قرآن هم به پاکی و عصمت آنها اعتراف کرده،آنجا که می گوید:" بَلْ عِبٰادٌ مُکْرَمُونَ لاٰ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ ""آنها بندگان گرامی خدا هستند،در هیچ سخنی بر او پیشی نمی گیرند و فرمانهای او را گردن می نهند"(آیه ۳۶ و ۳۷ سوره انبیاء).

اصولا-از آنجا که در جوهر آنها عقل است و نه شهوت بنا بر این کبر و غرور و خودخواهی،و بطور کلی انگیزه های گناه در آنها وجود ندارد.

از طرفی استثناء"ابلیس"در آیات فوق(و بعضی آیات دیگر قرآن)از جمع "ملائکه"این تصور را به وجود می آورد که ابلیس از فرشتگان بوده و با توجه به عصیان و سرکشی او این اشکال به نظر می رسد که چگونه از فرشته ای این گناهان کبیره ممکن است سر بزند؟! بخصوص اینکه در بعضی از خطبه های نهج البلاغه نیز آمده است که:

ما کان اللّٰه سبحانه لیدخل الجنه بشرا بامر اخرج به منها ملکا: "هرگز

ممکن نیست خداوند انسانی را به بهشت بفرستد در برابر کاری که بخاطر آن فرشته ای را از بهشت رانده است"(اشاره به غرور ابلیس است) (۱)آیات فوق این مشکل را حل کرده می گوید:" کانَ مِنَ الْجِنِّ "(ابلیس از طائفه جن بود)آنها موجوداتی هستند از چشم ما پنهان و دارای عقل و شعور و خشم و شهوت.

و می دانیم کلمه"جن"هر گاه در قرآن اطلاق می شود اشاره به همین گروه است ولی آن دسته از مفسران که معتقدند ابلیس از فرشتگان بوده آیه فوق را به مفهوم لغوی آن تفسیر می کنند،و می گویند منظور از" کانَ مِنَ الْجِنِّ " این است که ابلیس از نظر پنهان بود،همچون سایر فرشتگان،در حالی که این معنی کاملا خلاف ظاهر است.

از دلائل واضحی که مدعای ما را اثبات می کند،این است که قرآن از یک سو می گوید:" وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ ""جن را از شعله های مختلط آتش آفرید"(سوره الرحمن آیه ۱۵).

و از سوی دیگر هنگامی که ابلیس از سجده بر آدم سرپیچید منطقش این بود" خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ ""مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و آتش برتر از خاک است"(اعراف آیه ۱۲).

از این گذشته آیات فوق برای ابلیس"ذریه"(فرزندان)قائل شده است، در حالی که می دانیم فرشتگان ذریه ندارند.

مجموع آنچه گفته شد به ضمیمه ساختمان جوهره فرشتگان بخوبی گواهی می دهد که ابلیس هرگز فرشته نبوده ولی از آنجا که در صف آنها قرار داشت و آن قدر پرستش خدا کرده بود که به مقام فرشتگان مقرب خدا تکیه زده بود مشمول

۱- ۱) نهج البلاغه خطبه ۱۹۲(خطبه قاصعه).

خطاب آنها در مساله سجده بر آدم شده و سرپیچی او به صورت یک استثناء در آیات قرآن بیان گردیده،و در خطبه قاصعه نام"ملک"مجازا بر او نهاده شده است.(دقت کنید).

در کتاب"عیون الاخبار"از امام علی ابن موسی الرضا می خوانیم:

"فرشتگان همگی معصومند و محفوظ از کفر و زشتیها به لطف پروردگار،راوی حدیث می گوید:به امام عرض کردم مگر ابلیس فرشته نبود؟فرمود:نه،او از جن بود،آیا سخن خدا را نشنیده اید که میفرماید:" وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ " (۱).

در حدیث دیگری از امام صادق ع نقل شده که یکی از یاران خاصش می گوید:"از امام در باره ابلیس سؤال کردم که آیا از فرشتگان بود فرمود نه از جن بود،ولی همراه فرشتگان بود،آن چنان که آنها فکر می کردند از جنس آنان است(بخاطر عبادت و قربش نسبت به پروردگار)ولی خدا می دانست از آنها نیست،هنگامی که فرمان سجود صادر شد آنچه می دانیم تحقق یافت" (پرده ها کنار رفت و ماهیت ابلیس آشکار گردید) (۲).

در باره ابلیس و بطور کلی شیطان بحثهای مشروحی ذیل آیه ۱۱ تا ۱۸ اعراف بیان کرده ایم(تفسیر نمونه جلد ۶ صفحه ۹۸ به بعد)و در سوره انعام ذیل آیه ۱۱۲(تفسیر نمونه جلد ۵ صفحه ۴۰۶)و در سوره بقره ذیل آیه ۳۴(جلد اول) نیز بحثهایی آمده است.

***

۲-گمراهان را نباید به معاونت دعوت کرد

گر چه در آیات فوق سخن از خداوند است و نفی وجود یاوری برای او از

۱- ۱ و ۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۶۷.

-۲

گمراهان،و می دانیم اصولا خدا نیاز به معین و کمک کار ندارد تا چه رسد به اینکه گمراه باشد یا نباشد.

ولی این یک درس بزرگ است برای همگان که در کارهای جمعی،همواره کسانی را به یاری طلبند که هم خودشان در خط صحیح حق و عدالت باشند و هم دعوت کننده به چنین خطی،و بسیار دیده ایم افراد پاکی را که به خاطر عدم دقت در انتخاب دستیاران خود گرفتار انواع انحرافها و مشکلات و انواع ناکامیها و بدبختیها شده اند،جمعی از گمراهان و گمراه کنندگان دور آنها را گرفته، و نظام کارشان را به تباهی کشیده اند،و سرانجام همه سرمایه های انسانی و اجتماعیشان را بر باد داده اند.

در تاریخچه کربلا چنین می خوانیم که امام حسین ع سرور شهیدان در میان راه به"عبید اللّه بن حر"برخورد کرد،امام ع به دیدن"عبید اللّه"رفت و او احترام فراوان نمود،اما هنگامی که امام او را دعوت به یاری نمود،او سوگند یاد کرد که از کوفه بیرون نیامده مگر به خاطر اینکه از این جنگ کناره گیری کند،سپس اضافه کرد من می دانم اگر با این گروه نبرد کنی نخستین کشته خواهی بود،ولی این شمشیر و اسبم را تقدیم شما می کنم. امام صورت از او برگرداند و فرمود:"هنگامی که از جان خود مضایقه داری نیازی به مال تو نداریم"سپس این آیه را تلاوت کرد، وَ مٰا کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً (اشاره به اینکه تو گمراهی و گمراه کننده،و شایسته دستیاری نیستی) (۱).

به هر حال نداشتن یار و یاور از این بهتر است که انسان از افراد آلوده و ناپاک یاری بطلبد و آنها را گرد خود جمع نماید.

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۶۸.

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۵۴ تا ۵۶]

اشاره

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هٰذَا اَلْقُرْآنِ لِلنّٰاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كٰانَ اَلْإِنْسٰانُ أَكْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً (۵۴) وَ مٰا مَنَعَ اَلنّٰاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جٰاءَهُمُ اَلْهُدیٰ وَ یَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلاّٰ أَنْ تَأْتِیَهُمْ سُنَّةُ اَلْأَوَّلِینَ أَوْ یَأْتِیَهُمُ اَلْعَذٰابُ قُبُلاً (۵۵) وَ مٰا نُرْسِلُ اَلْمُرْسَلِینَ إِلاّٰ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ یُجٰادِلُ اَلَّذِینَ كَفَرُوا بِالْبٰاطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ اَلْحَقَّ وَ اِتَّخَذُوا آیٰاتِی وَ مٰا أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۶)

ترجمه:

۵۴-ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کرده ایم،ولی انسان بیش از هر چیز به جدل می پردازد.

۵۵-تنها مانع انسانها از اینکه هنگامی که هدایت به سراغشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان تقاضای آمرزش کنند این بود که سرنوشت پیشینیان دامانشان را بگیرد،و یا عذاب الهی را در برابر خود مشاهده کنند! ۵۶-ما پیامبران را جز برای بشارت و انذار نمی فرستیم،اما کافران همواره مجادله به باطل می کنند تا(به گمان خود)حق را از میان بردارند،و آیات ما و مجازاتهایی را که به آنها وعده داده شده است به باد مسخره گیرند.

ص :۴۶۹

تفسیر:

گویی تنها منتظر مجازاتند!

این آیات یک نوع نتیجه گیری از مجموع بحثهای گذشته و نیز اشاره ای به بحثهای آینده است.

نخستین آیه می گوید:ما در این قرآن برای مردم هر گونه مثلی را بیان کردیم"(وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هٰذَا الْقُرْآنِ لِلنّاسِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ).

از تاریخ تکان دهنده گذشتگان نمونه های مختلفی آوردیم،از حوادث دردناک زندگی آنها و خاطره های تلخ و شیرین تاریخ،در گوش مردم فرو خواندیم و آن قدر مسائل را زیر و رو کردیم تا دلهایی که آماده پذیرش است پذیرای حق گردد،و بر سایرین نیز اتمام حجت شود، و جایی برای ابهام باقی نماند.

ولی با این حال گروهی طغیانگر و سرکش هرگز ایمان نیاوردند،چرا که"انسان بیش از هر چیز به جدل می پردازد"(وَ کٰانَ الْإِنْسٰانُ أَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً) "صرفنا"از ماده"تصریف"به معنی تغییر و دگرگون ساختن و از حالی به حال دیگر درآوردن است،هدف از این تعبیر در آیه فوق آن است که ما در لباسهای گوناگون و چهره های مختلف و به هر زبانی که امکان تاثیر در آن بوده با مردم سخن گفته ایم.

"جدل"به معنی گفتگویی است که بر اساس نزاع و تسلط بر دیگری صورت گیرد،و بنا بر این"مجادله"به معنی آن است که دو نفر در برابر هم به جر و بحث و مشاجره برخیزند،این کلمه در اصل-بطوری که راغب می گوید- از"جدلت الخیل"(طناب را محکم تابیدم)گرفته شده است،گویی کسی که چنین سخنانی می گوید می خواهد طرف مقابل را به زور از افکارش بپیچاند.

بعضی نیز گفته اند اصل"جدال"به معنی کشتی گرفتن و دیگری را بر زمین

افکنـدن است که در مشاجرات لفظی نیز به کار می رود،ولی به هر حال منظور از انسان در اینجا انسانهای تربیت نایافته است،و نظیر آن در قرآن فراوان است، در این زمینه بحث مشروحی ذیل آیه ۱۲ سوره یونس آورده ایم(جلد هشتم تفسیر نمونه صفحه ۲۳۹).

*** آیه بعـد می گویـد با این همه مثالهای گوناگون و بیانات تکان دهنده و منطقهای متفاوت که باید در هر انسان آماده ای نفوذ کنـد بـاز گروه کثیری از مردم ایمـان نیاوردنـد:"مـانع آنهـا از ایمـان و اسـتغفار از گناهان به هنگامی که هـدایت الهی به سویشـان آمـد تنها این بود که انتظار سـرنوشت پیشـینیان را داشـتند"! (وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جٰاءَهُمُ الْهُدیٰ وَ یَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلاّٰ أَنْ تَأْتِیَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِینَ).

"و یا عذاب الهی در برابر آنان قرار گیرد و با چشم خود آن را ببینند" (أَوْ یَأْتِیَهُمُ الْعَذٰابُ قُبُلاً) (۱).

در حقیقت،این آیه اشـاره به آن است که این گروه لجوج و مغرور بـا میـل و اراده خود هرگز ایمان نخواهنـد آورد،تنها در دو حالت ایمان می آورند:

نخست زمـانی که عـذابهای دردناکی که اقوام پیشـین را دربرگرفت آنها را فرو گیرد،دوم آنکه لا اقل عـذاب الهی را با چشـم خود مشاهده کنند،که این ایمان اضطراری البته بی ارزش خواهد بود.

توجه به این نکته نیز لازمست که این گونه اقوام گمراه هرگز در انتظار

۱- ۱) "قبل"به معنی مقابله است،یعنی عـذاب الهی را در برابر خود مشاهـده کننـد، جمعی از مفسـران مانند طبرسـی در مجمع البیـان و ابو الفتوح در روح الجنـان و آلوسـی در روح المعـانی نیز احتمال داده انـد که"قبل"جمع"قبیل"اشاره به انواع مختلف عذاب بوده باشد ولی معنی اول صحیحتر به نظر می رسد.

چنین سرنوشتی نبوده اند اما چون این سرنوشت برای آنها حتمی بوده،قرآن آن را بعنوان انتظار بیان کرده و این یک نوع کنایه زیبا است،درست مثل اینکه ما به فرد سرکشی می گوئیم تو فقط می خواهی مجازات شوی،یعنی مجازات سرنوشت حتمی تو است آن چنان که گویا در انتظارش هستی.

به هر حال کار انسان سرکش و مغرور گاه به جایی می رسد که نه وحی آسمانی،نه تبلیغ مستمر انبیاء،نه مشاهده درسهای عبرت در زندگی اجتماعی، و نه مطالعه تاریخ گذشتگان،هیچکدام در او اثر نمی کند،تنها چوب خدا است که می تواند او را بر سر عقل بیاورد،اما چه فایده که به هنگام نزول عذاب درهای توبه بسته می شود و راه بازگشت و استغفار نیست.

*** سپس برای دلداری پیامبر ص در برابر سماجت و لجاجت مخالفان می فرماید:"وظیفه تو تنها بشارت و انذار است،ما پیامبران را جز برای بشارت و انذار نمی فرستیم"(وَ مٰا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ إِلاّٰ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ).

سپس اضافه می کند این مساله تازه ای نیست که این گونه افراد به مخالفت و استهزاء برخیزند،بلکه"همواره افراد کافر لجوج مجادله به باطل می کنند، تا به گمان خود حق را از میان ببرند،و آیات ما و رستاخیز و عذاب و مجازات الهی را به باد استهزاء بگیرند"(وَ یُجٰادِلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالْبٰاطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آیٰاتِی وَ مٰا أُنْذِرُوا هُزُواً) (۱).

در حقیقت این آیه شبیه آیه ۴۲ تا ۴۵ سوره حج است که می گوید: وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عٰادٌ وَ ثَمُودُ ..."اگر آنها تو را تکذیب

ص:۴۷۲

---

۱ – ۱) "یدحضوا"از ماده"ادحاض"به معنی ابطال و زائل کردن است و در اصل از ماده"دحض"به معنی لغزش گرفته شده است.

کنند پیش از تو قوم نوح و عاد و ثمود...پیامبرانشان را تکذیب کردند".

این احتمال در تفسیر آیه نیز وجود دارد که خداوند می فرماید کار پیامبران اجبار و اکراه نیست،بلکه وظیفه آنها بشارت و انذار است،اما تصمیم گیری نهایی با خود مردم است،تا درست بیندیشند و عواقب کفر و ایمان را بنگرند و از روی اراده و تصمیم ایمان بیاورند نه اینکه عذاب الهی را در برابر چشم خود ببینند و اضطرارا اظهار ایمان کنند.

ولی متاسفانه این آزادی و اختیار که وسیله تکامل است غالبا مورد سوء استفاده قرار گرفته،و طرفداران باطل به مجادله در برابر حق برخاسته اند،گاه از طریق مغالطه و گاه از طریق استهزاء خواسته اند آئین حق را از میان ببرند،ولی همیشه دلهای آماده ای پذیرای حق بوده،و به حمایت از آن برخاسته است،و این مبارزه حق و باطل در طول تاریخ بوده و هم چنان ادامه دارد.

ص :۴۷۳

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۵۷ تا ۵۹]

اشاره

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى اَلْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷) وَ رَبُّكَ اَلْغَفُورُ ذُو اَلرَّحْمَهِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ اَلْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً (۵۸) وَ تِلْكَ اَلْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)

ترجمه:

۵۷-چه كسى ستمكارتر است از آنها كه به هنگام يادآورى آيات پروردگارشان از آن روى مى گردانند،و آنچه را با دست خود انجام داده فراموش مى كنند،ما بر دلهاشان پرده افكنده ايم تا نفهمند،و در گوشهايشان سنگينى قرار داده ايم(تا صداى حق را نشنوند!)و لذا اگر آنها را به سوى هدايت بخوانى هرگز هدايت نمى شوند! ۵۸-و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است،اگر مى خواست آنها را به اعمالشان

ص :۴۷۴

مجازات کند عذاب هر چه زودتر برای آنها می فرستاد،ولی برای آنها موعدی است که با فرا رسیدنش راه فراری نخواهند داشت.

۵۹-اینها شهرها و آبادیهایی است(که ویرانه هایش را با چشم می بینید)ما آنها را به هنگامی که ستم کرده اند هلاك کردیم و(در عین حال)برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم.

تفسیر:

در مجازات الهی عجله نمی شود

از آنجا که در آیات پیشین سخن از گروهی از کافران تاریک دل و متعصب در میان بود،آیات فوق نیز همان بحث را تعقیب می کند.

نخست می گوید:"چه کسی ستمکارتر است از آنها که به هنگام تذکر آیات پروردگارشان از آن روی می گردانند و کارهای گذشته خود را بدست فراموشی می سپارند"(وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِیَ ما قَدَّمَتْ یَداهُ).

تعبیر به تذکر(یادآوری)گویا اشاره به این است که تعلیمات انبیاء از قبیل یادآوری حقائقی است که بطور فطری در اعماق روح انسان وجود دارد و کار پیامبران پرده برداشتن از روی آن است.

این معنی در خطبه اول نهج البلاغه نیز آمده است،آنجا که می فرماید

لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا الیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول: "هدف از بعثت پیامبران آن بوده که انسانها را وادار به وفا کردن به پیمان فطرت کنند،و نعمت های فراموش شده خدا را به یاد آنها بیاورند و از طریق تبلیغ بر آنها اتمام حجت کنند و گنجینه های پنهانی عقل ها را آشکار سازند"!.

جالب اینکه در این آیه از سه طریق به این کوردلان درس بیداری می دهد:

نخست اینکه این حقائق با فطرت و و جدان و جان شما کاملا آشناست،دیگر

اینکه از سوی پروردگار خودتان آمده و سوم اینکه فراموش نکنید شما خطاهایی انجام داده اید که برنامه انبیاء برای شستشوی آنهاست.

ولی این عده با همه اینها هرگز ایمان نمی آورند،"چرا که ما بر دلهایشان پرده افکنده ایم تا نفهمند!و در گوشهایشان سنگینی قرار داده ایم تا صدای حق را نشنوند"(إِنّا جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً). (۱)

"و لذا اگر آنها را به سوی هدایت بخوانی هرگز هدایت را پذیرا نخواهند شد"(وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَی الْهُدی فَلَنْ یَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً).

شاید محتاج به تذکر نباشد که خداوند اگر حس تشخیص و قدرت درک و شنیدن را از آنها گرفته بخاطر همان"ما قدمت یداه"و اعمالی است که قبلا انجام داده اند و این کیفر اثر مستقیم اعمال خود آنهاست بلکه به تعبیر دیگر همان اعمال زشت و ننگین تبدیل به"پرده"و"سنگینی"(کنان و وقر)بر دل ها و گوشهایشان،شده است،و این حقیقتی است که بسیاری از آیات قرآن از آن سخن می گوید مثلا در آیه ۱۵۵ سوره نساء می خوانیم(بَلْ طَبَعَ اللّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلاّ قَلِیلًا):"خداوند بخاطر کفرشان بر دل های آنها مهر نهاده، لذا جز گروه اندکی ایمان نمی آورند".

اما آنها که از هر بهانه ای برای اثبات مکتب جبر بهره گیری می کنند بدون اینکه جمله های دیگر این آیه را در نظر بگیرند،و سایر آیات قرآن را که مفسر آن است در کنار آن بگذارند،به ظاهر تعبیر فوق چسبیده و از آن برای اثبات مکتب خود کمک گرفته اند،در حالی که پاسخ آن،همانگونه که گفتیم کاملا روشن است.

***

---

۱ - ۱) همانگونه که سابقا گفته ایم"اکنه"جمع"کنان"بر وزن"کتاب"به معنی پرده یا هر چیزی است که مستور می سازد،و"وقر"به معنی سنگینی گوش است.

و از آنجا که برنامه تربیتی خداوند نسبت به بندگان چنین است که تا آخرین مرحله به آنها فرصت می دهد و هرگز مانند جباران روزگار فورا اقدام به مجازات نمی کند،بلکه"رحمت واسعه"او همیشه ایجاب می کند که حد اکثر فرصت را به گناهکاران بدهد،در آیه بعد می گوید:"پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است"(وَ رَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَهِ).

"اگر می خواست آنها را به اعمالشان مجازات کند هر چه زودتر عذاب را بر آنها می فرستاد"(لَوْ یُؤٰاخِذُهُمْ بِمٰا کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذٰابَ).

"ولی برای آنها موعدی است که با فرا رسیدن آن راه فراری نخواهند داشت"(بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ یَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً) (۱).

غفران او ایجاب می کند که توبه کاران را بیامرزد و رحمت او اقتضاء می کند که در عذاب غیر آنها نیز تعجیل نکند شاید به صفوف توبه کاران بپیوندند ولی عدالت او هم اقتضا می کند وقتی طغیان و سرکشی به آخرین درجه رسید حسابشان را صاف کند و اصولا بقاء چنین افراد فاسد و مفسد که امیدی به اصلاحشان نیست از نظر حکمت آفرینش معنی ندارد،باید نابود شوند،و زمین از لوث وجودشان پاک گردد.

*** و سرانجام برای آخرین تذکر و هشدار در این سلسله آیات،سرنوشت تلخ و دردناک ستمکاران پیشین را یادآوری کرده می گوید:"و اینها شهرها و آبادیهایی است که ویرانه های آنها در برابر چشم شما قرار دارد،و ما آنها را به هنگامی که مرتکب ظلم و ستم شدند هلاک کردیم،و در عین حال در عذاب شان تعجیل ننمودیم،بلکه موعدی برای هلاکشان قرار دادیم"(وَ تِلْکَ الْقُریٰ أَهْلَکْنٰاهُمْ لَمّٰا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنٰا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً).

۱- ۱) "موئل"از ماده"وئل"(بر وزن سرو)به معنی ملجا و پناهگاه و وسیله نجات است

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۶۰ تا ۶۴]

اشاره

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ اَلْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰) فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي اَلْبَحْرِ سَرَباً (۶۱) فَلَمّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (۶۲) قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى اَلصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ اَلْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلاَّ اَلشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اِتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي اَلْبَحْرِ عَجَباً (۶۳) قالَ ذلِكَ ما كُنّا نَبْغِ فَارْتَدّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً (۶۴)

ترجمه:

۶۰-بخاطر بیاور هنگامی که موسی به دوست خود گفت:من دست از طلب برنمی دارم تا به محل تلاقی دو دریا برسم هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

۶۱-هنگامی که به محل تلاقی آن دو دریا رسیدند ماهی خود را(که برای تغذیه همراه داشتند)فراموش کردند و ماهی راه خود را در پیش گرفت(و روان شد).

ص: ۴۷۸

۶۲-هنگامی که از آنجا گذشتند موسی به یار همسفرش گفت غذای ما را بیاور که از این سفر،سخت خسته شده ایم.

۶۳-او گفت بخاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم(و استراحت کردیم) من در آنجا فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم،این شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد،و ماهی به طرز شگفت انگیزی راه خود را در دریا پیش گرفت!.

۶۴-(موسی)گفت این همان است که ما می خواستیم،و آنها از همان راه بازگشتند در حالی که پی جویی می کردند.

تفسیر:

سرگذشت شگفت انگیز خضر و موسی

مفسران در شان نزول آیات فوق نقل کرده اند که جمعی از قریش خدمت پیامبر ص رسیدند و از عالمی که موسی ع مامور به پیروی از او شد سؤال کردند،آیات فوق نازل شد.

اصولا-سه ماجرا در این سوره(سوره کهف آمده)که هر سه از یک نظر هماهنگ است:ماجرای اصحاب کهف که قبل از این گفته شد،داستان موسی و خضر،و داستان ذو القرنین که بعد از این می آید.

این هر سه ماجرا ما را از افق زندگی محدودمان یعنی آنچه به آن خو و عادت کرده ایم بیرون می برد و نشان می دهد که نه عالم محدود به آن است که ما می بینیم،و نه چهره اصلی حوادث همیشه آن است که ما در برخورد اول درمی یابیم.

به هر حال داستان اصحاب کهف سخن از جوانمردانی می گفت که برای حفظ ایمانشان پشت پا به همه چیز زدند،و سرانجام آن چنان زندگی عجیبی پیدا کردند که برای همه مردم آموزنده شد،و در ماجرای موسی و خضر،یا به تعبیر دیگر عالم و دانشمند زمانش،به صحنه شگفت انگیزی برخورد می کنیم که نشان می دهد که حتی یک پیغمبر اولو العزم که آگاهترین افراد محیط خویش است باز

ص :۴۷۹

دامنه علم و دانشش در بعضی از جهات محدود است و به سراغ معلمی می رود که به او درس بیاموزد،او هم درسهایی که هر یک از دیگری عجیبتر است به او یاد می دهد،و چه نکته های بسیار مهمی که در مجموعه این داستان نهفته شده است.

در نخستین آیه می گوید:"بخاطر بیاور هنگامی که موسی به دوست و همراه خود گفت من دست از طلب برنمی دارم تا به"مجمع البحرین"برسم هر چند مدتی طولانی به راه خود ادامه دهم"(وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً).

منظور از"موسی"در آیه فوق بدون شک همان موسی بن عمران پیامبر اولو العزم معروف است،هر چند بعضی از مفسران احتمال داده اند موسای دیگری باشد،و بعدا خواهیم گفت که این احتمال بیشتر بخاطر این بوده که نتوانسته اند پاره ای از اشکالات موجود در این داستان را حل کنند،ناچار به فرض موسای دیگری شده اند،در حالی که قرآن هر جا سخن از موسی می گوید همان موسی بن عمران است.

و منظور از"فتاه"در اینجا طبق گفته بسیاری از مفسران،و بسیاری از روایات،"یوشع بن نون"مرد رشید و شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است، و تعبیر به"فتی"(جوان)ممکن است به خاطر همین صفات برجسته،و یا به خاطر خدمت به موسی و همراهی و همگامی با او بوده باشد.

" مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ "به معنی محل پیوند دو دریا است،در اینکه اشاره به کدام دو دریا است میان مفسران گفتگو است،و رویهمرفته سه عقیده معروف در اینجا وجود دارد.

۱-منظور محل اتصال خلیج"عقبه"با خلیج"سوئز"است(می دانیم دریای احمر در شمال دو پیشرفتگی:یکی به سوی شمال شرقی،و دیگری به سوی شمال غربی دارد که اولی خلیج عقبه را تشکیل می دهد،و دومی خلیج سوئز را

ص: ۴۸۰

و این دو خلیج در قسمت جنوبی به هم می پیوندند،و به دریای احمر متصل میشوند.

۲-منظور محل پیوند اقیانوس"هند"با دریای"احمر"است که در بغاز"باب المندب"به هم می پیوندند.

۳-محل پیوستگی دریای"مدیترانه"(که نام دیگرش دریای روم و بحر ابیض است)با اقیانوس"اطلس"یعنی همان محل تنگه"جبل الطارق" که نزدیک شهر"طنجه"است.

ولی تفسیر سوم بسیار بعید به نظر می رسد،زیرا فاصله میان زندگی موسی با جبل الطارق آن قدر زیاد است که از طریق عادی آن زمان رفتن موسی به آنجا شاید ماهها طول می کشید.

احتمال دوم هر چند فاصله کمتری را دربرمی گیرد ولی آنهم در حد خود زیاد است زیرا از شام تا جنوب یمن فاصله نسبتا زیادی وجود دارد.

اما احتمال اول که نزدیکتر فاصله را به محل زندگی موسی دارد(از شام تا خلیج عقبه راه زیادی نیست)از همه تفاسیر نزدیکتر به نظر می رسد،چرا که از آیات فوق نیز اجمالا-استفاده می شود موسی راه زیادی را طی نکرده هر چند آماده بود برای رسیدن به این مقصود به همه جا سفر کند(دقت کنید).

در بعضی از روایات نیز اشاره ای به این معنی دیده می شود.

کلمه"حقب"به معنی مدت طولانی است که بعضی آن را به"هشتاد سال"تفسیر کرده اند و منظور موسی از ذکر این کلمه این بوده است که من دست از تلاش و کوشش خود برای پیدا کردن گم شده ام برنخواهم داشت،هر چند سالها به این سیر خود ادامه دهم.

از مجموع آنچه در بالا-گفته شد آشکارا پیدا است که موسی به سراغ گمشده مهمی می رفت و دربدر دنبال آن می گشت،عزم خود را جزم و تصمیم خویش را راسخ کرده بود که تا مقصود خود را پیدا نکند از پای ننشیند.

گمشده ای که موسی مامور یافتن آن بود در سرنوشتش بسیار اثر داشت و فصل تازه ای در زندگانی او می گشود.

آری او به دنبال مرد عالم و دانشمندی می گشت که می توانست حجابها و پرده هایی را از جلو چشم موسی کنار زند،حقایق تازه ای را به او نشان دهد، و درهای علوم و دانشهایی را به رویش بگشاید.

و به زودی خواهیم دید که او برای پیدا کردن محل این عالم بزرگ نشانه ای در دست داشت و به دنبال آن نشانه در حرکت بود.

*** "به هر حال هنگامی که به محل پیوند آن دو دریا رسیدند ماهی ای را که همراه داشتند فراموش کردند"(فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما).

"اما عجب اینکه ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت و روان شد" (فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً) (۱).

در اینکه آیا این ماهی که ظاهرا به عنوان غذا تهیه کرده بودند ماهی بریان یا نمک زده یا ماهی تازه بوده که معجزه آسا زنده شد و در آب پرید و حرکت کرد،در میان مفسران گفتگو بسیار است.

در پاره ای از کتب تفاسیر نیز سخن از وجود چشمه آب حیات در آن منطقه و پاشیده شدن مقداری از آن بر ماهی،و جان گرفتن ماهی،به میان آمده،ولی این احتمال نیز وجود دارد که ماهی هنوز کاملا نمرده بود زیرا هستند ماهیهایی که بعد از خارج شدن از آب مدت قابل ملاحظه ای به صورت نیمه جان باقی میمانند و اگر در این مدت در آب بیفتند حیات عادی خود را از سر می گیرند.

***

ص :۴۸۲

---

۱ - ۱) "سرب"(بر وزن جرب)به گونه ای که"راغب"در"مفردات"گوید به معنی راه رفتن در سراشیبی است و"سرب"(بر وزن حرب)به معنی راه سراشیبی است.

"سرانجام موسی و همسفرش از محل تلاقی دو دریا(مجمع البحرین) گذشتند،طول سفر و خستگی راه،گرسنگی را بر آنها چیره کرد،در این هنگام موسی به خاطرش آمد که غذایی به همراه آورده اند،به یار همسفرش گفت:غذای ما را بیاور که از این سفر،سخت خسته شده ایم"(فَلَمّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً).

"غداء"به غذایی گفته می شود که در آغاز روز یا وسط روز می خورند (صبحانه یا نهار)ولی از تعبیراتی که در کتب لغت آمده است چنین استفاده می شود که در زمانهای گذشته"غداء"را تنها به غذایی می گفتند که در آغاز روز می خوردند (چرا که از"غدوه"گرفته شده که به معنی آغاز روز است)در حالی که در عربی امروز"غداء"و"تغدی"به معنی نهار و نهار خوردن است.

به هر حال این جمله نشان می دهد که موسی و یوشع راهی را پیمودند که عنوان سفر بر آن اطلاق می شد،ولی همین تعبیرات نشان می دهد که این سفر چندان طولانی نبوده است.

*** در این هنگام"همسفرش به او خبر داد که به خاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم(و استراحت کردیم)من در آنجا فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم و این شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد و ماهی راهش را به طرز شگفت انگیزی در دریا پیش گرفت"(قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَهِ فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِیهُ إِلاَّ الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً (۱).

***

ص :۴۸۳

---

۱ – ۱) جمله" وَ ما أَنْسانِیهُ إِلاَّ الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ "جمله معترضه ای است که در وسط کلام واقع شده،ولی از آنجا که این جمله در حقیقت علت نسیان و فراموشی را بیان می کند در وسط کلام ذکر شده است و این مخصوصا در باره کسانی که مورد عتاب و خطاب از شخص بزرگتری واقع می شوند معمول است که علت اصلی را در لابلای کلام به صورت معترضه ذکر می کند تا کمتر مورد اعتراض قرار گیرند.

و از آنجا که این موضوع،به صورت نشانه ای برای موسی در رابطه با پیدا کردن آن عالم بزرگ بود:"موسی گفت:این همان چیزی است که ما می خواستیم"و به دنبال آن می گردیم(قَالَ ذٰلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ).

"و در این هنگام آنها از همان راه بازگشتند در حالی که پی جویی می کردند" (فَارْتَدَّا عَلَیٰ آثَارِهِمَا قَصَصاً).

در اینجا یک سؤال پیش می آید که مگر پیامبری همچون موسی ممکن است گرفتار نسیان و فراموشی شود که قرآن می گوید"نسیا حوتهما" (ماهی شان را فراموش کردند)به علاوه چرا همسفر موسی نسیان شخص خودش را به شیطان نسبت می دهد؟ پاسخ این است که مانعی ندارد در مسائلی که هیچ ارتباطی به احکام الهی و امور تبلیغی نداشته باشد یعنی در مسائل عادی در زندگی روزمره گرفتار نسیان شود(مخصوصا در موردی که جنبه آزمایش داشته باشد آن گونه که در باره موسی در اینجا گفته اند و بعدا شرح آن را خواهیم گفت).

و اما نسبت دادن نسیان همسفرش به شیطان ممکن است به این دلیل باشد که ماجرای ماهی ارتباط با یافتن آن مرد عالم داشت،و از آنجا که شیطان اغواگر است خواسته است با این کار آنها دیرتر به ملاقات آن عالم دست یابند،و شاید مقدمات آن از خود او(یوشع)نیز آغاز گردیده که دقت و اهتمام لازم را در این رابطه به خرج نداده است.

ص :۴۸۴

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۶۵ تا ۷۰]

اشاره

فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً (۶۵) قٰالَ لَهُ مُوسیٰ هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلیٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶) قٰالَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷) وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلیٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸) قٰالَ سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اَللّٰهُ صٰابِراً وَ لاٰ أَعْصِی لَکَ أَمْراً (۶۹) قٰالَ فَإِنِ اِتَّبَعْتَنِی فَلاٰ تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰)

ترجمه:

۶۵-(در آنجا)بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

۶۶-موسی به او گفت آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی؟! ۶۷-گفت تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی! ۶۸-و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی.

۶۹-(موسی)گفت انشاء اللّه مرا شکیبا خواهی یافت،و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو نخواهم کرد.

ص: ۴۸۵

۷۰-(خضر)گفت پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم(به موقع)آن را برای تو بازگو کنم.

تفسیر:

دیدار معلم بزرگ

هنگامی که موسی و یار همسفرش به جای اول،یعنی در کنار صخره و نزدیک "مجمع البحرین"بازگشتند"ناگهان بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته،و علم و دانش قابل ملاحظه ای تعلیمش کرده بودیم" (فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً).

تعبیر به"وجدا"نشان می دهد که آنها در جستجوی همین مرد عالم بودند و سرانجام گمشده خود را یافتند.

و تعبیر به" عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا "...(بنده ای از بندگان ما)نشان می دهد که برترین افتخار یک انسان آن است که بنده راستین خدا باشد و این مقام عبودیت است که انسان را مشمول رحمت الهی می سازد،و دریچه های علوم را به قلبش می گشاید.

تعبیر به" مِنْ لَدُنّٰا "نیز نشان می دهد که علم آن عالم یک علم عادی نبود بلکه آگاهی از قسمتی از اسرار این جهان و رموز حوادثی که تنها خدا می داند بوده است.

تعبیر به"علما"که نکره است،و در این گونه موارد معمولا-برای تعظیم می آید،نشان می دهد که آن مرد عالم بهره قابل ملاحظه ای از این علم یافته بود.

در اینکه منظور از" رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا "در آیه فوق چیست مفسران تفسیرهای مختلفی ذکر کرده اند:بعضی آن را به مقام نبوت،و بعضی به عمر طولانی تفسیر کرده اند،ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور استعداد شایان و روح وسیع و شرح صدری است که خدا به آن مرد داده بود تا پذیرای علم الهی گردد.

ص :۴۸۶

در اینکه این مرد عالم نامش"خضر"بوده،و اینکه او پیامبر بوده یا نه در"نکته ها"بحث خواهیم کرد.

*** در این هنگام موسی با نهایت ادب و به صورت استفهام به آن مرد عالم چنین "گفت:آیا من اجازه دارم از تو پیروی کنم تـا از آنچه به تو تعلیم داده شـده،و مـایه رشـد و صـلاح است به من بیـاموزی"؟(قٰالَ لَهُ مُوسىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً).

از تعـبیر"رشـدا"چنیـن اسـتفاده می شـود کـه علم هـدف نیست،بلکه برای راه یـافتن به مقصـود و رسـیدن به خیر و صـلاح می باشد،چنین علمی ارزشمند است و باید از استاد آموخت و مایه افتخار است.

*** ولی بـا کمال تعجب آن مرد عالم به موسـی"گفت تو هرگز توانایی نـداری با من شـکیبایی کنی"(قٰالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً).

*** و بلا فاصله دلیل آن را بیان کرد و گفت:"تو چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی"؟! (وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً).

همانگونه که بعدا خواهیم دید،این مرد عالم به ابوابی از علوم احاطه داشته که مربوط به اسرار باطن و عمق حوادث و پدیده ها بوده،در حالی که موسی نه مامور به باطن بود و نه از آن آگاهی چندانی داشت.

و در چنین مواردی بسـیار می شود که چهره ظـاهر حوادث بـا آنچه در باطن و درون آنها است متفاوت است،چه بسا ظاهر آن بسیار زننده و یا ابلهانه است، در حالی که در باطن بسیار مقدس،حساب شده و منطقی است.

در چنین موردی آن کس که ظاهر را می بیند عنان صبر و اختیار را از کف

می دهد،و به اعتراض و گاهی به پرخاش برمی خیزد.

ولی استادی که از اسرار درون آگاه است و چهره باطن را می نگرد با خونسردی به کار خویش ادامه می دهد،و به اعتراض و فریاد او گوش نمی دهد، بلکه در انتظار فرصت مناسبی است که حقیقت امر را بازگو کند،اما شاگرد هم چنان بی تابی می کند،ولی به هنگامی که اسرار برای او فاش شد کاملا آرام می گیرد.

*** موسی از شنیدن این سخن شاید نگران شد و از این بیم داشت که فیض محضر این عالم بزرگ از او قطع شود،لذا به او تعهد سپرد که در برابر همه رویدادها صبر کند و"گفت:بخواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و قول می دهم که در هیچ کاری با تو مخالفت نکنم"(قٰالَ سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ صٰابِراً وَ لاٰ أَعْصِی لَکَ أَمْراً).

باز موسی در این عبارت نهایت ادب خود را آشکار می سازد،تکیه بر خواست خدا می کند،به آن مرد عالم نمی گوید من صابرم بلکه می گوید انشاء اللّه مرا صابر خواهی یافت.

*** ولی از آنجا که شکیبایی در برابر حوادث ظاهرا زننده ای که انسان از اسرارش آگاه نیست کار آسانی نمی باشد بار دیگر آن مرد عالم از موسی تعهد گرفت و به او اخطار کرد:و"گفت پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی سکوت محض باش،از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم به موقع آن را برای تو بازگو کنم"! (قٰالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاٰ تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً) (۱)موسی این تعهد مجدد را سپرد و در معیت این استاد به راه افتاد.

۱- ۱) تعبیر به" أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً "با توجه به کلمه"احدث"مفهومش این است من خودم آغاز سخن می کنم و برای نخستین بار از روی آن پرده برمی دارم تو سخنی مگو.

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۷۱ تا ۷۸]

اشاره

فَانْطَلَقا حَتّی إِذا رَکِبا فِی اَلسَّفِینَهِ خَرَقَها قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً (۷۱) قالَ أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ
صَبْراً (۷۲) قالَ لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً (۷۳) فَانْطَلَقا حَتّی إِذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً
بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً (۷۴) قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۵) قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَیْءٍ بَعْدَها فَلا
تُصاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً (۷۶) فَانْطَلَقا حَتّی إِذا أَتَیا أَهْلَ قَرْیَهٍ اِسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما فَوَجَدا فِیها جِداراً یُرِیدُ
أَنْ یَنْقَضَّ فَأَقامَهُ قالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً (۷۷) قالَ هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْراً (۷۸)

ترجمه:

۷۱-آنها به راه افتادند تا اینکه سوار کشتی شدند و او کشتی را سوراخ کرد،(موسی) گفت آیا آن را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی،راستی چه کار بدی انجام دادی؟! ۷۲-گفت نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی؟! ۷۳-(موسی)گفت مرا بخاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن،و بر من بخاطر این امر سخت مگیر.

۷۴-باز به راه خود ادامه دادند تا اینکه کودکی را دیدند و او آن کودک را کشت!(موسی) گفت:آیا انسان پاکی را بی آنکه قتلی کرده باشد کشتی؟!به راستی کار منکر و زشتی انجام دادی! ۷۵-(باز آن مرد عالم)گفت به تو نگفتم تو هرگز توانایی نداری با من صبر کنی؟! ۷۶-(موسی)گفت اگر بعد از این از تو در باره چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت نکن،چرا که از ناحیه من دیگر معذور خواهی بود! ۷۷-باز به راه خود ادامه دادند،تا به قریه ای رسیدند،از آنها خواستند که به آنها غذا دهند،ولی آنها از مهمان کردنشان خودداری نمودند(با اینحال)آنها در آنجا دیواری یافتند که می خواست فرود آید،(آن مرد عالم)آن را برپا داشت، (موسی)گفت(لا اقل)می خواستی در مقابل این کار اجرتی بگیری؟! ۷۸-او گفت اینک وقت جدایی من و تو فرارسیده است،اما به زودی سر آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی برای تو بازگو می کنم.

ص: ۴۹۰

تفسیر:

معلم الهی و این اعمال زننده؟!

آری"موسی به اتفاق این مرد عالم الهی به راه افتاد تا اینکه سوار بر کشتی شدند"(فَانْطَلَقا حَتّی إِذا رَکِبا فِی السَّفِینَهِ).

از اینجا به بعد می بینیم که قرآن در تمام موارد ضمیر تثنیه به کار می برد که اشاره به موسی و آن عالم است و این نشان می دهد که ماموریت همسفر موسی، یوشع در آنجا پایان یافت،و از آنجا بازگشت،و یا به خاطر اینکه او در این ماجرا مطرح نبوده است نادیده گرفته شده،هر چند در حوادث حضور داشته، ولی احتمال اول قویتر به نظر می رسد.

به هر حال هنگامی که آن دو بر کشتی سوار شدند"آن مرد عالم کشتی را سوراخ کرد"!"خرقها".

"خرق"-همانگونه که راغب در مفردات می گوید-به معنی پاره کردن چیزی از روی فساد است بدون مطالعه و فکر،و ظاهر کار این مرد عالم راستی چنین بود.

از آنجا که موسی از یک سو پیامبر بزرگ الهی بود و باید حافظ جان و مال مردم باشد،و امر به معروف و نهی از منکر کند،و از سوی دیگر و جدان انسانی او اجازه نمی داد در برابر چنین کار خلافی سکوت اختیار کند تعهدی را که با خضر داشت به دست فراموشی سپرد،و زبان به اعتراض گشود و"گفت آیا کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی؟راستی چه کار بدی انجام دادی"!(قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً).

بدون شک مرد عالم هدفش غرق سرنشینان کشتی نبود ولی از آنجا که نتیجه این عمل چیزی جز غرق کردن به نظر نمی رسید موسی آن را با"لام غایت" که برای بیان هدف می باشد بازگو می کند.

ص :۴۹۱

این درست به آن می ماند که شخصی در خوردن غذا بسیار زیاده روی می کند می گوئیم می خواهی خودت را بکشی؟!مسلما او چنین قصدی را ندارد،ولی نتیجه عملش ممکن است چنین باشد.

"امر"(بر وزن شمر)به کار مهم شگفت آور و یا بسیار زشت گفته می شود.

و براستی ظاهر این کار شگفت آور و بسیار بد بود،چه کاری از این خطرناکتر می تواند باشد که یک کشتی را با داشتن سرنشینهای متعدد سوراخ کنند؟!.

در بعضی از روایات می خوانیم که اهل کشتی به زودی متوجه خطر شدند و شکاف موجود را موقتا با وسیله ای پر کردند ولی دیگر آن کشتی یک کشتی سالم نبود.

*** در این هنگام مرد عالم الهی با متانت خاص خود نظری به موسی افکند و "گفت نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی"؟!(قالَ أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً).

*** موسی که از عجله و شتابزدگی خود که طبعا به خاطر اهمیت حادثه بود پشیمان گشت و بیاد تعهد خود افتاد در مقام عذرخواهی برآمده رو به استاد کرد و چنین"گفت مرا در برابر فراموش کاری که داشتم مؤاخذه مکن و بر من بخاطر این کار سخت مگیر"(قالَ لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً) یعنی اشتباهی بود و هر چه بود گذشت تو با بزرگواری خود صرف نظر فرما.

" لا تُرْهِقْنِی "از ماده"ارهاق"به معنی پوشاندن چیزی است با قهر و غلبه،و گاه به معنی تکلیف کردن آمده است،و در جمله بالا منظور این است که بر من سخت مگیر و مرا به زحمت میفکن و بخاطر این کار فیض خود را قطع منما!.

***

سفر دریایی آنها تمام شد از کشتی پیاده شدند،"و به راه خود ادامه دادند، در اثناء راه به کودکی رسیدند ولی آن مرد عالم بی مقدمه اقدام به قتل آن کودک کرد"!(فَانْطَلَقا حَتّی إِذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ).

در اینجا بار دیگر موسی از کوره در رفت،منظره وحشتناک کشتن یک کودک بی گناه،آنهم بدون هیچ مجوز،چیزی نبود که موسی بتواند در مقابل آن سکوت کند،آتش خشم در دلش برافروخته شد،و گویی غباری از اندوه و نارضایی چشمان او را پوشانید،آن چنان که بار دیگر تعهد خود را فراموش کرد،زبان به اعتراض گشود،اعتراضی شدیدتر و رساتر از اعتراض نخست،چرا که حادثه وحشتناکتر از حادثه اول بود و"گفت آیا انسان بیگناه و پاکی را بی آنکه قتلی کرده باشد کشتی؟!"(قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً بِغَیْرِ نَفْسٍ).

"براستی که چه کار منکر و زشتی انجام دادی"(لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً).

کلمه"غلام"به معنی جوان نورس است خواه بحد بلوغ رسیده باشد یا نه.

در اینکه نوجوانی را که آن مرد عالم در اینجا به قتل رسانید به سرحد بلوغ رسیده بود یا نه،در میان مفسران گفتگو است،بعضی تعبیر به" نَفْساً زَکِیَّهً " (انسان پاک و بیگناه)را دلیل بر آن گرفته بودند که بالغ نبوده است.

و بعضی تعبیر" بِغَیْرِ نَفْسٍ "را دلیل بر این گرفته اند که او بالغ بوده،زیرا تنها قصاص در حق بالغ جایز است،ولی رویهم رفته نمی توان به طور قطع در این زمینه با توجه به خود آیه قضاوت کرد.

"نکر"به معنی زشت و منکر است،و بازتاب آن قویتر از کلمه"امر"که در ماجرای سوراخ کردن کشتی بود می باشد،دلیل آنهم روشن است،زیرا کار اول او زمینه خطری برای جمعی فراهم کرد که به زودی متوجه شدند و خطر را دفع کردند ولی در اقدام دوم ظاهرا او مرتکب جنایتی شده بود.

***

باز آن عالم بزرگوار با همان خونسردی مخصوص به خود جمله سابق را تکرار کرد و گفت:"به تو گفتم تو هرگز توانایی نداری با من صبر کنی" (قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً).

تنها تفاوتی که با جمله گذشته دارد اضافه کردن کلمه"لک"است که برای تاکید بیشتر است،یعنی من این سخن را به شخص تو گفتم.

*** موسی ع به یاد پیمان خود افتاد،توجهی توأم با شرمساری،چرا که دو بار پیمان خود را-هر چند از روی فراموشی-شکسته بود،و کم کم احساس می کرد که گفته استاد ممکن است راست باشد و کارهای او برای موسی در آغاز غیر قابل تحمل است،لذا بار دیگر زبان به عذرخواهی گشود و چنین گفت:

این بار نیز از من صرفنظر کن،و فراموشی مرا نادیده بگیر،اما"اگر بعد از این از تو تقاضای توضیحی در کارهایت کردم(و بر تو ایراد گرفتم)دیگر با من مصاحبت نکن چرا که تو از ناحیه من دیگر معذور خواهی بود"(قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَیْءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً).

این جمله حکایت از نهایت انصاف و دورنگری موسی می کند،و نشان می دهد که او در برابر یک واقعیت،هر چند تلخ،تسلیم بود،و یا به تعبیر دیگر بعد از سه بار آزمایش برای او روشن می شد که ماموریت این دو مرد بزرگ از هم جدا است،و به اصطلاح آبشان در یک جوی نمی رود! *** بعد از این گفتگو و تعهد مجدد"موسی با استاد به راه افتاد،تا به قریه ای رسیدند و از اهالی آن قریه غذا خواستند،ولی آنها از میهمان کردن این دو مسافر خودداری کردند"(فَانْطَلَقا حَتّٰی إِذا أَتَیا أَهْلَ قَرْیَةٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما).

بـدون شک موسـی و خضـر از کسانی نبودنـد که بخواهنـد سـربار مردم آن دیار شوند،ولی معلوم می شود زاد و توشه و خرج سفر خود را در اثنـاء راه از دست داده یـا تمـام کرده بودنـد و به همین دلیـل مایـل بودنـد میهمـان اهـالی آن محل باشـند (این احتمال نیز وجود دارد که مرد عالم عمدا چنین پیشنهادی به آنها کرد تا درس جدیدی به موسی بیاموزد).

یـادآوری این نکته نیز لازم است که"قریه"در لسان قرآن مفهوم عامی دارد و هر گونه شـهر و آبادی را شامل می شود،اما در اینجا مخصوصا منظور شهر است،زیرا در چند آیه بعد تعبیر به"المدینه"شده است.

بـه هر حـال در اینکـه این شـهر کـدام شـهر و در کجـا بـوده است؟در میـان مفسـران گفتگـو است:از ابن عبـاس نقـل شـده که منظور"انطاکیه"است. (۱)

بعضـی دیگر گفته انـد منظور ایله است که امروز به نـام بنـدر ایلات معروف است و در کنار دریای احمر نزدیک خلیـج عقبه واقع شده است.

بعضی دیگر معتقدند که منظور شهر"ناصره"است که در شمال فلسطین قرار دارد و محل تولد حضرت مسیح ع بوده است.

مرحوم"طبرسی"در اینجا حدیثی از امام صادق ع نقل می کند که تاییدی است بر احتمال اخیر.

و با توجه به آنچه در معنی"مجمع البحرین"گفتیم که منظور محل پیونـد "خلیج عقبه"و"خلیج سوئز"است،روشن می شود که شهر"ناصره"و بندر"ایله" به این منطقه نزدیکتر است تا انطاکیه.

۱- ۱) "انطاکیه"از شهرهای قدیم"سوریه"است که ۹۶ کیلومتر از"حلب" و ۵۹ کیلومتر از"اسکندرون"فاصله دارد،و به خاطر دانه های غذایی و دانه های روغنیش مشـهور است،بندری دارد بنام"سویدیه"که ۲۷ کیلومتر از آن فاصله دارد(دائره المعارف فرید وجدی جلد ۱ صفحه ۸۳۵).

و در هر صورت از آنچه بر سر موسی و استادش در این قریه آمد می فهمیم که اهالی آن خسیس و دون همت بوده اند،لذا در روایتی از پیامبر ص می خوانیم که در باره آنها فرمود کانوا اهل قریه لئام:"آنها مردم لئیم و پستی بودند" (۱)سپس قرآن اضافه می کند:"با این حال آنها در آن آبادی دیواری یافتند که می خواست فرود آید،آن مرد عالم دست به کار شد تا آن را برپا دارد"و مانع ویرانیش شود(فَوَجَدا فِیها جِداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ فَأَقامَهُ) (۲).

موسی که قاعدتا در آن موقع خسته و کوفته و گرسنه بود،و از همه مهمتر احساس می کرد شخصیت والای او و استادش به خاطر عمل بی رویه اهل آبادی سخت جریحه دار شده،و از سوی دیگر مشاهده کرد که خضر در برابر این بی حرمتی به تعمیر دیواری که در حال سقوط است پرداخته مثل اینکه میخواهد مزد کار بد آنها را به آنها بدهد،و فکر می کرد حد اقل خوب بود استاد این کار را در برابر اجرتی انجام می داد تا وسیله غذایی فراهم گردد.

لذا تعهد خود را بار دیگر به کلی فراموش کرد،و زبان به اعتراض گشود اما اعتراضی ملایمتر و خفیفتر از گذشته،و"گفت می خواستی در مقابل این کار اجرتی بگیری"!(قالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً).

در واقع موسی فکر می کرد این عمل دور از عدالت است که انسان در برابر مردمی که این قدر فرومایه باشند این چنین فداکاری کند،و یا به تعبیر دیگر نیکی خوبست اما در جای خود.

درست است که در برابر بدی،نیکی کردن،راه و رسم مردان خدا بوده

۱- ۱) "مجمع البیان"ذیل آیه مورد بحث.

۲- ۲) نسبت دادن"اراده"به"جدار"(دیوار)مسلما مجاز است،و مفهومش این است که آن چنان سست شده بود که گویی تصمیم گرفته بود فرود آید.

است،اما در آنجایی که سبب تشویق بدکار به کارهای خلاف نشود.

*** اینجا بود که آن مرد عالم،آخرین سخن را به موسی گفت،زیرا از مجموع حوادث گذشته یقین کرد که موسی،تاب تحمل در برابر اعمال او ندارد"فرمود:

اینک وقت جدایی من و تو است!اما به زودی سر آنچه را که نتوانستی بر آن صبر کنی برای تو بازگو می کنم"(قٰالَ هٰذٰا فِرٰاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مٰا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً).

البته موسی هم هیچگونه اعتراضی بر این سخن نکرد،زیرا درست همان مطلبی بود که خودش در ماجرای قبل پیشنهاد کرده بود،یعنی بر خود موسی نیز این واقعیت ثابت گشته بود که آبشان در یک جوی نمی رود.

ولی به هر حال خبر فراق همچون پتکی بود که بر قلب موسی وارد شد، فراق از استادی که سینه اش مخزن اسرار بود،و مصاحبتش مایه برکت،سخنانش درس بود،و رفتارش الهام بخش،نور خدا در پیشانیش می درخشید و کانون قلبش گنجینه علم الهی بود.

آری جدا شدن از چنین رهبری سخت دردناک است،اما واقعیت تلخی بود که به هر حال موسی باید آن را پذیرا شود.

مفسر معروف ابو الفتوح رازی می گوید در خبری است که از موسی پرسیدند از مشکلات دوران زندگیت از همه سخت تر را بگو،گفت:سختیهای بسیاری دیدم(اشاره به ناراحتیهای دوران فرعون،و گرفتاریهای طاقت فرسای دوران حکومت بنی اسرائیل)ولی هیچ یک همانند گفتار خضر که خبر از فراق و جدایی داد بر قلب من اثر نکرد" (۱)!

۱- ۱) تفسیر ابو الفتوح رازی ذیل آیه مورد بحث.

"تاویل "از ماده اول(بر وزن قول)به معنی ارجاع و بازگشت دادن چیزی است،بنا بر این هر کار و سخنی را که به هدف اصلی برسانیم تاویل نامیده می شود،همچنین پرده برداشتن از روی اسرار چیزی،نیز یک نوع تاویل است.

و اگر تعبیر خواب را تاویل می گویند،نیز به همین جهت است(آن چنان که در سوره یوسف آیه ۱۰۰ آمده است هٰذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ) (۱).

ص: ۴۹۸

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۳۲۴ ذیل آیه ۷ سوره آل عمران مراجعه فرمائید.

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۷۹ تا ۸۲]

اشاره

أَمَّا اَلسَّفِينَهُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ يَعْمَلُونَ فِى اَلْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهٰا وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَهٍ غَصْباً (۷۹) وَ أَمَّا اَلْغُلاٰمُ
فَكٰانَ أَبَوٰاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينٰا أَنْ يُرْهِقَهُمٰا طُغْيٰاناً وَ كُفْراً (۸۰) فَأَرَدْنٰا أَنْ يُبْدِلَهُمٰا رَبُّهُمٰا خَيْراً مِنْهُ زَكٰاهً وَ أَقْرَبَ رُحْماً (۸۱) وَ أَمَّا
اَلْجِدٰارُ فَكٰانَ لِغُلاٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى اَلْمَدِينَهِ وَ كٰانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمٰا وَ كٰانَ أَبُوهُمٰا صٰالِحاً فَأَرٰادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغٰا أَشُدَّهُمٰا وَ يَسْتَخْرِجٰا
كَنزَهُمٰا رَحْمَهً مِنْ رَبِّكَ وَ مٰا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِى ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مٰا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

ص: ۴۹۹

ترجمه:

۷۹-اما آن کشتی متعلق به گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می کردند و من خواستم آن را معیوب کنم(چرا که)پشت سر آنها پادشاهی ستمگر بود که هر کشتی را از روی غصب می گرفت.

۸۰-و اما آن نوجوان پدر و مادرش با ایمان بودند،ما نخواستیم او آنها را به طغیان و کفر وادارد.

۸۱-ما اراده کردیم که پروردگارشان فرزند پاکتر و پرمحبت تری بجای او به آنها بدهد.

۸۲-و اما آن دیوار متعلق به دو نوجوان یتیم در آن شهر بود،و زیر آن گنجی متعلق به آنها وجود داشت،و پدرشان مرد صالحی بود،پروردگار تو می خواست آنها به حد بلوغ برسند،و گنجشان را استخراج کنند،این رحمتی از پروردگارت بود،من به دستور خود این کار را نکردم،و این بود سر کارهایی که توانایی شکیبایی در برابر آنها نداشتی.!

تفسیر:

اسرار درونی این حوادث.

بعد از آنکه فراق و جدایی موسی و خضر مسلم شد،لازم بود این استاد الهی اسرار کارهای خود را که موسی تاب تحمل آن را نداشت بازگو کند،و در واقع بهره موسی از مصاحبت او فهم راز این سه حادثه عجیب بود که می توانست کلیدی باشد برای مسائل بسیار،و پاسخی برای پرسشهای گوناگون.

نخست از داستان کشتی شروع کرد و گفت:"اما کشتی به گروهی مستمند تعلق داشت که با آن در دریا کار می کردند،من خواستم آن را معیوب کنم زیرا می دانستم در پشت سر آنها پادشاهی ستمگر است که هر کشتی سالمی را از روی غصب می گیرد"(أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهٰا وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً).

و به این ترتیب در پشت چهره ظاهری زننده سوراخ کردن کشتی،هدف

مهمی که همـان نجـات آن از چنگـال یک پادشاه غاصب بوده است،وجود داشـته، چرا که او هرگز کشتیهای آسـیب دیـده را مناسب کار خود نمی دید و از آن چشم می پوشـید،خلاصه این کار در مسـیر حفظ منافع گروهی مستمند بود و باید انجام می شد.

کلمه"وراء"(پشت سـر)مسلما در اینجا جنبه مکانی ندارد بلکه کنایه از این است که آنها بدون اینکه توجه داشته باشند گرفتار چنگال چنین ظالمی می شدند،و از آنجا که انسان حوادث پشت سر خود را نمی بیند این تعبیر در اینجا به کار رفته است.

بعلاوه هنگامی که انسان از طرف فرد یا گروهی تحت فشار واقع می شود تعبیر به پشت سـر می کنـد،مثلا می گویـد طلبکاران پشت سر منند،و مرا رها نمی کنند،در آیه ۱۶ سوره ابراهیم می خوانیم مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقىٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ گویی جهنم این گنهکاران را تعقیب می کند که از آن تعبیر به "وراء"شده است (۱).

ضمنا از تعبیر"مساکین"(مسـکینها)در این مورد اسـتفاده می شود که مسکین کسی نیست که مطلقا مالک چیزی نباشد،بلکه به کسانی نیز گفته می شود که دارای مال و ثروتی هستند ولی جوابگوی نیازهای آنها نمی باشد.

این احتمـال نیز وجود دارد که اطلاق مسـکین بر آنها نه از نظر فقر مالی بوده است بلکه از نظر فقر قـدرت بوده،و این تعبیر در زبان عرب وجود دارد، و با ریشه اصلی لغت مسکین که سکون و ضعف و ناتوانی است نیز سازگار است.

در نهج البلاغه می خوانیم مسکین ابن آدم...تؤلمه البقه و تقتله الشرقه و تنتنه العرقه:"بیچاره فرزند آدم!...پشه ای او را آزار می دهد،مختصری آب

۱- ۱) در زمینه معنی"وراء"در جلد ۱۰ ذیل آیه ۱۶ بحث شده.

او را گلوگیر می شود،و عرق او را متعفن می سازد" (۱).

*** سپس به بیان راز حادثه دوم یعنی قتل نوجوان پرداخته چنین می گوید:

"امـا آن نوجوان پـدر و مادرش با ایمان بودنـد،و ما نخواستیم که این نوجوان، پـدر و مادر خود را از راه ایمان بیرون ببرد و به طغیان و کفر وادارد"(وَ أَمَّا الْغُلامُ فَکانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیاناً وَ کُفْراً).

این احتمال نیز در تفسیر آیه از طرف جمعی از مفسران ذکر شده است که منظور این نیست که نوجوان کافر و طغیانگر پدر و مادر خود را از راه بـدر برد، بلکه منظور این است که او پـدر و مادر خود را به خاطر طغیان و کفرش اذیت و آزار فراوان دهد (۲)ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.

به هر حـال آن مرد عالم،اقـدام به کشـتن این نوجوان کرد و حادثه ناگواری را که در آینـده برای یک پـدر و مادر با ایمان در فرض حیات او رخ می داد دلیل آن گرفت.

به خواست خـدا به زودی در شـرح نکته های این داسـتان پر ماجرا روی همه کارهای خضـر از نظر احکام الهی و منطقی بحث خواهیم کرد،و ایراد"قصاص قبل از جنایت"را پاسخ خواهیم گفت.

تعبیر به"خشـینا"(ما ترسـیدیم که در آینـده چنین شود...)تعبیر پر معنایی است،این تعبیر نشان می دهد که این مرد عالم خود را مسئول آینده مردم نیز می دانست،و حاضر نبود پدر و مادر با ایمانی به خاطر انحراف نوجوانشان

۱- ۱) نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۴۱۹.
۲- ۲) بنـا بر تفسـیر اول فعـل"یرهـق"دو مفعول گرفته که مفعول اولش"همـا" و مفعول دوم"طغیانـا"می باشـد،و بنـا بر تفسـیر دوم"طغیانا"و کفرا"مفعول لاجله" می باشد.

دچار بدبختی شوند.

ضمنا تعبیر به"خشینا"(ترسیدیم)در اینجا به معنی"ناخوش داشتیم" آمده است،زیرا برای چنین کسی با این علم و آگاهی و توانایی،ترس از چنین موضوعاتی وجود نداشته است.

و به تعبیر دیگر هدف پرهیز از حادثه ناگواری است که انسان روی اصل محبت،می خواهد از آن اجتناب ورزد.

این احتمال نیز وجود دارد که به معنی"علمنا"(دانستیم)بوده باشد چنان که از ابن عباس نقل شده است یعنی ما می دانستیم که اگر او بماند چنین حادثه ناگواری در آینده برای پدر و مادرش اتفاق می افتد.

و اما اینکه چگونه ضمیر جمع متکلم برای یک فرد آمده است پاسخش روشن می باشد این اولین بار نیست که در قرآن به چنین تعبیری برخورد می کنیم هم در قرآن و هم در سایر کلمات زبان عرب و غیر عرب،اشخاص بزرگ گاهی به هنگام سخن گفتن از خویشتن ضمیر"جمع"به کار می برند،و این به خاطر آن است که آنها معمولا نفراتی در زیر دست دارند که به آنها ماموریت برای انجام کارها می دهند،خدا به فرشتگان دستور می دهد و انسانها به نفرات زیر دست خویش.

*** و بعد اضافه کرد:"ما چنین اراده کردیم که پروردگارشان فرزندی پاکتر و پرمحبت تر به جای او به آنها عطا فرماید"(فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً).

تعبیر"اردنا"(ما اراده کردیم)و همچنین"ربهما"(پروردگار آن دو)نیز در اینجا پر معنی است و سر آن را به زودی خواهیم دانست.

"زکاه"در اینجا به معنی پاکیزگی و طهارت است،و مفهوم وسیعی دارد

ص :۵۰۳

که ایمان و عمل صالح را شامل می شود،هم در امور دینی و هم در امور مادی، و شاید این تعبیر پاسخی بود به اعتراض موسی که می گفت تو"نفس زکیه"ای را کشتی،او در جواب می گوید:نه این پاکیزه نبود می خواستیم خدا به جای او فرزند پاکیزه ای به آنها بدهد!.

در چندین حدیث که در منابع مختلف اسلامی آمده است می خوانیم:

ابدلهما اللّه به جاریه ولدت سبعین نبیا:"خداوند بجای آن پسر،دختری به آنها داد که هفتاد پیامبر از نسل او به وجود آمدند" (۱)! *** در آخرین آیه مورد بحث،مرد عالم پرده از روی راز سومین کار خود یعنی تعمیر دیوار برمی دارد و چنین می گوید:"اما دیوار متعلق به دو نوجوان یتیم در شهر بود،و زیر آن گنجی متعلق به آنها وجود داشت و پدر آنها مرد صالحی بود" (وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتِیمَیْنِ فِی الْمَدِینَهِ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً).

"پروردگار تو می خواست آنها به سرحد بلوغ برسند،و گنجشان را استخراج کنند"(فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنزَهُما).

"این رحمتی بود از ناحیه پروردگار تو"(رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ).

و من مامور بودم به خاطر نیکوکاری پدر و مادر این دو یتیم آن دیوار را بسازم،مبادا سقوط کند و گنج ظاهر شود و به خطر بیفتد.

در پایان برای رفع هر گونه شک و شبهه از موسی،و برای اینکه به یقین بداند همه این کارها بر طبق نقشه و ماموریت خاصی بوده است اضافه کرد:"و من این کار را به دستور خودم انجام ندادم"بلکه فرمان خدا و دستور پروردگار بود (وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی).

ص :۵۰۴

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۸۶ و ۲۸۷.

آری"این بود سر کارهایی که توانایی شکیبایی در برابر آنها نداشتی" (ذٰلِکَ تَأْوِیلُ مٰا لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْراً).

***

نکته ها:

اشاره

۱-ماموریت خضر در نظام تشریع بود یا تکوین؟!

مهمترین مساله ای که دانشمندان بزرگ را در این داستان به خود مشغول ساخته ماجراهای سه گانه ای است که این مرد عالم در برابر موسی انجام داد، موسی چون از باطن امر آگاه نبود زبان به اعتراض گشود،ولی بعدا که توضیحات استاد را شنید قانع شد.

سؤال این است که آیا واقعا می توان اموال کسی را بدون اجازه او معیوب کرد به خاطر آنکه غاصبی آن را از بین نبرد؟ و آیا می توان نوجوانی را به خاطر کاری که در آینده انجام می دهد مجازات کرد؟! و آیا لزومی دارد که برای حفظ مال کسی ما مجانا زحمت بکشیم و بیگاری کنیم؟! در برابر این سؤالها دو راه در پیش داریم:

نخست آنکه اینها را با موازین فقهی و قوانین شرع تطبیق دهیم،همانگونه که گروهی از مفسران این راه را پیمودند.

نخستین ماجرا را منطبق بر قانون اهم و مهم دانسته اند و گفته اند حفظ مجموعه کشتی مسلما کار اهمی بوده،در حالی که حفظ آن از آسیب جزئی،چیز زیادی نبوده،یا به تعبیر دیگر خضر در اینجا"دفع افسد به فاسد"کرده،به خصوص اینکه رضایت باطنی صاحبان کشتی را در صورتی که از این ماجرا آگاه می شدند ممکن بود پیش بینی کرد(و به تعبیر فقهی،خضر در این کار اذن فحوی داشت).

در مورد آن نوجوان،این گروه از مفسران اصرار دارند که او حتما بالغ بوده،و مرتد و یا حتی مفسد،و به این ترتیب به خاطر اعمال فعلیش جایز القتل بوده است،و اگر خضر در کار خود استناد به جنایات او در آینده می کند به خاطر آنست که می خواهد بگوید این جنایتکار نه تنها فعلا مشغول به این کار بلکه در آینده نیز جنایتهای بزرگتری را مرتکب خواهد شد،پس کشتن او طبق موازین شرع به اعمال فعلیش جایز بوده است.

و اما در مورد سوم هیچکس نمی تواند به کسی ایراد کند که چرا فداکاری و ایثار در حق دیگری می کنی و اموال او را از ضایع شدن با بیگاری خود حفظ می کنی؟ممکن است این ایثار واجب نباشد ولی مسلما کار خوبی است و شایسته تحسین،بلکه ممکن است در پاره ای از موارد به سرحد وجوب برسد مثل اینکه اموال عظیمی از کودک یتیمی در معرض تلف بوده باشد،و با زحمت مختصری بتوان جلو ضایع شدن آن را گرفت بعید نیست در چنین موردی این کار واجب باشد.

راه دوم بر این اساس است که توضیحات بالا هر چند در مورد گنج و دیوار قانع کننده است ولی در مورد نوجوانی که به قتل رسید چندان با ظاهر آیه سازگار نیست،زیرا مجوز قتل او را ظاهرا عمل آینده اش شمرده است نه اعمال فعلیش.

در مورد کشتی نیز تا اندازه ای قابل بحث و گفتگو است،آیا ما می توانیم خانه و مال و زندگی هر کس را که یقین داریم در آینده غصب می شود بدون اطلاع او از پیش خود معیوب کنیم تا از خطر برهد آیا براستی فقهاء چنین حکمی را می پذیرند؟!
بنا بر این باید راه دیگری را پیش گرفت و آن این است:

ما در این جهان دارای دو نظام هستیم:"نظام تکوین"و"نظام تشریع" گر چه این دو نظام در اصول کلی هماهنگند،ولی گاه می شود که در جزئیات از هم جدا می شوند.

ص :۵۰۶

مثلا- خداوند برای آزمایش بندگان آنها را مبتلا به "خوف "(ناامنی) و "نقص اموال و ثمرات "از بین رفتن نفوس و عزیزان می کند،تا معلوم شود چه اشخاصی در برابر این حوادث صابر و شکیبا هستند.

آیا هیچ فقیهی و یا حتی پیامبری می تواند اقدام به چنین کاری بکند یعنی اموال و نفوس و ثمرات و امنیت را از بین ببرد تا مردم آزمایش شوند.

و یا اینکه خداوند بعضی از پیامبران و بندگان صالح خود را به عنوان هشدار و تربیت در برابر ترک اولی گرفتار مصیبتهای عظیم می نمود،همچون مصیبت یعقوب به خاطر کم توجهی به بعضی از مستمندان و یا ناراحتی یونس به خاطر یک ترک اولای کوچک.

آیا کسی حق دارد به عنوان مجازات و کیفر اقدام به چنین کاری کند؟ و یا اینکه می بینیم گاهی خداوند نعمتی را از انسان به خاطر ناشکری می گیرد،مثلا- شکر اموال را بجای نیاورده اموالش در دریا غرق می شود و یا شکرانه سلامتی را بجا نیاورده،خدا سلامت را از او می گیرد،آیا از نظر فقهی و قوانین تشریعی کسی می تواند به خاطر ناشکری اموال دیگری را نابود کند و سلامت را مبدل به بیماری.

نظیر این مثالها فراوان است،و مجموعا نشان می دهد که جهان آفرینش مخصوصا آفرینش انسان بر این نظام احسن استوار است که خداوند برای اینکه انسان راه تکامل را بپیماید قوانین و مقرراتی برای او از نظر تکوین قرار داده که تخلف از آنها عکس العمل های مختلفی دارد.

در حالی که از نظر قانون شرع نمی توانیم همه آنها را در چارچوب این قوانین بریزیم.

فی المثل طبیب می تواند انگشت انسانی را به خاطر اینکه زهر به قلب او

سرایت نکند قطع نماید،ولی آیا هیچکس می تواند انگشت انسانی را برای پرورش صبر و شکیبایی در او و یا به خاطر کفران نعمت قطع نماید؟!(در حالی که مسلما خدا می تواند چنین کاری را بکند چرا که موافق نظام احسن است).

حال که ثابت شد ما دو نظام داریم و خداوند حاکم بر هر دو نظام است، هیچ مانعی ندارد که خداوند گروهی را مامور پیاده کردن نظام تشریع کند، و گروهی از فرشتگان یا بعضی از انسانها(همچون خضر)را مامور پیاده کردن نظام تکوین نماند(دقت کنید).

از نظر نظام تکوین الهی هیچ مانعی ندارد که خداوند حتی کودك نابالغی را گرفتار حادثه ای کند و در آن حادثه جان بسپارد چرا که وجودش در آینده ممکن است خطرات بزرگی به بار آورد،همانگونه که گاهی ماندن این اشخاص دارای مصالحی مانند آزمایش و امتحان و امثال اینها است.

و نیز هیچ مانعی ندارد خداوند مرا امروز به بیماری سختی گرفتار کند به طوری که نتوانم از خانه بیرون بروم چرا که می داند اگر از خانه بیرون روم حادثه خطرناکی پیش خواهد آمد و مرا لایق این می داند که از آن خطر برهاند.

و به تعبیر دیگر گروهی از ماموران خدا در این عالم مامور به باطنند و گروهی مامور به ظاهر،آنها که مامور به باطنند ضوابط و اصول برنامه ای مخصوص بخود دارد همانگونه که ماموران بظاهر برای خود اصول و ضوابط خاصی دارند.

درست است که خط کلی این دو برنامه هر دو انسان را به سمت کمال می برد،و از این نظر هماهنگند،ولی گاهی در جزئیات مانند مثالهای بالا از هم جدا می شوند.

البته بدون شك در هیچ یک از دو خط هیچکس نمی تواند خودسرانه اقدامی کند،بلکه باید از مالك و حاکم حقیقی مجاز باشد،لذا خضر با صراحت این

ص :۵۰۸

حقیقت را بیان کرد و گفت "مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی ""من هرگز پیش خود این کار را انجام ندادم"بلکه درست طبق یک برنامه الهی و ضابطه و خطی که به من داده شده است گام برمی دارم.

و به این ترتیب تضاد بر طرف خواهد شد.

و اینکه می بینیم موسی تاب تحمل کارهای خضر را نداشت بخاطر همین بود که خط ماموریت او از خط ماموریت خضر جدا بود،لذا هر بار مشاهده می کرد گامش بر خلاف ظواهر قانون شرع است فریاد اعتراضش بلند می شد،ولی خضر با خونسردی به راه خود ادامه می داد،و چون این دو رهبر بزرگ الهی بخاطر ماموریتهای متفاوت نمی توانستند برای همیشه با هم زندگی کنند" هٰذٰا فِرٰاقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ "را گفت.

***

۲-خضر،که بود؟

همانگونه که دیدیم در قرآن مجید صریحا نامی از خضر برده نشده و از رفیق یا استاد موسی تنها به عنوان" عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً "که بیانگر مقام عبودیت و علم و دانش خاص او است، یاد شده است لذا ما هم غالبا از وی به عنوان"مرد عالم"یاد کردیم.

ولی در روایات متعددی این مرد عالم بنام"خضر"معرفی شده است، و از بعضی از روایات استفاده می شود که اسم اصلی او"بلیا ابن ملکان"بوده، و خضر لقب او است،زیرا هر کجا گام می نهاده زمین از قدومش سرسبز می شده است.

بعضی نیز احتمال داده اند که نام این مرد عالم،"الیاس"بوده،و از همین جا این تصور پیدا شده است که ممکن است"الیاس"و"خضر"نام یک نفر باشد، ولی مشهور و معروف میان مفسران و راویان حدیث همان اول است.

ص :۵۰۹

بـدیهی اسـت نـام ایـن مرد،هر چه باشـد مهـم نیسـت،مهـم این است که او یـک دانشـمند الهی بـود،و مشـمول رحمت خـاص پروردگـار،و مـامور به بـاطن و نظام تکوینی جهان،و آگاه از پاره ای از اسـرار،و از یک جهت معلم موسـی بن عمران،هر چند موسی در پاره ای از جهات بر او مقدم بوده است.

و در اینکه او پیامبر بوده است یا نه باز روایات مختلفی داریم.

در جلـد اول اصول کـافی روایات متعـددی نقل شـده است که دلالت بر این دارد که این مرد عالم،پیامبر نبود بلکه دانشـمندی همچون"ذو القرنین"و"آصف ابن برخیا"بوده است (۱).

در حـالی که از پاره ای دیگر از روایات اسـتفاده می شود او دارای مقام نبوت بود،و ظاهر بعضـی تعبیرات آیات فوق نیز همین است،زیرا در یک مورد می گوید "من این کار را از نزد خود نکردم"و در جای دیگر می گوید"ما می خواستیم چنین و چنان شود".

و از بعضی از روایات استفاده می شود که او از یک عمر طولانی برخوردار بوده است.

در اینجا سؤالی پیش می آید،و آن اینکه آیا داسـتان موسی و این عالم بزرگ در منابع یهود و مسیحیت نیز وجود دارد؟ پاسخ سؤال این است که اگر منظور کتب"عهـدین"(تورات و انجیل) باشـد،نه در آنها نیست،اما از پاره ای از کتب دانشـمندان یهود که در قرن یـازدهم میلادی تـدوین گردیـده داسـتانی نقل شـده که شـباهت نسـبتا زیادی به سـرگذشت موسـی و عالم زمانش دارد،هر چنـد قهرمـان آن داسـتان"الیـاس"و"یوشع بن لاوی"است که از مفسـران"تلمود"در قرن سوم میلادی می باشـند و از جهات مختلفی نیز با سرگذشت موسی و خضر متفاوت است،آن داستان چنین است:

۱- ۱) اصول کافی جلد اول باب"ان الأئمه بمن یشبهون فیمن مضی"صفحه ۲۱۰.

"یوشع"از خدا می خواهد که با"الیاس"ملاقات کند،و چون دعایش مستجاب می شود،و به ملاقات الیاس مفتخر می گردد از وی می خواهد که به برخی از اسرار اطلاع یابد،الیاس به وی می گوید تو را طاقت تحمل نیست،اما یوشع اصرار می ورزد،و الیاس در خواست او را اجابت میکند،مشروط بر آن که راجع به هر چه می بیند پرسشی نکند،و اگر یوشع تخلف ورزد الیاس او را ترک کند،با این قرار داد،یوشع و الیاس همسفر میشوند.

در خلال مسافرت خویش اول به خانه ای وارد می شوند که صاحب خانه از آنها گرم پذیرایی می کند،خانواده ساکن این خانه از ما یملک دنیا تنها یک گاو داشتند که از فروش شیر آن گذران می کردند،الیاس دستور می دهد که صاحب خانه آن گاو را بکشد،و یوشع از این کردار سخت دچار تعجب و شگفتی می گردد،و از وی علت آن را می پرسد،الیاس قرار داد را به وی متذکر شده و او را به مفارقت تهدید می کند،لا جرم یوشع دم برنمی آورد.

از آنجا هر دو به قریه دیگری سفر می کنند و به خانه توانگری وارد می شوند،در این خانه الیاس دست به کار گل می شود،و دیواری را که در شرف ویرانی بود مرمت می کند.

در قریه دیگری چند نفر از مردم آن ده در محلی اجتماع داشتند و از این دو نفر خوب پذیرایی نمی کنند الیاس ایشان را دعا می کند که همگی ریاست یابند.

در قریه چهارم از آنان پذیرایی گرم می شود،الیاس دعا می کند که فقط یکی از آنان به ریاست برسد!،بالآخره"یوشع بن لاوی"طاقت نمی آورد، و راجع به چهار واقعه می پرسد،الیاس می گوید:در خانه اول زوجه صاحب خانه بیمار بود و اگر آن گاو به رسم صدقه قربانی نمی شده آن زن در می گذشت، و خسارتش برای صاحب خانه بیش از خسارتی بود که از ذبح گاو حاصل می گردید.

در خانه دوم زیر دیوار گنجی بود که می بایست برای کودکی یتیم

محفوظ بماند.

برای مردم قریه سوم ریاست همه را خواستم تا کارشان دچار پریشانی و اختلال گردد،بر عکس،مردم قریه چهارم زمام کارشان در دست یک نفر قرار می گیرد و امورشان منظم و به سامان می رسد (۱).

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم بگوئیم این دو داستان یکی است بلکه منظور این است که داستانی را که دانشمندان یهود نقل کرده اند ممکن است داستان مشابهی باشد و یا تحریفی از سرگذشت اصلی موسی و خضر که بر اثر گذشت زمان ممتد دگرگون شده و به این صورت درآمده است.

***

۳-افسانه های ساختگی

سرگذشت موسی و خضر،اساس و پایه اش همانست که در قرآن آمده،اما متاسفانه در اطراف آن،افسانه های زیادی ساخته و پرداخته اند که گاهی افزودن آنها به این سرگذشت چهره خرافی به آن می دهد!باید دانست که این تنها داستانی نیست که به این سرنوشت گرفتار شده،داستانهای واقعی دیگر نیز از این موضوع بر کنار نمانده است.

برای درک واقعیت باید معیار را آیات بیست و سه گانه فوق قرار داد، و حتی احادیث را در صورتی می توان پذیرفت که موافق آن باشد،اگر حدیثی بر خلاف آن بود مسلما قابل قبول نیست،و خوشبختانه در احادیث معتبر چنین حدیثی نداریم.

***

ص :۵۱۲

۱- ۱) آنچه در بالا نقل شده عین عبارتی است که در کتاب اعلام قرآن در صفحه ۲۱۳ آمده است.

۴-آیا نسیان برای پیامبران ممکن است؟!

در ماجرای فوق کرارا به مساله نسیان موسی برخورد کردیم،یکی در مورد آن ماهی که برای تغذیه فراهم ساخته بودند،و دیگر سه بار در ارتباط با تعهدی که دوست عالمش از وی گرفته بود.

اکنون این سؤال پیش می آید که آیا نسیان برای انبیاء امکان دارد؟ جمعی معتقدند که صدور چنین نسیانی از پیامبران بعید نیست چرا که نه مربوط به اساس دعوت نبوت است،و نه فروع آن،و نه تبلیغ دعوت،بلکه در یک مساله صرفا عادی و مربوط به زندگانی روزمره است،آنچه مسلم است هیچ پیامبری در دعوت نبوت و شاخ و برگ آن مطلقا گرفتار خطا و اشتباه نمی شود و مقام عصمت او را از چنین چیزی مصون می دارد.

اما چه مانعی دارد که موسی به خاطر اینکه مشتاقانه و با عجله به دنبال این مرد عالم می رفت غذای خود را که یک مساله عادی بوده فراموش کرده باشد؟ و نیز چه مانعی دارد که عظمت حوادثی همچون شکستن کشتی،و کشتن یک نوجوان،و تعمیر بی دلیل یک دیوار در شهر بخیلان،او را چنان هیجان زده کند که تعهد شخصی خود را با دوست عالمش بدست فراموشی سپرده باشد؟این نه از یک پیامبر بعید است،و نه با مقام عصمت منافات دارد.

بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که نسیان در اینجا به معنی مجازی- یعنی ترک-بوده باشد،چرا که انسان هنگامی که چیزی را ترک می کند شبیه آنست که آن را نسیان کرده باشد،اما چرا موسی غذای خود را ترک گفت، برای اینکه نسبت به چنین مساله ای بی اعتنا بود،و در مورد تعهدش با دوست عالمش به خاطر این بود که برای او که از دریچه ظاهر به حوادث می نگریست اصلا قابل قبول نبود که انسانی بی جهت آسیب به اموال یا جان مردم برساند بنا بر این خود را موظف به اعتراض می دید و فکر می کرد اینجا جای آن

تعهد نیست.

ولی پیداست که این گونه تفسیرها با ظاهر آیات سازگار نمی تواند باشد.

***

۵-چرا موسی به دیدار خضر شتافت؟!

در حدیثی از "ابن عباس"از"ابی بن کعب"می خوانیم که از رسول خدا ص چنین نقل می کند:یک روز موسی در میان بنی اسرائیل مشغول خطابه بود، کسی از او پرسید در روی زمین چه کسی از همه اعلم است؟موسی گفت کسی عالمتر از خود سراغ ندارم،در این هنگام به موسی وحی شد که ما بنده ای داریم در"مجمع البحرین"که از تو دانشمندتر است،در اینجا موسی از خدا تقاضا کرد که به دیدار این مرد عالم نائل گردد،و خدا راه وصول به این هدف را به او نشان داد (۱).

نظیر این حدیث از امام صادق ع نیز نقل شده است (۲).

در حقیقت این هشداری بود به موسی که با تمام علم و دانشش هرگز خود را برترین شخص نداند.

ولی در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا نباید پیامبر اولوا العزم و صاحب رسالت دانشمندترین فرد زمان خودش باشد؟ در پاسخ می گوئیم:باید دانشمندترین آنها نسبت به قلمرو ماموریتش، یعنی نظام،تشریع باشد،و موسی چنین بود،اما همانگونه که در نخستین نکته ها بازگو کردیم قلمرو ماموریت دوست عالمش قلمرو جداگانه ای بود که ارتباطی به عالم تشریع نداشت،و به تعبیر دیگر آن مرد عالم از اسراری آگاه بود که دعوت نبوت بر آن متکی نبود.

۱- ۱) مجمع البیان جلد ششم صفحه ۴۸۱.(بطور تلخیص)

۲- ۲) نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۷۵.

اتفاقا در حدیثی که از امام صادق ع نقل شده با صراحت می خوانیم که موسی از خضر آگاه تر بود یعنی در علم شرع (۱)و شاید نیافتن پاسخ برای این سؤال،و همچنین سؤال مربوط به نسیان،سبب شده است که بعضی این موسی را موسی بن عمران ندانند،و بر شخص دیگری منطبق سازند،اما با حل این مشکل جایی برای آن سخن باقی نخواهد ماند.

از حدیثی که از امام علی بن موسی الرضا ع نقل شده نیز این نکته استفاده می شود که قلمرو ماموریت این دو بزرگوار با یکدیگر متفاوت بوده و هر کدام در کار خود از دیگری آگاهتر بود (۲).

ذکر این نکته نیز جالب است که در حدیثی از پیامبر ص چنین آمده:

"هنگامی که موسی خضر را ملاقات کرد،پرنده ای در برابر آن دو ظاهر شد قطره ای با منقارش از آب برداشت،خضر به موسی گفت می دانی پرنده چه می گوید؟ موسی گفت چه می گوید؟خضر گفت:می گوید:"ما علمك و علم موسی فی علم اللّه الا کما اخذ منقاری من الماء":"دانش تو و دانش موسی در برابر علم خداوند همانند قطره ای است که منقار من از آب برداشت" (۳).

***

۶-آن گنج چه بود؟

از سؤالات دیگری که پیرامون این داستان به وجود آمده این است که اصولا- گنجی را که دوست عالم موسی اصرار بر نهفتنش داشت چه بود؟وانگهی چرا آن مرد با ایمان یعنی پدر یتیمان چنین گنجی اندوخته بود؟! بعضی گفته اند که این گنج در حقیقت بیش از آنچه جنبه مادی داشته،

۱- ۱) المیزان جلد ۱۳ صفحه ۳۸۳.

۲- ۲) مجمع البیان جلد ۶ صفحه ۴۸۰.

۳- ۳) در المنثور و کتب دیگر(طبق نقل تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

جنبه معنوی داشت،این گنج طبق بسیاری از روایات شیعه و اهل تسنن لوحی بوده که بر آن کلمات حکمت آمیزی نقش شده بود.

و در اینکه این کلمات حکمت آمیز چه بوده؟در میان مفسران گفتگو است.

در کتاب کافی از امام صادق ع چنین نقل شده که فرمود:این گنج طلا و نقره نبود،تنها لوحی بود که چهار جمله بر آن ثبت بود

لا اله الا اللّه،من ایقن بالموت لم یضحک،و من ایقن بالحساب لم یفرح قلبه،و من ایقن بالقدر لم یخش الا اللّه: "معبودی جز اللّه نیست،کسی که به موت ایمان دارد (بیهوده)نمی خندد،و کسی که یقین به حساب الهی دارد(و در فکر مسئولیتهای خویش است)خوشحالی نمی کند،و کسی که یقین به مقدرات الهی دارد جز از خدا نمی ترسد". (۱)

ولی در بعضی دیگر از روایات آمده لوحی از طلا بود،و به نظر می رسد این دو با هم منافات ندارد،زیرا هدف روایت اول این است که انبوهی از درهم و دینار آن چنان که از مفهوم گنج به ذهن می آید نبوده است.

و به فرض که ما ظاهر کلمه"کنز"را بگیریم،و به معنی اندوخته ای از زر و سیم تفسیر کنیم باز مشکلی ایجاد نمی کند،زیرا آن گنجی ممنوع است که انسان مقدار قابل ملاحظه ای از اموال گرانقیمت را برای مدتی طولانی اندوخته کند در حالی که در جامعه نیاز فراوان بان باشد،اما اگر فی المثل برای حفظ مال،مالی که در گردش معامله است،یک یا چند روز آن را در زیر زمین مدفون کنند(آن چنان که در زمانهای گذشته بر اثر ناامنی معمول بوده که حتی برای یک شب هم اموال خود را گاهی دفن می کردند)و سپس صاحب آن بر اثر

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۸۷.

حادثه ای از دنیا برود چنین گنجی هرگز نمی تواند مورد ایراد باشد.

***

۷-درسهای این داستان

الف-پیدا کردن رهبر دانشمند و استفاده از پرتو علم او به قدری اهمیت دارد که حتی پیامبر اولو العزمی همچون موسی این همه راه به دنبال او می رود و این سرمشقی است برای همه انسانها در هر حد و پایه ای از علم و در هر شرائط و در هر سن و سال.

ب-جوهره علم الهی از عبودیت و بندگی خدا سرچشمه می گیرد،چنان که در آیات فوق خواندیم" عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا ... عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً ".

ج-همواره علم را برای عمل باید آموخت چنان که موسی به دوست عالمش می گوید" مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً "(دانشی به من بیاموز که راهگشای من به سوی هدف و مقصد باشد)یعنی من دانش را تنها برای خودش نمی خواهم بلکه برای رسیدن به هدف می طلبم.

د-در کارها نباید عجله کرد چرا که بسیاری از امور نیاز به فرصت مناسب دارد(الامور مرهونه باوقاتها)به خصوص در مسائل پراهمیت و به همین دلیل این مرد عالم رمز کارهای خود را در فرصت مناسبی برای موسی بیان کرد.

ه-چهره ظاهر و چهره باطن اشیاء و حوادث،مساله مهم دیگری است که این داستان به ما می آموزد،ما نباید در مورد رویدادهای ناخوشایند که در زندگی مان پیدا می شود عجولانه قضاوت کنیم،چه بسیارند حوادثی که ما آن را ناخوش داریم اما بعدا معلوم می شود که از الطاف خفیه الهی بوده است.

این همان است که قرآن در جای دیگر می گوید " عَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسیٰ أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ :"ممکن است شما چیزی را ناخوش دارید و آن به نفع شما

ص: ۵۱۷

باشد و ممکن است چیزی را دوست دارید و آن به ضرر شما باشد،و خدا میداند و شما نمی دانید"! (۱)توجه به این واقعیت سبب می شود که انسان با بروز حوادث ناگوار فورا مایوس نشود در اینجا حدیث جالبی از امام صادق ع می خوانیم که امام ع به فرزند زراره"همان مردی که از بزرگان و فقهاء و محدثان عصر خود به شمار می رفت،و علاقه بسیار به امام و امام هم علاقه بسیار به او داشت)فرمود:

به پدرت از قول من سلام برسان،و بگو اگر من در بعضی از مجالس از تو بدگویی می کنم بخاطر آن است که دشمنان ما مراقب این هستند که ما نسبت به چه کسی اظهار محبت می کنیم،تا او را بخاطر محبتی که ما به او داریم مورد آزار قرار دهند، بعکس اگر ما از کسی مذمت کنیم آنها از او ستایش می کنند،من اگر گاهی پشت سر تو بدگویی می کنم بخاطر آن است که تو در میان مردم به ولایت و محبت ما مشهور شده ای،و به همین جهت مخالفان ما از تو مذمت می کنند،من دوست داشتم عیب بر تو نهم تا دفع شر آنها شود،آن چنان که خداوند از زبان دوست عالم موسی می فرماید أَمَّا السَّفِینَهُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها وَ کانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَهٍ غَصْباً ...این مثل را درست درک کن،اما به خدا سوگند تو محبوب ترین مردم نزد منی،و محبوب ترین یاران پدرم اعم از زندگان و مردگان تویی،تو برترین کشتی های این دریای خروشانی و پشت سر تو پادشاه ستمگر غاصبی است که دقیقا مراقب عبور کشتی های سالمی است که از این اقیانوس هدایت می گذرد،تا آنها را غصب کند،رحمت خدا بر تو باد در حال حیات و بعد از ممات" (۲).

ص: ۵۱۸

۱- ۱) بقره:۱۲۲.

۲- ۲) معجم رجال الحدیث جلد ۷ صفحه ۲۲۷.

و-اعتراف به واقعیت ها و موضع گیری هماهنگ با آنها درس دیگری است که از این داستان می آموزیم،هنگامی که موسی سه بار به طور ناخواسته گرفتار پیمان شکنی در برابر دوست عالمش شد به خوبی دریافت که دیگر نمی تواند با او همگام باشد،و با اینکه فراق این استاد برای او سخت ناگوار بود در برابر این واقعیت تلخ،لجاجت به خرج نداد،و منصفانه حق را به آن مرد عالم داد، صمیمانه از او جدا شد و برنامه کار خویش را پیش گرفت،در حالی که از همین دوستی کوتاه گنج های عظیمی از حقیقت اندوخته بود.

انسان نباید تا آخر عمر مشغول آزمایش خویش باشد و زندگی را تبدیل به آزمایشگاهی برای آینده ای که هرگز نمی آید تبدیل کند،هنگامی که چند بار مطلبی را آزمود باید به نتیجه آن گردن نهد.

ز-آثار ایمان پدران برای فرزندان-خضر به خاطر یک پدر صالح و درستکار،حمایت از فرزندانش را در آن قسمتی که می توانست بر عهده گرفت، یعنی فرزند در پرتو ایمان و امانت پدر می تواند سعادتمند شود و نتیجه نیک آن عائد فرزند او هم بشود،در پاره ای از روایات می خوانیم آن مرد صالح پدر بلا واسطه یتیمان نبود بلکه از اجداد دورش محسوب می شد(آری چنین است تاثیر عمل صالح) (۱).

از نشانه های صالح بودن این پدر همان است که او گنجی از معنویت و اندرزهای حکیمانه برای فرزندان خود به یادگار گذارد.

ح-کوتاهی عمر بخاطر آزار پدر و مادر-جایی که فرزندی به خاطر آنکه در آینده پدر و مادر خویش را آزار می دهد و در برابر آنها طغیان و کفران می کند و یا آنها را از راه الهی به در می برد مستحق مرگ باشد چگونه است حال فرزندی که هم اکنون مشغول به این گناه است،آنها در پیشگاه خدا چه

۱- ۱) نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۸۹.

وضعی دارند.

در روایات اسلامی پیوند نزدیکی میان کوتاهی عمر و ترک صله رحم (مخصوصا آزار پدر و مادر)ذکر شده است که ما در ذیل آیه ۲۳ سوره اسری به قسمتی از آن اشاره کردیم. (۱)

ط-مردم دشمن آنند که نمی دانند!بسیار می شود که کسی در باره ما نیکی می کند اما چون از باطن کار خبر نداریم آن را دشمنی می پنداریم،و آشفته می شویم،مخصوصا در برابر آنچه نمی دانیم کم صبر و بی حوصله هستیم،البته این یک امر طبیعی است که انسان در برابر اموری که تنها یک روی یا یک زاویه آن را می بیند ناشکیبا باشد،اما داستان فوق به ما می گوید نباید در قضاوت شتاب کرد،باید ابعاد مختلف هر موضوعی را بررسی نمود.

در حدیثی از امیر المؤمنین علی ع می خوانیم:"مردم دشمن آنند که نمی دانند" (۲)و بنا بر این هر قدر سطح آگاهی مردم بالا برود برخورد آنها با مسائل منطقی تر خواهد شد،و به تعبیر دیگر زیر بنای"صبر" آگاهی است!.

البته موسی از یک نظر حق داشت ناراحت شود،چرا که او می دید در این سه حادثه تقریبا بخش اعظم شریعت به خطر افتاده است:در حادثه اول مصونیت اموال مردم،در حادثه دوم مصونیت جان مردم،و در حادثه سوم مسائل حقوقی،یا به تعبیر دیگر برخورد منطقی با حقوق مردم،بنا بر این تعجب ندارد که آن قدر ناراحت شود که پیمان مؤکد خویش را با آن عالم بزرگ فراموش کند،اما همین که از باطن امر آگاه شد آرام گرفت و دیگر اعتراضی نکرد، و این خود بیانگر آن است که عدم اطلاع از باطن رویدادها چه اندازه نگران

۱- ۱) به جلد دوازدهم تفسیر نمونه ذیل آیه فوق مراجعه شود.

۲- ۲) نهج البلاغه حکم ۱۷۲

کننده است.

ی-ادب شاگرد و استاد-در گفتگوهایی که میان موسی و آن مرد عالم الهی رد و بدل شد نکته های جالبی پیرامون ادب شاگرد و استاد به چشم می خورد مانند:

۱-موسی خود را به عنوان تابع خضر معرفی می کند(أَتَّبِعُکَ).

۲-موسی بیان تابعیت را به صورت تقاضای اجازه از او ذکر می کند (هَلْ أَتَّبِعُکَ).

۳-او اقرار به نیازش به تعلم می کند و استادش را به داشتن علم(عَلیٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ).

۴-در مقام تواضع،علم استاد را بسیار معرفی می کند و خود را طالب فراگرفتن گوشه ای از علم او(مما).

۵-از علم استاد به عنوان یک علم الهی یاد می کند(علمت).

۶-از او طلب ارشاد و هدایت می نماید(رشدا).

۷-در پرده به او گوشزد می کند که همانگونه که خدا به تو لطف کرده و تعلیمت نموده،تو نیز این لطف را در حق من کن(تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ).

۸-جمله هل اتبعک این واقعیت را نیز می رساند که شاگرد باید به دنبال استاد برود،این وظیفه استاد نیست که بدنبال شاگرد راه بیفتد(مگر در موارد خاص).

۹-موسی با آن مقام بزرگی که داشت(پیامبر اولوا العزم و صاحب رسالت و کتاب بود)اینهمه تواضع می کند یعنی هر که هستی و هر مقامی داری در مقام کسب دانش باید فروتن باشی.

۱۰-او در مقام تعهد خود در برابر استاد،تعبیر قاطعی نکرد بلکه گفت

سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ صٰابِراً :"انشاء اللّه مرا شکیبا خواهی یافت"که هم ادبی است در برابر پروردگار و هم در مقابل استاد که اگر تخلفی رخ دهد هتک احترامی نسبت به استاد نشده باشد.

ذکر این نکته نیز لازم است که این عالم ربانی در مقام تعلیم و تربیت نهایت بردباری و حلم را نشان داد،هر گاه موسی بر اثر هیجان زدگی تعهد خود را فراموش می کرد و زبان به اعتراض می گشود او تنها با خونسردی در لباس استفهام می گفت:"من نگفتم نمی توانی در برابر کارهای من شکیبا باشی".

ص:۵۲۲

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۸۳ تا ۹۱]

اشاره

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی اَلْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً (۸۳) إِنّا مَکَّنّا لَهُ فِی اَلْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً (۸۴) فَأَتْبَعَ سَبَباً
(۸۵) حَتّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ اَلشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا یا ذَا اَلْقَرْنَیْنِ إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ
فِیهِمْ حُسْناً (۸۶) قالَ أَمّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ إِلی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً (۸۷) وَ أَمّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً
اَلْحُسْنی وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً (۸۸) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹) حَتّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ اَلشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ
دُونِها سِتْراً (۹۰) کَذلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً (۹۱)

ص :۵۲۳

ترجمه:

۸۳-و از تو در باره"ذو القرنین"سؤال می کنند،بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد.

۸۴-ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم.

۸۵-او از این اسباب پیروی(و استفاده)کرد.

۸۶-تا به غروبگاه آفتاب رسید(در آنجا)احساس کرد که خورشید در چشمه (یا دریا)ی-تیره و گل آلودی فرو می رود،و در آنجا قومی را یافت،ما گفتیم ای ذو القرنین!آیا می خواهی مجازات کنی و یا پاداش نیکویی را در باره آنها انتخاب نمایی؟
۸۷-گفت اما کسانی که ستم کرده اند آنها را مجازات خواهیم کرد سپس،به سوی پروردگارشان بازمی گردند و خدا آنها را مجازات شدیدی خواهد نمود.

۸۸-و اما کسی که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد پاداش نیکو خواهد داشت، و ما دستور آسانی به او خواهیم داد.

۸۹-سپس(بار دیگر)از اسبابی که در اختیار داشت بهره گرفت.

۹۰-تا به خاستگاه خورشید رسید(در آنجا)مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم.

۹۱-(آری)این چنین بود(کار ذو القرنین)و ما به خوبی از امکاناتی که نزد او بود آگاه بودیم.

تفسیر:

سر گذشت عجیب ذو القرنین

در آغـاز بحث درباره اصـحاب کهف گفتیم که گروهی از قریش به این فکر افتادنـد که پیامبر اسـلام را به اصـطلاح آزمایش کنند،پس از مشاوره با یهود مدینه سه مساله طرح کردند:یکی تاریخچه اصـحاب کهف،دیگری مساله روح و سوم سر گذشـت ذو القرنین که پاسخ مساله روح در سوره اسراء آمده،و پاسخ دو سؤال دیگر در همین سوره کهف.

اکنون نوبت داستان ذو القرنین است:

همـانگونه که قبلاـ نیز اشاره کردیم در خود سوره کهف اشاره به سه داسـتان شـده که هر چنـد ظاهرا با هم مختلفنـد اما دارای یک قدر مشترک می باشند، (داستان اصحاب کهف و موسی و خضر و ذو القرنین)این هر سه مشتمل بر مسائلی است که ما را از محـدوده زنـد گی معمولی بیرون می برد و نشان می دهـد که عالم و حقایق آن منحصـر به آنچه می بینیم و به آن خو گرفته ایم نیست.

داسـتان ذو القرنین در باره کسی است که افکار فلاسفه و محققان را از دیر زمان تا کنون به خود مشغول داشته،و برای شناخت او تلاش فراوان کرده اند.

ما نخست به تفسیر آیات مربوط به ذو القرنین-که مجموعا ۱۶ آیه است می پردازیم که قطع نظر از شناخت تاریخی شخص او خود درسی است بسیار آموزنده و پر از نکته ها.

سپس برای شناخت شخص او با استفاده از قرائن موجود در این آیات و روایات و گفتار مورخان وارد بحث می شویم.

و به تعبیر دیگر ما نخست از "شخصیت"او سخن می گوئیم و آنچه از نظر قرآن اهمیت دارد همان موضوع اول است.

ص :۵۲۵

نخستین آیه می گوید:"از تو در باره ذو القرنین سؤال می کنند"(وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ).

"بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم" (قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً) تعبیر به"ساتلوا"با توجه به اینکه"سین" معمولا برای آینده نزدیک است،در حالی که در این مورد پیامبر ص بلا فاصله از ذو القرنین سخن می گوید ممکن است برای رعایت ادب در سخن بوده باشد، ادبی که آمیخته با ترک عجله و شتابزدگی است،ادبی که مفهومش دریافت سخن از خدا و سپس بیان برای مردم است.

و به هر حال آغاز این آیه نشان می دهد که داستان ذو القرنین در میان مردم قبلا مطرح بوده منتها اختلافات یا ابهاماتی آن را فراگرفته بود،به همین دلیل از پیامبر ص توضیحات لازم را در این زمینه خواستند.

*** سپس اضافه می کند"ما در روی زمین او را تمکین دادیم"(قدرت و ثبات و نیرو و حکومت بخشیدیم)(إِنّٰا مَکَّنّٰا لَهُ فِی الْأَرْضِ).

"و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم"(وَ آتَیْنٰاهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً) گر چه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم"سبب"را که در اصل به معنی طنابی است که بوسیله آن از درختان نخل بالا می روند و سپس به هر گونه وسیله اطلاق شده-در مفهوم خاصی محدود کنند،ولی پیدا است که آیه کاملا مطلق است و مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که خداوند اسباب وصول به هر چیزی را در اختیار ذو القرنین گذارده بود:عقل و درایت کافی،مدیریت صحیح، قدرت و قوت،لشگر و نیروی انسانی و امکانات مادی خلاصه آنچه از وسائل معنوی و مادی برای پیشرفت و رسیدن به هدفها لازم بود در اختیار او نهادیم.

***

ص :۵۲۶

"او هم از این وسائل استفاده کرد"(فاتبع سببا). "تا به غروبگاه آفتاب رسید"(حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ).

"در آنجا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای تیره و گل آلودی فرو می رود"(وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ) (۱)"و در آنجا گروهی از انسانها را یافت"(که مجموعه ای از انسانهای نیک و بد بودند)(وَ وَجَدَ عِنْدَهٰا قَوْماً).

"به ذو القرنین گفتیم:آیا می خواهی آنها را مجازات کنی و یا طریقه نیکویی را در میان آنها انتخاب نمایی"(قُلْنٰا یٰا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّٰا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً) (۲)بعضی از مفسران از تعبیر"قلنا"(ما به ذو القرنین گفتیم)می خواهند نبوت او را استفاده کنند،ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله الهام قلبی باشد که در مورد غیر پیامبران نیز وجود داشته اما نمی توان انکار کرد که این تعبیر بیشتر نبوت را در نظر انسان مجسم می کند.

*** ذو القرنین"گفت اما کسانی که ستم کرده اند آنها را مجازات خواهیم کرد"(قٰالَ أَمّٰا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ).

ص:۵۲۷

---

۱ - ۱) "حمئه"در اصل به معنی گل سیاه بدبو،و یا به تعبیر دیگر"لجن"است و این نشان می دهد که سرزمینی را که ذو القرنین به آن رسیده بود دارای لجنزارهای فراوان بود،بطوری که ذو القرنین به هنگام غروب آفتاب احساس می کرد خورشید در آن لجنزارها فرو می رود،همانگونه که همه مسافران دریا و ساحل نشینان چنین احساسی را در باره خورشید دارند که در دریا غروب می کند و یا از دریا سر برمی آورد.

۲ - ۲) جمله" إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ ..."به نظر می رسد که یک جمله استفهامیه باشد هر چند ظاهر آن خبریه است.

"سپس به سوی پروردگارش بازمی گردد و خداوند او را عذاب شدیدی خواهد نمود"(ثُمَّ يُرَدُّ إِلىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذٰاباً نُكْراً) (۱)

این ظالمان و ستمگران هم مجازات این دنیا را می چشند و هم عذاب آخرت را.

*** "و اما کسی که ایمان آورد،و عمل صالح انجام دهد،پاداش نیکو خواهد داشت"(وَ أَمّٰا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءً الْحُسْنىٰ).

"و ما فرمان آسانی به او خواهیم داد"(وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنٰا يُسْراً).

هم با گفتار نیک با او برخورد خواهیم کرد،و هم تکالیف سخت و سنگین بر دوش او نخواهیم گذارد،و خراج و مالیات سنگین نیز از او نخواهیم گرفت.

گویا هدف ذو القرنین از این بیان اشاره به این است که مردم در برابر دعوت من به توحید و ایمان و مبارزه با ظلم و شرک و فساد، به دو گروه تقسیم خواهند شد:کسانی که تسلیم این برنامه سازنده الهی شوند مطمئنا پاداش نیک خواهند داشت،و در امنیت و آسودگی خاطر زندگی خواهند کرد.

اما آنها که در برابر این دعوت موضع گیری خصمانه داشته باشند و به شرک و ظلم و فساد ادامه دهند مجازات خواهند شد.

ضمنا از مقابله"من ظلم"با" مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً "معلوم می شود که ظلم در اینجا به معنی شرک و عمل ناصالح است که از میوه های تلخ درخت شوم شرک می باشد.

*** "ذو القرنین"سفر خود را به غرب پایان داد سپس عزم شرق کرد آن گونه

۱- ۱) "نکر"از ماده"منکر"به معنی ناشناخته است،یعنی عذاب ناشناخته ای که هرگز آن را باور نمی کرد.

که قرآن می گوید:"بعد از آن از اسباب و وسائلی که در اختیار داشت مجددا بهره گرفت"(ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً).

*** "و هم چنان به راه خود ادامه داد تا به خاستگاه خورشید رسید"(حَتّٰى إِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ).

"در آنجا مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم"(وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَلىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهٰا سِتْراً).

این جمعیت در مرحله ای بسیار پائین از زندگی انسانی بودند،تا آنجا که برهنه زندگی می کردند،و یا پوشش بسیار کمی که بدن آنها را از آفتاب نمی پوشانید،داشتند.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز بعید ندانسته اند که آنها خانه و مسکنی نداشتند تا آنها را از تابش آفتاب بپوشاند. (۱)

احتمال دیگری که در تفسیر این جمله گفته اند این است که سرزمین آنها یک بیابان فاقد کوه و درخت و پناهگاه بود،و چیزی که آنها را از آفتاب بپوشاند و سایه دهد در آن بیابان وجود نداشت. (۲)

در عین حال تفسیرهای فوق منافاتی با هم ندارند.

*** آری"این چنین بود کار ذو القرنین،و ما به خوبی می دانیم او چه امکاناتی

۱- ۱) در بعضی از روایات که از طرف اهل بیت به ما رسیده تفسیر اول آمده،و در بعضی تفسیر دوم،و در عین حال منافاتی با هم ندارند.(به تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۳۰۶ مراجعه شود).

۲- ۲) تفسیر"فی ظلال"و"فخر رازی"ذیل آیه مورد بحث

برای(پیشبرد اهداف خود)در اختیار داشت"(كَذٰلِكَ وَ قَدْ أَحَطْنٰا بِمٰا لَدَيْهِ خُبْراً).

بعضی از مفسران این احتمال را در تفسیر آیه داده اند که جمله فوق اشاره ای است به هدایت الهی نسبت به ذو القرنین در برنامه ها و تلاشهایش (۱).

***

ص: ۵۳۰

۱- ۱) "المیزان"جلد ۱۳ صفحه ۳۹۱.

[سوره الکهف (١٨): آیات ٩٢ تا ٩٨]

اشاره

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (٩٢) حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ بَیْنَ اَلسَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمٰا قَوْماً لاٰ یَکٰادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً (٩٣) قٰالُوا یٰا ذَا اَلْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی اَلْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلیٰ أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنٰا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا (٩۴) قٰالَ مٰا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً (٩۵) آتُونِی زُبَرَ اَلْحَدِیدِ حَتّٰی إِذٰا سٰاویٰ بَیْنَ اَلصَّدَفَیْنِ قٰالَ اُنْفُخُوا حَتّٰی إِذٰا جَعَلَهُ نٰاراً قٰالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً (٩۶) فَمَا اِسْطٰاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اِسْتَطٰاعُوا لَهُ نَقْباً (٩٧) قٰالَ هٰذٰا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکّٰاءَ وَ کٰانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا (٩٨)

ص: ۵٣١

ترجمه:

۹۲-(باز)از اسباب مهمی(که در اختیار داشت)استفاده کرد.

۹۳-(و هم چنان به راه خود ادامه داد)تا به میان دو کوه رسید،و در آنجا گروهی غیر از آن دو را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند! ۹۴-(آن گروه به او)گفتند ای ذو القرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی؟ ۹۵-(ذو القرنین)گفت:آنچه را خدا در اختیار من گذارده بهتر است(از آنچه شما پیشنهاد می کنید)مرا با نیرویی یاری کنید،تا میان شما و آنها سد محکمی ایجاد کنم.

۹۶-قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید(و آنها را به روی هم چیند)تا کاملا میان دو کوه را پوشانید،سپس گفت(آتش در اطراف آن بیافروزید و)در آتش بدمید،(آنها دمیدند)تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد،گفت(اکنون) مس ذوب شده برای من بیاورید تا به روی آن بریزم.

۹۷-(سرانجام آن چنان سد نیرومندی ساخت)که آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند.

۹۸-گفت این از رحمت پروردگار من است اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد آن را در هم می کوبد و وعده پروردگارم حق است.

تفسیر:

سد ذو القرنین چگونه ساخته شد؟

آیات فوق به یکی دیگر از سفرهای ذو القرنین اشاره کرده می گوید:

"بعد از این ماجرا باز از اسباب مهمی که در اختیار داشت بهره گرفت"(ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً).

*** "هم چنان راه خود ادامه داد تا به میان دو کوه رسید،و در آنجا گروهی

غیر از آن دو گروه سابق یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند"(حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمٰا قَوْماً لاٰ یَکٰادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً).

اشاره به اینکه او به یک منطقه کوهستانی رسید و در آنجا جمعیتی(غیر از دو جمعیتی که در شرق و غرب یافته بود)مشاهده کرد که از نظر تمدن در سطح بسیار پائینی بودند،چرا که یکی از روشنترین نشانه های تمدن انسانی، همان سخن گفتن او است.

بعضی نیز این احتمال را داده اند که منظور از جمله"لاٰ یَکٰادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً "این نیست که آنها به زبانهای معروف آشنا نبودند،بلکه آنها محتوای سخن را درک نمی کردند،یعنی از نظر فکری بسیار عقب مانده بودند.

در اینکه این دو کوه کجا بوده-همانند سایر جنبه های تاریخی و جغرافیایی این سرگذشت-در پایان بحث تفسیری سخن خواهیم گفت.

*** در این هنگام آن جمعیت که از ناحیه دشمنان خونخوار و سرسختی بنام یاجوج و ماجوج در عذاب بودند،مقدم ذو القرنین را که دارای قدرت و امکانات عظیمی بود،غنیمت شمردند،دست به دامن او زدند و"گفتند:ای ذو القرنین! یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند،آیا ممکن است ما هزینه ای در اختیار تو بگذاریم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی"(قٰالُوا یٰا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلیٰ أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنٰا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا).

این گفتار آنها،با اینکه حد اقل زبان ذو القرنین را نمی فهمیدند ممکن است از طریق علامت و اشاره بوده باشد،و یا لغت بسیار ناقصی که نمی توان آن را به حساب آورد.

این احتمال را نیز داده اند که تفاهم میان آنها بوسیله بعضی از مترجمین

یا به الهام الهی،همچون سخن گفتن بعضی از پرندگان با سلیمان،بوده است.

به هر حال از این جمله استفاده می شود که آن جمعیت از نظر امکانات اقتصادی وضع خوبی داشتند،اما از نظر صنعت و فکر و نقشه ناتوان بودند،لذا حاضر شدند هزینه این سد مهم را بر عهده گیرند مشروط بر اینکه ذو القرنین طرح و ساختمان آن را پذیرا گردد.

در مورد"یاجوج"و"ماجوج"به خواست خدا در پایان این بحث سخن خواهیم گفت.

*** اما ذو القرنین در پاسخ آنها"چنین اظهار داشت که آنچه را خدا در اختیار من گذارده(از آنچه شما می خواهید بگذارید)بهتر است"و نیازی به کمک مالی شما ندارم(قٰالَ مٰا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ).

"مرا با نیرویی یاری کنید،تا میان شما و این دو قوم مفسد،سد نیرومندی ایجاد کنم"(فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً).

"ردم"(بر وزن مرد)در اصل به معنی پر کردن شکاف بوسیله سنگ است،ولی بعدا به معنی وسیعتری که شامل هر گونه سد،و حتی شامل وصله کردن لباس می شود گفته شده است.

جمعی از مفسران معتقدند که"ردم"به سد محکم و نیرومند گفته می شود (۱)و طبق این تفسیر ذو القرنین به آنها قول داد که بیش از آنچه انتظار دارند بنا کند.

ضمنا باید توجه داشت که سد(بر وزن قد)و سد(بر وزن خود)به یک معنی است و آن حائلی است که میان دو چیز ایجاد می کنند،ولی به گفته "راغب"در مفردات بعضی میان این دو فرق گذاشته اند،اولی را مصنوع انسان و دومی را حائلهای طبیعی دانسته اند.

۱- ۱) "آلوسی"در"روح المعانی"و"فیض کاشانی"در تفسیر"صافی" و"فخر رازی"در"تفسیر کبیر".

سپس چنین دستور داد:"قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید"(آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ).

"زبر"جمع"زبره"(بر وزن غرفه)به معنی قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.

هنگامی که قطعات آهن آماده شد،دستور چیدن آنها را به روی یکدیگر صادر کرد"تا کاملا میان دو کوه را پوشاند"(حَتّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ).

"صدف"در اینجا به معنی کناره کوه است،و از این تعبیر روشن می شود که میان دو کناره کوه شکافی بوده که یاجوج و ماجوج از آن وارد می شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.

به هر حال سومین دستور ذو القرنین این بود که به آنها"گفت مواد آتشزا (هیزم و مانند آن)بیاورید و آن را در دو طرف این سد قرار دهید،و با وسائلی که در اختیار دارید"در آن آتش بدمید تا قطعات آهن را،سرخ و گداخته کرد" (قالَ انْفُخُوا حَتّی إِذا جَعَلَهُ ناراً).

در حقیقت او می خواست،از این طریق قطعات آهن را به یکدیگر پیوند دهد و سد یکپارچه ای بسازد،و با این طرح عجیب،همان کاری را که امروز بوسیله جوشکاری انجام می دهند انجام داد،یعنی به قدری حرارت به آهنها داده شد که کمی نرم شدند و به هم جوش خوردند!.

سرانجام آخرین دستور را چنین صادر کرد:"گفت مس ذوب شده برای من بیاورید تا بروی این سد بریزم"(قالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً).

و به این ترتیب مجموعه آن سد آهنین را با لایه ای از مس پوشانید و آن را از نفوذ هوا و پوسیدن حفظ کرد!.

بعضی از مفسران نیز گفته اند که در دانش امروز به اثبات رسیده که اگر مقداری مس به آهن اضافه کنند مقاومت آن را بسیار زیادتر می کند،ذو القرنین

چون از این حقیقت آگاه بود اقدام به چنین کاری کرد.

ضمنا مشهور در معنی"قطر"همان است که گفتیم(مس مذاب)ولی بعضی از مفسران آن را به"روی مذاب"تفسیر کرده اند که خلاف معروف است.

*** سرانجام این سد بقدری نیرومند و مستحکم شد که"آن گروه مفسد،قادر نبودند از آن بالا بروند،و نه قادر بودند در آن نقبی ایجاد کنند"(فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطٰاعُوا لَهُ نَقْباً).

*** در اینجا ذو القرنین با اینکه کار بسیار مهمی انجام داده بود،و طبق روش مستکبران می بایست به آن مباهات کند و بر خود ببالد،و یا منتی بر سر آن گروه بگذارد،اما چون مرد خدا بود،با نهایت ادب چنین"اظهار داشت که این از رحمت پروردگار من است"(قٰالَ هٰذٰا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی).

اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گام مهمی بردارم از ناحیه خدا است،و اگر قدرت و نفوذ سخن دارم آن هم از ناحیه او است.

و اگر چنین مصالحی در اختیار من قرار گرفت آن هم از برکت رحمت واسعه پروردگار است،من چیزی از خود ندارم که بر خویشتن ببالم و کار مهمی نکرده ام که بر گردن بندگان خدا منت گذارم! سپس این جمله را اضافه کرد که گمان نکنید این یک سد جاودانی و ابدی است نه"هنگامی که فرمان پروردگارم فرا رسد آن را درهم می کوبد،و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد"!(فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکّٰاءَ).

"و این وعده پروردگار من حق است"(وَ کٰانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا).

ذو القرنین در این گفتارش به مساله فناء دنیا و درهم ریختن سازمان آن در آستانه رستاخیز اشاره می کند.

ص :۵۳۶

اما بعضـی مفسـران،وعـده خـدا را اشـاره بـه پیشـرفتهای علمی بشـر می داننـد کـه بـا آن دیگر سـد غیر قابـل عبـور مفهـومی ندارد،وسائل هوایی،همچون هواپیماها،هلیکوپترها و مانند آن تمام این موانع را برمی دارد.

ولی این تفسیر بعید به نظر می رسد.

***

نکته ها:

اشاره

۱-نکات آموزنده این داستان تاریخی

البته در اینکه ذو القرنین که بود؟و سفرهای او به شرق و غرب چگونه صورت گرفت؟و سدی را که او ساخته در کجا است؟و ماننـد اینها بعـدا به خواست خـدا بحث خواهیم کرد،ولی قطع نظر از جنبه های تطبیقی تاریخی،خود این داسـتان بطور سربسـته دارای نکات آموزنده فراوانی است که توجه به آن از هر چیز لازمتر و در واقع هدف اصلی قرآن را تشکیل می دهد.

۱-نخستین درسـی را که به ما می آموزد این است که در جهان هیـچ کاری بـدون توسل به اسـباب امکان ندارد،لذا خدا برای پیشرفت کار ذو القرنین "اسباب"پیشرفت و پیروزی را به او داد(وَ آتَیْنٰاهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً) و او هم بخوبی از این اسباب بهره گرفت(فاتبع سـببا)بنا بر این،آنها که انتظار دارنـد بدون تهیه اسـباب لازم به پیروزی برسـند بجایی نخواهند رسـید حتی اگر ذو القرنین باشند! ۲-هر چند غروب خورشید در چشمه ای گل آلود قطعا جنبه خطای باصره داشت،ولی با این حال نشان می دهد که ممکن است خورشـید بـا آن عظمت بوسـیله چشـمه گـل آلودی پوشانـده گردد همـانگونه که یک انسان با عظمت و یک شخصیت والا مقام گاه بر اثر یک لغزش بکلی سقوط می کند،و شخصیتش در دیده ها غروب خواهد کرد.

۳-هیچ حکومتی نمی تواند بدون تشویق خادمان و مجازات و کیفر خطاکاران به پیروزی برسد،این همان اصلی است که ذو القرنین از آن بخوبی استفاده کرد و گفت:"آنها را که ظلم و ستم کرده اند مجازات خواهیم کرد،و آنها را که ایمان و عمل صالح دارند به نحوی شایسته و نیکویی پاداش خواهیم داد".

علی ع در فرمان معروفش به"مالک اشتر"که یک دستور العمل جامع کشورداری است می فرماید"

و لا یکون المحسن و المسیء عندک بمنزله سواء،فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان،و تدریبا لاهل الاسائه علی الاسائه ":"هیچگاه نباید نیکوکار و بدکار در نظر تو یکسان باشند،زیرا این امر سبب می شود که نیکوکاران به کار خود بی رغبت شوند و بدکاران جسور و بی پروا" (۱).

۴-تکلیف شاق هرگز مناسب یک حکومت عدل الهی نیست،و به همین دلیل ذو القرنین بعد از آنکه تصریح کرد من ظالمان را مجازات خواهم کرد و صالحان را پاداش نیکو خواهم داد،اضافه نمود"من برنامه سهل و آسانی به آنها پیشنهاد خواهم کرد"(تا توانایی انجام آن را از روی میل و رغبت و شوق داشته باشند).

۵-یک حکومت فراگیر نمی تواند نسبت به تفاوت و تنوع زندگی مردم و شرائط مختلف آنها بی اعتنا باشد،به همین دلیل ذو القرنین که صاحب یک حکومت الهی بود به هنگام برخورد با اقوام گوناگون که هر کدام زندگی مخصوص به خود داشتند متناسب با آن رفتار کرد،و همه را زیر بال پر خود گرفت.

۶-ذو القرنین حتی جمعیتی را که به گفته قرآن سخنی نمی فهمیدند(لاٰ یَکٰادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً).از نظر دور نداشت،و با هر وسیله ممکن بود به درد دل آنها گوش فرا داد و نیازشان را بر طرف ساخت،و میان آنها و دشمنان سرسختشان سد محکمی ساخت و با اینکه به نظر نمی رسد یک چنین جمعیت عقب افتاده ای

ص: ۵۳۸

۱- ۱) -نهج البلاغه نامه ۵۳

هیچگونه نفعی برای حکومت داشته باشند،بدون هر گونه چشم داشت به اصلاح کارشان پرداخت.

در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:"

اسماع الاصم من غیر تضجر صدقه هنیئه ":"بلند سخن گفتن آن چنان که شخص ناشنوا بشنود مشروط بر اینکه توأم با اظهار ناراحتی نباشد همچون صدقه گوارایی است" (۱).

***۷-امنیت،نخستین و مهمترین شرط یک زندگی سالم اجتماعی است،به همین جهت"ذو القرنین"برای فراهم کردن آن نسبت به قومی که مورد تهدید قرار گرفته بودند پرزحمتترین کارها را بر عهده گرفت،و برای جلوگیری از مفسدان از نیرومندترین سدها استفاده کرد،سدی که در تاریخ ضرب المثل شده و سنبل استحکام و دوام و بقاء است،می گویند"همچون سد اسکندر"!(هر چند ذو القرنین اسکندر نبود).

اصولا تا جلو مفسدان را با قاطعیت و بوسیله نیرومندترین سدها نگیرند جامعه روی سعادت نخواهد دید.

و به همین دلیل ابراهیم ع هنگام بنای کعبه نخستین چیزی را که از خدا برای آن سرزمین تقاضا کرد نعمت امنیت بود،(رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً) (۲)و نیز به همین دلیل سختترین مجازاتها در فقه اسلامی برای کسانی در نظر گرفته شده است که امنیت جامعه را بخطر می افکنند.(به تفسیر سوره مائده آیه ۳۳ مراجعه شود).

*** ۸-درس دیگری که از این ماجرای تاریخی می توان آموخت این است

۱- ۱) -سفینه جلد ۲ لفظ "صمم"

۲- ۲) -سوره ابراهیم آیه ۳۵

که صاحبان اصلی درد،باید در انجام کار خود شریک باشند که"آه صاحب درد را باشد اثر"،لذا ذو القرنین به گروهی که از هجوم اقوام وحشی شکایت داشتند نخست دستور داد قطعات آهن بیاورند،بعد از آن دستور آتش افروختن در اطراف سد آهنین برای جوش خوردن،و بعد از آن دستور تهیه مس مذاب برای پوشاندن آهن با لایه ای از مس داد،اصولا کاری که با شرکت صاحبان اصلی درد پیش میرود هم به بروز استعدادهای آنها کمک می کند و هم نتیجه حاصل شده را ارج می نهند و در حفظ آن می کوشند چرا که در ساختن آن تحمل رنج فراوان کرده اند.

ضمنا بخوبی روشن می شود که حتی یک ملت عقب افتاده هنگامی که از طرح و مدیریت صحیح برخوردار شود می تواند دست به چنان کار مهم و محیر- العقولی بزنند.

***۹-یک رهبر الهی باید بی اعتنا به مال و مادیات باشد،و به آنچه خدا در اختیارش گذارده قناعت کند،لذا می بینیم ذو القرنین بر خلاف روش سلاطین که حرص و ولع عجیب به اندوختن اموال از هر جا و هر کس دارند هنگامی که پیشنهاد اموالی به او شد نپذیرفت و گفت"مٰا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ ":"آنچه پروردگارم در اختیار من نهاده بهتر است".

در قرآن مجید کرارا در داستان انبیاء می خوانیم:که آنها یکی از اساسی ترین سخنهایشان این بود که ما در برابر دعوت خود هرگز اجر و پاداش و مالی از شما مطالبه نمی کنیم.

در یازده مورد از قرآن مجید این مطلب در باره پیامبر اسلام و یا انبیاء پیشین بچشم می خورد،گاهی با این جمله ضمیمه است که"پاداش ما تنها بر خدا است"و گاهی بدون آن،و گاه دوستی اهل بیت خود را که خود پایه ای برای رهبری آینده بوده است بعنوان پاداش ذکر کرده اند"قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً

ص:۵۴۰

إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ ".

***۱۰-"محکم کاری از هر نظر درس دیگر این داستان است،ذو القرنین در بنای سد از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد،و برای اینکه این قطعات کاملا بهم جوش بخورند،آنها را در آتش گداخت و برای اینکه عمر سد طولانی باشد و در برابر تصرف هوا و رطوبت و باران مقاومت کند آن را با لایه ای از مس پوشاند تا از پوسیدگی آهن جلوگیری کند.

***۱۱-انسان هر قدر قوی و نیرومند و متمکن و صاحب قدرت شود و از عهده انجام کارهای بزرگ برآید باز هرگز نباید بخود ببالد و مغرور گردد این همان درس دیگری است که ذو القرنین به همگان تعلیم می دهد.

او در همه جا به قدرت پروردگار تکیه می کرد،بعد از اتمام سد گفت " هٰذٰا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی "و به هنگامی که پیشنهاد کمک مالی به او می کنند می گوید" مٰا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ "و بالآخره هنگامی که از فنای این سد محکم سخن می گوید باز تکیه گاه او وعده پروردگارش می باشد.

***۱۲-همه چیز زائل شدنی است و محکمترین بناهای این جهان سرانجام خلل خواهد یافت،هر چند از آهن و پولاد یک پارچه باشد.این آخرین درس در این ماجرا است درسی است برای همه آنها که عملا دنیا را جاودانی می دانند، آن چنان در جمع مال و کسب مقام،بی قید،و شرط و حریصانه می کوشند که گویی هرگز مرگ و فنایی وجود ندارد،با اینکه سد ذو القرنین که سهل است خورشید با آن عظمتش نیز سرانجام فانی و خاموش می شود و کوه ها با تمام صلابتی که دارند متلاشی می گردند و از هم می پاشند،انسان که در این میان از همه آسیب پذیرتر است.

ص:۵۴۱

آیا اندیشه در این واقعیت نیست که جلوی خود کامگیها را بگیرد.

***

۲-ذو القرنین که بود؟

در اینکه ذو القرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است،و بر کدام یک از مردان معروف تاریخ منطبق می شود؟در میان مفسران گفتگو بسیار است،نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهمترین آنها سه نظریه زیر است.

اول:بعضی معتقدند او کسی جز"اسکندر مقدونی"نیست،لذا بعضی او را به نام اسکندر ذو القرنین می خوانند،و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت،و شهر اسکندریه را بنا نمود،سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت،و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد،سپس قصد"هند"و"چین"نمود و از آنجا به خراسان بازگشت شهرهای فراوانی بنا نهاد،و به عراق آمد و بعد از آن در شهر"زور" بیمار شد و از دنیا رفت، و به گفته بعضی بیش از ۳۶ سال عمر نکرد،جسد او را به اسکندریه بردند در آنجا دفن نمودند (۱).

دوم:جمعی از مورخین معتقدند ذو القرنین یکی از پادشاهان"یمن"بوده (پادشاهان یمن بنام"تبع"خوانده می شدند که جمع آن"تبابعه"است).

از جمله"اصمعی"در تاریخ عرب قبل از اسلام،و"ابن هشام"در تاریخ معروف خود بنام"سیره"و"ابو ریحان بیرونی"در"الآثار الباقیه"را می توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده اند.

ص:۵۴۲

۱- ۱) تفسیر فخر رازی ذیل آیات مورد بحث و کامل ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۲۸۷، بعضی معتقدند نخستین کسی که این نظریه را ابراز کرده شیخ ابو علی سینا در کتاب الشفاء بوده است.

حتی در اشعار"حمیری ها"(که از اقوام یمن بودند)و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می شود که در آنها افتخار به وجود"ذو القرنین" کرده اند (۱).

طبق این فرضیه،سدی را که ذو القرنین ساخته همان سد معروف "مارب"است.

سومین نظریه که ضمنا جدیدترین آنها محسوب می شود همانست که دانشمند معروف اسلامی"ابو الکلام آزاد"که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود،در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده (۲).

طبق این نظریه ذو القرنین همان"کورش کبیر"پادشاه هخامنشی است.

از آنجا که نظریه اول و دوم تقریبا هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته،نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذو القرنین شمرده و نه هیچیک از پادشاهان یمن.

به علاوه"اسکندر مقدونی"سد معروفی نساخته،اما"سد مارب" در"یمن"سدی است که با هیچیک از صفاتی که قرآن برای سد ذو القرنین ذکر کرده است تطبیق نمی کند،زیرا سد ذو القرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده بود،و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده،در حالی که سد مارب از مصالح معمولی،و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلابها ساخته شده بود،که شرح آن را قرآن در سوره"سبا"بیان کرده است.

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریه سوم متمرکز می کنیم،و در اینجا

ص:۵۴۳

۱- ۱) المیزان جلد ۱۳ صفحه ۴۱۴.

۲- ۲) این کتاب به فارسی ترجمه شده و بنام"ذو القرنین یا کورش کبیر"انتشار یافته،و بسیاری از مفسران و مورخان معاصر،این نظریه را با لحن موافق در کتابهای خود مشروحا آورده اند.

لازم می دانیم به چند امر دقیقا توجه شود:

الف:نخستین مطلبی که در اینجا جلب توجه می کند این است که "ذو القرنین "(صاحب دو قرن)چرا به این نام نامیده شده است؟ بعضی معتقدند این نامگذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس(دو شاخ آفتاب)می کند.

بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد،و در اینکه مقدار قرن چه اندازه است نیز نظرات متفاوتی دارند.

بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذو القرنین معروف شد.

و بالآخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود.

و عقائد دیگری که نقل همه آنها به طول می انجامد،و چنان که خواهیم دید مبتکر نظریه سوم یعنی "ابو الکلام آزاد"از این لقب،استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است.

ب:از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذو القرنین دارای صفات ممتازی بود:

-خداوند اسباب پیروزیها را در اختیار او قرار داد.

-او سه لشگرکشی مهم داشت:نخست به غرب،سپس به شرق و سرانجام به منطقه ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشته،و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد که شرح صفات آنها در تفسیر آیات گذشت.

-او مرد مؤمن و موحد و مهربانی بود،و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد،و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود.او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود،و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت.

-او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.

ص :۵۴۴

-او سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدها است،سدی که در آن بجای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد(و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد تحت الشعاع این فلزات بود)و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است.

-او کسی بوده که قبل از نزول قرآن نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت،و لذا قریش یا یهود از پیغمبر ص در باره آن سؤال کردند،چنان که قرآن می گوید یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ :"از تو در باره ذو القرنین سؤال می کنند".

اما از قرآن چیزی که صریحا دلالت کند او پیامبر بوده استفاده نمی شود هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد چنان که در تفسیر آیات سابق گذشت.

از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر ص و ائمه اهل بیت ع نقل شده نیز می خوانیم:"او پیامبر نبود بلکه بنده صالحی بود" (۱)ج:اساس قول سوم(ذو القرنین کورش کبیر بوده است)به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

نخست اینکه:سؤال کنندگان در باره این مطلب از پیامبر اسلام ص طبق روایاتی که در شان نزول آیات نازل شده است یهود بوده اند،و یا قریش به تحریک یهود،بنا بر این باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد.

از میان کتب معروف یهود به کتاب دانیال فصل هشتم بازمی گردیم،در آنجا چنین می خوانیم:

"در سال سلطنت "بل شصر"به من که دانیالم رؤیایی مرئی شد بعد از رؤیایی که اولا به من مرئی شده بود،و در رؤیا دیدم،و هنگام دیدنم چنین

ص: ۵۴۵

۱- ۱) به تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵ مراجعه شود.

شد که من در قصر "شوشان"که در کشور "عیلام"است بودم و در خواب دیدم که در نزد نهر "اولای "هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و اینکه قوچی در برابر نهر بایستاد و صاحب دو شاخ بود،و شاخهایش بلند...و آن قوچ را به سمت"مغربی"و"شمالی"و"جنوبی"شاخ زنان دیدم،و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد،و از اینکه احدی نبود که از دستش رهایی بدهد لهذا موافق رأی خود عمل می نمود و بزرگ می شد..." (۱)پس از آن در همین کتاب از"دانیال"چنین نقل شده:"جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود:

قوچ صاحب دو شاخ که دیدی ملوک مدائن و فارس است(یا ملوک ماد و فارس است).

یهود از بشارت رؤیای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها با قیام یکی از پادشاهان ماد و فارس،و پیروز شدنش بر شاهان بابل،پایان می گیرد، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد.

چیزی نگذشت که"کورش "در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت،و سلطنتی بزرگ از آن دو پدید آورد،و همانگونه که رؤیای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زند کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد.

یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد.

جالب اینکه در تورات در کتاب"اشعیا"فصل ۴۴ شماره۲۸\ چنین می خوانیم:"آن گاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست،و تمامی مشیتم را به اتمام رسانده به"اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد".

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات،از کورش

۱- ۱) کتاب دانیال فصل هشتم جمله های ۱-۴

تعبیر به عقاب مشرق،و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است (کتاب اشعیا فصل ۴۶ شماره\۱۱).

دوم:اینکه در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر در کنار نهر "مرغاب"مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریبا به قامت یک انسان است، و کورش را در صورتی نشان می دهد که دو بال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد،و تاجی به سر دارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود.

این مجسمه که نمونه بسیار پر ارزشی از فن حجاری قدیم است آن چنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند.

از تطبیق مندرجات تورات با مشخصات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملا قوت گرفت که نامیدن"کورش"به"ذو القرنین"(صاحب دو شاخ)از چه ریشه ای مایه می گرفت،و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بالهایی همچون بال عقاب است،و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلم شد که شخصیت تاریخی ذو القرنین از این طریق کاملا آشکار شده است.

آنچه این نظریه را تایید می کند اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کورش نوشته اند.

هردوت مورخ یونانی می نویسد:"کورش"فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند،و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند او را نکشند،و لشگر کورش فرمان او را اطاعت کردند بطوری که توده ملت،مصائب جنگ را احساس نکردند.

و نیز"هردوت"در باره او می نویسد:کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود،مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت

ص :۵۴۷

بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود،ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هر چه را متضمن خیر بیشتر بود دوست می داشت.

و نیز مورخ دیگر "ذی نوفن "می نویسد:کورش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود،همتی فائق،وجودی غالب داشت،شعارش خدمت انسانیت و خوی او بذل عدالت بود،و تواضع و سماحت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.

جالب اینکه این مورخان که کورش را این چنین توصیف کرده اند از تاریخ نویسان بیگانه بودند نه از قوم یا ابناء وطن او،بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی کردند،زیرا با فتح "لیدیا"به دست کورش شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.

طرفداران این عقیده می گویند اوصاف مذکور در قرآن مجید در باره ذو القرنین با اوصاف کورش تطبیق می کند.

از همه گذشته کورش سفرهایی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانیش به طور مشروح آمده است،و با سفرهای سه گانه ای که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:

نخستین لشگر کشی کورش به کشور"لیدیا"که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت صورت گرفت،و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت.

هر گاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلو روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچک غرق می شود،مخصوصا در نزدیکی"ازمیر"که خلیج صورت چشمه ای به خود می گیرد.

قرآن می گوید ذو القرنین در سفر غربیش احساس کرد خورشید در چشمه گلالودی فرو می رود.

این صحنه همان صحنه ای بود که کورش به هنگام فرو رفتن قرص آفتاب

(در نظر بیننده)در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد.

لشگرکشی دوم کورش به جانب شرق بود،چنان که"هردوت"می گوید:

این هجوم شرقی کوروشی بعد از فتح"لیدیا"صورت گرفت،مخصوصا طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت.

تعبیر قرآن" حَتّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً "اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند اشاره به اینکه آن قوم بیابان گرد و صحرانورد بودند.

کورش لشگر کشی سومی داشت که به سوی شمال،به طرف کوه های قفقاز بود،تا به تنگه میان دو کوه رسید، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آنجا بودند در برابر تنگه سد محکمی بنا کرد.

این تنگه در عصر حاضر تنگه"داریال"نامیده می شود که در نقشه های موجود میان"ولادی کیوکز"و"تفلیس"نشان داده می شود،در همانجا که تا کنون دیوار آهنی موجود است،این دیوار همان سدی است که کورش بنا نموده زیرا اوصافی که قرآن در باره سد ذو القرنین بیان کرده کاملا بر آن تطبیق میکند.

این بود خلاصه آنچه در تقویت نظریه سوم بیان شده است. (۱)

درست است که در این نظریه نیز نقطه های ابهامی وجود دارد،ولی فعلا می توان از آن به عنوان بهترین نظریه در باره تطبیق ذو القرنین بر رجال معروف تاریخی نام برد.

***

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به کتاب"ذو القرنین یا کورش کبیر"و همچنین"فرهنگ قصص قرآن"مراجعه شود.

۳-سد ذو القرنین کجاست؟

گر چه بعضی میل دارند این سد را با دیوار معروف چین که هم اکنون برپاست و صدها کیلومتر ادامه دارد منطبق بدانند،ولی روشن است که دیوار چین نه از آهن و مس ساخته شده،و نه در یک تنگه باریک کوهستانی است،بلکه دیواری است که از مصالح معمولی بنا گردیده،و همانگونه که گفتیم صدها کیلو متر طول آنست،و الان هم موجود است.

بعضی دیگر اصرار دارند که این همان سد"مارب"در سرزمین یمن میباشد در حالی که سد مارب گر چه در یک تنگه کوهستانی بنا شده ولی برای جلوگیری از سیلاب و به منظور ذخیره آب بوده،و ساختمانش از آهن و مس نیست.

ولی طبق گواهی دانشمندان-همانگونه که در بالا نیز اشاره کردیم-در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه سلسله کوه هایی است همچون یک دیوار که شمال را از جنوب جدا می کند،تنها تنگه ای که در میان این کوه های دیوار مانند وجود دارد تنگه"داریال"معروف است،و در همانجا تا کنون دیوار آهنین باستانی به چشم می خورد،و به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذو القرنین همین سد است.

جالب اینکه در آن نزدیکی نهری است بنام"سائرس"که بمعنی"کورش" است(یونانیان کورش را سائرس می نامیدند).

در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به نام"بهاگ گورایی"یاد شده و معنی این کلمه"تنگه کورش"یا"معبر کورش"است،و این سند نشان می دهد که بانی این سد او بوده است. (۱)

***

ص: ۵۵۰

۱- ۱) باز برای توضیح بیشتر به کتاب"ذو القرنین یا کورش کبیر"و"فرهنگ قصص قرآن"مراجعه فرمائید.

۴-یاجوج و ماجوج کیانند؟

در قرآن مجید در دو سوره از یاجوج و ماجوج سخن به میان آمده،یکی در آیات مورد بحث و دیگر در سوره انبیاء آیه ۹۶.

آیات قرآن به خوبی گواهی می دهد که این دو نام متعلق به دو قبیله وحشی خونخوار بوده است که مزاحمت شدیدی برای ساکنان اطراف مرکز سکونت خود داشته اند.

در تورات در کتاب "حزقیل"فصل سی و هشتم و فصل سی و نهم،و در کتاب رؤیای"یوحنا"فصل بیستم از آنها به عنوان"گوگ"و"ماگوگ"یاد شده است که معرب آن یاجوج و ماجوج می باشد.

به گفته مفسر بزرگ،علامه طباطبائی در"المیزان"از مجموع گفته های تورات استفاده می شود که ماجوج یا یاجوج و ماجوج،گروه یا گروه های بزرگی بودند که در دوردست ترین نقطه شمال آسیا زندگی داشتند مردمی جنگجو و غارتگر بودند (۱).

بعضی معتقدند این دو کلمه عبری است،ولی در اصل از زبان یونانی به عبری منتقل شده است و در زبان یونانی"گاگ"و"ماگاگ"تلفظ می شده که در سایر لغات اروپایی نیز به همین صورت انتقال یافته است.

دلائل فراوانی از تاریخ در دست است که در منطقه شمال شرقی زمین در نواحی مغولستان در زمانهای گذشته گویی چشمه جوشانی از انسان وجود داشته، مردم این منطقه به سرعت زاد و ولد می کردند،و پس از کثرت و فزونی به سمت شرق،یا جنوب سرازیر می شدند،و همچون سیل روانی این سرزمینها را زیر پوشش خود قرار می دادند،و تدریجا در آنجا ساکن می گشتند.

برای حرکت سیل آسای این اقوام،دورانهای مختلفی در تاریخ آمده است

۱- ۱) المیزان جلد ۱۳ صفحه ۴۱۱.

که یکی از آنها دوران هجوم این قبائل وحشی در قرن چهارم میلادی تحت زمامداری"آتیلا"بود که تمدن امپراطوری روم را از میان بردند.

و دوران دیگر که ضمنا آخرین دوران هجوم آنها محسوب می شود در قرن دوازدهم میلادی به سرپرستی چنگیز خان صورت گرفت که بر ممالک اسلامی و عربی،هجوم آوردند و بسیاری از شهرها از جمله بغداد را ویران نمودند.

در عصر کورش نیز هجومی از ناحیه آنها اتفاق افتاد که در حدود سال پانصد قبل از میلاد بود،ولی در این تاریخ،حکومت متحد ماد و فارس به وجود آمد و اوضاع تغییر کرد و آسیای غربی از حملات این قبائل آسوده شد.

به این ترتیب نزدیک به نظر می رسد که یاجوج و ماجوج از همین قبائل وحشی بوده اند که مردم قفقاز به هنگام سفر کورش به آن منطقه تقاضای جلوگیری از آنها را از وی نمودند،و او نیز اقدام به کشیدن سد معروف ذو القرنین نمود (۱).

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به همان مدرک مراجعه نمائید.

[سوره الكهف (۱۸): آيات ۹۹ تا ۱۰۲]

اشاره

وَ تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً (۹۹) وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰) اَلَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كَانُوا لاَ يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱) أَ فَحَسِبَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً (۱۰۲)

ترجمه:

۹۹-در آن روز(كه جهان پايان مى گيرد)ما آنها را چنان رها مى كنيم كه درهم موج مى زنند و در صور دميده مى شود و ما همه را جمع مى كنيم.

۱۰۰-در آن روز جهنم را به كافران عرضه مى داريم.

۱۰۱-همانها كه چشمهايشان در پرده بود و به ياد من نيفتادند،و قدرت شنوايى نداشتند! ۱۰۲-آيا كافران گمان كردند مى توانند بندگان مرا به جاى من اولياى خود انتخاب كنند.

ما براى كافران جهنم را منزلگاه قرار داديم.

تفسیر:

منزلگاه افراد بی ایمان

به تناسب بحثی که در گذشته از سد یاجوج و ماجوج و درهم کوبیدن آن در آستانه رستاخیز به میان آمد،در آیات مورد بحث به مسائل مربوط به قیام قیامت ادامه داده چنین می گوید:"در آن روز که جهان پایان می گیرد ما آنها را چنان رها می کنیم که درهم موج می زنند"(وَ تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ).

تعبیر به"یموج"یا بخاطر فزونی و کثرت انسانها در آن صحنه است همانگونه که در تعبیرات معمولی نیز می گوئیم در فلان جریان جمعیت موج میزد و یا بخاطر اضطراب و لرزه ای است که به اندام انسانها در آن روز می افتد،گویی همچون امواج آب پیکر آنها می لرزد.

البته این دو تفسیر تضادی با هم ندارند،ممکن است هر دو جهت موجب این تعبیر باشد.

سپس اضافه می کند:"آن گاه در صور دمیده می شود،و ما آنها را حیات نوین می بخشیم و جمعشان میکنیم"(وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً).

بدون شک همه انسانها در آن صحنه،جمع خواهند بود،و احدی از این قانون مستثنا نیست،تعبیر" فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً "نیز اشاره به همین حقیقت است.

از مجموع آیات قرآن بخوبی استفاده می شود که در پایان جهان و آغاز جهان دیگر،دو تحول عظیم انقلابی در عالم رخ می دهد:نخستین تحول،فنای موجودات و انسانها در یک برنامه ضربتی است،و دومین برنامه که معلوم نیست چه اندازه با برنامه نخست فاصله دارد.برانگیخته شدن مردگان آنهم با یک برنامه ضربتی دیگر است،که از این دو برنامه در قرآن به عنوان"نفخ صور"

(دمیدن در شیپور)تعبیر شده است،و ما به خواست خدا شرح آن را در ذیل آیات ۶۸ سوره زمر بیان خواهیم کرد.

در اینجا روایتی از "اصبغ نباته"از علی ع نقل شده که امام در تفسیر جمله " تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ "می فرماید منظور روز قیامت است (۱)ممکن است چنین تصور شود که این روایت با آنچه ما در بالا در تفسیر آیه آوردیم منافات دارد زیرا ما آن را به مرحله فناء دنیا تفسیر نمودیم(همانگونه که ظاهر آیات قبل و بعد آن است).

اما توجه به یک نکته این اشکال را بر طرف میسازد و آن اینکه گاهی روز قیامت به معنی وسیع کلمه به کار می رود که مقدمات آن را نیز شامل می شود و می دانیم یکی از مقدمات آن،فنای ضربتی دنیا است.

*** سپس به شرح حال کافران می پردازد،هم عاقبت اعمالشان و هم صفاتی را که موجب آن سرنوشت می گردد بیان می دارد و چنین می گوید:"ما جهنم را در آن روز به کافران عرضه می داریم"(وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً).

جهنم با عذابهای رنگارنگش و مجازاتهای مختلف دردناکش در برابر آنها کاملا ظاهر و آشکار می شود که همین مشاهده و ظهورش در برابر آنان خود عذابی است دردناک و جانکاه،تا چه رسد به اینکه گرفتار آن شوند.

*** کافران کیانند و چرا گرفتار چنان سرنوشت می شوند؟در یک جمله کوتاه آنها را چنین معرفی می کند:"همانان که چشمهایشان در پرده بود،و نتوانستند چهره حق را ببینند و به یاد من بیفتند"(اَلَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي)

۱- ۱) تفسیر عیاشی(طبق نقل تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

.

"و همانها كه گوش داشتند اما قدرت شنوايى نداشتند"(وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً).

در حقيقت آنها مهمترين وسيله حقجويى و درك واقعيات و آنچه عامل سعادت و شقاوت انسان مى شود از كار انداخته بودند،يعنى چشمهاى بينا و گوشهاى شنوا را بر اثر انديشه هاى غلط و تعصبها و كينه توزيها و صفات زشت ديگر در حجابى سخت و سنگين فرو برده بودند.

جالب اينكه در مورد چشم مى گويد:چشمهايشان در پوششى دور از ياد من قرار داشت،اشاره به اينكه چون در پوشش و حجاب غفلت بودند آثار خدا را نديدند و چون نديدند حقيقت،ره افسانه زدند،و خدا را فراموش كردند.

آرى چهره حق آشكار است،و همه چيز اين جهان با انسان سخن مى گويد تنها يك چشم بينا و يك گوش شنوا لازم است و بس.

به تعبير ديگر ياد خدا چيزى نيست كه با چشم ديده شود،آنچه ديده مى شود آثار او است،اما آثار او،سبب ياد او است.

*** آيه بعد به يك نقطه انحراف فكرى آنها كه پايه اصلى انحرافات ديگرشان بوده است اشاره كرده مى گويد:"آيا كافران گمان كردند مى توانند بندگان مرا بجاى من ولى و سرپرست خود انتخاب كنند"(أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ).

آيا اين بندگانى كه معبود واقع شدند همچون مسيح و فرشتگان هر قدر مقامشان والا باشد از خود چيزى دارند كه بتوانند از ديگران حمايت كنند؟يا بعكس،خود آنها هم هر چه داشتند از ناحيه خدا بود،حتى خودشان نيز نيازمند

به هدایت او بودند این حقیقتی است که آنها فراموشش کردند و در شرک فرو رفتند.

در پایان آیه برای تاکید بیشتر می فرماید:"ما جهنم را برای منزلگاه کافران آماده ساختیم و از آنها در این منزل پذیرایی می کنیم"!(إِنّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ نُزُلاً).

"نزل"(بر وزن رسل)هم به معنی منزلگاه آمده،و هم به معنی چیزی که برای پذیرایی مهمان آماده می شود،بعضی گفته اند نخستین چیزی است که با آن از مهمان پذیرایی می کنند،همانند شربت یا میوه ای که در آغاز ورود مهمان برای او می آورند.

ص :۵۵۷

[سوره الکهف (۱۸): آیات ۱۰۳ تا ۱۰۸]

اشاره

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً (۱۰۳) اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی اَلْحَیاهِ اَلدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴) أُولئِکَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ اَلْقِیامَهِ وَزْناً (۱۰۵) ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَرُوا وَ اِتَّخَذُوا آیاتِی وَ رُسُلِی هُزُواً (۱۰۶) إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ اَلْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (۱۰۷) خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً (۱۰۸)

ترجمه:

۱۰۳-بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند.

۱۰۴-آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده،با اینحال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند!

ص :۵۵۸

۱۰۵-آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند،به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد،لذا روز قیامت میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد.

۱۰۶-اینگونه کیفر آنها دوزخ است،بخاطر آنکه کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را به باد استهزاء گرفتند.

۱۰۷-اما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای فردوس منزلگاهشان است.

۱۰۸-آنها جاودانه در آن خواهند ماند و هرگز تقاضای نقل مکان از آنجا نمی کنند.

تفسير:

زیانکارترین مردم

این آیات و آیات آینده تا پایان این سوره در عین اینکه توضیحی است برای صفات افراد بی ایمان،یک نوع جمع بندی است برای تمام بحثهایی که در این سوره گذشت مخصوصا بحثهای مربوط به داستان اصحاب کهف و موسی و خضر و ذو القرنین و تلاشهای آنها در برابر مخالفانشان.

نخست به معرفی زیانکارترین انسانها و بدبخت ترین افراد بشر می پردازد، اما برای تحریک حس کنجکاوی شنوندگان در چنین مساله مهمی آن را در شکل یک سؤال مطرح می کند و به پیامبر دستور می دهد:"بگو آیا به شما خبر دهم زیانکارترین مردم کیست"؟!(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً).

*** بلافاصله خود پاسخ می گوید تا شنونده مدت زیادی در سرگردانی نماند:

"زیانکارترین مردم کسانی هستند که کوششهایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند"!(اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً).

مسلما مفهوم خسران تنها این نیست که انسان منافعی را از دست بدهد بلکه

خسـران واقعی آنست که اصل سرمایه را نیز از کف دهد،چه سرمایه ای برتر و بالاتر از عقل و هوش و نیروهای خداداد و عمر و جوانی و سلامت است؟همین ها که محصولش اعمال انسان است و عمل ما تبلوری است از نیروها و قدرتهای ما.

هنگامی که این نیروها تبـدیل به اعمال ویرانگر یا بیهوده ای شود گویی همه آنها گم و نابود شـده انـد،درست به این می ماند که انسان سرمایه عظیمی همراه خود به بازار ببرد اما در وسط راه آن را گم کند و دست خالی برگردد.

البته در صورتی که انسان بداند سـرمایه خویش را از دست داده گر چه خسـران کرده،اما خسـران خطرناکی نیست،چرا که این زیان درسـهایی برای آینده به او می آموزد که گاهی این درسها معادل آن سرمایه یا بیشتر از آن است و به این ترتیب در واقع چیزی را از دست نداده است.

اما زیان واقعی و خسـران مضاعف آنجا است که انسان سـرمایه های مادی و معنوی خویش را در یک مسـیر غلط و انحرافی از دست دهد و گمان کند کار خوبی کرده است،نه از این کوششـها نتیجه ای برده،نه از زیانش درسـی آموخته،و نه از تکرار این کار در امان است.

جالب اینکه در اینجا تعبیر به"اخسـرین اعمالا"شـده در حالی که باید "اخسـرین عملا"باشد(چون تمیز معمولا مفرد است) این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که آنها فقط در یک بازار عمل گرفتار زیان و خسران نشده اند بلکه جهل مرکبشان،سبب خسران در همه برنامه های زندگی و تمام اعمال و کارهایشان شده است.

به تعبیر دیگر گـاه انسـان در یـک رشـته تجـارت زیـان می کنـد،و در یـک رشـته دیگر سود،و در پایـان سال آنها را روی هم محاسـبه کرده می بیند چندان زیانی نکرده است،ولی بدبختی آن است که انسان در تمام رشـته هایی که سرمایه گذاری کرده زیان کند.

ضمنـا تعبیر به"گم شـدن"گویا اشاره به این حقیقت است که اعمال انسان به هر صورت در عالم نابود نمی شود،همانگونه که ماده و انرژیهای جهان هر چنـد دائما تغییر شـکل می دهنـد اما به هر حال از بین نمی رونـد،ولی گاه گم می شونـد، چون آثار آنها به چشم نمی خورد و هیچگونه اسـتفاده از آن نمی گردد،هماننـد سـرمایه های گم شـده ای که از دسترس ما خارج و بلا استفاده است.

در باره اینکه چرا انسان گرفتار چنین حالتی از نظر روانی می شود در نکات بحث خواهیم کرد.

*** آیـات بعـد بـه معرفی صـفات و معتقـدات ایـن گروه زیانکـار می پردازد و چنـد صـفت کـه ریشـه تمـام بـدبختیهای آنها است،بیان می دارد:

نخست می گوید:آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان کافر شدند (أُولئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ).

آیـاتی که چشم و گوش را بینـا و شـنوا می کنـد،آیـاتی که پرده های غرور را درهم می درد،و چهره واقعیت را در برابر انسان مجسم می سازد،و بالآخره آیاتی که نور است و روشنایی،و آدمی را از ظلمات اوهام و پندارها بیرون آورده به سرزمین حقایق رهنمون می گردد.

دیگر اینکه آنها بعد از فراموش کردن خدا به"معاد"و"لقاء اللّه"کافر گشتند(و لقائه).

آری تـا ایمـان به"معـاد"در کنـار ایمان به"مبـدء"قرار نگیرد و انسان احساس نکنـد که قـدرتی مراقب اعمال او است و همه را برای یـک دادگـاه بزرگ و دقیق و سـختگیر حفـظ و نگهـداری می کنـد،روی اعمـال خود حسـاب صـحیحی نخواهـد کرد،و اصلاح نخواهد شد.

سپس اضافه می کند:"به خاطر همین کفر به مبدء و معاد،اعمالشان حبط

ص :۵۶۱

و نابود شده است"(فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ).

درست همانند خاکستری در برابر یک طوفان عظیم.

و چون آنها عملی که قابل سنجش و ارزش باشد ندارند،"لذا روز قیامت وزن و میزانی برای آنان برپا نخواهیم کرد"(فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْناً).

چرا که توزین و سنجش مربوط به جایی است که چیزی در بساط باشد، آنها که چیزی در بساط ندارند چگونه توزین و سنجشی داشته باشند؟!.

*** سپس ضمن بیان کیفر آنها سومین عامل انحراف و بدبختی و زیانشان را بیان کرده می گوید:"کیفر آنها جهنم است به خاطر آنکه کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را بباد استهزاء و سخریه گرفتند"(ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آیاتِی وَ رُسُلِی هُزُواً) (۱).

و به این ترتیب آنها سه اصل اساسی معتقدات دینی(مبدء و معاد و رسالت انبیاء)را انکار کرده و یا بالاتر از انکار آن را به باد مسخره گرفته اند:

*** مشخصات کفار و زیانکارترین مردم و همچنین سرانجام کارشان بخوبی دانسته شد و اکنون به سراغ مؤمنان و سرنوشتشان می رویم تا با قرینه مقابله،وضع هر دو طرف کاملا مشخص گردد،قرآن در این زمینه می گوید:"کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای فردوس منزلگاهشان است"(إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً).

ص:۵۶۲

۱- ۱) در ترکیب و جمله بندی ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ در میان مفسران گفتگو است: بعضی "ذلک"را مبتدا و"جزائهم"را خبر و"جهنم"را بدل از ذلک می دانند. در حالی که بعضی دیگر مبتدا را محذوف دانسته و"ذلک"را خبر آن می دانند و"جزائهم جهنم"نیز مبتدای خبر دیگری است که در تقدیر چنین می شود:الامر ذلک جزائهم جهنم ولی روشن است که بیان اول مناسبتر می باشد.

"فردوس"به طوری که بعضی از مفسران بزرگ گفته اند باغی است که همه نعمتها و تمام مواهب لازم در آن جمع باشد،و به این ترتیب"فردوس" بهترین و برترین باغهای بهشت است.

*** و از آنجا که کمال یک نعمت در صورتی خواهد بود که دست زوال بدامن آن دراز نشود بلا-فاصله اضافه می کند:"آنها جاودانه در این باغهای بهشت خواهند ماند"(خالِدِینَ فِیها).

و با اینکه طبع مشکل پسند و تحول طلب انسان دائما تقاضای دگرگونی و تنوع و تحول می کند"ساکنان فردوس هرگز تقاضای نقل مکان و تحول از آن نخواهند کرد"(لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً).

برای اینکه هر چه می خواهند در آنجا هست حتی تنوع و تکامل چنان که شرح آن در نکته ها خواهد آمد.

***

نکته ها:

اشاره

۱-اخسرین اعمالا چه کسانی هستند؟!

در زندگی خود و دیگران بسیار دیده ایم که گاه انسان کار خلافی انجام می دهد در حالی که فکر می کند که کار خوب و مهمی انجام داده است،این گونه جهل مرکب ممکن است یک لحظه و یا یک سال،و یا حتی یک عمر،ادامه یابد، و راستی بدبختی از این بزرگتر تصور نمی شود.

و اگر می بینیم قرآن چنین کسان را زیانکارترین مردم نام نهاده دلیلش روشن است برای اینکه کسانی که مرتکب گناهی می شوند اما می دانند خلافکارند غالبا حد و مرزی برای خلافکاری خود قرار می دهند،و لا اقل چهار اسبه نمی تازند،و بسیار می شود که به خود می آیند و برای جبران آن به سراغ توبه

و اعمال صالح می روند،اما آنها که گنهکارند و در عین حال گناهشان را عبادت، و اعمال سوئشان را صالحات و کژی ها را درستی ها می پندارند،نه تنها در صدد جبران نخواهند بود بلکه با شدت هر چه تمامتر به کار خود ادامه می دهند،حتی تمام سرمایه های وجود خود را در این مسیر به کار می گیرند،و چه تعبیر جالبی قرآن در باره آنها ذکر کرده:(ا بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً).

در روایات اسلامی تفسیرهای گوناگونی برای"اخسرین اعمالا"آمده است که هر یک از آنها اشاره به مصداق روشنی از این مفهوم وسیع است،بی آنکه آن را محدود کند،در حدیثی از"اصبغ بن نباته"می خوانیم که شخصی از"امیر مؤمنان علی"ع از تفسیر این آیه سؤال کرد،امام فرمود:"منظور یهود و نصاری هستند،اینها در آغاز بر حق بودند سپس بدعتهایی در دین خود گذاردند و در حالی که این بدعتها آنها را به راه انحراف کشانید گمان می کردند کار نیکی انجام می دهند" (۱)در حدیث دیگری از همان امام ع می خوانیم:که پس از ذکر گفتار فوق فرمود: "خوارج نهروان نیز چندان از آنها فاصله نداشتند"! (۲)در حدیث دیگر مخصوصا اشاره به"رهبانها"(مردان و زنان تارک دنیا) و گروه های بدعت گذار از مسلمین شده است (۳).

و در بعضی از روایات به"منکران ولایت امیر مؤمنان علی ع"تفسیر گردیده. (۴)

راهبانی که یک عمر در گوشه"دیرها"تن به انواع محرومیتها می دهند، از ازدواج چشم می پوشند،از لباس و غذای خوب صرف نظر می کنند،و دیرنشینی را بر همه چیز مقدم می شمرند،و گمان می کنند این محرومیت ها سبب قرب آنها

۱- ۱ و ۲ و ۳) تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۳۱۲.

۲- ۴) همان مدرک صفحه ۳۱۱.

۳-

۴-

به خدا است آیا مصداق اخسرین اعمالا نیستند؟ آیا هیچ مذهب و آئین الهی ممکن است بر خلاف قانون عقل و فطرت، انسان اجتماعی را به انزوا دعوت کند و این کار را سرچشمه قرب به خدا بداند؟ همچنین آنها که در آئین خدا بدعت گذاردند،تثلیث را بجای توحید و مسیح بنده خدا را به عنوان فرزند خدا،و خرافاتی دیگر از این قبیل را وارد آئین پاک الهی نمودند،به گمان اینکه دارند خدمتی می کنند،آیا این گونه افراد از زیانکارترین مردم نیستند؟! "خوارج نهروان"،آن جمعیت قشری بی مغز و نادان که بزرگترین گناهان(همچون کشتن علی ع و گروهی از مسلمانان راستین و گلهای سرسبد اسلام)را موجب تقرب به خدا می دانستند و حتی بهشت را در انحصار خود فرض می کردند آیا از زیانکارترین مردم نبودند؟! خلاصه آیه آن چنان مفهوم وسیعی دارد که اقوام زیادی را در گذشته و حال و آینده در برمی گیرد.

اکنون این سؤال پیش می آید که سرچشمه این حالت انحرافی خطرناک چیست؟ مسلما تعصبهای شدید،غرورها،تکبر خودمحوری،و حب ذات از مهمترین عوامل پیدایش این گونه پندارهای غلط است.

گاه تملق و چاپلوسی دیگران،و زمانی در گوشه انزوا نشستن و تنها به قاضی رفتن،سبب پیدایش این حالت می گردد که تمام اعمال و افکار انحرافی و زشت انسان در نظر او زینت می دهد،آن چنان که بجای احساس شرمندگی و ننگ از این زشتیها،احساس غرور و افتخار و مباهات می کند،همانگونه که قرآن در جای دیگر می فرماید:(أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً :"آیا کسی که اعمال زشتش در نظرش زینت داده شده است و آن را نیکو می پندارد..

(فاطر آیه ۸).

در بعضی دیگر از آیات قرآن عامل این تزیین زشتیها،شیطان معرفی شده است،و مسلما ابزار شیطان در وجود انسان همان خلق و خوهای زشت و انحرافی است، وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ :

"به خاطر بیاورید هنگامی را که شیطان اعمال مشرکان را در نظرشان زینت داد و به آنها گفت در این میدان(جنگ بدر)هیچکس نمی تواند بر شما پیروز شود و من شخصا در کنار شما در این میدان شرکت دارم"!(سوره انفال آیه ۴۸).

قرآن پس از ذکر داستان برج معروف فرعون فرعون می گوید وَ كَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ :"این چنین برای فرعون اعمال زشتش در نظرش تزیین شده (که دست به این گونه کارهای احمقانه و مضحک برای مبارزه با خدا می زند و گمان می کند کار مهمی انجام داده است)(مؤمن-۳۶ و ۳۷).

***

۲-لقاء اللّه چیست؟

گر چه بعضی از شبه دانشمندان خرافی از اینگونه آیات چنین استفاده کرده اند که خدا را در جهان دیگر می توان دید،و ملاقات را به معنی ملاقات حسی تفسیر نموده اند.

ولی بدیهی است که ملاقات حسی لازمه اش جسمیت،و جسمیت لازمه اش محدود بودن،نیازمند بودن و فنا پذیر بودن است،و هر عاقلی می داند خداوند نمی تواند دارای چنین صفاتی باشد.

بنا بر این بدون شک منظور از"ملاقات"یا"رؤیت"در آیات مختلف قرآن هنگامی که به خدا نسبت داده می شود ملاقات حسی نیست بلکه شهود باطنی است.

یعنی انسان در قیامت چون آثار خدا را بیشتر و بهتر از هر زمان مشاهده می کند او را با چشم دل آشکارا می بیند،و ایمان او نسبت به خدا یک ایمان شهودی

می شود،به همین دلیل،طبق آیات قرآن،حتی لجوج ترین منکران خدا در قیامت زبان به اعتراف می گشایند چرا که راهی برای انکار نمی بینند. (۱)

گروهی از مفسران نیز مفهوم این تعبیر را مشاهده نعمتها و پاداشها،و همچنین عذاب و کیفرهای الهی دانسته اند،و در حقیقت کلمه نعمت و ثواب و جزا را در تقدیر گرفته اند.

از این دو تفسیر در عین اینکه با هم منافاتی ندارند تفسیر اول روشنتر به نظر می رسد.

***

۳-توزین اعمال

نیازی به این نداریم که مساله توزین اعمال را در قیامت از طریق تجسم اعمال تفسیر کنیم و بگوئیم عمل آدمی در آنجا تبدیل به جسم صاحب وزنی می شود چرا که توزین معنی وسیعی دارد و هر گونه سنجش را دربرمی گیرد،مثلا-در مورد افراد بی شخصیت می گوئیم آدمهای بی وزنی هستند،و یا سبک می باشند،در حالی که منظور کمبود شخصیت آنها است نه وزن جسمانی.

جالب اینکه در آیات بالا-در مورد گروه"اخسرین اعمالا-"می گوید:"برای آنها در قیامت اصلا ترازوی سنجش برپا نمی سازیم"آیا این با آیاتی که می گوید وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ (وزن در آن روز حق است-اعراف ۸)منافات دارد؟! مسلما نه،زیرا توزین در مورد کسانی است که کار قابل سنجشی انجام داده اند،اما کسی که تمام وجودش و افکار و اعمالش حتی به اندازه بال یک مگس وزن ندارد چه نیازی به سنجش دارد؟! لذا در روایت معروفی از پیغمبر اکرم ص می خوانیم:

انه لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیامه لا یزن جناح بعوضه :در روز قیامت مردان

۱- ۱) به سوره مؤمنون آیه ۱۰۶ مراجعه فرمائید.

فربه بزرگ جثه ای را در دادگاه خدا حاضر می کنند که وزنشان حتی به اندازه بال مگسی نیست" (۱)!چرا که در این جهان اعمالشان،افکارشان و شخصیتشان همه تو خالی و پوک بود.

و از اینجا روشن می شود که مردم در آنجا چند دسته اند:

۱-گروهی بقدری از نظر حسنات و اعمال صالح پربارند که نیازی به توزین و حساب در کارشان نیست و بی حساب وارد بهشت می شوند.

۲-گروهی دیگر آن چنان اعمالشان حبط و باطل شده و یا بکلی فاقد عمل صالح هستند که باز نیازی به توزین ندارند،آنها نیز بی حساب وارد دوزخ می شوند!.

۳-اما گروه سوم آنهایی هستند که دارای حسنات و سیئات می باشند، کارشان به وزن و حساب کشیده می شود و شاید اکثر مردم داخل در این قسم سوم هستند.

***

۴-تفسیر جمله"لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً ".

"حول"(بر وزن ملل)معنی مصدری دارد و به معنی "تحول"و نقل مکان است،همانگونه که در تفسیر آیات گفتیم"فردوس"،باغی از بهشت است که بهترین نعمتها و مواهب الهی در آن جمع است،و به همین دلیل بهترین نقاط آن جهان می باشد:و لذا ساکنان آن هرگز تمنای نقل مکان از آن را نمی کنند.

ممکن است سؤال شود پس زندگی در آنجا به صورت یک نواخت و راکد خواهد بود و این خود عیب بزرگ آن است.

در پاسخ می گوئیم هیچ مانعی ندارد که تحول و تکامل در همان منطقه تداوم داشته باشد یعنی اسباب تکامل در آنجا جمع است،و انسانها در پرتو اعمالی که در این

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث.

جهان انجام داده اند و مواهبی که خدا در آن جهان به آنها عنایت کرده در مسیر تکامل دائما پیش می روند.

به خواست خدا در ذیل آیات مناسب بحث پیرامون تکامل انسان را حتی در بهشت مشروحتر بیان خواهیم داشت.

***

۵-فردوس جای چه کسانی است؟

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که"فردوس"چنان که گفته شد برترین جای بهشت است (۱)و در آیات فوق خواندیم فردوس منزلگاه افراد با ایمان و صاحبان اعمال صالح است،اگر چنین است مناطق دیگر بهشت ساکنانی نباید داشته باشد،چرا که غیر مؤمن را در بهشت راهی نیست.

در پاسخ این سؤال می توان گفت که آیات فوق به هر فردی که ایمان و عمل صالح دارد اشاره نمی کند بلکه درجه والایی از نظر ایمان و عمل صالح را معیار برای دخول در فردوس قرار داده،هر چند ظاهر آیه مطلق است،اما توجه به مفهوم کلمه"فردوس"آن را مقید می کند.

لذا در سوره مؤمنون که صفات وارثان فردوس را بیان می کند حد اعلایی از صفات مؤمنان را ذکر کرده که در همه افراد وجود ندارد و این خود قرینه ای است بر اینکه ساکنان فردوس باید دارای صفات ممتازی باشند،علاوه بر ایمان و عمل صالح.

و نیز به همین دلیل در حدیثی که سابقا از پیامبر ص نقل کردیم خواندیم که می فرماید هر وقت از خدا تقاضای بهشت را می کنید مخصوصا تقاضای

۱- ۱) بعضی گفته اند این لغت در اصل از زبان رومی گرفته شده است و بعضی ریشه آن را از زبان حبشی می دانند که به زبان عرب انتقال یافته است(تفسیر فخر رازی و تفسیر مجمع البیان).

فردوس کنیـد که جامعترین و کاملترین منزلگاههای بهشت است اشاره به اینکه همت افراد با ایمان بایـد در همه چیز و در همه حال عالی باشد،حتی در تمنای بهشت به مراحل پائینتر قناعت نکند،هر چند مراحل پائینتر هم غرق نعمت است.

بدیهی است کسـی که چنین تقاضایی از خدا می کند لا بد باید خود را برای رسـیدن به چنین مقامی آماده کند،لا بد باید حد اکثر تلاش و کوشش را برای کسب برترین صفات انسانی و انجام صالحترین اعمال به خرج دهد.

بنا بر این آنها که می گویند خدا کند ما به بهشت راه یابیم هر چند در پائین ترین مراحل آن باشـیم،افرادی هستند که از همت والای مؤمنان راستین بهره کافی ندارند.

[سوره الكهف (١٨): آيات ١٠٩ تا ١١٠]

اشاره

قُلْ لَوْ كٰانَ اَلْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّي لَنَفِدَ اَلْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً (١٠٩) قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ أَنَّمٰا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ فَمَنْ كٰانَ يَرْجُوا لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً وَ لاٰ يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (١١٠)

ترجمه:

١٠٩-بگو اگر دریاها برای(نوشـتن)کلمات پروردگارم مرکب شونـد،دریاها پایان می گیرنـد پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد،هر چند همانند آن(دریاها) را به آن اضافه کنیم!

ص:۵۷۰

۱۱۰-بگو من فقط بشری هستم همچون شما(امتیازم این است که)به من وحی می شود که معبود شما تنها یکی است،پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد،و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

شان نزول:

در شان نزول این آیه از ابن عباس چنین آمده است:یهود هنگامی که این سخن الهی را از پیامبر اسلام ص شنیدند که مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِيلاً :

"شما جز بهره کمی از دانش ندارید"گفتند:چگونه چنین چیزی می تواند صحیح باشد؟در حالی که به ما تورات داده شده است و هر کس تورات به او داده شده است صاحب خیر کثیر است،در این هنگام نخستین آیه فوق نازل شد(و ترسیمی از علم بی نهایت خدا و ناچیز بودن علم ما در برابر علم او نمود).

بعضی می گویند یهود به پیامبر ص گفتند،خداوند به تو حکمت داده است وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً :"و هر کس به او حکمت داده شده دارای خیر کثیر است"اما هنگامی که در باره روح از تو سؤال می کنیم جواب سربسته می گویی؟!آیه فوق نازل شد(و نشان داد که انسان هر قدر دانش داشته باشد در برابر علم بی پایان خدا بسیار ناچیز است) (۱).

تفسیر:

اشاره

آنها که امید لقای خدا را دارند

آیات فوق در عین اینکه بحث مستقلی را دنبال می کند در ارتباط با کل مباحث این سوره است،زیرا هر یک از داستانهای سه گانه مهمی که در این سوره بود پرده از روی مطالب تازه و عجیبی برمی داشت،گویی قرآن در این آیات می خواهد

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ششم صفحه ۴۱۰۷ و ۴۱۰۸ ذیل آیات مورد بحث-و تفسیر صافی ذیل آیه ۸۵ سوره اسراء.

بگوید که آگاهی بر سرگذشت اصحاب کهف،و موسی و خضر،و ذو القرنین در برابر علم بی پایان خدا مطلب مهمی نیست،چرا که علم و دانش او از همه کائنات و جهان هستی از گذشته و حال و آینده را در برمی گیرد.

به هر حال قرآن در نخستین آیه مورد بحث به پیامبر ص می گوید:"بگو اگر دریاها برای نوشتن کلمات پروردگارم مرکب شود،دریاها پایان می یابد پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان گیرد،هر چند همانند آن را به آن اضافه کنیم"(قُلْ لَوْ کٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِکَلِمٰاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰاتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً).

"مداد"به معنی مرکب و یا ماده رنگینی که به کمک آن می نویسند می باشد،و در اصل از"مد"به معنی کشش گرفته شده است،زیرا با کشش آن خطوط آشکار می شود (۱).

"کلمات"جمع کلمه در اصل به معنی الفاظی است که با آن سخن گفته می شود و یا به تعبیر دیگر لفظی است که دلالت بر معنی دارد،اما از آنجا که هر یک از موجودات این جهان دلیل بر علم و قدرت پروردگار است گاهی به هر موجودی"کلمه اللّٰه"اطلاق می شود،مخصوصا این تعبیر در مورد موجودات مهم و با عظمت بیشتر آمده است:

قرآن مجید در مورد عیسی مسیح ع می گوید: إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ کَلِمَتُهُ أَلْقٰاهٰا إِلیٰ مَرْیَمَ :"عیسی کلمه خداوند بود که آن را به مریم القا نمود"(سوره نساء-۱۷۱).

در آیه مورد بحث کلمه نیز به همین معنی است یعنی اشاره به موجودات

ص: ۵۷۲

۱- ۱) "فخر رازی"در معنی"مداد"علاوه بر آنچه گفته شد معنی دیگر نقل کرده و آن روغنی است که در چراغ می ریزند و مایه روشنایی آن است،و با دقت روشن می شود که هر دو به یک ریشه بازمی گردد.

جهان هستی است که هر کدام حکایت از صفات گوناگون پروردگار می کند.

در حقیقت قرآن در این آیه توجه به این واقعیت می دهد که گمان مبرید عالم هستی محدود به آن است که شما می بینید یا می دانید یا احساس می کنید، بلکه آن قدر عظمت و گسترش دارد که اگر دریاها مرکب شوند و بخواهند نام آن و صفات و ویژگیهای آنها را بنویسند دریاها پایان می یابند پیش از آنکه موجودات جهان هستی را احصا کرده باشند.

توجه به این نکته نیز لازم است که "دریا" در اینجا مفهوم جنس را دارد، و همچنین کلمه "مثل "در جمله "و لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً "نیز معنی جنس را می رساند اشاره به اینکه هر قدر همانند این دریاها بر آن افزوده شود باز هم کلمات الهی پایان نمی گیرد.

و به همین دلیل آیه فوق با آیه مشابهی که در سوره لقمان آمده است هیچگونه منافاتی ندارد آنجا که می گوید: وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ کَلِمٰاتُ اللّٰهِ :"اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند،و دریا و هفت دریای دیگر،مرکب آن گردند (تا کلمات خدا را بنویسند)هرگز کلمات او پایان نمی گیرد"(لقمان-۲۷).

یعنی این قلمها می شکند و آن مرکبها تا آخرین قطره تمام می شوند و هنوز شرح مخلوقات و اسرار و حقایق جهان هستی باقی مانده است.

موضوع مهمی که در اینجا توجه به آن لازم است این است که آیه فوق در عین اینکه گسترش بی انتهای جهان هستی را در گذشته و حال و آینده مجسم می سازد،ترسیمی از علم نامحدود خداوند نیز هست،چرا که می دانیم خدا به همه آنچه در پهنه هستی بوده است و خواهد بود احاطه علمی دارد،بلکه علم او به حکم اینکه "علم حضوری "است از وجود این موجودات جدا نخواهد بود (دقت کنید).

ص :۵۷۳

پس به تعبیر دیگر می توان گفت:اگر تمام اقیانوسهای روی زمین مرکب و جوهر شوند و همه درختان قلم گردند هرگز قادر نیستند آنچه در علم خداوند است رقم بزنند.

***

ترسیمی از بی نهایت

قرآن مجید در اینجا برای مجسم ساختن عدد بی نهایت،و نزدیک ساختن معنی علم بی پایان خدا و گستردگی فوق العاده جهان هستی را به افکار ما، در اینجا به بیان بسیار فصیح و بلیغی دست زده است و از اعداد زنده و جاندار استفاده کرده.

مگر اعداد هم زنده و مرده دارند؟ آری عددهایی که در ریاضیات به کار می رود و از تکثیر "صفر"در طرف راست اعداد صحیح بدست می آید در حقیقت اعدادی مرده است،و هرگز نمی تواند عظمت چیزی را مجسم کند.

کسانی که با ریاضیات سر و کار دارند می دانند یک عدد"یک"که در طرف راست آن یک کیلومتر صفر باشد عددی است فوق العاده عظیم و گیج کننده که تصور عظمت آن براستی مشکل است،اما برای چه اشخاصی؟برای ریاضی دانها،ولی برای توده مردم هرگز نمی تواند تجسمی از عظمت باشد:

عدد زنده آنست که فکر ما را به همراه خود تا آنجا که پیش می رود ببرد و واقعیت را آن چنان که هست در نظرها تجسم بخشد،روح داشته باشد،عظمت داشته باشد،و زبان داشته باشد.

قرآن به جای اینکه بگوید مخلوقات خداوند در پهنه هستی از عددی که یکصد کیلومتر صفر در کنار آن باشد فوق العاده بیشتر است می گوید:اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند،و همه دریاها مرکب،تمام این قلمها می شکند

و از بین می رود،و همه این مرکبها تا آخرین قطره پایان می یابند اما حقایق عالم هستی و اسرار و رموز آن و موجودات این جهان و معلومات پروردگار پایان نمی پذیرد.

درست فکر کنید یک قلم چقدر قدرت نوشتن دارد؟سپس فکر کنید از یک شاخه کوچک درخت چند قلم ساخته می شود؟پس از آن از یک درخت بزرگ با آن ساقه تنومندش چند هزار یا چند ملیون قلم تهیه می شود؟سپس مجموع درختان روی زمین در تمام جنگلها و باغها را در نظر بگیرید،و قلمهایی که از آن ساخته می شود حساب کنید! از سوی دیگر با یک قطره مرکب فکر کنید چند کلمه می توان نوشت؟ سپس آن را در یک استخر و یک دریاچه و یک دریا و اقیانوس و سرانجام همه دریاهای روی زمین ضرب کنید،چه عدد عجیبی را تشکیل می دهد؟!! عظمت این سخن آن گاه روشنتر می شود که به این واقعیت توجه کنیم که عدد"سبع "(هفت)در اینجا عدد"تعداد"نیست بلکه عدد"تکثیر"است، و به تعبیر دیگر مفهومش این است که اگر دریاهای بسیار بر آن دریا بیفزائیم باز کلمات اللّه پایان نمی یابد.

فکر کنید این عدد تا چه اندازه زنده و جاندار است،عددی است که فکر انسان را با خود می کشد و به سوی بی نهایت پیش می برد.

عددی است که هر کس،چه ریاضی دان چه بی سواد،درک عظمت آن را می کند،و به گستردگی و ابهتش آشنا می شود.

آری علم خدا از این عدد هم بالاتر است.

علمی است نامحدود و بی نهایت.

علمی است که قلمرو آن سرتاسر جهان هستی است و گذشته و آینده تاریخ عالم و همه اسرار و رموز و حقایق را در برمی گیرد.

*** آیه دوم که آخرین آیه سوره کهف است مجموعه ای است از اصول اساسی

ص :۵۷۵

اعتقادات دینی،یعنی توحید و معاد و رسالت پیامبر ص و در واقع همان چیزی است که آغاز سوره کهف نیز با آن بوده است،چرا که در آغاز نیز سخن از اللّه و وحی و پاداش عمل و قیامت بود،و از یک نظر عصاره و فشرده ای است از مجموع این سوره که قسمت مهمی از آن بر محور این سه موضوع دور میزد.

و از آنجا که مساله نبوت در طول تاریخش با انواع غلو و مبالغه همراه بوده است آن را چنین بیان می کند:

"بگو من فقط بشری همچون شما هستم،یگانه امتیازم این است که بر من وحی می شود"(قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ).

و با این تعبیر بر تمام امتیازات پنداری شرک آلودی که پیامبران را از مرحله بشریت به مرحله الوهیت بالا می برد قلم سرخ می کشد.

سپس از میان تمام مسائلی که وحی می شود،انگشت روی مساله توحید می گذارد و می گوید:"بر من وحی می شود که معبود شما فقط یکی است" (أَنَّمٰا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ):

چرا تنها به این مساله اشاره شده است برای اینکه توحید،عصاره همه معتقدات و همه برنامه های فردی و اجتماعی سعادتبخش انسان است،در جای دیگر نیز گفته ایم که توحید تنها یک اصل از اصول دین نیست بلکه خمیرمایه همه اصول و فروع اسلام است.

اگر در یک مثال ساده تعلیمات دین را از اصول و فروع به دانه های گوهری تشبیه کنیم باید توحید را به آن ریسمانی تشبیه کرد که این دانه ها را به هم پیوند می دهد و از مجموع آن گردنبند پرارزش و زیبایی میسازد.

و یا اینکه اگر هر یک از تعلیمات دین را به یکی از اعضاء پیکر انسان تشبیه کنیم باید بگوئیم توحید روحی است که در مجموع این پیکر دمیده است.

در بحثهای معاد و نبوت،این واقعیت به ثبوت رسیده است که آنها جدا از

توحید نیستند یعنی هنگامی که خدا را با همه صفاتش بشناسیم می دانیم چنین خدایی باید پیامبرانی بفرستد،و نیز حکمت و عدالت او ایجاب می کند که دادگاه عدل و رستاخیزی وجود داشته باشد، مسائل اجتماعی و کل جامعه انسانی و هر چه در ارتباط با آن است باید پرتوی از توحید و وحدت باشد تا سامان یابد.

به همین دلیل در احادیث می خوانیم که جمله"لا اله الا اللّه"قلعه محکم پروردگار است و هر کس در آن وارد شود از عذاب و کیفر الهی در امان است.

و نیز همه شنیده ایم که پیامبر ص در آغاز اسلام می فرمود:اگر طالب رستگاری هستید زیر پرچم توحید درآئید(قولوا لا اله الا اللّه تفلحوا).

سومین جمله این آیه اشاره به مساله رستاخیز می کند و آن را با"فاء تفریع" به مساله توحید پیوند می زند،و می گوید:"بنا بر این هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد"(فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً).

لقای پروردگار که همان مشاهده باطنی ذات پاک او با چشم دل و بصیرت درون است گر چه در این دنیا هم برای مؤمنان راستین امکان پذیر است اما از آنجا که این مساله در قیامت به خاطر مشاهده آثار بیشتر و روشنتر و صریحتر جنبه همگانی و عمومی پیدا می کند،این تعبیر در لسان قرآن معمولا در مورد روز قیامت به کار رفته از سوی دیگر طبیعی است اگر انسان انتظار و امید چیزی را دارد باید خود را برای استقبال از آن آماده کند.

آن کس که ادعا می کند من انتظار چیزی دارم و اثری در عمل او نمایان نیست،در واقع مدعی دروغینی بیش نخواهد بود.

به همین دلیل در آیه فوق، فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً به صورت صیغه امر بیان شده،امری که لازمه رجاء و امید و انتظار لقای پروردگار است.

در آخرین جمله حقیقت عمل صالح را در یک بیان کوتاه چنین بازگو

ص :۵۷۷

می کند:"و نباید کسی را در عبادت پروردگارش شریک سازد"(وَ لاٰ يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ أَحَداً).

به تعبیر روشنتر تا حقیقت خلوص و اخلاص در عمل نیاید،رنگ عمل صالح به خود نخواهد گرفت.

انگیزه الهی و خدایی است که به عمل انسان عمق می دهد،نورانیت می بخشد،و جهت صحیح می دهد،و هنگامی که اخلاص از میان رفت،عمل بیشتر جنبه ظاهری پیدا می کند،به منافع شخصی گرایش می یابد و عمق و اصالت و جهت صحیح خود را از دست می دهد.

در حقیقت این عمل صالحی که از انگیزه الهی و اخلاص،سرچشمه گرفته و با آن آمیخته شده است گذرنامه لقای پروردگار است!.

و همانگونه که سابقا اشاره کرده ایم"عمل صالح آن چنان مفهوم وسیعی دارد که هر برنامه مفید و سازنده فردی و اجتماعی را در تمام زمینه های زندگی شامل می شود.

***

اخلاص یا روح عمل صالح

در روایات اسلامی به مساله"نیت"اهمیت فوق العاده ای داده شده است، و اصلا برنامه اسلام این است که هر عملی را با رنگ نیت و انگیزه آن می پذیرد حدیث معروف پیامبر ص"لا عمل الا بالنیه"را که همه شنیده ایم بیانگر همین حقیقت است.

و بعد از مساله نیت روی"اخلاص"تکیه شده است که اگر آن باشد، عمل فوق العاده پر ارزش و الا فاقد ارزش خواهد بود.

اخلاص آن است که محرک انسان از هر گونه شائبه غیر الهی پاک باشد و می توان نام آن را"توحید نیت"گذاشت،یعنی در تمام برنامه ها تنها به پروردگار و رضای او اندیشیدن.

ص :۵۷۸

جالب توجه اینکه در شان نزول آیه فوق از پیامبر ص چنین نقل شده است که شخصی خدمتش آمد عرض کرد:یا رسول اللّه!من در راه خدا انفاق می کنم و صله رحم بجا می آورم،و این اعمال را فقط به خاطر اللّه انجام می دهم،اما هنگامی که مردم از این اعمال من سخن می گویند و ستایش می کنند مسرور و خوشحال می شوم،این اعمال من چگونه است؟ پیامبر ص سکوت فرمود و سخنی نگفت،تا اینکه آیه فوق نازل شد و به این سؤال پاسخ داد(که تنها عملی مقبول درگاه خدا است که با اخلاص کامل همراه باشد) (۱)بدون شک منظور از این روایت آن حالت سرور غیر اختیاری نیست،بلکه حالتی است که انگیزه عمل انسان گردد و یا حکایت از عدم خلوص نیت کند.

عمل خالص تا آن حد در اسلام مورد اهمیت است که در حدیثی از پیامبر اکرم ص می خوانیم

من اخلص للّه اربعین یوما فجر اللّه ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه: "کسی که چهل روز اعمال خود را خالصانه انجام دهد،خداوند چشمه های حکمت و دانش را از قلبش بر زبانش می گشاید" (۲)***پروردگارا!نیت ما را در همه اعمالمان آن چنان خالص فرما که به احدی جز تو نیندیشیم،و برای غیر تو گام برنداریم،بلکه هر چه غیر از تو و هر کس جز تو را می خواهیم به خاطر رضایت تو و پیوند و ارتباطش با تو باشد"آمین یا رب العالمین".

پایان سوره کهف و پایان جلد ۱۲ اول جمادی الثانی ۱۴۰۲ مطابق ۷ فروردین ۱۳۶۱

ص: ۵۷۹

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه فوق-تفسیر قرطبی ذیل آیه

۲- ۲) سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۰۸.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹